از آن خسروی می که در جام اوست
شرفنامه خسروان نام اوست

توانا بود هرکه دانا بود

پنجمین گنجینه سخن و بزرگترین خزینه حکمت و اندرز

شرفنامه

حکیم نظامی گنجوی

سخن سالار شعرای عراق

باحواشی وشرح لغات وابیات ومقابله باسی نسخه کهن سال

یادگار و ارمغان وحید دستگردی

قیمت بیست وپنج ریال

خرداد ماه ۱۳۱۶ شمسی انجام یافت

طهران — مطبعه ارمغان

توانا بود هر که دانا بود

از آن خسروی می که در جام اوست
شرفنامه خسروان نام اوست

پنجمین گنجینه سخن و بزرگترین خزینه حکمت و اندرز

شرفنامه

حکیم نظامی گنجوی

سخن سالار شعرای عراق

باحواشی وشرح لغات وابیات ومقابله باسی نسخه کهن سال

یادگار و ارمغان وحید دستگردی

قیمت بیست و پنج ریال

خرداد ماه ۱۳۱۶ شمسی انجام یافت

طهران — مطبعه ارمغان

اینهمه آوازها ازشه بود

بیاری پاك یزدان ودر پناه آفتاب عدل و سایه امان مهین شاهنشاه بزرك ایران پناه **رضا شاه پهلوی خلدالله ملکه و سلطانه** شرفنامه نظامی که پنجمین دفتر ازشش دفتر دیوان اوست ازاغلاط هفتصدساله پیراسته وبشرح وترجمه‌شیوا آراسته واینك بانجمن دانش وسخن گیتی ارمغان میگردد .

افتخار تصحیح وترجمه وطبع این پنج‌نامه در حقیقت ازمانیست وهر گونه افتخار راجع بمصر دانش انباز وحکمت‌گستر آن مهین شاهنشاه ایران پناهست وبس .

ستایش ومدح چنان ذات مقدس بیهمال شاهنشاهی ازدست وزبان‌ما برنمیآید وهمانبه که بعجز خود معترف شده وظیفه سپاس وستایش خودرا ازدو استاد بزرك سخن **حکیم نظامی گنجوی وخواجه حافظ شیرازی وام کنیم .**

لسان‌الغیب خواجه‌حافظ شیرازی گوئی‌درجهان مکاشفه ومراقبه بمدیح‌وستایش این شاهنشاه بزرك بیهمال نظر داشته که‌درطی چند بیت‌مثنوی حق‌ستایش‌راادا و درخاتمه مدیح‌بعجزخود از ستایش معترف وسه بیت ازحکیم نظامی دریوزه واقتباس کرده و اینك گفتار خواجه وحکیم‌را مانیز برسم دریوزه زینت سرآغاز ونقش دیباچه‌شرفنامه قرارمیدهیم .

لسان الغیب خواجه حافظ فرماید :

بحمدالله ای خسرو جم نگین ... شجاعی بمیدان دنیا و دین

فلك‌را گهر در صدف چون تونیست ... منوچهرجم‌راخلف چون تونیست

فریدون شکوهی در ایوان بزم ... تهمتن نبردی بمیدان رزم

چو دریای وصفت ندارد کنار ... ثنا را کنم بر دعا اختصار

بیارم بتضمین (بتزیین) سه‌بیت متین ... که نزد خرد به ز در ثمین

زنظم نظامی که چرخ کهن ... ندارد چواو هیچ زیباسخن

سه‌بیت نظامی

(زحل کمترین هندویت در وثاق ... سپهرت غلامی مرصع نطاق)

(همایت چترت همایون نظر ... که دارد بسیط زمین زیرپر)

(درفشنده تیغت عدو سوز باد ... درفش کیان ازتو فیروزباد)

فهرست شرفنامه

چند تذکار

(۱)

شرفنامه نظامی مانند نامه های دیگر با سی نسخه کهن سال مورخ هفتصدواند هجری تاهزار مقابله وتصحیح ودرحقیقت گلستان این‌دفتر بکلی ازخار اغلاط بی مبالاتی کاتبان پیراسته وبترجمه و شرح اشعار مشکل ولاینحل هفتصد ساله آراسته شده است .

البته باپیدایش وظهور این‌کتاب سایر کتب نظامی ازخطی وچاپی همه‌منسوخ وبرای خواندن ومطالعه دیگر بکار نمایند .

(۲)

شرفنامه‌را حکیم‌نظامی بنام ملك نصرةالدین ابوبکر سلجوقی فرزند اتابیك محمد جهان پهلوان که‌پس ازکشته شدن قزل‌ارسلان عم‌خود درآذربایجان وعراق بیست‌سال سلطنت کرده منظوم داشته است . هفت پیکر در۵۹۳ هجری قمری انجام‌یافته وپس‌از آن معلوم نیست بفاصله چندسال این نامه آغاز شده .

(۳)

صفحه۵۳ سطر۲ بنان پاره- غلط وصحیح (نانباره) است بمعنی وظیفه خوار . یعنی‌اهل این چارکشور- جزمشتی نانباره ووظیفه خوار خرد وپست کسی‌نیستند ودرآنجا علم وفضل و سخنی نیست .

(٤)

صفحه ٦۷ بیت ٥ - دریده دهن بدسگالش چوداغ الخ درحاشیه بغلط داغ را بداغ چراغ ترجمه کرده ایم . مقصود از داغ داغهائی است که از

آهن تافته برتن اسب یا بسیاست برپیکر آدمیان پیدا میشده و چنین داغی دریده دهن است .

(۵)

صفحه ۱۱۲ در آخرین سطر حاشیه در ترجمه گرده نوشته شده که (بغلط کلیه بضم اول و قلوه میگویند) . کلیه بضم اول درعربی بمعنی گرده و صحیح است ولی قلوه و قلبه در زبان عوام غلطست .

(۶)

صفحه ۱۴۴ بیت ۱۶ - بگردون گردان رسانم کلاه - غلط ورساندم کلاه - صحیح است .

(۷)

صفحه ۱۷۵ بیت ۹ - سرباز بازان درآورد بنبك - غلط وبجای باز بازان (باز یاران) صحیح است . باز یار - صیاد و نگهبان باز ودرفرهنگها ضبط است .

(۸)

صفحه ۲۷۶ سطر ۳ ز(گر) کوثری بسته بردامنش - تقریباً دردویست نسخه بسبب سقوط حرف را و اشتباه کارگر دگر کوثری ثبت شده هرنسخه که چنین است صاحبانش (زدگر) را به (زگر) تبدیل وتصحیح کنند .

(۹)

تصویر ها و گراور های شرفنامه تمام از کتاب خمسه نظامی گرانبهای کتابخانه سپهسالار برداشته‌شده . نقاشی وکتابت این کتاب بسیار عالی درسنه۹۵۶ هجری قمری انجام یافته است .

(۱۰)

صفحه ۲۹۳ سطر۱۲ صحن یاقوت - درست وخوب ترجمه نشده است صحن - بمعنی قاب وقاب بظاهر ترکیست اساتید باستان بجای قاب همه‌صحن استعمال کرده اند بسحق اطعمه گوید - یاد آیدم مزعفر - در صحن لاجوردی .

(۱۱)

صفحه ۴۹۳ سطر ۶ -کرا بخت گوئی کرا روزیست ، خوب ترجمه نشده بختگوئی کلمه ایست مرکب بمعنی نصیب و حظ وافر و هنوز هم در زبانها است که میگویند فلانی بختش گفت .

افاده و نظر

فاضل محترم آقای محمد علی ناصح پس از ختم کتاب و مطالعه عمیق نظریات و افاداتی چند داشته اند که در ذیل نگاشته میشود .

صفحه ۷ سطر ۶ مسلم با نیازان صحیح و بی نیازان غلطست . ایها الناس انتم الفقراء .

صفحه ٦٨ سطر ١١ گزارنده بمعنی مفسر و ترجمان از مورخ انسب می نماید .

صفحه ٦٩ سطر ١ تواند بود که (قلم نیست) بمعنی (اعتراض نیست) باشد و بیت نهم همین صفحه این معنی را تأیید میکند .

صفحه ١١٦ سطر ١ از دشنه صبح ظاهراً تیغ آفتاب مقصود است .

صفحه ١٣٥ سطر ٥ مراد از پروین همان ستاره معروف است و این رباعی (گاویست برآسمان و نامش پروین الخ) از حکیم خیام نیست .

* * *

ممکنست رباعی ازحکیم خیام نباشد ولی پروین را منجمان قدیم بمنزله کوهان برج ثور گرفته اند ازین سبب اطلاق پروین بر گاو آسمان از باب مجاز واستعاره بعلاقه جزء و کل مانعی ندارد ـ وحید .

صفحه ١٨٨ سطر ٦ زباران کجا ترسد ـ صحیح اینست (زبالان کجا ترسد) زیرا بالان بمعنی دام است و بغلط آنرا باران تلفظ میکنند در فرهنگهاهم بالان بدین معنی آمده است .

* * *

علاوه براینکه بالان در هیچ نسخه از کهن و تازه وجود ندارد معنی بیت با باران درست میشود وگر کینه که جامه بارانی گرك پیر است از باران اورا نگاهداری میکند نه ازدام وتله ـ وحید .

صفحه ١٩٣ سطر ٦ بهر زیر برگی (وبالا) ـ بهر زیر وبالا انسب است بقرینه مصراع ثانی .

* * *

تمام نسخ قدیم زیر برگی است و(زیر وبالا) درنسخ مورخ بعد ازهزار دیده میشود و بظاهر تصحیح کاتب است ـ وحید .

صفحه ٢٠٢ سطر ٨ دیگرائید تیغ ـ میگزارید تیغ ـ نیز غلط نیست بلکه از میگرائید انسب است زیرا گزاردن جائی استعمال میشود که معنی ادای حق در کار باشد یعنی حق تیغ زدن را ادا میکرد .

* * *

در تمام نسخ قدیم (میگرائید تیغ) است و کلمه میگزارید دیده نمیشود مگر در نسخ تازه ـ وحید .

صفحه ٢١٢ سطر ١ بارانی جامه‌ایست برای جلوگیری از باران نه کلاه

* * *

بارانی قدیم مطابق شرح بعضی ازفرهنگها گلاه دامن داری بوده کدامن

آن روی لباس هارا از باران حفظ میکرده وحید .

صفحه ۲۸٤ سطر ۱٤ که آباد برچون تو - یکی ازمعانی آباد آفرینست و اینجا مسلم همین معنی مقصود است .

صفحه ۲۹۱ سطر ۱٤ بروتازگی - یعنی گشاده روئی - نه آن معنائی که در ذیل مسطور است . صحیح همین ترجمه آقای ناصح است و حاشیه ذیل اشتباه و غلط . وحید .

صفحه ۳٤۳ سطر ٥ و ٦ یعنی از بس زورمند است شبانان نگاهبان آهو تیر اورا چوب دستی می پندارند و بیلك اورا بیل می پندارند .

* * *

در اینصورت شبانان نگاهبان آهو معنی ندارد . وحید

صفحه ۳٤۹ سطر ۸ چنان مینماید که لفظ نشابور بمعنی خصومت و دشمنی باشد چنانکه با تأمل در این ابیات دانسته میشود و بصراحت نیز از شعر شیخ ابو سعید ابو الخیر مستفاد میگردد آنجا که گوید .

گفتی که منم ماه نشابور سرا ای ماه نشابور نشابور چرا
آن تو ترا و آن ما نیز ترا با ما بنگوئی که خصومت ز چرا

صفحه ۳٦۷ سطر ۱۰ سبزه آبخورد بمعنی سبزه تر و سیرابست .

صفحه ۳۷۷ سطر ۳ کهبریاد مستان الخ- مست خود سرود خواست و سرود یاد مست دادن یعنی کسی را بامری که جبلی او است واداشتن یعنی مرا که خود اهل جنك وپیکارم بجنك برمینگیز وبلا برسر خود فرود میاور .

صفحه ۳۹۳ سطر ۱۱ یعنی انصاف شاه از آن بالا تر است که رحمت خودرا مخصوص بیگناهان کند بلکه رحمت وی شامل‌حال باگناه وبیگناه هردومیشود

صفحه ۳۹٥ سطر ۱۷ بسند - بابای تازی صحیح‌است زیرا مصدر بسند بسندیدن است .

* * *

درکلمات فارسی تمام‌باهای تازی دراصل پارسی بوده وپسندهم بمعنی قبول وکفایت در فرهنگها ضبط شده است . وحید

صفحه ۳۹٦ سطر ٦ خط بخون اینجا مراد آنست که بخط خود مینویسم که اگر خلف عهد کنم خون من برشاه حلال باشد .

صفحه ٤۳۷ سطر ۱۰ پیل پولاد پوش همان پیل جنگی است که زره براو میپوشیده اند نه‌اسکندر .

غلطنامه

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۰	۱	که هرکس دررنج	که هرکس که در رنج
۱۶۳	۹	شب وروز شد غافل‌شد	شب و روز غافل شد
۳۶۰	۱۰	ژنده پیل	زنده پیل
۴۶۸	۱۴	دارد	ندارد

شرفنامه

شرفنامه

بنام ایزد بخشاینده

خدایا جهان پادشائی تراست ‌ ‌ ‌ زما خدمت آید خدائی تراست
پناه بلندی و پستی توئی ١ همه نیستند آنچه هستی توئی
همه آفریدست بالا و پست ٢ توئی آفریننده هر چه هست
توئی برترین دانش آموز پاك ٣ زدانش قلم رانده بر لوح خاك
چوشدحجتت برخدائی درست ٤ خرد داد بر تو گوائی نخست
خرد را تو روشن بصر کردهٔ ‌ ‌ ‌ چراغ هدایت تو بر کردهٔ
توئی کاسمانرا بر افراختی ٥ زمین را گذرگاه او ساختی

---

(١) این بیت در شاهنامه فردوسی بدین طرز دیده میشود :

خدایا بلندی وپستی توئی ‌ ‌ ‌ ندانم چهٔ هر چه هستی توئی

باآنکه نظامی پیرامون مضامین وترکیبات دیگران هرگز نمیگردد بسی بعید بنظرمیآیدکه بااندك تغییر این بیت را از فردوسی گرفته باشد وظن قوی بلکه قطع ویقین درکار استکه این بیت الحاقیست ولی چون در نسخ کهنه ما این بیت هست و دلیلی برای الحاق در دست نیست در ردیف ابیات الحاقی ثبت نشد .

(٢) آفریدست ـ مخفف آفریده استمیباشد یعنی بالا وپست وزمین وآسمان همه آفریده و مخلوقند و آفریننده وخالق توئی .

(٣) یعنی توئی که قلم دانش برلوح خاك رانده وبخاکیان حکمت ومعرفت آموختی .

(٤) یعنی خرد پس ازانیکه حجت ودلیل درست یافت بخدائی توگواهی داد.

(٥) چون بعقیده قدما زمین مرکز عالم جسما نیست و افلاك گرد زمین میگردند پس زمین گذرگاه آسمانست .

توئی کافریدی زیك قطره آب ۱ گهرهای روشن تر از آفتاب
تو آوردی ازلطف جوهر پدید ۲ بجوهر فروشان تو دادی کلید
جواهر تو بخشی دل سنك را تو در روی جوهر کشی رنگ را
نیارد هوا تا نگوئی ببار زمین ناورد تا نگوئی بیار
جهانی بدین خوبی آراستی برون زانکه یاریگری خواستی
زگرمی وسردی وازخشك وتر ۳ سرشتی باندازه یکدیگر
چنان بر کشیدی وبستی نگار ٤ که به زان نیارد خرد درشمار
مهندس بسی جوید از رازشان ٥ نداند که چون کردی آغازشان
نیاید ز ما جز نظر کردنی ٦ دگر خفتنی باز یا خوردنی
زبان بر گشودن باقرار تو ۷ نینگیختن علت کار تو
حسابی کزین بگذرد گمرهیست زراز تو اندیشه بی آگهیست

---

(۱) یعنی از یك قطره آب گوهر وجود آدمی را که روشنتر ازآفتابست آفریدی یاآنکه ازیك قطره باران در روشن در صدف ایجاد کردی .

(۲) معنی دو بیت اینست که گوهر را در دل سنك تو ایجاد کردی و گوهر فروشان را کلید گنج پنهانی پرگوهر کان ودریا توبدست دادی وگوهر را دردل سنك تو آفریده واز خم صبغة الله رنگهای گوناگون دادی

۳) معنی سه بیت اینست که ازچهار عنصرباندازه هم ترکیبی ازانسان ساختی که خردبهتر ازآن ترکیب درشمار نمیآورد ومهندس فکرت چندانکه دراسرارآفرینش آنها غور کند بجائی نخواهد رسید . سرشتی باندازه در یکدیگر ـ نسخه

(٤) یعنی آدمیرا چنان نقش کشیدی ونگار بستی . بستی بکار ـ نسخه غلط

(٥) مهندس چوجوید بسی رازشان ـ نسخه

(٦) معنی سه بیت اینست که ازما جز نظر کردن درصنع تو وخورد وخواب وزبان باقرار الوهیت و توحید گشودن واز علت و حکمت آفرینش تو سخن نگفتن ودر آن فکر نکردن کاری ساخته نمیشود وهر حسابی که غیر ازین پیش آریم گمرهیست وفکر ما ازراز آفرینش وعلت کار توآگاه نیست .

(۷) زبان باز (تازه) کردن باقرار تو ـ نه انگیختن علت کارتو ـ نسخه

بهرچ آفریدی و بستی طراز ١ نیازت نه ای از همه بی نیاز
چنان آفریدی زمین و زمان همان گردش انجم و آسمان
که چندانکه اندیشه گردد بلند سرخود برون ناورد زین کمند
نبود آفرینش توبودی خدای ٢ نباشد همی هم توباشی بجای

کواکب توبربستی افلاك را بمردم توآراستی خاك را
توئی گوهر آمای چارآخشیج ٣ مسلسل کن گوهران در مزیج
حصار فلك بر کشیدی بلند ٤ دراوکردی اندیشه را شهربند
چنان بستی آن طاق نیلوفری که اندیشه را نیست زو برتری
خرد تاابد (آیدو) درنیابد ترا ٥ که تاب خرد برنتابد ترا
وجود تو از حضرت تنگبار ٦ کند پیك ادراکرا سنگسار

(١) اشارتست بآیه (انالله غنی عن‌العالمین)
(٢) اشارتست بازلیت وابدیت ذات واجب‌الوجود . کان‌الله ولم یکن‌معه شیئی
(٣) یعنی گوهر چار عنصر را در رشته وجود جسمانیان توکشیدی واین‌چهار گوهر را درمزاج جسم تومسلسل وبسته داشتی .
(٤) یعنی فکر و اندیشه آدمی را در حصار فلك شهر بندکرده و رخصت بالا رفتن ندادی ازآنرو خرد ازادراك آنسوی عالم جسمانی‌که عالم لامکان و لازمان باشد عاجز است .
(٥) یعنی خرد کنه ذات ترا هرگز در نمی یابد زیرا تاب و توان خرد چندان نیست که ذات ترا بتواند درحوز تفکر وتعقل بیاورد .
(٦) تنگبار ـ لامکان و عرش اعظم که هیچ خرد و فکری بدان راه نمی یابد ازبس راه تنك است و پیك ادراك اگر خواست بدانجا نزدیك شود سنکسار ورانده میشود . کلما اقبل فکری فیك شبرا فرمیلا .

الحاقی

به خلوت بدی کافرینش نبود نه چون‌کرده شد برتو زحمت نمود
زتعظیم درپیش توهست ونیست اگر باشد و گر نباشد یکی است

نه پر کندهٔ تا فراهم شوی [١] نه افزودهٔ نیز تا کم شوی
خیال نظر خالی از راه تو [٢] ز گردندگی دور درگاه تو
سری کز تو گردد بلندی گرای بافکندن کس نیفتد ز پای
کسی را که قهر تو در سرفکند [٣] بپامردی کس نگردد بلند
همه زیر دستیم و فرمان پذیر توئی یاوری ده توئی دستگیر
اگر پای پیلست اگر پر مور بهر یك تو دادی ضعیفی و زور
چو نیرو فرستی بتقدیر پاك بموری زماری براری هلاك
چو برداری از رهگذر دود را [٤] خورد پشهٔ مغز نمرود را
چو در لشگر دشمن آری رحیل [٥] بمرغان کشی پیل و اصحاب پیل
گه از نطفهٔ نیك بختی دهی [٦] گه از استخوانی درختی دهی
گه آری خلیلی ز بتخانهٔ گهی آشنائی ز بیگانهٔ

---

(١) یعنی وجود لایزال تو با آنکه درهمه جای هست پراکنده نیست تا جمع شود زیرا پراکندگی ازلوازم جسم است .

(٢) یعنی خیال نظر و فکر و تصور عقل ازیافتن راه بسوی تو تهی ومحروم و درگاه احدیت تو از اینکه خرد بتواند پیرامون وی بگردد دور است تعالی الله عن ذالك علوا کبیرا . خاکی ازراه تو . نسخه غلط

(٣) در سرفکندن - سرنگون شدن وپست گردیدن وپامردی - کمك ومددکاری .

(٤) پشه از دود فرار میکند . یعنی اگر دود حفظ و نگاهبانی خود را ازراه برداری پشه مغز نمرودرا خواهد خورد . نمرودباهمه دعوی الوهیت یك پشه ازبینی او بمغزش رفته وهلاکش کرد.

(٥) یعنی وقتی بخواهی لشکری را بسوی عدم کوچ ورحیل بدهی بوسیله مرغان پیل و اصحاب پیل را باهم میکشی . قصه اصحاب فیل معروفست .

(٦) معنی دوبیت اینست که گاهی ازنطفه که قطرهٔ آب بیش نیست یك نیك بخت وشاهنشاه یایك حکیم وپیغمبر ایجاد میکنی وگاهی از استخوان و هستهٔ درختی میدهی وگاهی ازبتخانه خلیل وازپشت بیگانه آشنا بیرون میاوری . یخرج الحی من المیت .

گهی باچنان گوهرخانه خیز ۱ چو بوطالبی را کنی سنگ ریز
کرا زهره آنکه از بیم تو گشاید زبان جز بتسلیم تو
زبان آوران را بتوبار نیست ۲ که بامشعله گنج را کار نیست
ستانی زبان از رقیبان راز ۳ که تاراز سلطان نگویند باز
مرا در غبار چنین تیره خاک ٤ تودادی دل روشن وجان پاک
گر آلوده گردم من اندیشه نیست ٥ جز آلودگی خاک را پیشه نیست
گر این خاکروی از گنه تافتی بآمرزش تو که ره یافتی
گناه من ار نامدی در شمار ترا نام کی بودی آمرزگار

---

(۱) یعنی گاهی باآن اصل و گوهری که ازخانه خدا و بیت‌الله که مکه باشد برخاسته یاازخاندان‌رسالت برخاسته بود مانند ابوطالبی‌را که عم پیغمبر است سنگریز کرده ازدر خودمیرانی . ابوطالب بعقیده اهل سنت اسلام اختیار نکرد .

(۲) یعنی بازبانه مشعل روشن زبان آوران‌گنج ذات احدیت وکنزمخفی الوهیت را کار نیست زیرا گنج باید در تاریکی پنهان باشد . جای دیگر فرماید .

بتاریك شاید شدن سوی گنج   که گنج آید از روشنائی برنج

(که بامشغله گنج را کار نیست) نسخه .

(۳) رقیبان راز پیغمبران و عارفان بزرك هستند . من‌عرف ربه فقد کل لسانه . آنرا که خبرشد خبری باز نیامد .

(٤) یعنی مرا درغبار این‌تن‌تیره وپیکرخاکی‌دل روشن‌وجان پاك تو ودیعت نهادی

(٥) معنی سه بیت اینست که اگر من بگرد و غبار گناه آلوده ام معذورم زیرا لازمه تن‌خاکی وجسم عنصری آلودگی است واگر من‌گناه نمیکردم کسی بآمرزش توراه نمی یافت و نام تو آمرزگار نمیشد - گر آلوده میگردم - گر آلوده گشتیم - گر آلودگی کردم نسخه .

شب وروز در شام ودر بامداد   تو بریادی ازهر چه دارم بیاد
چواول شب آهنگ خواب آورم   بتسبیح نامت شتاب آورم
چو درنیمشب سر برارم زخواب   ترا خوانم وریزم ازدیده آب
وگر بامدادست راهم بتست   همه روز تا شب پناهم بتست
چوخواهم زتوروزوشب یاوری   مکن شرمسارم دراین داوری
چنان دارم ای داور کارساز [1]   کزین با (بی) نیازان شوم بی نیاز
پرستندهٔ کز ره بندگی   کند چون توئی را پرستندگی
درین عالم آباد گردد بگنج   در آن عالم آزاد گردد زرنج

مرا نیست ازخودحسابی بدست   حساب من ازتست چندانکه هست
بدونیك را از تو آید کلید [2]   زتو نیك وازمن بدآید پدید
تو نیکی کنی من نه بد کرده ام [3]   که بدرا حوالت بخود کرده ام

---

(۱) یعنی مرا از این بانیازان و بندگان محتاج یامشرکان و بی نیازان از توسل بخودت بی نیازکن .

(۲) درمصراع اول میگوید نیك وبد همه ازجانب تست زیرا برخیر وشر همه قدرت داری ولی درمصراع دوم عذر این سخن را خواسته وبرای فرار ازمذهب جبر میگوید خوبی ازتست وبدی ازمن . لاجبر ولاتفویض بل امر بین الامرین .

(۳) این بیته توضیح مصراع دوم بیت پیش است ـ یعنی تو نیکی کنندهٔ و از تو جز خیر سرنمیزند و من بدنکرده وبد نگفته ام اگر بدی را بخود نسبت داده ام .

الحاقی

پدید آور خلق عالم توئی   ترمیرانی وزنده کن هم توئی

زتست اولین نقش‌را سر گذشت ۱ بتست آخرین حرف‌را باز گشت
ز تو آیتی در من آموختن ۲ زمن دیو را دیده بردوختن
چو نام توام جان نوازی کند بمن دیو کی دست یا(با)زی کند
ندارم روا با تو از خویشتن ۳ که گویم تو و باز گویم که من
گر آسوده گر ناتوان میزیم ٤ چنان کافریدی چنان میزیم
امیدم چنانست ازان بارگاه ٥ که چون من شوم دور ازین کارگاه
فروریزم ازنظم وترتیب خویش دگر گونه گردم زترکیب خویش
کند باد پر کنده خاك مرا نبیند کسی جان پاك مرا
پژوهنده حال سر بست من نهد تهمت نیست بر هست من
زغیب آن نمودارش آری بدست کزین غایب آگاه باشد که هست

---

(۱) تلمیح است به (منك المبدء والیك المعاد) .

(۲) معنی دو بیت اینست که از تو آیت توفیق و عنایت در من آموختن و ازمن دیو نفس اماره و شیطان را ازخود دورکردن زیرا اگر توفیق و مشیت تو بامن باشد نفس وشیطان برمن چیره نخواهند شد .

(۳) یعنی در پیش دریای وجود تو نارواست که من اظهار وجود وانیت بکنم زیرا من موجی ازین دریا بیش نیستم .وهرچه هست دریاست .

(٤) یعنی اگر آسوده و نیکوکار باشم یا ناتوان مقهور دیونفس در همه حال محکوم مشیت تو هستم و تومرا چنان آفریدهٔ .

(٥) معنی پنج بیت اینست که پس ازمرك وفرو ریختن ترکیب پیکر عنصری اگر پژوهنده وتفحص کننده حال سربسته من و زیارت کننده قبر من مرا معدوم بخواند و تهمت نیستی برمن بگذارد امیدم ازتو چنانست که ازعالم غیب نمودار ونمونه زندگی و هستی مرا بدست او بدهی که بداند من اگرچه ازنظرها غایب شده ولی موجودم نه معدوم.

چو برهستی تومن سست رای ۱ بسی حجت انگیختم دلگشای
تو نیزارشود مهد من درنهفت خبرده که جان‌ماند اگرخاك خفت
چنان گرم کن عزم رایم بتو که خرم دل آیم چو آیم بتو
همه همرهان تا بدر بامنند ۲ چومن رفتم این‌دوستان دشمنند
اگرچشم وگوشست اگردست وپای ز من‌باز مانند یك یك بجای
توئی آنکه تا من منم بامنی درین در مبادم تهی دامنی
درین ره که سربردری میزنم ۳ بامید تاجی سری میزنم
سری کان ندارم ازین‌در دریغ ۴ به ارتاج بخشی بدان سرنه تیغ
بحکمی که آن درازل راندهٔ ۵ نگردد قلم زانچه گرداندهٔ
ولیکن بخواهش من حکم کش کنم‌زین‌سخنها دل‌خویش‌خوش

(۱) معنی دو بیت اینست که پاداش آنکه من برای اثبات وجود تو حجت و دلیل‌دلپسند بسیارآورده‌ام توهم به پژوهندگان‌حال من‌آگهی ده که جان‌من زنده‌است اگرچه قالب خاکی درخاك خفته ومرده است یعنی نام مرا جاوید کن .

(۲) معنی سه بیت اینست که همه چیز حتی چشم‌وگوش ودوپا ازمن جدا میشوند و همه همراهان من پس از رفتن بامن دشمن شده و بترك من میگویند تنها توئی‌که تامن زنده ام بامن هستی ، مرا ازدرتو هرگز نومیدی درکار مباد .
چومن بامنم اینهمه بامنند ـ نسخه

(۳) یعنی در راه آخرت که دنیا باشد من برای سجده وبندگی سراطاعت بردرگاه تو بخاك میزنم وسر بخاك زدنم بامید آنست که تاج رستگاری برسرم بگذاری نه تیغ هلاکت وعذاب . (٤) سری را کزین‌در ندارم دریغ ـ نسخه

(٥) معنی‌دوبیت اینست‌که هرچه برمن‌باید برود بحکم تقدیر ازازل‌رفته واین‌دعاها فائده ندارد ومن فقط دل خودرا باین دعاها خوش میکنم . زحکمی‌که‌آن ـ نسخه

تو گفتی که هر کس دررنج وتاب ۱ دعائی کند من کنم مستجاب
چو عاجز رهاننده دانم ترا درین عاجزی چون نخوانم ترا
بلی کار تو بنده پروردنست مرا کار با بندگی کردنست
شکسته چنان گشته‌ام بلکه خرد که آبادیم را همه باد برد
توئی کز شکستم رهائی دهی وگر بشکنی مومیائی دهی
دراین نیمشب کز تو جویم پناه ۲ بمهتاب فضلم بر افروز راه
نگهدارم از رخنه رهزنان مکن شاد برمن دل دشمنان
بشکرم رسان اول آنگه بگنج ۳ نخستم صبوری ده آنگاه رنج
بلائی که باشم در آن (او) ناصبور ز من دوردار ای زبیداد دور
گرم در بلائی کنی مبتلا نخستم صبوری ده آنگه بلا
گرم بشکنی ور نهی در نورد ٤ کفی خاك خواهی زمن خواه گرد
برون افتم ازخود بپراکندگی نیفتم برون با تو از بندگی
بهر گوشه کافتم ثنا خوانمت بهر جا که باشم خدا دانمت

---

(۱) اشارتست به **ادعونی استجب لکم** .

(۲) یعنی دراین نیم‌شبی که بدرگاه تومشغول دعاو تضرع هستم بسوی حقیقتم رهنمائی کن . نظامی سحرخیز واهل ریاضت و مناجات بوده .

(۳) یعنی اگر خواستی بمن گنج نعمت دهی اول توفیق شکران آنرا بده واگر خواستی رنج وبیماری دهی اول توفیق صبربده . آخر بگنج نسخه

(٤) سه‌بیت یعنی اگرمرا درنورد خود سالم بگذاری وشکنی کفی خاك هستم واگر بشکنی مشتی گرد و در همه حال خواه کفی خاك ازمن باقی باشد و خواه مشتی گرد .

از خودی خود بسبب پراکندگی بیرون می افتم ولی از ربقه بندگی تو خارج نخواهم شد ودر همه جا ترا خدای خود دانسته از ثنا کوتاهی نمیکنم

گرم بشکنی ورکنی در نورد ـ نسخه

قرار همه هست بر نیستی ۱ توئی آنکه بر یك قرار ایستی
پژوهنده راپاوه زان شد کلید ۲ کز اندازه خویشتن در تودید
کسی کز تو درتو نظاره کند ورقهای بیهوده پاره کند
نشاید ترا جز بتو یافتن عنان باید از هر دری تافتن
نظر تا بدینجاست منزل‌شناس ۳ کزین بگذری دردل آیدهراس
سپردم بتو مایه خویش را تو دانی حساب کم و بیش را

مناجات بدرگاه باری عز شأنه

بزرگا بزرگی دها بی کسم توئی یاوری بخش و یاری رسم
نیاوردم ازخانه چیزی نخست تو دادی همه چیز من چیز تست
چو کردی چراغ‌مرانور دار ٤ زمن باد مشعل کشان دور دار
بکشتن چو دادی تنو مندیم ٥ تو ده ز آنچه کشتم برومندیم
گریوه‌بلنداست وسیلاب سخت ٦ مپیچان عنان من از راه بخت

---

(۱) اشارتست به **کل من علیها فان ویبقی وجه ربك ذوالجلال والاکرام**
(۲) سه بیت یعنی پژوهندگانیکه در صدد شناسائی تو برآمده وترا نشناختند بسبب آنستکه ذات ترا مانند خود قیاس کردند **کلما میز تموه بافهامکم فهو مخلوق مثلکم مردود الیکم** پس راه شناسائی توآنستکه ازوجود لایزال تو درتو نظر کنند نه ازمنظره وجود ناقص وفانی خویش .
(۳) یعنی نظر اهل نظر وفکر تااینمقام ومنزل راه شناس استکه ازذات تودرتوبیند وچونکه ازین بگذری خطروهراس درپیش‌است **لایعرف الرب الاالرب**
(٤) یعنی‌چون چراغ هدایت مرا توپرنور کردی دم ونفس خامش‌کنندگان این چراغ را مانند شیطان ونفس اماره از من دور بدار .
(٥) یعنی‌درمزرعه دنیا چون مرا قدرت کشت وزراعت دادی درآخرت ازین کشته مرا خرمن نصیب‌کن **الدنیا مزرعة الاخرة**
(٦) یعنی سیلاب هلاك ازگریوه بلند فرو میریزد توعنان مرا از راهی که بخت درآن حافظ منست برمپیچ . مپیچان عنان من ازراه رخت ـ نسخه

ازین سیل گاهم چنان ده گذار ١   که پل نشکنند برمن این رودبار
عقوبت مکن عذر خواه آمدم   بدر گاه تو رو سیاه آمدم
سیاه مرا هم تو گردان سپید   مگردانم از درگهت نا امید
سرشت مرا کافریدی ز خاک ٢   سرشته تو کردی بنا پاک و پاک
اگر نیکم و گر بدم درسرشت   قضای تو این نقش درمن بنشت
خداوند مائی و ما بنده ایم   بنیروی تو یك بیك زنده ایم
هرآنچ آفریده است بیننده را ٣   نشان میدهند آفریننده را
مرا هست بینش نظرگاه تو ٤   چگونه نبینم بدو راه تو
ترا بینم از هرچه پرداخته است ٥   که هستی تو سازنده واوساخته است
همه صورتی پیش فرهنگ و رای   بنقاش صورت بود رهنمای
بسی منزل آمد زمن تا بتو   نشاید ترا یافت الا بتو
اساسی که درآسمان وزمیست ٦   باندازه فکرت آدمیست

(١) پل شکستن - کنایه از محرومی و هلاکت است . یعنی در سیلگاه ورودبار پرخطر دنیا پل عبور مرا مشکن ومرا درخطر هلاکت ابدی مینداز .

(٢) در این دو بیت تمایل بمذهب جبر ومقدر بودن خیر وشر شده است

(٣) یعنی بینندهٔ که چشم بینا دارد هرآفریدهٔ آفریننده را بدو نشان میدهد .

(٤) یعنی بینش من منظور نظر توفیق تو واقع شده وازآن سبب بتوفیق و هدایت توراه رستگاری بسوی ترا می بیند وگمراه نخواهد شد .

(٥) یعنی درهرچه ساخته وپرداخته شده من خالق و سازنده را می بینم زیرا نقش دلیل وجود نقاش است .

(٦) چهار بیت یعنی اساس عالم جسمانی که زمین و آسمان باشد باندازه فکرت آدمیست زیرا آدمی جسم است وفکر او باندازه عالم جسمانیست و چون حد عالم جسمانی و کاینات بپایان رسد دیگر فکرت آدمی بآنسو نمی‌تواند بالا رفت ودر عالم لامکان ولازمان نمیتواند وارد شد .

شود فکرت اندازه‌را رهنمون — سراز حد و اندازه نارد برون
بهر پایهٔ دست چندان رسد — که آن پایه‌را حد بپایان رسد
چو پایان بذیرد حد کاینات — نماند در اندیشه دیگر جهات
نیندیشد اندیشه افزون ازین (۱) — توهستی نه این بلکه بیرون‌ازین
بر آن‌دارم ای‌مصلحت خواه من — که باشد سوی‌مصلحت‌راه من
رهی پیشم آور که فرجام کار — تو خشنود باشی و من رستگار
جز این نیستم چارهٔ در سرشت — که سربرنگردانم ازسرنوشت
نویسم خطی زین نیا یشگری (۲) — مسجل بامضای پیغمبری
گواهی درو از که ؟ ازچار یار — که صد آفرین باد برهرچهار
نگهدارم آنخط خونی رهان — چو تعویذ بربازوی خود نهان
درآن داوریگاه چون تیغ تیز (۳) — که‌هم‌رستخیزاست‌وهم رسته‌خیز
چو بران شود نامه‌ها سوی مرد — من آن نامه‌را برگشایم نورد
نمایم که چون حکم رانی درست — براین‌حکم‌ران‌وان‌دیگرحکم‌تست

(۱) یعنی اندیشه وفکر بیش ازحد کاینات و عالم جسمانی نمیتواند بیندیشد ودر تصور آورد وتو دراین‌حدود نبوده واز زمره کاینات نیستی که بفکر درآئی بلکه بیرون ازحد کاینات وخالق کاینات هستی .

(۲) معنی‌شش بیت اینست‌که من درباب‌این نیایش ودعا وتضرع خطی‌مینویسم مسجل بامضای ختم رسل وبشهادت چهار یار وچهار خلیفه که دوستدار آ انم وآن خط‌که رهاننده خونی وقاتل است (تابمن‌که خونی نیستم چه رسد) حرزبازو ساخته در قیامت برکشوده وبتو مینمایم ومیگویم ای حکمران درست براین خط در حق من‌حکم‌کن ومرا ببهشت برسان . (۳) داوریگاه چون تیغ تیزیعنی داوریگاهی که چون شمشیر جدا کننده حق است از باطل . رستخیز قیامت و رسته خیز یعنی روزی‌که رستگان ازحیات برخاسته حیات ازسر میگیرند. هم‌راست‌خیز ـ نسخه

امیدم بتو هست از اندازه بیش　　مکن نا امیدم زدرگاه خویش
زخود گرچه مرکب برون رانده ام　　بـراه تو در نیمره مـانده ام
فرود آر مهدم بدرگاه خویش　　مـگردان سررشته ازراه خویش
زمن کاهش وجان فزودن ز تو ١　　نشان جستن از من نمودن زتو
چو بازار من بی من آراستی　　بدان رسم وآیین که میخواستی
ز رونق مبر نقش آرایشم　　نصیبی ده از گنج بخشایشم
چه خواهی زمن باچنین بود سست ٢　　همان گیر نابوده بودم نخست
مرا چون نظر برمن انداختی　　مزن مقرعه چونکه بنواختی
تو دادی مرا پایگاه بلند　　توام دست گیر اندرین پای بند
چو دادیم ناموس نام آوران ٣　　بده دادم ای داور داوران
سری را که برسر نهادی کلاه　　میند از دربای هر خاك راه
دلی را که شد بردرت راز دار　　ز دریوزه هر دری باز دار
نکو کن چو کردار خود کار من　　مکن کار با من بکردار من
نظامی بدین بارگاه رفیع　　نیارد بجز مصطفی را شفیع

در نعت خواجه کاینات

فرستاده خاص پروردگار ٤　　رساننده حجت استوار
گرانمایه تر تاج آزادگان　　گرامیتر از آدمیزادگان

---

(١) زمن جستن وره نمودن زتو ـ بجان آمدم جان فزودن زتو ـ نسخه
(٢) یعنی ازبود سست ووجود ضعیف وناچیز من چه میخواهی .
(٣) سه بیت یعنی چون مرا بسخن ودانش نامور و بزرك کردی داد مرا بده و مگذار سری را که توکلاه کرامت ولقد کرمنا برنهادهٔ بسبب احتیاج دربای ارباب دنیا که ازخاك واه کمترند بیفتد ودلی که رازدار تست دریوزه گردرها بشود
(٤) حجت استوار معجزه قرآنست که تاابد استوار و پایدار است .

محمد کازل تا ابد هرچه هست　　بآرایش نـام او نقش بست
چراغیکه پروانه بینش بدوست　(۱)　فروغ همه آفـرینش بدوست
ضمان دار عـالم سیه تا سپید　(۲)　شفاعتگر (کن) روزبیم وامید
درختی سهی سایه در باغ شرع　(۳)　زمینی بـاصل آسمانی بفـرع
زیـارتـگه اصل داران پـاك　(۴)　ولی نعمت فرع خواران خاك
چراغیکه تـا او نیفروخت نور　　زچشم جهان روشنی بود دور
سیاهی ده خـال عبـاسیان　(۵)　سپیدی بر چشم شماسیان
لب ازباد عیسی پراز نوش تـر　(۶)　تن ازآب حیوان سیه پوش تر

---

(۱) یعنی چراغی که بینش اهل بصر پروانه وجود اوست وبعشق معرفت پیرامنش پرواز میکند . چراغی که پرواز (پرداز) بینش بدوست ـ نسخه

(۲) یعنی ضامن وواسطه فیض ورزق عالم ازسیاه وسپید وررومی وزنگی .

(۳) یعنی درختی که سایه اوچون سروسهی راست وبلند همه عالم را فروگرفته . واصل او از خاك وفرع و میوه او در آسمانست و فرشتگان هم ازو بانصیب **اصلها ثابت و فرعها فی‌السماء** . بهی سایه ـ نسخه

(٤) اصل داران پاك . پیمغبران و اولیاء و فرع خواران خاك تمام آدمیان که بطفیل وجود پیغمبر خلقت شده اند .

(٥) شعار خلفای عباسی لباس سیاه و علم وبیرق آنان هم سیاه بوده است خال دراینجا بمعنی نوعی ازبردیمانی وجامها ونیز بمعنی علم است یعنی جامه وعلم عباسیان را سیاهی از اوست ـ شماسیان ـ آتش پرستان منسوب بشماس که گویند مخترع آتش‌پرستی بوده وچشم سپیدی کنایه ازلجاج وکوری است . یعنی ازچشم سپید کور شماسیان آتش پرست سپیدی لجاج برده وآنانرا مسلمان ساخت .

(٦) باد عیسی ـ دم عیسی که مردگانرا زنده میکرد . سیاهپوشی تن وی بمناسبت اینستکه تن او چون‌آب حیات درظلمات لباس پنهان بود وهیچکس ندیده بودجزیکنفر ازاصحاب‌که بحیله‌انتقام مهرنبوت را برکتفاو بوسید وبحکم **من‌مسنی لایمسه‌النار** ازآتش آزاد شد .

فلك برزمين چار طاق افكنش (١) زمين برفلك پنج نوبت زنش
ستون خرد مسند پشت او (٢) مه انگشت كش گشته زانگشت او
خراج آورش حاكم روم و ری خراجش فرستاده كسری و كی
محيطی چگويم چو بارنده ميغ (٣) بيك دست گوهر بيك دست تيغ
بگوهر جهان را بياراسته بتيغ از جهان داد دين خواسته
اگر شحنهٔ تيغ برسر برد (٤) سر تيغ او تاج و افسر برد
بسر بردن خصم چون پی فشرد بسر برد تيغی كه برسر نبرد
قبای دو عالم بهم دوختند (٥) وزان هردو يك زيور افروختند
چو گشت آن ملمع قبا جای او بتنگی كم آمد زبالای او
ببالای او كايزد آراستست هم آرايش ايزدی راستست

---

(١) يعنی آسمان برزمين ازچهار عنصر فراش چارطاق افكن وزمين بربام فلك پنج نوبت زن اوست - چارطاق نوعی ازخيمه كه برای آشپزخانه ميزنند - پنج نوبت زدن ازعهد سلطان سنجر استقرار يافت وپيش ازآن چهار نوبت بردرملوك نقاره ميزدند . پنج نوبت وی پنج نمازاست . (٢) يعنی تكيه گاه پشت وی ستون خرد است وماه بسبب فيض دونيم شدن از انگشت او انگشت كش و انگشت نمای جهان گرديده است .
(٣) مراد ازگوهر گوهر اسلام ياقرآنست كه بدان جهان را آراسته است .
(٤) معنی دو بيت اينست كه هر شحنه و نگهبان و پادشاهی تيغ را بايد بالای سرخود ببرد وفرودبياورد تاتاج وافسرخصم را ببرد ولی پيغمبرما برخلاف همه وقتی خواست سرخصم را ازميان ببرد تيغ بالای سرخود نبرده سرخصم را ازتن برميدارد چون پيغمبرهيچوقت درجنك شمشير بردست نگرفت وكسی را نكشت زيرا رحمت صرف باغضب سازگار نيست .

(٥) معنی سه بيت اينست كه قبای دوجهان كه دنيا وآخرت باشد سرهم دوخته ويك جامه فروزنده ازآن ساختند ولی يك شبرويكوجب براندام وی كوتاه وگوهرذات وی بيش ازگنجايش دراين دوعالم بود وبرقامت ايزد آراسته او تنها قبای آرايش ايزد رساست . يك زيور اندوختند - نسخه

کلید کرم بوده دربند (بود) کار ۱ گشاده بدو قفل چندین حصار
فراخی بدو دعوت تنك را ۲ گواهی براعجاز او سنك را
تهی دست سلطان درویش پوش ۳ غلامی خرو پادشاهی فروش
زمعراج او در شب ترکتاز ٤ معرج گران فلك‌را طراز
شب از چتر معراج او سایهٔ ۵ وزآن نردبان آسمان پایهٔ ۵

در معراج پیغمبر اکرم

شبی کاسمان مجلس افروز کرد شب ازروشنی دعوی‌روز کرد
سرا پرده هفت سلطان سریر ٦ برآموده گوهر بچینی حریر

---

(۱) یعنی درهنگام بندآمدن وبسته شدن کار کلید گشایش وکرم بوده‌وبدان کلید قفل چندین حصار گشوده شده .

(۲) یعنی دعوت بتوحید خدا که قبل از پیغمبر دایره اش تنك بود پس از بعثت وی فراخ گردید و نیز اشارتست بخبر مشهورکه یکی ازصحابه آن حضرت را دعوت بمهمانی کرده واو باسه هزار از اصحاب بمهمانی آمد وباعجاز وی ازیك‌گوسفند بریان شده تمام آن سه هزار نفر غذا خورده وسیرشدند و بازهم دیك غذا بحال خود باقی بود .

(۳) یعنی‌پادشاه تهیدستی‌که درویشازرا لباس میپوشانید یادرویشانه لباس میپوشید . سلطان پشمینه پوش ـ نسخه غلط

(٤) معرج ـ بصیغه مفعول ـ جامه قیمتی که خطوط رنگارنك درآن باشد وطراز نقش ونگار جامه است . یعنی معراج اوطراز ونقش و نگار و زینت جامه معرج بندگی وعبادت معرج دوزان فلکی .که فرشته ها باشند گردید

(۵) معراج در لغت نردبانست . یعنی شب سایه چتر معراج اوست و از نردبان معراج او هفت آسمان یکپایه است .

(٦) یعنی سراپرده حریر هفت سیاره‌که هفت سلطان سریر هفت فلکند برحریر چینی خود از اختران گوهر آموده وپرگوهر شده بود .

بسر سبزی آراسته کارو کشت ١- سر سبز پوشان باغ بهشت
زچندین خلیفه ولیعهد بود ٢ محمد که سلطان این مهد بود
زناف زمین سر بـاقصی نهاد ٣ سر نافه در بیت اقصی گشاد
بمعشوقی عرشیان گشت خاص زبند جهان داد خودرا خلاص
بهفتم فلك بـر زده بارگاه ٤ بنه بست ازاین کوی هفتاد راه
بنه حجره آسمان تاخته ٥ دل از کار نه حجره پرداخته
فرس رانده برهفت چرخ بلند ٦ برون جسته زین کنده چاربند
ستامش چوخورشید درنورغرق ٧ براقی شتابنده زیرش چو برق
ادیم یمن رنگ ازو یافته ٨ سهیلی بر اوج عرب تافته

---

(١) سرسبزپوشان باغ بهشت - رضوان وخازن بهشت است وسبزپوشان حور وغلمانند

(٢) یعنی محمد که سلطان مهد جهان وجود وولیعهد تمام خلفا وپیغمبران بود. چون دین او ناسخ تمام ادیان گردید .

(٣) یعنی سرنافه وجود خویشررا درمسجد اقصی گشوده وبزبان مشك افشان ونفس مشگین پیغمبران را دو آنجا موعظه گفت وازناف زمین که مکه باشد سر باقصای جهان جسمانی نهاد واز فلك الافلاك بالا رفت .

(٤) یعنی درحالت بنه بربستگی ازین جهان که بمناسبت هفتاد ودو ملت هفتاد ودو راه بخدا دارد بفلك هفتم رفت .

(٥) پیغمبر نه زن ونه حجره داشت یعنی درحالتیکه دل ازنه حجره زمینی خودبرداشته بود بحجره نه فلك پروازکرد .

(٦) کنده چاربند -زمین است که چار عنصر درآن وجود دارد .

(٧) ستام - یراق اسب وزین ولگام

(٨) یعنی براق وی سهیل آسا براوج ملك عرب تافت وادیم زمین از نور او رنگ ورونق یافت. ادیم زمین - اضافه بیانیست . ادیم چرم است و در یمن بافسانه میگویند بسبب تاثیرسهیل ادیم سرخ رنگ وخوشبومیشود . ادیم یمن - نسخه

روندہ چو لؤلؤ بر ابریشمی ١ بریشم دمی باکه لؤلؤ سمی
چو دندان آهو بر آموده در ٢ نه آهو ولی نافش ازمشگ پر
وزآن تیزروتر که تیراز کمان ٣ ازآن خوش عنان تر که آید گمان
ازو باز پس مانده هفتاد گام شتابنده تر و هم علوی خرام
نه عالم گشائی که عالم کشی ٤ بعالم گشائی فرشته وشی
چو ماه آمده شبچراغی بدست ٥ بشبرنگی ازشبچرا گشته مست

---

(١) یعنی دم براق وی چون بریشم وسم وی چون لؤلؤ بود وازشدت چالاکی مانند لؤلؤ که در رشته ابریشم برروی ابریشم راه میرود اوهم برروی یکرشته ابریشم راه میرفت .

(٢) یعنی آهو نبود ولی چون آهوی ختن نافه نافش پر مشك بود وچنانکه دندانهای آهو بیکدیگر متصل و آموده است سرتاپای اوآموده بدروگوهر بود . نافش مخنف نافه اش میباشد . نافه ازمشك پر ـ نسخه

(٣) یعنی ازآمدن گمان خوش عنان تر واز تیری که ازکمان بجهد تیزروتر بود خوش عنانی گمان بمناسبت آنست که درهمه جا وهمه سو بیدرنك میرود واز زمین تاافلاك را بیك گام طی میکند .

(٤) عالم گشائی ـ کنایه ازطی فضا وتسخیر عالم است وعالم کشیدن بمناسبت اینست که پیغمبر را بردوش کشیده بود .

(٥) شبرنگی ـ همرنگی شب سیاه ـ شبچرا ـ چریدن درشب وبهمین مناسبت میوه ونقلی که شب درمجلس میخورند شبچره میگویند . شبچراغ ـ گوهریست که درافسانه ها میگویند اسب دریائی که سیاه وبنام شبرنك است شب بنور آن گوهر چرا میکند یعنی براق بسبب همرنگی شب یا بسبب شبرنك و اسب دریای فلکی بودن از شبچرا سیرومست شده وپس ازسیری شبچراغ وجود پیغمبررا که چون ماه درخشنده بود دردست گرفته وبآسمان آمد . اسب دریائی پس ازسیری ومستی از چریدن گوهر را برداشته بدریا میرود .

چنان شد که از تیزی گام او ۱ سبق برد (جست) بر جنبش آرام او
قدم بر قیاس نظر میگشاد ۲ مگر خود قدم بر نظر مینهاد
پیمبر بد (بر) آن ختلی‌ره نورد ۳ برآورد ازاین آب گردنده گرد
هم او راه دان هم فرس راهوار زهی شاه مرکب زهی شهسوار
۵ چو زین خانقه عزم دروازه کرد ٤ بدستش فلك خرقه را تازه کرد
سواد فلك گشته گلشن بدو ٥ شده روشنان چشم روشن بدو
در آن پرده کز گردها بود پاك ٦ نشایست شد دامن آلود خاك

(۱) اغراق این بیت بیش ازحد فکر و تصور است . مسافر وروند در راه بجنبش مشغول است ودرمنزل آرام میگیرد . یعنی براق بحدی تندرو بود که پیش ازجنبش بمنزل رسیده وآرام میگرفت وجنبش او دیده نمیشد .

(۲) نظر و بینائی از همه چیز سریع السیر تر است . یعنی براق از شدت سرعت سیر بابینائی ونظر بقیاس همقدم بود وقدم وی برقیاس نظرش گشوده میشد بلکه نظر را زیرقدم پامال‌کرده ازو پیش می فتاد . یاآنکه بسبب شرافت‌حمل بارنبوت قدم برنظر وچشم آسمانیان میگذاشت .

(۳) اسب ختلی‌منسوب بختلان ترکستانست وآب‌گردنده آسمان وگرد برآوردن ازآن کنایه از سپردن‌زیر قدم و ازآن گذشتن است .

(٤) خرقه تازه کردن ـ دراصطلاح عرفا مقام ومرتبه بلند وتازه یافتن‌مرید است ازمراد ومرشد خود . یعنی آسمان از فیض قدم او مقام ورتبه بلند و تشریف عظمت یافت . نیز ضمناً اشارتست بخرق والتیام پرده های فلك وبالا رفتن ازآن

(٥) روشنان فلك ـ ستارگانند .

(٦) خلاصه معنی نه بیت آنست که در پرده عالم تجرد روحانی چون ممکن نبود باآلودگی ها وتعلقات عالم خاك جسمانی بگذرد ازآنسبب درهفت دریای هفت اختر که هفت آسمان باشد پای خاکی را شستشو داده و اسباب و علایق جسمانی را هریك دریك دریا ازخود فرو شست وترك کرد پس گهواره خواب راکه‌لازم جسم‌است‌بماه هاله‌داربخشیدوقلم نوشتن را بعطارد داد وطبیعت جسمانی وشهوانی‌را پس ازطلاق بناهیدواگذارکرد که ستاره‌طربست‌وخشم خودرابمریخ‌ورعونت و خود پرستی را بمشتری و کشتی دریا نورد جسمانی که جسم عنصری باشد بکیوان که دروازه بان لامکانست داد ومجرد بعالم مجردات رفت .

بدریای هفت اختر آمد نخست [1] قدم را بهفت آب خاکی بشست
رها کرد بر انجم اسباب را بمه داد گهواره خواب را
پس آنگه قلم برعطارد شکست که امی قلم را نگیرد بدست
طلاق طبیعت بناهید داد بشکرانه قرصی بخورشید داد
بمریخ داد آتش خشم خویش که خشم اندران ره نمیرفت پیش
رعونت رها کرد بر مشتری نگینی دگر زد بر(در) انگشتری
سواد سفینه بکیوان سپرد بجز گوهری پاك با خود نبرد
بپرداخت نزلی بهر منزلی [2] چنان کو فرو ماند و تنها دلی
شده جان پیغمبران خاك او [3] زده دست هر یك بفتراك او
کمر بر کمر کوه بر کوه راند گریوه گریوه جنیبت جهاند
بهارونیش خضر وموسی دوان [4] مسیحا چه گویم ز(چو) موکب روان
باندازه آنکه یکدم زنند بیك چشم زخمی که برهم زنند
زخریشته آسمان در (بر) گذشت زمین و زمان را ورق درنوشت

---

(١) یعنی قدم خاکی را بهفت آب بشست (٢) یعنی درهرمنزل از منازل هفت اختر نزلی بشرحی که گفته شد ازخود گذاشت و چنان مجرد شد که جز دل وجان پاك با او چیزی نماند.

(٣) خاك شدن ـ پست شدنست . یعنی جان پیغمبران درپیش جان او چون خاك متواضع شده و افتادگی وپستی پذیرفت .

(٤) هارونی ـ پاسبانی و پیکی و قاصدی کردن وهردو معنی اینجا مناسب است وچون برادر موسی هم هارون نام داشته ایهام هم بکار رفته .

ندیده ز تعجیل ناورد او ۱ کس از گرد بر گرد او گرد او
ز پرتاب تیرش در آن ترکتاز ۲ فلك تیر پرتابها مانده باز
تنیده تنش در رصد های دور ۳ بروحانیان بر جسد های نور
در آن راه بیراه از آوارگی ٤ همش بارمانده همش بارگی
پر جبرئیل از رهش ریخته ٥ سرافیل از آن صدمه بگریخته
ز رفرف گذشته بفرسنگها ٦ در آن پرده بنموده آهنگها
ز دروازه سدره تاساق عرش قدم برقدم عصمت افکنده فرش
ز دیوانگه عرشیان برگذشت ۷ بدرج آمد و درج را درنوشت
جهت را ولایت بپایان رسید ۸ قطیعت پرگار دوران رسید
زمین زاده آسمان تاخته ۹ زمین و آسمان را (از) پس انداخته

---

(۱) یعنی از سرعت سیر وحرکت او هیچکس از اطراف وگرد برگرد او غبارقدم اورا ندید ـ ناورد اینجا بمعنی رفتار است .

(۲) یعنی از پرتاب شدن و تند رفتن تیر وجود او از کمان عالم جسمانی بنشانگاه جهان روحانی آسمان باندازه مسافت هزاران تیر پرتابی ازاوباز پس ماند .

(۳) یعنی تن لطیف نورانی اوجسم نوری بملائکه روحانی داد جسم ملائکه ازنور است

(٤) یعنی درآن راه که آوارگی بدان راه نداشت هم بار علایق جسمانی او فروماند وهم بارگی واسب او از رفتار افتاد .

(٥) یعنی پر جبرئیل ازطی راه بهمراه او فرو ریخته ونتوانست برود واسرافیل چون صدمه جبرئیل را دید ازهروی فرار گیرد وساکن ماند .

(٦) یعنی از رفرف هم فرسنگها بالاتر رفت ورفرف نیز ازهمراهی بااو فروماند ودر پرده ساز وقرب الوهیت آهنگها سرود .

(۷) درج ـ بمعنی طومار و نیز نام یکی از مقاماتیست که شب معراج پیغمبرطی کرد . از ایوانگه ـ نسخه

(۸) یعنی ولایت جهت بپایان آمد و جهان بیجهتی پدیدار شد و دایره پرکار دوران وزمان که فلك الافلاك باشد قطع شد وانتها پذیرفت .

(۹) معنی دو بیت اینست که پیغمبر خاك زاده بفلك تاخته زمین وآسمان را پشت سر انداخت وچنان مجرد روی پیشه کرد که ازعلایق وهستی او چیزی بااو نماند وسرتاپا همه معشوق وخدا گردید .

مجرد روی را بجائی رساند — که از بود اوهیچ بااو نماند
چو شد درره نیستی چرخ زن ۱ — برون آمد ازهستی خویشتن
در آن دایره گردش راه او — نمود از سر او قدمگاه او
رهی رفت بی زیر و بالا دلیر ۲ — که دردایره نیست بالا وزیر
حجاب سیاست بر انداختند ۳ — ز بیگانگان حجره برداختند
درآنجای کاندیشه نادیده جای ٤ — درود از محمد قبول از خدای
کلامی که بی آلات آمد شنید ٥ — لقائی که آن دیدنی بود دید

---

(۱) معنی دوبیت اینست که چون در راه نیستی وعالم وحدت چرخ زن و باوجد رونده شد وازهستی‌خود بکلی بیرون‌آمد درآن دایره وحدت‌که گردشگاه و راه او بود سر وقدم او یکی شد وقدم وی ازسرش نمودار گردید زیرا قدم وسر از لوازم جسم است وبعد ازمرك جسمانیت و خودی سر وقدمی درکار نیست وهردویکی است مانند دایره که سروقدمش یکی است .

(۲) یعنی درعالم وحدت راهی را طی کرد که هیچ زیر وبالا نداشت چنانکه خودش هم سر وقدم نداشت زیرا دایره زیر وبالا ندارد .

(۳) یعنی‌حجاب سلطنت‌و سیاست الوهیت‌را بربالا زدند وپیغمبروارد حجاب شد و فرشتگان همه ازآنجا چون بیگانه بودند دورماندند - **لی مع الله وقت لایسعنی فیه ملك مقرب ولانبی مرسل .**

(٤) درخبراست که شب‌معراج خطاب‌رسید **السلام علیك ایهاالنبی ورحمة‌الله وبرکاته** . پیغمبر پاسخ داد **السلام علینا و علی عبادالله الصالحین**

(٥) سه بیت یعنی‌کلام خدارا بی آلت زبان اززبان بی‌زبانی‌شنیدولقائی‌که دیدنیست بادیده یقین‌دید وچنان دیدکه هیچ گمان وخیال‌درپیش عین‌الیقین وی نبوده وجهت‌هم درکار نبود زیرا جهت ازلوازم جسم است و دیدار جسمانی وآن بیننده وآن دیده شده و رای جهان جسم بودند و پیغمبر چون از خودی خود بیرون آمده وسرتاپای نرگس‌وارچشم‌بود ازآنسبب خارمژگان‌وعلاقه‌جسمانی چون نرگس در پیرامون نداشت .

چنان دید کز حضرت ذوالجلال　　نه زان سو جهت بد نه زاینسو خیال
همه دیده گشته چو نرگس تنش　　نگشته یکی خار پیرامنش
در آن نرگسین حرف کان باغ داشت ۱　　مگو زاغ کو مهر مازاغ داشت
گذر بر سر خوان اخلاص کرد ۲　　هم او خورد و هم بخش ما خاص کرد
دلش نور فضل الهی گرفت　　یتیمی نگر تا چه شاهی گرفت
سوی عالم آمد رخ افروخته　　همه علم عالم (عاوی) در آموخته
چنان رفته و آمده باز پس　　که ناید در اندیشه هیچکس
ز گرمی که چون برق پیمود راه　　نشد گرمی خوابش از خوابگاه
ندانم که شب را چه احوال بود　　شبی بود یا خود یکی سال بود
چو شاید که جانهای مادر دمی ۳　　بر آید به پیرامن عالمی
تن او که صافی تر از جان ماست　　اگر شد بیك لحظه وامد رواست
به ار گوهر جان نثارش کنم　　ثنا خوانی چار یارش کنم
گهرخر چهار ند(ست) او گوهر چهار　　فروشنده را بافضولی چکار
بمهر علی گرچه محکم پیم　　زعشق عمر نیز خالی نیم

---

(۱) حرف ـ اینجا بمعنی طرف و جانب است، یعنی از دیدن و (زاغ البصر) باطراف باغ زیبای نرگسین و نرگس مانند الوهیت و عالم تجرد چشم او مهر مازاغ داشت و بهیچ طرف متمایل و متوجه برای تماشا نمیشد و تمام توجه او بذات ذوالجلال بود **مازاغ البصر وماطغی** . مگر زاغ او مهر (چشم او کحل) مازاغ داشت ـ نسخه

(۲) اشارتست بجواب پیغمبر و سلام برامت که گفت **السلام علینا وعلی عباد الله الصالحین** (۳) دفع دخل مقدر است یعنی برای اینکه کسی شك در این رفت و آمد سریع نکند میگوئیم که جان مادر یکدم پیرامون تمام عالم میگردد و چون تن او از جان ما لطیفتر است پس آنهمه تندروی ازوی عجب نیست .

همیدون در این چشم روشن دماغ ابو بکر شمعست و عثمان چراغ
بدان چار سلطان درویش نام ١ شده چار تکبیر دولت تمام
زهی پیشوای فرستادگان پذیرنده عذر افتادگان
بآغاز ملك اولین رایتی ٢ بپایان دور آخرین آیتی
گزین کرده هردو عالم توئی ٣ چو تو گر کسی باشد آنهم توئی ٥
توئی قفل گنجینه هارا کلید درنیك و بد کرده برما پدید
بشب روز ما را به بی ذمتی ٤ سجل بر زده کامتی امتی
من از امتان کمترین خاك تو بدین لاغری صید فتراك تو
نظامی که در گنجه شد شهربند ٥ مباد از سلام تو نابهرمند

(١) چارتکبیر - نمازمیت وکنایه ازترك کلی است چون مرده را پس ازنماز میت که دارای چهار تکبیر است بکلی ترك میگویند - یعنی آن چار سلطان درویش نام از فرط درویشی چار تکبیر بردولت دینوی زده و تمام علایق دینوی را بدرود گفته اند .

(٢) یعنی ای کسیکه در آغاز آفرینش عقل اول وآفریده نخست هستی ودر پایان زمان آخرین آیت وآخرین پیغمبری **کماقال نحن الاولون ونحن الاخرون**

(٣) یعنی نظیر تو جز تو هیچکس نیست .

(٤) یعنی بشب معراج صحیفه روز قیامت مارا از کلمه امتی امتی سجل بی ذمتی وعدم اشتغال ذمت بگناه بسبب آمرزش برزدی . شب و روز مارا زبی ذمتی - نسخه .

(٥) از سلام پیغمبر مقصود سلام ویست در **السلام علینا و علی عباد الله الصالحین** .

در سابقه نظم شرفنامه

شبی چون سحر زیور آراسته ١ بچندین دعای سحر خواسته
زمهتاب روشن جهان تابناك ٢ برون ریخته نافه از ناف خاك
تهی گشته بازار خاك ازخروش ٣ زبانگ جرسها برآسوده گوش
رقیبان شب گشته سرمست خواب فرو برده سر صبح صادق بآب
• من ازشغل گیتی برافشانده دست بزنجیر فکرت شده پای بست
گشاده دل و دیده بردوخته ٤ بره داشتن خاطر افروخته
که چون بایدم مطرحی ساختن ٥ شکاری درآن مطرح انداختن
فکنده سرین را سراسیمه وار ٦ چو بالین گوران بگوران نگار

---

(١) یعنی شبی که چون سحرگاه سپید ازسپیدی ستاره زیوربسته وبچندین دعای سحر از خدا خواسته شده بود . اگربجای خواسته خاسته باشد مطابق بعضی نسخ یعنی شبی که از دعاهای سحر خاسته چون سحر مزین شده بود .

(٢) یعنی شب از مهتاب روشن وهواچنان معطر بود که گوئی از ناف خاك نافه برون ریخته .

(٣) معنی دوبیت اینست که بازار خاك ازخروش وفریاد تهی شده و خاموشی جهانرا فراگرفته بودوچون رقیبان وپاسبانان شب مست خواب بودند جرسها ازصدا افتاده بود . پاسبانان شاهان درقدیم زنگوله وجرس برکمر می بسته اند که ازصدای آن بخواب نروند . وصبح صادق سربدریای آب فرو برده بود . دریای آب کنایه ازآسمانست که آب گردنده هم برآن گفته میشود خورشید نیز معروفست که ازآب طلوع میکند ودرآب غروب میکند . (٤) ره داشتن ـ یعنی جستجو وپیداکردن راه ومراقبه .

(٥) مطرح ـ بفتح میم مکان طرح وافکندن شکار .

(٦) سرین ـ فرق سر وچندینجا نظامی بدین معنی استعمال کرده . گوران نگار یعنی متکای گوران نگار وگور چشم که صورت گوران بران نقش بود بالین گوران کفل آنانست که سرخود را برآن میگذارند یعنی فرق سرخودرا بربالین گوران نگاری که چون بالین و کفل گوران نرم بود افکنده بودم • تصحیح و ترجمه این بیت قطعی نیست. (بگوران ازار) (بگورین نگار) (بگوران شکار) نسخه ، فکنده سرم (سری) را نسخه .

سرم برسر زانو آورده جای ۱ زمین زیر سر آسمان زیر پای
قراری نه دررقص اعضای من ۲ سر من شده کرسی پای من
بجولان اندیشه ره نورد ز پهلو بپهلو شده گرد گرد
تن خویش درگوشه بگذاشته ۳ بصحرای جان توشه برداشته
گه ازلوح ناخوانده عبرت پذیر ۴ گه از صحف پیشینگان درس گیر
چوشمع آتش افتاده درباغ من ۵ شده باغ من آتشین داغ من
گدازنده چون موم درآفتاب ۶ بمومی چنین بسته بردیده خواب
مگر جادوان از من آموختند ۷ که ازموم خود خواب را دوختند
در آن رهگذر های اندیشناك ۸ پراکنده شد بر[۱](در)سرم مغز پاك

---

(۱) یعنی درحال مراقبه وسر برزانو نهادن زمین زیر سر ولی فکرتم آسمان نورد بود و پای برسر آسمان داشتم . زمین زیر دست ـ نسخه

(۲) دوبیت یعنی رقص اعضای من درعالم جان وآسمان بریك قرار نبود وچنان معلق زنان میرفتم که سرم کرسی پای شده بود وبسبب جولان فکر در آسمانها پیکرم در بستر زمین ازپهلو بپهلوی دیگر گردگرد وغلطنده بود .

(۳) یعنی پیکر خودرا درگوشه مشکو گذاشته ولی جان درصحرای عالم جان توشه راه برداشته ودر سیر وسلوك بود . (٤) پیشینیان نسخه

(٥) یعنی آتش فکر درباغ دل من افتاده و چون شمع که باغ او داغ آتشین اوست داغ آتشین من هم باغ من شده وهمواره درمیان آن افکار گرم آتشین بتفرج مشغول بودم .

(٦) یعنی درآتش فکر خود چون موم که در آفتاب میگدازد گداخته شده وباین موم خواب خودرا بسته وشب تاسحر بیدار بودم .

(۷) جادوان معروفست که بوسیله موم خواب مردم را میبندند وبرموم افسون خوانده درخاك دفن میکنند .

(۸) پاك ـ اینجا بمعنی تمام است یعنی از شدت اندیشه تمام مغز درسرم پراکنده شد . ممکن است پاك بمعنی پاکیزه و صفت مغز باشد یعنی مغز پاك و روشن در سرم پراکنده شد .

درآمدبمن خوابی ازجوش مغز　　در آن خواب دیدم یکی باغ نغز
کز آن باغ رنگین رطب چیدمی　　وزو دادمی هر که را دیدمی
رطب چین درآمدز نوشینه خواب　　۱ دماغی پر آتش دهانی پر آب
بر آورده مؤذن باول قنوت　　که سبحان حی الذی لا یموت
بر آمد زمن ناله ناگهی　　۲ کز اندیشه بر گشتم ازخودتهی
چو صبح سعادت بر آمد پگاه　　۳ شدم زنده چون باد درصبحگاه
شب افروز شمعی برافروختم　　وز اندیشه چون شمع میسوختم
دلم بازبان در سخن پروری　　۴ چوهاروت وزهره بافسونگری
که بی شغل چندین نباید نشست　　دگر باره طرزی نوآرم بدست
نوائی غریب آورم در سرود　　دهم جان پیشینگان را درود
برآرم چراغی ز پروانهٔ　　۵ درختی بر آرایم از دانهٔ
که هر که اوفکند میوهٔ زاندرخت　　نشاننده را گوید ای نیك بخت

---

(۱) دو بیت یعنی رطب چین آنباغ که من باشم آنگاه ازخواب بیدار شد که مؤذن درآغاز قنوت فریاد سبحان حی الذی لایموت برداشته بود - اول قنوت کنایه ازصبح صادق است .

(۲) ناله ناگهی - یعنی ناله ناگهان وبی اختیار ازمن برآمد .

(۳) صبح پگاه - صبح زود .

(٤) یعنی دل وزبان من مانند زهره وهاروت بابلی بایکدیگر بسخن پروری وسحرسازی مشغول شدند . افسانه زهره وهاروت معروفست .

(۵) معنی دوبیت اینست که بایدازطبع خود کهبایدپروانهوارعاشق جانباز چراغ سخن است چراغ سخن را برآرم وبرافروزم وازوجود خود که دانهٔ بیش نیست درخت میوه دار سخن را چنان شیوا وزیبا بیارایم که هرکس میوه آنرا فروافکنده و بخورد درمقام آفرین وتحسین برآمده ونشاننده درخت وسازنده سخن را مخاطب ساخته بگوید ای نیکبخت وزهی نیکبخت .

بشرطی که مشتی فرومایگان ۱ ندزدند کالای همسایگان
گرفتم سر تیز هوشان منم ۲ شهنشاه گوهر فروشان منم
همه خوشه چینند ومن دانه کار همه خانه پرداز و من خانه دار
برین چارسو چون نهم دستگاه که ایمن نباشم ز دزدان راه
که دارد دکانی دراین چارسو که رخنه ندارد ز بسیار سو
چو دریا چرا ترسم ازقطره دزد ۳ که ابرم دهد بیش ازان دست مزد
اگر برفروزی چومه صدچراغ زخورشید باشدبرو (بدو) نام داغ

تمثیل اندرین معنی

شنیدم که رندی جگر تافته ۴ درستی کهن داشت نو یافته
شنید از دبیران دینار سنج که زرزر کشددرجهان گنج گنج

---

(۱) یعنی این درخت برآورو میوه دار را بشرط آن میکارم که فرومایگان و سخن دزدان متاع همسایگان را ندزدیده و از غارت آنان باغ من ایمن باشد .
(۲) معنی سه بیت اینست که برفرض آنکه من شاهنشاه گوهر فروشان سخن باشم و همه از خرمن من خوشه چین باشند براین بازار چارسو که ازچار طرف دزدان متاع مرا میبرند چگونه دستگاه کالا ومتاع خودرا برای فروش برنهم . چارسو - بازاری که ازچهار طرف دکان دارد .
(۳) این دوبیت اضراب وبازگشت است از گفتار پیش ، یعنی برسر این چارسو خطری ندارد که بااینهمه دزد من دکان سخن بگشایم زیرا دریارا ازدزدان قطره باکی نیست وقطراتی که دزدان میبرند دریك لحظه ابرطبع من بیش ازآن بمن می بخشد بعلاوه اگرصد چراغ ماه درشب روشن شود داغ وکلف مالکیت خورشید برچهره آن آشکار است وهمه کس میداندکه نورماه ازخورشید استنه ازخودش .
(٤) درست - بدوضمه زر مسکوك است یعنی رندیکه جگرش ازعشق زرتافته وکباب بود اشرفی کهن سکهٔ داشت که تازه بدست آورده بود وازدبیران دینار سنج و خداوندان سیم وزر وگنج شنیده بود که زر زر میآورد و گنج گنج . کنایه ازینکه بی سرمایه سودی نمیتوان برد .

بیازار شد تا بزر زر کشد ۱ بیك مغربی مغربی در کشد
بدکان گوهر فروشی رسید که زر بیشترزان بیکجا ندید
فرو ریخته زر یك انبان چست ۲ قراضه قراضه درستا درست
بامید آن گنج دیوار بست برانداخت دینار خودرا زدست
چودینارش ازدست پرواز کرد سوی گنج صراف سرباز کرد
فروماند مرد از زر انگیختن ۳ وزآن یك عدد درصد آمیختن
بزاری نمود ازپی زر خروش بنالید در(بر) مرد جوهرفروش
که ازملك دنیا بچندین درنگ درستی زر آورده بودم بچنگ
شنیدم نه از زیرکی زابلهی که زرزر کشد چون برابرنهی
بگنجینه این دکان تاختم ٤ زر خود برابر بر انداختم
مگر گرذد آن زر بدین ریخته خود این زر بدان زرشدآمیخته
بخندید صراف آزاد مرد ٥ وز آمیزش زر بدو قصه کرد

---

(۱) مغربی ـ زرمغربی است که درکامل عیاری معروفست .

(۲) یعنی یك انبان تمام زر ازقراضه ودرست برروی‌هم ریخته بود . قراضش قراضه درستش‌درست ـ نسخه‌غلط یك‌انبارچست‌ـنسخه

(۳) یعنی آن مرد رند جگر تافته وداغدار زر ازینکه زر خودرا برانگیخت و وارد زرهای صراف شد بکار خود فروماند .

(٤) معنی دو بیت اینست که من بگنجینه زر این دکان آمده وزر خودرا برابر خرمن‌زر توبالا انداختم تاخرمن‌زر برزمین ریخته را بربایم ولی برعکس یك‌عدد زر مسکوك من وارد گنجینه توشد .

(٥) دوبیت یعنی‌صراف‌آزاده کیفیت آمیزش زر را برایش شرح داد وگفت آن‌کس که این سخن را بتو گفته ابله نبوده و درست گفته ولی معنی سخنش اینست که اندك نزد بسیار میرود نه بسیار نزد اندك .

که بسیار نـاید بر اندکی یکی برصد آید نه صد بریکی
بر(بد)ان کس که شد دزد بنگاه من بسست این مثل شحنه(در)راه من
بسا آسیا کو غریوان بـود ١ چو بینند مزدور دیـوان بود
ز دزدان مرا بس شد این دست‌مزد ٢ که برمن نیارند زد بانك دزد
سیاهان کـه تاراج ره میکنند ٣ بدزدی جهـان را سیه میکنند
بروز آتشی بر نیارند گرم که دارد همی دیده از دیده شرم
دبیران نگر تا بروز سپید قلم چون نراشند از مشك بید
نهان مـرا آ(کا)شکارا برنـد ز گنجه است اگر تا بخارا برند
نخرند کالا کـه پنهان بـود ٤ که کالای دزدیده ارزان بود
ولیکن چو غیب آشکارا شود دل دوستان بیمدارا شود

(١) یعنی دزد سخن مثل آسیائیست که برای دیوانیان مزدور باشد غریو آسیا ازاو بر میخیزد ولی آرد آن را آسیابان نمیتواند خانه برد وهمه را دیوانیان میبرند . آرد سخن هم بسخنگو بازمیگردد وآسیابان دزد از آرد تهی دست میماند

(٢) یعنی از دزدانی که متاع سخن مرا میبرند همین دست‌مزد مرا کافیست که نمی توانند مرا سخن دزد بگویند وچنانکه بردزد بانك میزنند تافرار کند نمیتوانند برمن بانك بزنند زیرا خود دزدند .

(٣) چهاربیت یعنی دزدان سیاه حبشی وزنگی که درراهها بتاراج اموال میپردازند در روز آتش دزدی را گرم ومشتعل نکرده وشب دزدی میکنند تاچشم کسی بآنان وچشم آنان بکسی نیفتد زیرا شرم در دیده دارند ولی دزدان سخن درروز سپید ازدرخت مشك بیدسیاه قلم تراشیده وافکار نهانی مراآشکارا از گنجه غارت کرده وتابخارا میبرند . (٤) یعنی چون دزدان سخن مانند دزدان دیگرباید پنهانی متاع دزدی را بفروشند وبارزانی ازدست بدهند مرا ازآنان غمی نیست ولی چون این نهان آشکار شد دل دوستان بحال من میسوزد و دل آنها ازین ستم پردرد و بیمداراست .

اگر دزد برده ندارد نفیر ۱ بود دزد خود شحنه دزدگیر
به ارمن گذارم که خود روزگار بهر نیك و بد باشد آموزگار
ترازوی گردون گردش بسیچ نماند و نماند نسنجیده هیچ

درحسب حال و انجام روزگار

ساقی نامه

بیا ساقی آن می نشان ده مرا ۲ از آن داروی بیهشان ده مرا
۵ بدان داروی تلخ بیهش کنم مگر خویشتن را فرامش کنم

اندرز

نظامی بس این صاحب آوازگی ۳ کهن گشتن و همچنان تازگی
چو شیران زسرپنجه بگشای چنگ ٤ چوروبه میارای خودرا برنگ
شنیدم که روباه رنگین بروس خودآرای باشد برنگ عروس
چو باران بود روز یا باد و گرد ٥ برون ناورد موی خویش ازنورد
۱۰ بکنجی کند بی علف جای خویش نلیسد مگر دست یا (یا) پای خویش

---

(۱) دوبیت یعنی هرچنداگردزد برده وکسیکه دزدمال اورا برده نفیروفریاد برندارد شحنه دزد گیرهم دزد او میشود ولیکن من فریاد نمیکنم ووی میگذارم و میگذرم تاخود روزگار سزا بدهد . اگر دزد برده برارد نفیر ـ برد دست خود شحنه دزدگیر ـ نسخه
(۲) درآغاز هرقسمت ازافسانه از اول تاآخر کتاب دوبیت ساقی نامه وچند بیت اندرز دیده میشود وگوئی پس ازهرافسانه حکیم ازگفتار خسته وفرسوده شده برای دفع خستگی ازساقی روحانی باده نشاط میطلبد .
(۳) خطاب به نفس خود است که ای نظامی تاکی درطلب شهرت هستی ودرپیری چرا جوانی پیشه کردهٔ ازسخن راندن درباب دزدان سخن درگذر وبکار خود مشغول باش .
(٤) یعنی دعوی ولاف را بگذار و چون شیر سرپنجه برای کار بگشای و چون روباهان روسی خود را ازرنك آرایش مکن .
(٥) نورد ـ اینجا بمعنی پیچیدگی است یعنی موی خودرا که در سوراخ بهم پیچیده بیرون نمیآورد وباز نمیکند تامبادا باد وگرد بآن بنشیند .

بی پوستی خون خودرا خورد ۱ همه کس تن او پوسترا پرورد
سرانجام کاید اجل سوی او وبال تن او شود موی او
بدان موینه قصد خونش کنند ۲ برسوائی از سر برونش کنند
بساطی چه باید برآراستن کزو ناگزیر است برخاستن
هرآن جانور کوخودآرای نیست طمع را برآزار اورای نیست
برون آی ازاین پرده هفت رنگ ۳ که زنگی بود آینه زیرزنگ
بس این جادوئیها برانگیختن ٤ چو جادو بکس درنیامیختن
نه گوگرد سرخی نه لعل سپید که جوینده باشد زتو (ازو) ناامید
بمردم درآمیز اگر مردمی که با آدمی خوگرست آدمی
اگر کان گنجی چونائی بدست بسی گنج ازاینگونه درخاك هست
چودورافتد ازمیوه خور میوه دار چه خرما بود نخل بن راچه خار
جوانی شد و زندگانی نماند جهان گو ممان چون جوانی نماند
جوانی بود خوبی آدمی چوخوبی رود کی بود خرمی
چو بی سست و پوسیده گشت استخوان ٥ دگر قصه سخت روئی مخوان

(۱) یعنی از گرسنگی یابرای شستن پوست دست وپای خویشرا می لیسد .

(۲) موینه - پوستین خز وسنجاب وسمور و امثال آن .

(۳) خطاب بخوداست . یعنی ای نظامی ازپشت پرده هفت رنك خود نمائی و هفت گونه آرایش یاپرده هفت آسمان بیرون بیا وآیینه وار هیچ رنگی را مپذیر زیرا هررنگی بروی آیینه پیدا شود زنك آیینه و نقص اوست وآیینه زیرزنك زنك دار وناقص یازنگی وارسیاهست . که زنگین بود - نسخه

(٤) پنج بیت درنکوهش گوشه گیری وانزواست . جادوگر درنهان بجادوگری میپردازد .

(٥) سخت روئی - کنایه از پرروئی وبی شرمی است ولی درفرهنگها نیامده در خسرو وشیرین فرماید . نه آیینه کم کن عیب جوئی بآیینه رهاکن سخت روئی

غرور جوانی چو ازسر نشست   ز گستاخ کاری فروشوی دست
بهی چهره باغ چندان بود (۱)   که شمشاد با لاله خندان بود
چو باد خزانی درآید بباغ   زمانه دهد جای بلبل بزاغ
شود برك ریزان زشاخ بلند   دل باغبانان شود دردمند
ریاحین زبستان شود ناپدید   (۲) در باغ را کس نجوید کلید
بنال ای کهن بلبل سالخورد   (۳) که‌رخساره‌سرخ گل گشت‌زرد
دوتا شد سهی سرو آراسته   کدیور شد از سایه برخاسته
چو تاریخ پنجه درآمد بسال   دگر گونه شد برشتابنده حال
سراز(پای)بارسنگین درآمد بسنگ   (٤) جمازه تنگ آمد از راه تنگ
فرو ماند دستم زمی خواستن   گران گشت پایم زبرخاستن
تنم گونه لاجوردی گرفت   (٥) گلم‌سرخی‌انداخت‌زردی گرفت
هیون روندم (رونده) زره مانده‌باز   ببالینگه آمد سرم را نیاز
همان بور چوگانی باد پای (٦)   بصد زخم چوگان‌نجنبدزجای

(۱) بهی - بفتح اول عربیست بمعنی‌روشن‌و بکسر تین‌فارسی است بمعنی بهتر وتندرست
(۲) یعنی بسبب پیش آمد خزان و سردی هوا کسی میل رفتن باغ نمیکند تا کلید آنرا بخواهد .
(۳) خطاب بخود است . یعنی ای کهن بلبل سالخورده‌باغ‌سخن‌بنال وبموی که رخساره چون سرخ گل که در جوانی داشتی از پیری زرد شد و سروقامتت دوتا گردید وکدیور و باغبان این باغ که جان علوی باشد اززیر سایه سرو برخاسته عزم رحیل کرد .
(٤) یعنی سراز پای‌سنگین بسبب پیری یابسبب سنگینی‌بار تن‌بسنك‌آمد وجمازه رونده پیکرعنصری درطی‌راه تنك دنیا از زندگی‌بتنك‌آمد . جمازه - شترقوی
(٥) یعنی پیکر سپید ازپیری برنك لاجورد وگل سرخ رخسارم زرد شد .
(٦) بور - اسب سرخ . چوگانی - اسبی که بکار چوگان بازی آید .

طرب را بمیخانه گم شد کلید [۱] نشان پشیمانی آمد پدید
بر آمد ز کوه ابر کافور بار [۲] مزاج زمین گشت کافورخوار
گهی دل برفتن گرایش کند گهی خوابرا سرستایش کند
عتاب عروسان نیاید بگوش [۳] صراحی تهی گشت وساقی خموش
سر از لهو پیچیدو گوش ازسماع که نزدیك شد کوچگه‌را وداع
بوقتی چنین کنج بهتر زکاخ [٤] که دوران کند دست یازی فراخ
تماشای پروانه چندان بود [٥] که شمع شب‌افروز خندان بود
چو ازشمع خالی کنی خانه را نبینی دگر نقش پروانه را
بروز جوانی و نو زادگی زدم لاف پیری و افتادگی
کنون گر (کی) بغم شادمانی کنم [٦] به پیرانه سرچون جوانی کنم

---

(۱) یعنی طرب‌را درمیخانه کلید گم شد واگر ازین پس بمیخانه رفته ومیگساری کنم طربی درکار نمیآید وعلامت توبه وپشیمانی از میگساری آشکار گردید .

(۲) یعنی ازکوه زندگانی ابرکافور بارپیری پیدا شده وبرسرم کافورموی سپید فروریخت ومزاج خاکی‌زمینی من کافور خوار شده وازتمام شهوات دینوی عنین‌ودور گردید .

(۳) یعنی عتاب وناز عروسان را دیگر بگوش نمیخرم زیرا صراحی‌هوا وهوس تهی وساقی عشق خاموش گشت .

(٤) یعنی باچنین حال ودراین وقت پیری کنج خمول بهتر ازکاخ عشرت است زیرا درفصل پیری میدان دست یازی وغارت دوران و اجل فراخ است وزود پیران را ازکاخ میرباید . دست‌بازی ـ نسخه

(٥) معنی دو بیت اینست که پروانه بتماشای شمع تا شمع فروزانست میآید و اگر خانه ازشمع تهی شد دیگر نقش پیکر پروانه را کسی نمی بیند پس مراهم‌که شمع جوانی خاموش شده بهترآنست که درکنجی بنشینم تاکسی مرا نبیند .

(٦) یعنی اگر اکنون بااینهمه غم پیری بخواهم شادمان باشم‌ممکن نیست ودرپیری جوانی‌کردن کاری مشکل وخنك وخنده خیز است .

چو پوسیده چوبی که در کنج باغ ۱ فروزنده باشد بشب چون چراغ
شب افروز کرمی که تابد زدور ۲ ز بی نوری شب زند لاف نور
اگر دیدمی درخود افزایشی ۳ طلب کردمی جای آسایشی
به آسودگی عمر نو کردمی جهانرا بشادی گرو کردمی
۵ چو روز (دور) جوانی بپایان رسید ٤ سپیده دم از مشرق آمد پدید
بتدبیر آنم که سر چون نهم چگونه پی از کار بیرون نهم
سری کو سزاوار باشد بتاج ٥ سرین گاه او مشك باید نه عاج
ازآن پیش کاین هفت پرگار تیز ٦ کند خط عمر مرا ریز ریز

(۱) یعنی اگر برسر پیری جوانی کنم بدان چوب کهنه پوسیده میمانم که درشب ازکنار باغ فروزنده است ولی درحقیقت روشنی ندارد - یك نوع از انواع چوب بعد ازپوسیدگی درشب مانندکرم شب افروز روشنی میدهد .

(۲) کرم شب افروز - درشب نور میدهد ودر روز اثری ازنور دراو نیست .

(۳) ممکن است ازافزایش افزایش قوای بدن درسن جوانی باشد وممکن است افزایش مال وثروت مقصود باشد . درجوانی قوای آدمی روبفزایش ودرپیری بطرف کاهش میرود .

(٤) معنی دوبیت اینستکه چون روز جوانی تمام شد وسپیده دم روز پیری که موی سپید است ازمشرق آشکار گردید درتدبیر آنم که چگونه سربربستر استراحت گذاشته وپی ازکار ومشقت برون نهم .

(٥) سرین - بفتح اول جانب سراست چنانچه پائین سمت پاست - یعنی سری که سزاوار تاج است باید گاه واورنك جانب سراوکه گیسوی اوست سیاه ومشگین باشد نه بمانند عاج سپید یعنی جوان باشد نه پیر

(٦) معنی سه بیت اینست که پیش ازآن که پرگار هفت فلك خط عمرمرا پاره پاره کند بزخمه ساز هرگونه سخن دست زده وآوازه وشهرت هستی خودرا جاودان سازم وباهر مهره فصاحت وبلاغت حقه بازی و جادو سخنی کرده برای بازمانده و یادگار خود که سخن بلند حکمت آمیز است چاره سازی کرده وتمام ادوار روزگار را بدان بهره مند سازم . بوامادگان چاره سازی کنم - نسخه

درآرم بهر زخمهٔ دست خویش　　نگهدارم آوازه هست خویش
بهر مهرهٔ حقه بازی کنم　　بوا ماند خود چاره‌سازی کنم
چورهوار گیلیم ازین پل گذشت (۱)　　بگیلان ندارم سر باز گشت
دراین ره چومن خوابنیده بسیست (۲)　　نیارد کسی یاد کانجا(اینجا) کسیست

بیاد آور ای تازه کبك دری　　که چون بر سر خاك من بگذری
گیا بینی از خاکم انگیخته　　سرین سوده پائین (بالین) فرو ریخته (۳)
همه خاك فرش مرا برده باد　　نکرده ز من هیچ هم عهد یاد
نهی دست بر شوشه خاك من (٤)　　بیادآری از گوهر پاك من
فشانی تو برمن سرشگی زدور　　فشانم من از آسمان بر تو نور
دعای تو برهر چه دارد (آرد) شتاب　　من آمین کنم تا شود مستجاب
درودم رسانی رسانم درود　　بیائی بیایم ز گنبد فرود
مرا زنده پندار چون خویشتن　　من آیم بجان گر تو آیی بتن
مدان خالی از هم نشینی مرا　　که بینم ترا گر نبینی مرا
لب ازخفتهٔ چند خامش مکن　　فرو خفتگانرا فرامش مکن

---

(۱) رهوار گیلی - اسب منسوب بگیلان که درآنزمان بخوبی معروف بوده . یعنی چون اسب گیلی عمر من ازپل روزگار وجهان گذشت دیگر سرباز گشت ورجعت بگیلان دنیا ندارم ودر آخرت جاوید میباشم .

(۲) خوابنیده - مخفف خواباپنیده است وفراوان در زبان اساتید استعمال شده .

(۳) سرین وپائین-بفتح سین جانب سر وجانب پا وهنوزهم درزبانها معروفست گرچه در فرهنگها نیست . یعنی دوجانب سروپای قبر یاسروپای پیکر من سوده وفرو ریخته . واگر بالین باشد یعنی جانب سر وموهای سرسوده وبالین خشت لحد ازهم فرو ریخته .

(٤) شوشه - اینجا بمعنی پشته وعلامت قبر است کسانیکه قبررا زیارت میکنند دست برروی قبر میگذارند .

چو آنجا رسی می درافکن بجام   سوی خوابگاه نظامی خرام
نپنداری ای خضر پیروز پی   که ازمی مراهست مقصود می
ازآن می همه بیخودی خواستم   بدان بیخودی مجلس آراستم
مرا ساقی از وعده ایزدیست ۱   صبوح ازخرابی می ازبیخودیست
وگرنه بیزدان (بایزد) که تا بوده ام   بمی دامن لب نیالوده ام
گر ازمی شدم هرگز آلوده کام (جام) ۲   حلال خدایست (ئیست) برمن حرام

در شرف این نامه بردیگر نامه ها

ساقی نامه

بیا ساقی از سربنه خواب را ۳   می ناب ده عاشق ناب را
میی کو چو آب زلال آمده است ٤   بهرچار مذهب حلال آمده است

اندرز

دلا تا بزرگی نیاری بدست ٥   بجای بزرگان نشاید نشست
بزرگیت باید در این دسترس ٦   بیاد بزرگان برآور نفس

---

(۱) اشارتست بآیه **وسقیهم ربهم شراباً طهورا** .

(۲) حلال خدا باد برمن حرام - برنظامی حرام - نسخه .

(۳) حکیم نظامی درآغازهرمطلب وموضوع دوبیت ساقی‌نامه وچند بیت اندرزآورده آنگاه بگزارش وداستان میپردازد . بعضی از نسخ قدیمی ساقی‌نامه را در پایان داستان جای داده اند ولی اشتباهست زیرا خودش درآخر کتاب میگوید

همان ساقیان و گزارشگران   که برهم نشاندم کران تاکران
نشستند هر یك زروی قیاس   چو برگنج گوهر نگهبان پاس

(٤) درچارمذهب اهل‌سنت یکی‌ازآن چهارکه ظاهرا حنفی باشد شراب پخته را حلال میداند ولی باده وعده ایزدی درهرچار مذهب حلال است .

(٥) خواجه حافظ بدین بیت نظر داشته آنجا که میگوید :

تکیه برجای بزرگان نتوان زد بگزاف   مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی

(٦) یعنی اگر بزرگی میخواهی برای دسترس بدان باید بیاد بزرگان نفس برآری و ازآنان سخن بگوئی .

سخن تا نپرسند لب بسته دار (۱) ... گهر نشکنی تیشه آهسته دار

نپرسیده هر کو سخن یاد کرد ... همه گفته خویش را (بر) باد کرد

بپی دیده نتوان نمودن چراغ (۲) ... که جز دیده را دل نخواهد بباغ

سخن گفتن آنگه بود سودمند (۳) ... کز آن گفتن آوازه گردد بلند

چو درخورد گوینده نایدجواب ... سخن یاوه کردن نباشد صواب

دهن را بمسمار بر دوختن ... به از گفتن و گفته را سوختن

چه میگویم ای نانیوشنده مرد (٤) ... ترا گوش برقصه خواب وخورد

چه دانی که من خود چه فن میزنم (٥) ... دهل بر در خویشتن میزنم

متاع گران مایه دارم بسی ... نیارم برون تانخواهد کسی

خریدار در چون صدف دیده دوخت (٦) ... بدین کاسدی در نشاید فروخت

---

(۱) یعنی تانخواهند ونپرسند سخن مگو ودرسخن را باتیشه بی خریداری مشکن

(۲) یعنی چراغ را بکور نمیتوان نمود وازین سبب دل درباغ دیده میخواهد تاچراغ گل را به بیند پس کسیکه چشم دانشش کور است نمیتواند روشنی چراغ سخن را ادراك كند یاآنکه دل جز آنچه درباغ دیده شده نمیخواهد وبانديده كارى ندارد .

(۳) معنی سه بیت ایستکه برای سخنگو آنگاه سخن سودمند است که مردم سخن شناس درکار باشند وسخنگو بگفتن سخن آوازه دهر ومشهور شهر شود واگر درخور گوینده جواب تحسین از مردم شنونده نرسد نباید سخن را یاوه کرد و باید دهن را بمسمار دوخت .

(٤) دراینجا باتغیر وپرخاش باسخن ناشناس سخن رانده و میگوید ، ای مرد سخن نانیوش که جز قصه خواب وخورد گوش بچیزی نمیدهی .

(٥) دهل بردرخویشتن زدن ـ کنایه از پنج نوبت شاهی ملك سخن بردرخود زدنست یعنی ای سخن ناشناس توچه میدانی فن و صنعت من چیست و چگونه درکشور صنعت خود که سخن باشد کوس پادشاهی بردر خود میزنم و دیگران همه را رعیت خود میدانم

(٦) صدف پیش ازآنیکه درازو بیرون آید چشم دوخته است . یعنی خریدار درسخن چون صدف بچشم وکوراست وبازار سخن کاسد ونمیتوان دراین بازار درسخن فروخت .

مرا با چنین گوهری ارجمند ۱ همی حاجت آید بگوهر پسند
نیوشندهٔ خواهم از روزگار که گویم بدو راز آموزگار
بکاوم بالماس او کان خویش کنم بسته درجان او جان خویش
زمانه چنین پیشه ها بر دهد یکی در ستاند یکی در دهد
دلی کو که بی جان خراشی بود ۲ کمندی که بی دور باشی بود
مگر مار بر گنج از آنرو (انجا) نشست که تارایگان مهره ناید بدست
اگر نخل خرما نباشد بلند ز تاراج هر طفل یابد گزند
بشحنه توان پاس ره داشتن ۳ بخاکستر آتش نگه داشتن
ازین خوی خوش کو سرشت منست بسی رخنه در کار و کشت منست

(۱) خلاصه معنی چار بیت اینست که گوهر فروش سخن بگوهر پسند سخت حاجتمند است و من ممدوح سخن نیوشی ازروزگار میخواهم که راز آموزگار خود که سروش است بدو بگویم و جان خود که سخن است در جان و در دل اوبنشانم وچنین پیشه که یکی در بفروشد و دیگری بخرد درزمانه فراوان بوده .

(۲) خلاصه معنی سه بیت اینست که هیچ دل سخن گوئی نیست که تیغ جان خراشی ازخوی بد وهجو رانی دردست نداشته باشد وهیچ کمند ورشته گفتاری پیشاپیش پادشاهان سخن کشیده نشده که دورباشی ونیزه دوشاخی همراه نداشته باشد وبزرگان سخن دراین کارحق داشته اند زیرا مار هجو وبدگوئی بر گنج ازان نشسته که مهره درو گوهر گنجینه را دزدان سخن رایگان نبرند ونخل خرما ازآن بلند قامت شده که ازتاراج کودکان محفوظ باشد. ازدرو گوهر سخن بمناسبت مار تعبیر بمهره کرده است

(۳) خلاصه معنی سه بیت اینست که راه را بشحنه و آتش را باخاکستر باید پاس داشت وسخن را ازدزدان سخن جزبخوی بد وهجو وبدگوئی نمیتوان محفوظ کرد وازاین خوی خوش که طبیعی وفطری منست وهرگز بدگوئی وهجا ازمن سرنمیزند بسی خرابی درکار وکشت سخن من ازدست غارتگران سخن پدیدآمده ولی سخن سنجان دیگر بسبب خوی بد ازرهزنان رسته اند . دزدان سخن در همان زمان مضامین حکیم نظامی را پیش چشمش بغارت میبرده اند چنانچه بعد ازوهم تاکنون برده ومیبرند .

دگر رهروان کاین کمر بسته‌اند   بخوی بد از رهزنان رسته‌اند
بدان تا گریزند طفلان راه ١   چو زنگی چرا گشت باید سیاه
براهی که خواهم شدن رخت کش   ره‌آورد من بس بود خوی خوش
بخوی خوش آموده به گوهرم   بدین زیستم هم بدین بگذرم
چو از بهر هر کس دری سفتنی است ٢   سرودی هم از بهر خود گفتنی است
زچندین سخن گو سخن یاد دار   سخن را منم در جهان یادگار
سخن چون گرفت استقامت بمن   قیامت کند تا قیامت بمن
منم سرو پیرای باغ سخن   بخدمت میان بسته چون سروبن
فلك وار دور از فسوس همه ٣   سر آمد ولی پای بوس همه
چو برجیس درجنك هر بدگمان ٤   کمان دارم و برندارم کمان
چو زهره درم در ترازو نهم ٥   ولی چون دهم بی ترازو دهم

---

(١) خلاصه سه بیت اینست که این دزدان سخن کودکان راهندیس وبرای ترسانیدن آنان من چهره خودرا ازخوی بد سیاه نمیکنم وخوشخوئی خودرا ازدست نمیدهم بهر راهی بروم ره‌آورد من خوی خوش است بدین خوی زاده و بدین خوی خواهم مرد .

(٢) یعنی چون برای هرکسی باید مدح و ثنائی گفت از خودهم اینك مدحتی میگویم . در ابیات بعد بطریق حماسه سخن سنجی و برتری خودرا یاد میکند .

(٣) یعنی من بسبب بلندی سخن چون فلك ازدسترس افسوس خواران وحاسدان دورم و بااینهمه که سرآمد سخن سنجان هستم همه را پای بوس میباشم .

(٤) یعنی در جنك دشمنان بدگمان و حاسدان چون برجیس که ازبرج قوس کمان دارد منهم کمان هجا وبدگوئی دارم ولی هرگز آن کمان را بکار نمی‌برم . برج قوس خانه شرف برجیس است .

(٥) خانه شرف زهره برج میزانست . یعنی درم سخن را زهره وار درترازو میسنجم ولی هنگام بخشش بی ترازو وبیحدواندازه سخن میبخشم . زهره درمیزان مانند درم است در ترازو

نخندم براندوه کس برق وار ۱ که ازبرق من درمن افتد شرار
بهر خار چون گل صلائی زنم ۲ بهر زخم چون نی نوائی زنم
مگر کاتش (آتش) است ایندل سوخته ۳ که از خار خوردن شد افروخته
چو دریا شوم (شدم) دشمنی عیب شوی ٤ نه چون آینه دوستی عیب گوی
٥ بخواهنده آن بخشم از مال و گنج ٥ که ازباز دادن نیایم برنج
نمایم جو و گندم آرم بجای نه چون جو فروشان گندم نمای
پس و پیش چون آفتابم یکیست فروغم فراوان فریب اند کیست
پس هیچ پشتی چنان نگذرم ٦ که درپیش رویش خجالت برم
ز بدگوی بد گفته پنهان کنم بپاداش نیکش پشیمان کنم

---

(۱) برق ازشرار خود میسوزد و نابود میشود یعنی برگریه کسی چون برق که لبخند میزند نمیخندم زیرا میدانم خنده برق باعث سوختن اوست .
(۲) یعنی اگرخار بمن برسد بپاداش مانند گل سرخ صلای گل طبعی وخوشخوئی برخار فرستنده خواهم زد وهرزخمی که برسد مانند نی ازهمان زخم نوای خوش پاداش خواهم فرستاد . نوای نی از زخمها وسوراخهای وی بیرون میآید . بهرزخمه ـ نسخه غلط
(۳) یعنی گوئی دل من آتش است که از خوردن خارطعن دشمن افروخته وروشن شده وهرگز خاموش نمیشود. آتش هرقدر خاربیشتر باو برسد بیشتر افروخته میشود .
(٤) عیب شوئی دریا بمناسبت اینست که همه اطرافرا بشستن پاك وخوب میسازد ودشمنی او بسبب غرق کنندگی است آیینه هم باهمه دوستی وبیخطری عیب هارا روبرو بازمیگوید .
(٥) یعنی بخواهنده زر سخن زر بی غش میبخشم تاازباز دادن آن رنج نبرم ـ کسی که زر قلب خرج کند بدوبازپس میدهند ودررنج وشکنج تقلب وقلب زنی میافتد .
(٦) خلاصه معنی سه بیت اینست که باآنان که پشت وظهیر من هستند درپشت سرچنان رفتار میکنم که پیش روی خجلت نکشم ونیز ازدشمن بدگوی خود گفته بداورا نهان داشته و بدوباز نمیگویم یاآنکه بدگوئی خود را نهان داشته وبگفتار خوب از بدگوئی پشیمانش میکنم وبداندیش خودرا هم بد نمیگویم زیرا اگر بدبگویم گناه کرده ام وگناهکاری بداندیشی باخود است .

نگویم بداندیش را نیز بد   کزان گفته باشم بداندیش خود

بدین نیکی آرندم ازدشت‌ورود (١)   زنیکان وازنیکنامان درود
وزین‌حال اگر نیز گردان شوم   زیارتگه نیك مردان شوم
شوم بردرم‌ریزخود در(زر)فشان (٢)   کنم سرکشی لیك باسرکشان
زبی آلتی وانماندم بکنج (٣)   جهان باد واز باد ترسد ترنج
زشاهان گیتی دراین غار ژرف   کرا بودچون‌من‌حریفی شگرف
که دیداست برهیچ رنگین گلی   زمن عالی آوازه تر بلبلی
بهر دانشی دفتر آراسته (٤)   بهر نکتهٔ خامهٔ خواسته
پذیرفته از هر فنی روشنی   جداگانه در هر فنی یك فنی

(١) دو بیت یعنی بسبب این خوی نیك نیکان جهان بمن درود میفرستند واگر ازحال زندگی برگشته وبمیرم‌نیززیارتگاه نیکمردان عالم خواهم بود .
(٢) یعنی هرکس درم دوستی برمن دهد در سخن براو میفشانم
(٣) یعنی من که درکنج انزوا نشسته وبترك آمیزش ملوك گفته ام ازبی التی ونداشتن سرمایه دانش نیست بلکه ازباد حوادث روزگار ترنج آسا میترسم . ترنج را باد بسبب‌سنگینی‌زوداز درخت میافکند . در ابیات بعد آلت داشتن‌را بیان میکند ومیگوید هیچ پادشاهی درغارژرف دنیا حریف دانشمندی چون من‌نداشته وهیچ گلی چون من‌بلبلی ندیده تاآخرابیات . ترنج ـ بضم اول‌وثانی‌میوه‌ایست‌معروف
(٤) معنی دوبیت اینست‌که من‌درهرعلمی دفتری‌وتالیفی دارم ودر هرنکتهٔ‌که بازپرسند فوری خامه نگارش خواسته جواب مینویسم واز هرفن وصنعتی‌بهره روشنی داشته ودرهر فنی ازفنون یك فن هستم . یك فن برذو فنون در فن خود میچربد

الحاقی

به نیکوئی ازبد توان رست زود   زنیکی تو یابی سرانجام سود

شکر دانم از هرلب انگیختن ۱ گـلابی ز هـر دیدهٔ ریختن
کسی‌راکه‌در گریه آرم چوآب بخندانمش باز چون آفتاب
بدستم در از دولت خوش عنان طبر زد چنین شدطبرخون‌چنان
توانم در زهد بـر دوختن ۲ ببزم آمدن مجلس افروختن
ولیکن درخت من از گوشه‌رست زجا گر بجنبد(بجنبم) شود بیخ‌سست
چهله(چوچله)چهل‌گشت‌وخلوت‌هزار ببزم آمدن دور باشد ز کار
بهنگام سیل آشکارا شدن نشاید زری تا بخارا شدن
همان به که بااینچنین باد سخت برون‌ناورم‌چون‌گل‌از گوشه‌رخت
بخود کم شوم خلق را رهنمای همایون ز کم دیدن‌آمد همای
سرم بیچد از خفتن و تـاختن ۳ نـدانم جز این چارهٔ ساختن
کـه از هر سخن برتراشم گلی بر آن گل زنم ناله چون بلبلی

(۱) معنی سه بیت اینست که من بوسیله سخن خنده خیز میتوانم از تمام لبها شکر خنده بر انگیزم و بوسیله سخن گریه انگیز از چشمها گلاب تلخ اشك فروریزم وهم میتوانم کسی را که چون آب گریان ساخته ام چون آفتاب بخندانم وازدولت سخن‌خوش عنان‌که دراختیار من است کاهی‌طبرزدی چنان‌خنده خیز وگاهی طبرخونی‌چنین گریه آور بردست دارم . طبرخون در اینجا بمعنی‌چوب های سختی است ازبید طبری که اهل طبرستان برای جنك دردست میگرفته اند .

(۲) پنج بیت یعنی بااین‌همه دانش‌وخوی خوش‌که برشمردم پس‌من ازبی التی بکنج انزوا نمانده ومیتوانم درزهد را دوخته دربزم شاهان مجلس افروز شوم ولی باباد سخت حوادث یاطوفان بادی‌که منجمان در آنزمان پیش بینی‌کرده بودند گل وجود من‌تاب مقاومت ندارد وپس ازچهل چهله وهزار خلوت ریاضت بترك زهد گفتن وبزم افروز مجلس شاهان شدن از من دوراست ودرهنگامی‌که سیل همه‌راهها را فروگرفته ازری تابخارا نمیتوان طی راه کرد .

(۳) معنی دوبیت اینست که من ازخفتن درگوشه وتاختن باطراف وتماشای باغ هردوسرپیچ هستم وچارهٔ ندارم جزاینکه ازسخن گل وگلزاری ساخته بعشق آن گل مانند بلبل فریاد برآرم .

اگر به ز خود گلبنی دیدمی ۱ گل سرخ یازرد از و چیدمی
چو ازران خود خورد باید کباب چه گردم بدریوزه چون آفتاب
نشینم چو سیمرغ در گوشهٔ دهم گوش را از دهن توشهٔ
ملالت گرفت از من ایام را ۲ بکنج ارم بردم آرام را
در خانه را چون سپهر بلند زدم بر جهان قفل و بر خلق بند
ندانم که دور از چسان میرود ۳ چه نیك و چه بد در جهان میرود
یکی مردهٔ شخصم بمردی روان ٤ نه از کاروانی و در کاروان
بصد رنج دل یك نفس میزنم ٥ بدان تا نخسبم جرس میزنم
ندانم کسی کو بجان و بتن مراد و ستر دارد از خویشتن
ز مهر کسان روی بر تافتم کس خویش هم خویش را یافتم
بر عاشقان نیك اگر بدشوم ٦ همان به که معشوق خود خود شوم
گرم نیست روزی زمهر (خوان) کسان خدایست رزاق و روزی رسان

---

(۱) معنی سه بیت اینست که اگر گلبن سخنی و شاعر سخن سنجی بهتر از خود میدیدم از و گل سرخ وزرد میچیدم وپیرامن اینکه ازسخن خود گل بتراشم نمیکشتم ولی چون چنین گلبنی نیست وباید ازران خود کباب بخورم ودفتر نغزی از سخن کسان سراغ ندارم
پس بدین سبب برای دریوزه گل سخن آفتاب وار بگردش نبوده وسیمرغ مانند در گوشهٔ نشسته گوش خودرا ازدهن خود توشه میدهم . در بسته بآفتاب و چه شبه فقط
(۲) ارم - بفتحتین ونیز بکسر ثانی گوشه تنهائی یقال مابه ارم یعنی نیست در آنجا هیچکس
(۳) ندانم که دوران چسان میرود - چه نیك وبد اندرجهان میرود - نسخه
(٤) یعنی ازضعف وفرسودگی یك شخص مردهٔ هستم که بمردی ومردانگی درراه زندگی روانست وباکاروان زندگان میروم ولی ازجنس این کاروان واهل این دنیا نیستم
(٥) یعنی برای اینکه خود بخواب نروم ازسخن جرس میزنم . پاسبانان شاهان قدیم جرس جنبان داشته اند که نگذارد بخواب بروند .
(٦) نیك اینجا بمعنی بسیار وتمام است ، یعنی اگرچه درپیش عاشقان بسیار بد میشوم بهتر آنست که عاشق خود باشم . برعاشقان گر بد شوم - تصحیح کاتبست

در حاجت از خلق بر بسته به ۱ ز دربانی آدمی رسته به
مرا کاشکی بودی آن (این) دسترس که نگذارمی حاجت کس بکس
دراین مندل خاکی ازبیم خون ۲ نیارم سرآوردن ازخط برون
بدین حال ومندل کسی چون بود که زندانی مندل خون بود
• در خلق را گل بر اندوده ام ۳ درین دربدین دولت آسوده ام
چهل روز خودرا گرفتم زمام ۴ کادیم ازچهل روز گردد تمام
چو در چار بالش ندیدم درنگ ۵ نشستم دراین چار دیوار تنگ
زهرجو که انداختم درخراس ۶ دری باز دادم بجوهر شناس
هزار آفرین بر سخن پروری که برسازدازهرجوی جوهری

(۱) معنی دو بیت اینست که بهتر آنست که درحاجت بخلق را بربندم و بردر کسی برای حاجت نروم واز رنج آدمی دربان که از سك درنده بدتراست ایمن باشم وایکاش میتوانستم و دست داشتم که حاجت تمام خلق را برآورم تاکسی بردر کسی بی حاجت نرود و رنج دربانان نبیند ـ بجای مصراع دوم ـ زدریوزه هردری رسته به ـ زدربای آزآدمی رسته به ـ نسخه

(۲) مندل ـ بفتح اول دایرهٔ که افسونگران وعزایم خوانان برای تسخیر ارواح وجن گرد خود کشیده ودران بنشینندودرحال تسخیروغریمت خوانی گویندکه اگرقدم از خط دایره بیرون نهند جن و ارواح خون آنانرا میریزند . دنیا را بمندل تشبیه کرده. دراین منزل خاکی ـ بدین حالو منزل ـ هردو نسخه غلط .؟

(۳) یعنی در خلق را بگل بربسته وبردرخاق بدولت گل بربستن واستغناء وخرسندی آسوده مانده ام .

(٤) یعنی مانند چرم سرخ که چهل روزه پرورش یافته وتمام وسرخ رنك میشود منهم بیك چله چهل روزه که زمام نفس را دردست اختیارخودگرفتم بدولت بی نیازی رسیدم

(٥) چار بالش ـ چارمسند مخصوص پادشاهان ووزرای بزرگست یعنی چون تکیه برچارمسند بزرگی ودولت دوام ندارد بچارگوشه عزلت خوکردم چارمسند ـ ممکن است کنایه ازچارعنصر باشد .

(٦) یعنی از هرجوی که درآسیای جسم خود انداخته وازنان جوینی که خوردم در سخنی بجوهرشناس عوض دادم .

تر و خشکی اشك و رخسار من [1] بکهگل بر اندود دیوار من
تن اینجا به پست جوین ساختن [2] دل آنجا بگنجینه پرداختن
ببازی نبردم جهان را بسر که شغلی دگر بود جز خواب و خور
نخفتم شبی شاد بر (در) بستری که نگشادم آن شب ز دانش دری
ضمیرم نه زن بلکه آتش زنست [3] که مریم صفت بکر آبستنست
تقاضای آن شوی چون آیدش که از سنك و آهن برون آیدش
بدین دلفریبی سخنهای بکر بسختی توان زادن از راه فکر
سخن گفتن بکر جان سفتن است نه هر کس سزای سخن گفتن است
بدری سفالینهٔ سفته گیر [4] سرودی بگرمابه در (بر) گفته گیر
بیندیش از آن دشتهای فراخ کز آواز گردد گلو شاخ شاخ

---

(۱) یعنی از اشك تر و رخسار زرد و خشك دیوار خانه خود را به کاهگل براندوده ام .

(۲) پست ـ بکسر بای فارسی مطلق آرد . یعنی تن من در زمین بقرص نان جوین سازگار است وجانم درآسمان گنجینه سخن میپردازد .

(۳) معنی دوبیت اینست که طبع من زن نیست که ازمضمون بیگانه شوهر بگیرد بلکه آتشزن وسنك چخماقست ومریموار بآتش فکردرحال بکارت آبستن وهرگز تقاضای شوی بیگانه وآتش فکردیگرانرا نخواهدکرد زیرا این آتشرا ازسنك وآهن خودش بیرون میآورد وحاجت به بیگانه ندارد .

(٤) معنی دو بیت اینست که دیگران ظرف سفالینه را بجای در سفته و در گرمابه سرودی خوانده اند و در گرمابه همه کس خوشخوانست اگر کسی در دشت‌های فراخ، داستانهای پهناورکاز آواز خواندن گلوراشاخ شاخ میکند سرود خواند وسخن راند هنرمند است بدری الخ ـ یعنی بجای درسفالینهرا سفته فرض کن .

چو بر سکه شاه زر میزنی ۱ چنان زن که گر بشکند نشکنی
جهودی مسی را زراندود کرد دکان غارتیدن بدان (برو) سود کرد
نه انجیر شد نام هر میوهٔ ۲ نه مثل زبیده است هر بیوهٔ
گر انجیر خور مرغ بودی فراخ ۳ نماندی یك انجیر بر هیچ شاخ
دو هندو برآید ز هندوستان یکی دزد باشد دیگر پاسبان
من از آب این نقره تابناك ٤ فروشستم آلودگیهای خاك
ازین پیکر آنگه گشایم پرند ٥ که باشد رسیده چو نخل بلند
چو در میوه نارسیده رسی ٦ بجنبانیش نارسیده کسی
کند سوقیی سیب را خانه رس ۷ ولی خوش نیاید بدندان کس
شود نرم از افشردن انجیر خام ولی چون خوری خون بر آید ز کام

---

(۱) زر زدن ـ عبارت از اینست که در قالب مخصوص باندازه معین دینار و اشرفی تهیه کنند مانند خشت زدن . یعنی چون زر برای آن میزنی و تهیه میکنی که سکه شاه بر آن نقش شود چنان زری بزن که قلب نباشد و اگر بشکند و نهفت آن آشکار شود بنام قلب زن شکسته و گرفتار نشوی ـ مانند آن جهود که از قلب زنی دکانش بغارت رفت . (۲) زبیده ـ زن هرون الرشید مادر امین است که درکیاست معروف وپس از هرون بیوه بود . نه مثل خدیجه است ـ نسخه غلط

(۳) خوردن انجیر برای مرغان سخت است زیرا منقارشان چسبناك میشود تنها زاغ یا مرغ خاص دیگری میتواند انجیر خورده و منقار را پاك بشوید .

(٤) یعنی من بر خلاف آن جهود که مس را زراندود کرد از نقره تابناك این نامه آلودگیهای خاك را شسته و سیم آلوده را سیم خالص کردم . نقره از معدن که بیرون میآید آلودگی خاك دارد و بذوب خالص میشود . جدا کرم آلودگیهای خاك ـ نسخه

(٥) یعنی از پیکر عروس این نامه آنگاه پرند میگشایم و اورا نشان میدهم که انجام یافته و چون نخل بلند بحد کمال رسیده باشد . رسیده اینجا بمعنی کامل است

(٦) یعنی اگر درخت میوه نارسیده را بجنبانی برای افشاندن آدم نارسیده و ناقص هستی

(۷) دوبیت یعنی یك بازاری اگر سیب نارس را در خانه برساند و پخته کند خوش طعم نیست و نیز انجیر خام را اگر بدست نرم کنی خون از حلق برمی آورد وسخن نارسیده و ناتمام هم همین حال را دارد . کند سوقی ار سیب را ـ نسخه

شکوفه که بیگه نخندد بشاخ ١ کند میوه را بر درختان فراخ
زمینی که دارد بر و بوم سست اساسی برو بست نتوان درست
برونق توانم من این کار کرد ٢ ببیرونقی کار ناید ز مرد
چو در دانه باشد تمنای سود کدیور درآید بکشت ودرود
غله چون شود کاسد و کم بها کند برزگر کار کردن رها
ترنم شناسان دستان نیوش ٣ زبانك مغنی گرفتند گوش
ضرورت شد این شغل‌را ساختن چنین نامه نغز پرداختن
که چون در کتابت شود جایگیر نیوشنده را زان بود ناگزیر
بنقشی که نزد کلان نیست خرد ٤ نمودم بدین داستان دستبرد
از این آشنا روی تر داستان خنیده نیامد بر راستان
دگر نامه ها را که جوئی نخست ٥ بجمهور ملت نباشد درست

(١) یعنی شکوفه اگر بیوقت نخندد و پیش از موقع نشکفد میوه را بردرخت فراوان میکند واگربیموقع بازشد طعمه سرما میشود . بخندد رشاخ ـ نسخه غلط

(٢) سه بیت یعنی باخریداری متاع ورونق بازار سخن من این نامه را میتوانم انجام بدهم و اگر رونق نباشد کاری ازمن ساخته نمیشود چنانچه کدیور و برزگر بسبب رونق بازار غله کشت وکار میکنند .

(٣) چهار بیت یعنی چون سخن شناسان وافسانه نیوشان چندی است که ازسرود مغنیان سخن گوش بربسته ومحروم مانده اند پس برای من ضرورت شد که این نامه نغزرا پرداخته ودرکتاب جای دهم تا نیوشندگان ترنم شناس سرودی دریابند که ازنیوشیدن آن بحکم ذوق ناگزیر باشند .

(٤) دوبیت یعنی ازآن سبب که نقش این داستان پیش بزرك سخن شناس خرد نیست وارد این داستان شدم وهیچ داستانی ازاین داستان پسندیده تر درنزد راستان نیست . خنیده ـ پسندیده .

(٥) سه بیت یعنی نامه‌وافسانه‌هائی که دیگران ساخته اند اگرصحت آغاز ونخست آنهارا جستجو وتحقیق کنی درنزد جمهور وعموم ملل‌ومذاهب درست نیست، ونهایت یك ملت بران اقرار دارند ولی این نامه درنزد فارسی ورومی ویونانی وتازی همه راست ودرست وبسبب نگارش‌خامه تیز آنان برنامه های دیگرازحیث راستی‌شرف دارد .

نباشد چنین نامه تزویر خیز — نبشته بچندین قلمهای تیز
بنیروی نوك چنین خامه ها [1] — شرف دارد این برد گر نامه ها
ازآن خسروی می که درجام اوست — شرف نامه خسروان نام اوست
سخنگوی پیشینه دانای طوس [2] — که آراست روی سخن چون عروس
درآن نامه کان گوهر سفته راند — بسی گفتنیهای (که) نا گفته ماند
اگر هرچه بشنیدی از باستان — بگفتی دراز آمدی داستان
نگفت آنچه رغبت پذیرش نبود — همان گفت کزوی گزیرش نبود
دگر از پی دوستان زله (توشه) کرد — که حلوا بتنها نشایست خورد
نظامی که در رشته گوهر کشید [3] — قلم دیدها را قلم درکشید
بناسفته دری که در گنج یافت — تراز وی خودرا گهرسنج یافت
شرفنامه را فرخ آوازه کرد — حدیث کهن را بدو تازه کرد

تعلیم خضر در گفتن داستان

ساقی نامه

بیا ساقی آن ارغوانی شراب — بمن ده که تامست گردم خراب
مگر زان خرابی نوائی زنم — خرابا تیان را صلائی زنم

---

(۱) شرف دارد این نامه برنامه ها ـ نسخه
(۲) خلاصه معنی پنج بیت اینست که فردوسی طوسی درقصه اسکندر بسی مطالب را ناگفته گذاشت برای آنکه سخن وی طولانی نشود یا بسبب آنکه ناگفته ها مرغوب طبع وی نبود یا بسبب آنکه آن قسمت را برای من گذاشت وذخیره کرد ونخواست حلوای این افسانه را تنها بخورد ـ زله ـ طعامی که از مائدة ذخیره شود . بسا گفتنی ها که ناگفته ماند ـ نسخه . مگر (بلی) کز (از) پی دوستان زله کرد ـ نسخه .
(۳) سه بیت یعنی من آنچه را بقلم فردوسی بنظم رسیده قلم درکشیدم ومنظوم نداشتم وسخن های ناگفته ودرهای ناسفته را گفتن وسفتن آغاز کرده و شرفنامه را بدان فرخ آوازه ساختم .

داستان

مرا خضر تعلیم گر بود دوش ١ برازی که نامد (اید) پذیرای گوش
که ای جامگی خوار تدبیر من ٢ زجام سخن چاشنی گیر من
چو سوسن سر از بندگی تافته ٣ نم از چشمه زندگی یافته
شنیدم که در نامه خسروان سخن راندخواهی چو آب روان
مشو ناپسندیده را پیش باز ٤ که در پرده کژ نسازند (نیابند) ساز
پسندیدگی کن که باشی عزیز پسندیدگانت پسندیده نیز
فرو بردن اژدها بید رنگ ٥ بینباشتن در دهان نهنگ
از آن خوشتر آید جهاندیده را که بیند همی «رخ» ناپسندیده را
مگوی آنچه دانای پیشینه گفت ٦ که در ابر ا در نشاید دوسوراخ سفت
مگر در گذر های اندیشه گیر که از باز گفتن بود ناگزیر

---

(١) یعنی برازی که گوش جسم پذیرای شنیدن آن نیست و بگوش جان باید شنید . برازی که آید (آمد) (باشد) پذیرای گوش ـ نسخه

(٢) جامگی خوار ـ وظیفه روزانه وماهانه خوار .

(٣) سوسن بآزادی معروفست بدان‌سبب‌سر از قید بندگی برتافته .

(٤) معنی دوبیت اینست که خضر گفت سخنان ناپسندیده وکج ودروغ را استقبال مکن وپسندیده ها را بپذیر تاعزیز انظار باشی وسخنان پسندیده‌ات نیزبرهمه عالم پسندیده باشند .

(٥) معنی دوبیت اینست که درکام اژدها ونهنك هلاك شدن برای مرد جهاندیده از آن بهتر است که چیزناپسندیده و زشت را ببیند . بینباشتن ـ انباشته‌شدن . فرو رفتن‌اندردهان‌نهنك ـ نسخه

(٦) یعنی از این افسانه آنچه را فردوسی گفته مکرر مکن زیرا بریك در دوسوراخ سزاوار نیست سفته شود مگراینکه گذرگاه سخن جائی باشد که اگر باز نگوئی رشته کلام قطع میشود واندیشه وفکر متحیر میماند .

درین پیشه چون پیشوای نوی ١ کهن پیشگان را مکن پیروی
چو نیروی بکر آزمائیت هست بهر بیوه خودرا میالای دست
مخور غم بصیدی که ناکردهٔ ٢ که یخنی بود هرچه ناخوردهٔ
بدشواری آید گهر سوی سنك زسنگش تو آسان کی آری بچنك
همه چیزی ار بنگری لخت لخت ٣ بسختی برون آید ازجای سخت
گهر جست نتوان بآسودگی ٤ بود نقره محتاج پالودگی
کسی کو برد برتر وخشك رنج ز ماهی درم یابد ازگاو گنج
خم نقره خواهی وزرینه طشت زخاك عراقت نباید گذشت

---

(١) معنی دوبیت اینست که چون توامروز درداستان سرائی پیشوای نوین هستی از کهن پیشگان واساتید کهن پیروی مکن وطریق تازه پیش گیر وآنچه گفته اند بازمگوی و چون نیروی سخن بکرآزمودن داری بسخن بیوه کسان دست میالای . کهن گشتگانرا ـ نسخه

(٢) دو بیت یعنی اگردرصید مضمون وادای سخن گاهی فروماندی غمگین مباش زیرا آنچه را که ازخوان سخن ناخوردهٔ یخنی وپخته وبرای خوردن توبار دیگرمهیاست والبته بتعجیل سخن خوب بچنك نمیآید مانند گوهرکه چون بدشواری درطی هزاران سال درسنك ایجاد شده است جز باسختی بدست نخواهد آمد .

(٣) یعنی هرچه در جای سخت جای دارد چون درست بنگری جزبا لخت لخت کردن و بسختی ازجای خود بیرون نمیآید . ازپیکری لخت لخت ـ نسخه

(٤) معنی هفت بیت اینست که بآسودگی هیچ گوهرسخنی ازسنك بیرون نمیآید وزحمت لازم دارد چنانچه نقره وقتی ازمعدن درآمد باید دربوته آب شود تاخالص وپالوده گردد پس هرکس رنج وزحمت پیشه کند درم اگرچه برپشت ماهی حامل زمین و گنج اگرچه در زیر گاو زمین باشد بدست میآورد و اگر خم های نقره و طشت های زرین سخن میخواهی از خاك عراق بجای دیگر مگذر زیرا در نزد بخارائی وخزری وگیلانی وکرداز سخن جزنان پاره گدائی دردست نیست ودرمازندران نیز گیاه سخن صدنوك زوبین دارد ودلنشین نیست . (٥) بخاك عراقت بباید گذشت ـ نسخه

زری تا دهستان وخوارزم وجند ١ نوندی نه بینی بجز لور کند
بخاری و خزری و گیلی و کرد — بنان پاره هرچار هستند خرد
نخیزد زمازندران جزدو دوچیز ٢ یکی دیو مردم یکی دیو نیز
نروید گیاهی ز مازندران — که صد نوك زوبین نبینی در آن
عراق دل افروز باد ارجمند — که آوازه فضل ازو شد بلند
ازآن گل که او تازه دارد نفس ٣ عرق ریزهٔ در عراقست وبس
تو نیزآن به ای پیك علوی نژاد ٤ که گردجهان بر نگردی چو باد
بگوهر کنی تیشه را تیز کن — عروس سخن را شکر ریز کن
تو گوهر کن ازکان اسکندری — سکندر خود آید بگوهر خری
جهانداری آید خریدار تو — بزودی شود برفلك کار تو
خریدار چون بر درآرد بها ٥ نشاید ره بیع کردن رها

(١) جند یکی ازشهرهای بزرك خراسانست که اکنون بیرجندش گویند . نوند مردم تیزفهم. لورکند ـ کندههائی که ازسیلاب دراطراف رودپدید آید . لویدی نبینی بجزلورکند نسخه . دراینصورت یعنی دیگی نبینی مگر آکنده بلور . لوید ـ دیك است و لور ـ ازآب پنیر گرفته میشود . نسخ غلط ازقبیل نورکند ـ گورکند ـ نوائی ـ نویدی ـ فراوانست .

(٢) زمازندران ناید الا دوچیز ـ نسخه

(٣) یعنی گلاب گل های خوب سخن تنها در عراقست . عرق ریزه ـ کنایهازگلاب .

(٤) سه بیت یعنی خضر گفت که تومانند دیگران نباید درطلب مشتری گوهرسخن گرد جهان بگردی درجای خود بنشین وبرسرعروس سخن شکرعروسی نثار کن وازکان افسانه اسکندرگوهر بکن تااسکندر عصرخریدارگوهرتوشده وخود بسوی تو بشتابد .

(٥) یعنی چون خریدارگوهر سخن بها وقیمت را بردر دکان توآورد وخریدار شد بترك این بیع مگو .

چو دریا خرد گوهرازکان تنك ١ دهد کشتی دریکباره سنك
ز دریای او گنج گوهر مپوش دری(زری)میستان گوهری میفروش
میانجی چنان کن برای صواب ٢ که هم سیخ برجا بود هم کباب
چو دلداری خضرم آمد بگوش ٣ دماغ مرا تازه گردید هوش
پذیرا سخن بود شد جایگیر ٤ سخن کز دل آید بود دلپذیر
چودرمن گرفت آن نصیحت گری ٥ زبان بر گشادم بدر دری
نهادم زهر (پیشه) شیوه هنگامهٔ مگر درسخن نو کنم نامهٔ
در آن حیرت آباد بی یاوران ٦ زدم قرعه بر نام نام آوران
هرآینه کز خاطرش تافتم خیال سکندر درو یافتم
مبین سرسری سوی آن شهریار که هم تیغ زن بودوهم تاجدار
گروهیش خوانند صاحب سریر ولایت ستان بلکه آفاق گیر
گروهی ز دیوان دستور او ٧ بحکمت نبشتند(نویسند)منشوراو
گروهی زپاکی و دین پروری پذیرا شدندش بپیغمبری

---

(١) یعنی آنگاه‌که پادشاه دریا دست‌خریدار گوهر کانی‌خاطر تنك توشد ودربهای یکپاره سنك وگوهر تو یك کشتی در دریائی داد از دریائی چنان گنج گوهر سخن را مپوش و دعی بکن که نه سیخ بسوزد و نه کباب یعنی قیمت را زیاد بالا مبر وحد اعتدال‌را ازدست مده وبهرچه داد راضی باش . (٢) براه صواب ـ نسخه
(٣) تازه تر گشت (گرد) هوش ـ نسخه
(٤) یعنی چون سخن قابل پذیرفتن بود در دل جایگیر شد .
(٥) یعنی نصیحت‌گری خضر درمن اثرکرده وبسفتن درسخن دری زبان‌برگشودم
(٦) یعنی در حیرت‌آباد افسانه های مختلف برای آنکه کدام یك را اختیارکنم وبنام بزرگان ونام آوران منظوم دارم ازبزرگان پیشینه جهان قرعه زدم وقرعه بنام اسکندر درآمد .
(٧) یعنی گروهی بسبب اینکه ارسطو دیوان دستوری ویرا آراسته و وزیروی بود اورا حکیم خواندند .

من از هر سه دانه که دانا فشاند ١ درختی برومند خواهم نشاند
نخستین در (دراز) پادشائی زنم دم از کار کشور گشائی (خدائی) زنم
ز حکمت بر آرایم آنگه سخن ٢ کنم تازه پارنجهای کهن
بپیغمبری کوبم آنگه درش که خواند خدا نیز پیغمبرش
سه در ساختم هر دری کان گنج ٣ جداگانه برهردری برده رنج
بدان هرسه در یابدان هرسه در کنم دامن عالم از گنج پر
طرازی نوانگیزم اندر جهان ٤ که خواهدزهر کشوری نورهان
دریغ آیدم کاین نگارین نورد ٥ بود در سفینه گرفتار گرد
در دولتی کو ؟ کزین دستکار ٦ بدیوار او بر نشانم نگار
پرندی چنین زنده دارش کنم ز گرد زمین رستگارش کنم

---

(١) یعنی درشرح حال وتاریخ اسکندر در سه موضوع که پادشاهی و حکمت وپیغمبری باشد سخن خواهم راند .

(٢) پارنجهای کهن - یعنی نتیجه رنجهای کهن حکیمان ومسائل حکمتی . تاریخهای کهن - نسخه

(٣) در بیت یعنی سه در برای سه خانه پادشاهی و حکمت وپیغمبری ساختم که هر دری جداگانه کان گنج است وبدین سه درکه هریك بمنزله درفروزنده ایست دامن جهان را ازگنج پر خواهم کرد .

(٤) نورهان - مانند نوارهان بمعنی صله ومژدگانی وهردو معنی اینجا مناسب است

(٥) نورد - اینجا بمعنی اندوخته وفراهم شده و سفینه عبارت از دفتر خاصی است که ادبای پیشینه یادداشت های ادبی شعر ونثر درآن مینگاشته اند و اکنون بنام جنك که لغت هندی وباسفینه هم معنی است معروف شده .

(٦) معنی دو بیت اینست که در خانه شخص دولتیاری یادولتی کجا است که دیوار آن در را بدین نگارش منقش کرده ونگار برنشانم واین پرند را زنده دار و جاوید ساز در آن دولتیار یا دولت ساخته و نگذارم گرد و غبار کهنگی برآن در بنشیند .

بد (با) ین نامه نامور دیرباز ۱ بمانم براو نام اورا دراز
نشستنگهی سازمش زین سریر که باشد برو جاودان جای گیر
بحرفی مسجل کنم نام او ۲ که ماند درین جنبش آرام او
نه حرفی که عالم زیادش برد ۳ نه باران بشوید نه بادش برد
بشرطیکه چون من دراین دستگاه ٤ رسانم سرش را بخورشید و ماه
مرا نیز ازو پایگاهی رسد بـاندازه سر کـلاهی رسد
زخورشید روشن توان جست نور ٥ که شد راه سایه ازین کار دور
غلیواژ را با کبوتر چکار ٦ بباز ملك درخور است این شکار
نظامی که نظم دری کار اوست دری نظم کردن سزاوار اوست
چنان گوید این نامه نغز را که روشن کند خواندنش مغز را
دل دوستان را بدو نور باد ۷ وزو دیده (طعنه) دشمنان دور باد
نوا گر نوای چکاوك بود چو دشمن زند تیز (تیر) ناوك بود

---

(۱) دیرباز ـ دراز . یعنی تازمان دراز بدین نامه نامور نام اورا جاودان سازم
(۲) حرف ـ اینجا کنایه ازشرفنامه است . یعنی درنامهٔ نام اورا مسجل کنم که تاروزگار وجنبش وی برقراراست آرام‌پذیر وجاودانی باشد ـ جنبش بمعنی روزگار وزمان فراوان استعمال شده .
(۳) یعنی نه حرفی که عالم فراموش کند بلکه حرفی که نه باران بشوید نه باداورا ببرد .
(٤) دراین جلوه‌گاه ـ نسخه
(٥) یعنی از خورشید روشن وجود شاه یانظامی باید نورسخایاسخن خواست نه‌ازسایه
(٦) غلیواژ ـ زغن است که در افسانه های قدیم گفته اند شش ماه نراست و شش ماه ماده . دو بیت یعنی غلیواژ خنثی قابل صید کردن کبوترسخایاسخن نیست واینکار درخور بازشکاری شاه یا نظامی است و بس .
(۷) دوبیت یعنی چشم‌بد یاطعنه دشمن ازین نامه دور باد زیرا دشمن اگر نوای چکاوك راهم بزند و بمن مرحبا بگوید تیز ناوك وموذی است .

در آن دایره کاین (چون) سخن رانده‌ام ۱ درون‌پرور خویش‌را خوانده‌ام
که این‌نامه را نغز و نامی کند گرامی کنش را گرامی کند
چنان بر گشاید پرو بال او ۲ که نیك اختری خیزد از فال او
نشاط اندر آرد بخوانندگان مفرح رساند بدانندگان
فسرده دلانرا درآرد (آید) بکار غم آلودگانرا شود غمگسار
نوازش کند سینه خسته را گشایش دهد کار دربسته را
گرش ناتوانی تمنا کند خدایش بخواندن توانا کند
وگر نا امیدیش گیرد بدست بدست آورد هر امیدی که هست
هر آنچ از خدا خواستم زین قیاس خدا داد و برداده کردم سپاس
همایون تر آن شد که این بزمگاه ۳ همایون بود خاصه در (بر) بزم شاه

ستایش اتابیك اعظم نصرة الدین ابو بکر بن محمد

ساقی نامه

بیا ساقی آن آب یاقوت وار ٤ در افکن بدان جام یاقوت بار
سفالینه جامی که می جان اوست سفالین (سفال) زمین خاك ریحان اوست

---

(۱) درون پرور ـ خدای تعالی است . دو بیت یعنی در دایره خلوتی که این سخن‌را ساخته‌ام از خدا خواسته ام که این نامه را نغز و نامی و خوانندگانش را گرامی سازد .

(۲) چنان برگشاید براو پروبال که نیك اختری خیزد ازوی بفال ـ نسخه

(۳) همایون ـ خجسته . یعنی خجسته تر از همهٔ اینها که برشمردم آنست که بزمگاه وجود این‌نامه خجسته ومیمونست خاصه دربزم شاه . آنشدکه دربزمگاه ـ نسخه

(٤) جام یاقوت‌بار ـ کنایه ازطبع ونهاد نظامی است‌که یاقوت سخن ازان میبارد . دوبیت یعنی ایساقی باده یاقوت‌وار درجام کالبد یاقوت بارمن بریز ، هرچند اینجام خاکی و سفالین است ولی بمدد جان می گل و ریاحین وی بحدی زیبا و دلکش است‌که تمام سفالینه زمین پیش اوچون خاك پست است وقیمت ندارد .

علم برکش ای آفتاب بلند ١ خرامان شو ای ابر مشکین پرند
بنال ای دل رعد چون کوس شاه بخند ای لب برق چون صبحگاه
ببار ای هوا قطره ناب را بگیر ای صدف در کن این آب را
برا ای در از قعر دریای خویش زتا(بتا) ج سر شاه کن جای خویش
شهی کارزومند معراج تست ٢ زمین بوس او درة التاج تست
سکندر شکوهی که در جمله ساز ٣ شکوه سکندر بدو گشت باز
زمین زنده دار آسمان زنده کن ٤ جهانگیرد شمن برا کنده کن
طرفدار مغرب بمردانگی ٥ قدر خان مشرق بفرزانگی
جهان پهلوان نصرة الدین که هست ٦ بر اعدای خود چون فلك چیره دست

---

(١) خلاصه معنی چهار بیت اینست که ای آفتاب دولت علم برکش وای ابر سخاوت بارعد وبرق وهیاهو بارش آغاز کن وای هوا قطرات بارانرا بدریای نهاد من برسان وای صدف طبع من آن قطرات را در گرانبها وشایان تاج سرشاه کن

(٢) یعنی ای در دریای طبع من شاهی که آرزومند معراج وبرون آمدن تو ازقعر دریاست آنقدر بزرگست که زمین بوس اوبرای تو درة التاج افتخاراست. دراین بیت ازبیت پیش که در سخن را بتاج سرشاه جای داده بود عذرخواهی شده است

(٣) یعنی شکوه اسکندری باتمام برك وسازها وپیرایه ها که داشت بدین پادشاه برگشته

(٤) جهانگیر و دشمن ـ نسخه

(٥) قدر خان ـ پادشاه چین وسمرقند وطرفدار مغرب ـ پادشاه طرف مغرب. یعنی ممدوح برمشرق ومغرب حکمرانست.

(٦) نصرة الدین ـ ابوبکر بن محمد جهان پهلوانست که بعد از پدر بلقب جهان پهلوانی ملقب شده و برادر زاده قزل ارسلان سلجوقی است

مخالف پس اندیش واوپیش بین ۱ بداندیش کم مهر و او پیشکین
خداوند شمشیر و تخت و کلاه ۲ سه نوبت زن پنج نوبت پناه
بر ستم رکابی روان کرده رخش هم اورنك پیرای و هم تاج بخش
شهان را زرسمی که آیین بود ۳ کلید آهنین گنج زرین بود
٥ جز او کاهن تیغ روشن کند کلید از زرو گنج از آهن کند
چو آب فرات آشکارا نواز ٤ چو سرچشمه نیل پنهان گداز
اگر سایه بر آفتاب افکند ٥ در (بر) آن چشمه آتش آب افکند
وگر ماه نورا براتی دهد ز نقص کمالش نجاتی دهد

---

(۱) یعنی دشمن پس از وقوع واقعه اندیشه علاج میکند واو پیش از وقوع.
پیشکین یکی از القاب ملك نصرة الدین است چنانچه درخرد نامه گوید :
چرا پیشکین خواند اورا سپهر که هست از دیگر خسروان پیش مهر
اگر پیش کین بر نویسند راست بود کی پشین حرف بروی گواست
پیش کین ـ در بعضی نسخ بپای فارسی نیز دیده میشود .
(۲) سه نوبت ـ سه بار نقاره بردر ملوك زدنست که گویند ازاسکندر یادگار مانده ودر زمان سلطان سنجر تبدیل بپنج نوبت شده چنانچه امیر خسرو گوید :
چو بنیاد نوبت سکندر نهاد سه از وی شد و پنج سنجر نهاد
پنج نوبت ـ کنایه ازپنج نماز مسلمانیست یعنی پادشاهی که اسکندر وار سه نوبت بردراو میزنند وپنج نوبت اسلام وپنج نماز مسلمانی را پناهست .
(۳) دو بیت یعنی رسم پادشاهانست که زرها را درگنج جمع کرده وکلید آهنین برگنج تعبیه کرده بهیچکس نمیدهند ولی او برخلاف همه گنج اندوخته اش از آهن تیغ روشن است وکلید این گنج را زرین قرار داده یعنی بسپاهیان که گنج آهنند زرفراوان میدهد وبدین کلید ازآهن کارگشائی میکند .جزاوکاهن ازتیغ ـ نسخه
(٤) یعنی دوستی اوچون آب فرات گوارا وآشکار است ودشمنی اوچون سرچشمه رودنیل که هرکرا غرق میکند مانند فرعون و فرعونیان پنهان میسازد پنهانست .
(٥) یعنی سایه اوچندان روشن است که اگر برسر خورشید بیفتد اورا خاموش کرده واز نور می اندازد .

گر انعام او بر شما رد کسی ١ بدان تا کند شکر نعمت بسی
زشکر وی آن نعمت افزون بود ولی نعمتی بیش ازاین چون بود
فلك وار با هر که بندد کمر ٢ برآب افکند چون زمینش سپر
بریزد درآشوب چون میغ او ٣ سر تیغ کوه از سر تیغ او
هرآنچ او نموده گه کار زار نه رستم نموده نه اسفندیار
صلاح جهان آنشب آمد پدید که ازمولداین(آن)صبح صادقدمید
کجا گام زد خنك پدرام او ٤ زمین یافت سرسبزی از گام او
بهر دایره کوزده ترکتاز ٥ زپرگار خطش گره کرده باز
بران بقعه کاو بارگی تاخته ٦ زمین گنج قارون بر انداخته
برآن دژ که او رایت انگیخته ٧ سرکو توال از دژ آویخته
اگر دیگران کاصلشان آدمیست ٨ همه مردمند او همه مردمیست

(١) دوبیت یعنی نعمت اوبیش ازآنست که کسی بتواند شمرد وشکرگذاری تواند کرد وازین بالاتر ولینعمتی ممکن نیست . یاء ولینعمتی یاء نسبت است نه نکرة

(٢) یعنی آسمان وار باهرکس کمرکینه بربندد آن شخص چون زمین که در پیش آسمان سپر برآب انداخته سپر می اندازد . سپر انداختن کنایه اززبونی وعاجزی است و زمین چون بقول قدیم یك ربعش از آب بیرونست مانند سپری است که برروی آب افتاده باشد .

(٣) یعنی درجنك و آشوب او که چون میغ وابر بارعد وبرق ازسرکوه در میگذرد سرتیغ وقله کوه بتیغ وی فرود میافتد ـ تیغ کوه ـ قله کوه

(٤) خنك ـ اسب سپید . پدرام ـ بهردوبای فارسی وتازی ـ آراسته و خوب

(٥) یعنی بدایره حصار هرکشور ومملکتی حمله وترکتاز برد آن حصار را میگشاید

(٦) یعنی درهر شهر وبقعة که اسب قهر تاخته هرچه گنج در زمین پنهان بوده ازترس برانداخته وبدو تسلیم کرده اند . بدان بقعه ـ بهر بقعه ـ نسخه

(٧) بدان دز ـ بهردز ـ نسخه

(٨) مردم ـ آدمی . مردمی ـ مروت ودستگیری ورعایت خلایق .

ندانم کس از مردم روشناس ١ کزان مردمی نیست بروی سپاس
زبس ناز و نعمت کزو رانده اند ولینعمت عالمش خوانده اند
اگر مردهٔ سر برآرد ز گور ٢ بگیرد همه شهر و بازار شور
هزاران دل مرده از عدل شاه شود زنده و خصم ناید براه
چو عیسی بسی مرده را زنده کرد ٣ بخلقی چنین خلق را بنده کرد
جهان بود چون کان گوهر خراب ٤ بآبادی افتاد (آمد) ازین آفتاب
زمین دوزخی بود بیکار و کشت ٥ بابری چنین تازه شد چون بهشت
ز هر نعمتی کایدش نو بنو دهد بخش خواهندگان جو بجو
بهر نیکوی نیکیی چون خرد پی برد ٦ جهان یاد نیك از جهان کی برد
گر از نخل طوبی رسد در بهشت ٧ بهر کوشکی شاخ عنبر سرشت
رسد شرق تا غرب احسان او بهر خانهٔ نعمت خوان او

---

(١) روشناس - بمعنی مشهور است مانند سرشناس . معنی دو بیت اینست که مردم معروف ومشهورجهان ازبس ناز ونعمت ازمردمی وی رانده وبرده اندجهانیان اورا ولینعمت عالم خوانده اند .

(٢) معنی دوبیت اینست که زنده شدن یکمرده مردم را بشور وشگفت میاندازد ولی ازهزاران مرده که بعدل شاه زنده شدند دشمنان تعجب نکرده وبراه تسلیم اودرنمیآیند

(٣) یعنی عیسی وار بسی مرده را زنده وخلق را بچنین خلق عدل وداد بنده ساخت . بخلق حسن - بخلقی بسی - نسخه

(٤) کان گوهر بسبب اینکه آنرا میکنند برای جستجوی گوهر خرابست وآفتاب هم مطابق فلسفه قدیم مربی کان وتربیت کننده گوهر است . (٥) بود بی گاو وکشت - نسخه

(٦) یعنی چون عقل بهرنیکوئی وکار نیك پی برده و بجای میآورد و چنین نیکمردی را جهان چگونه فراموش خواهد کرد .

(٧) سه بیت یعنی اگر ازنخل طوبی بتمام قصور بهشت شاخه نعمتی میرسد احسان شاه هم ازشرق تاغرب بتمام خانه ها میرسد وزهی بارگاه سخاوت این پادشاه که طناب نعمتش آفتاب آسا از مشرق بمغرب کشیده شده است .

زهی بارگاهی که چون آفتاب   زمشرق بمغرب رساند طناب
بکیخسروی نامش افتاده چست   ١ نسب کرده بر کیقبادی درست
بهر وادیی کو عنان تافته   ٢ درمنه بدامن درم یافته
ز گنجش زمین کیسه بر دوخته   ٣ سمن سیم و خیری زر اندوخته
کجا گنجدانی بشیزی دراو   که از گنج او نیست چیزی دراو
چو از تاج اوشد فلك سر بلند   ٤ سرش باد ازآن تاج فیروزمند
زهی خضر و اسکندر کانیات   که هم ملك داری هم آب حیات
چو اسکندری شاه کشور گشای   چو خضر ازره افتاده را رهنمای
همه چیز داری که آن در خورست   ٥ نداری یکی چیز وآن همسرست
چو دریا نگویم گران سایهٔ   ٦ همانا که چون کان گرانمایهٔ
چو درصید شیران شعار افکنی   ٧ به تیری دوپیکر شکار افکنی
چو درجنك پیلان(شاهان) گشائی کمند   ٨ دهی شاه قنوج را پیل بند

---

(١) کیخسروی - کنایه ازعظمت وشهرت درجهانگیریست . یعنی بچالاکی نام و عظمت کیخسرو را یافته وبسبب نام کیخسروی نسب کیقادی برای خود درست کرده
(٢) درمنه - گیاهی است که دربیابانها میروید . عنان تافتست - درم یافتست - نسخه
(٣) سمن سفید و سیمگون وخیری زرد وزر مانند است .
(٤) یعنی فلك در دوره تاجداری وی بسبب آنکه چنین تاجداری را بظهورآورده سربلند ومفتخر گردید وهمیشه سر چنین تاجدار بدین تاج فیروز باد
(٥) یعنی همه چیز درجهان داری بجز همانند و نظیر .
(٦) گرانسایه- چون سنگین سایه بمعنی بزرك و باشکوه . دریاهم شکوه و عظمت بسیار دارد . یعنی تنها نمیگویم چوندریا گرانسایه و باشکوهی بلکه چون کان کوه گران مایهٔ وسرمایه تولعل ویاقوت است . همانا که چون کان (در) درگرانمایهٔ - نسخه
(٧) یعنی بایك پیکان تیر دوپیکر شیررا ازکار می اندازی . شمار افکنی - نسخه غلط . به تیر دو پیکر - غلط
(٨) قنوج - شهریست ازهندوستان که فورهندی پادشاه آن بوده . پیل بند - در شطرنج مات کردن شاهست باپیل وپیاده .

اگر شیر گور افکند وقت زور ١ تو شیر افکنی بلکه بهرام گور
چه دولت که دربند کار تو نیست چه مقصود کان در کنار تو نیست
بسا گردن سخت کیمخت چرم ٢ که شد چون دوال از رکاب تو نرم
دو شخص ایمنند از تو کایی بجوش ٣ یکی نرم گردن یکی سفته گوش
بعذر از تو بدخواه جان میبرد ٤ بدین عهد رایت جهان میبرد
چو بر گشت گرد جهان روزگار ٥ زشش پادشه (شاه) ماند شش یادگار
کلاه از کیومرث تخت گیر ٦ زجمشید تیغ از فریدون سریر
زکیخسرو آن جام گیتی نمای که احکام انجم درو یافت جای
فروزنده آیینه گوهری نمودار تاریخ اسکندری
همان خاتم لعل بر دوخته ٧ بمهر سلیمانی افروخته

---

(١) یعنی اگر شیر گور افکن است تو شیر افکنی بلکه بهرام گور افکنی که وی برشیر میچربید ودو شیر را بامشت کشت .

(٢) یعنی رکاب اسب تواز هرطرف بجنبش آمد برای جنك بسا گردنکش سخت کیمخت چرم که ازسختی فرود آمده ومانند تسمه رکاب توبرتونرم وفرمانبردارشد

(٣) یعنی آنگاه که توبجوش آیی وجنك آغازکنی دوکس ازتو ایمنند اول آنکه نرم گردنی کرده گردن اطاعت پیش توخم کند وطوق اطاعت بگردن نهد دوم آنکه حلقه غلامی ترا در گوش سفته خود کشد .دوم سفته گرش-نسخه

(٤) یعنی چون اگر بدخواه عذرخواه شد عذرش را پذیرفته و ازکشتن آزادش میکنی بسبب این عهد عذرپذیری رای وعقل توجهان را تسخیروخصمان را مطیع تومیکند .

(٥) یعنی تاروزگار وفلك الافلاك گرد جهان گشته وتا روزگار بوده از شش پادشاه شش یادگار در جهان باقی مانده - روزگار اینجا بمعنی فلك نهم است که سازنده روز است .

(٦) کیومرث - بفتح میم وتشدید را سرسلسله شاهان کیان . کلاه ازکیومرث آفاق گیر-نسخه. کیومرث آن تختگیر - تصحیح کاتب .

(٧) یعنی خاتمی که نگین لعل بر آن دوخته و نصب شده وبسبب مهر و نقش نام سلیمان روشن وفروزان و آدمی ودیو و پری را مسخر کرده بود .

بدینگونه شش چیز درحرف تست ١ گواه سخن نام شش حرف تست
جزاین نیز بینم ترا شش خصال که بادی برومندازوماه و سال
یکی آنکه از گنج آراسته دهی آرزو های ناخواسته
دویم مردمی کردن بی قیا(سپا)س عوض باز ناجستن ازحق شناس
سوم دل بشفقت بسر آراستن ستمدیده را داد دل خواستن
چهارم علم بر ثریا زدن ٢ چوخورشید لشکر بتنها زدن
همان پنجم ازمجرم عذر خواه ز روی کرم عفو کردن گناه
ششم عهد و پیمان نگهداشتن وفا داری از یاد نگذاشتن
زتو شش جهت بی روائی مباد ٣ وزاین شش خصالت جدائی مباد
بپرواز ملکت دو شاهین بکار ٤ یکی درخزینه یکی در شکار
دو ماراز برای تو توفیر سنج ٥ یکی مار مهره یکی مار گنج

---

(١)نام ممدوح ابوبکر و حرف در مصراع اول بمعنی طرف و پیرامونست یعنی شش چیز بدین مایه عظمت دراطراف و پیرامون تست دلیل این سخن نام (ابوبکر) شش حرف تست . حرف در مصراع دوم بمعنی حرف تهجی است با صنعت تجنیس ،
بدینگونه شش چیزدرطرف تست - نسخه (درظرف) (درصرف) تست تصرف کاتب
(٢) یعنی چون خورشید یك تنه بریك لشکر بدش ازستاره زدن و لشگر رامنهزم ساختن از خصایص تست .
(٣) روائی - رواج ورونق وگویا رواج عربی معرب آن واز لغات دخیل باشد
(٤) یعنی در پرواز واوج کار مملکت دوشاهین ترا بکارباد یك شاهین در خزینه که بدان زر باترازو بسنجی ویکی درشکارگاه وپهنه جنك که بدان شکار خصم کنی شاهین خزینه کنایه از شاهین ترازوست . بپرداز ملکت) بپروازدولت) نسخه
(٥) توفیر سنج - زیاد کننده مال و دولت . مهره مار تریاق زهر و باعث سعادت و دولت ومارگنج نگهبان گنج است

بمانی بسی سالهای دراز که آرند پیش توشاهان نماز

خطاب زمین بوس

جهان خسروا زیر هفت آسمان ¹ طرفدار پنجم توئی بیگمان
جهان را بفرمان چندین بلاد ² ستون درتست ذات العماد
همه شب که مه طوف گردون کند ³ چراغ ترا روغن افزون کند
همه روز خورشید با تاج زر بپائین (ببالین) تخت تو بندد کمر
سپارنده پادشاهی بتو سپرد ازجهان هرچه خواهی بتو
بدان داد ملکت که شاهی کنی چو داور شوی دادخواهی کنی
نه بازی کند بر پر پشه زور نه پیلی نهد پای بر پشت مور
سپاس از خداوند گیتی پناه که بیشست ازاین قصه انصاف شاه

(۱) طرفدار پنجم - یعنی طرفدار وپادشاه اقلیم پنجم که ترکستانست وآذربایگان ومنسوبست بمریخ . یاآنکه پنجم چهارپادشاه بزرك كه جمشید وکیخسرو واردشیر و نوشیروان باشند .

(۲) ذات العماد - صاحب عمارات عالیه یاتکیه گاهها . یعنی نه تنهاحکمران اقلیم پنجم هستی بلکه ستون در بارگاه توبتنها ذات العماد بمنزله عمارات عالیه بسیاروتکیه گاههاست برای فرمان دادن بسایر بلاد هفت اقلیم جهان

(۳) یعنی ماه ازآنسبب بطواف گردون مشغولست که روغن برچراغ توبیفزاید چنانچه کاو عصار از گردش وطواف روغن حاصل میکند

الحاقی

بیا ساقی آن باده بی ضرر که دل را دهد از لطافت خبر
بمن ده که يك لحظه سرخوش شوم ازین دهر تاکی مشوش شوم

دربعض نسخ بجای دوبیت الحاقی فوق این دوبیت را شاعر دیگری الحاق کرده وچون دراینجا ساقی نامه نبوده دو نفر ساقی نامه ساخته اند ! .

بیا ساقی وجام را تازه کن چومستم قدح را باندازه کن
ازان می که چون نزد روحم رسد ازو هر زمانی فتوحم رسد

بانصاف شه چشم دارم یکی ١ که بیند دراین داستان اندکی
گرافسانهٔ بیند ازکار دور نه سایه براو گستراند نه نور
وگر بیند ازدر دراوموج موج سراینده را سر بر آرد باوج
درین گنجنامه زراز (کار) جهان ٢ کلید بسی گنج کردم (دارم) نهان
کسی کان کلید زرآرد بدست طلسم بسی گنج داند شکست
وگر گنج پنهان نیارد پدید شود خرم آخر بزرین کلید
تودانی که این گوهر نیم سفت چه گنجینه ها دارد اندر نهفت
نشاط از تو دارد گهر سفتنم ٣ سزاوار تست آفرین گفتنم
خرد کاسمان را زمین میکند برین آفرین آفرین میکند
چوفرمان چنین آمد ازشهریار که برنام ما نقش بند این نگار
بگفتار شه مغز را تر کنم ٤ بگفت کسان مغز در سر کنم

---

(١) معنی سه بیت اینست که امیدواری من از شاه چنانست که در داستان اسکندرفرابیند اگریك افسانه خشك وخالی ودور ازبکارآمدن وفائده وراستی است نه سایه لطف خود را براو گستراند ونه نور سخا بدو بخشد واگر دید مانند دریای پردر است گوینده را بنور و سایه خود سربلند فرماید .

(٢) معنی سه بیت اینست که در گنجنامه این داستان کلید زرین بسی گنج حکمت و اندرز پنهان کرده ام وکسی که آن کلید را بدست بیاورد اگر بگنج نرسد لااقل کلید زرین بدست آورده و همین برای او غنیمت است .

(٣) معنی دو بیت اینست که نشاط من درسفتن گوهر سخن این نامه ازتست و آفرین و سپاس من سزاوار تست و عقل وخرد برآفرین و سپاسی که من در این نامه برتورانده ام آفرین میگوید .

(٤) یعنی ازباده گفتارشاه مغزرا ترکرده وعروس این نامه را بحجله او میفرستم ولی ازگفتاردیگر کسان که بدون قابلیت خواهان عروس این نامه اند مغزدرسرکرده وباکمال هشیاری گفتار آنان را رد میکنم ـ مغز درسرکردن ـ کنایه از هوشیاری بکار بردن و مغز ترکردن کنایه از اطاعت است . بگفت کسان جامه درسرکنم ـ نسخه غلط

فرستم عروسی بدان بزمگاه　　کزو چشم روشن شود بزم شاه
عروسی چنین شاه را بنده باد　　بر(بد)ان فحل آفاق فرخنده باد
باندازه آنکه نزدیك و دور　　چراغ جهانتاب را هست نور
گل باغ شه عالم افروز باد ١　　چراغ شبش مشعل روز باد
دریده دهن بدسگالش چوداغ ٢　　زبان سوخته دشمنش چون چراغ
نظامی.چو دولت در ایوان او　　شب وروز باد آفرین خوان او
زچشم بد آن کس نیابد گزند　　که پیوسته سوزد بر آتش سپند
زسحر آن سرا را (ئی) نیابی خراب ٣　　که دارد سفالینهٔ پر سداب
سداب و سپند رقیبان شاه　　دعای نظامی است در صبحگاه

فرو گفتن داستان بطریق ایجاز

ساقی نامه

بیا ساقی آن راحت انگیز روح ٤　　بده تا صبوحی کنم در(بر) صبوح
صبوحی که بر آب کوثر کنم　　حلالست اگر تا بمحشر کنم
جهان در بدو نیك پروردنست　　بسی نیك وبدهاش در گردنست

---

(١) گل باغ شه - اضافه بیانیست یعنی گل باغ وجودکه ذات این پادشاهست تا آفتاب بردور ونزدیك میتابد عالم افروز باد ومشعل روز که آفتابست چراغ شب وی وهمیشه شبش روز باد . ممکن است از چراغ شب عروس این داستان مقصود باشد یعنی عروس این داستان که چراغ شب شاهست ازفردامادی شاه روشن کننده آفاق وچون خورشید مشعل روز باد
(٢) دهان داغ چراغ ازاطراف دریده وزبان چراغ هنگام افروختگی درسوزش است بدسگالش چوزاغ (چوباغ) نسخه .
(٣) سداب برای دفع سحر وجادو بکار میرفته وسپند برای چشم بد .
(٤) یعنی درصبوح و هنگام صبح برسم صبوحی ساغر بزنم . صبوح دوم بمعنی صبحگاهست .

شب وروز ازاین پرده نیلگون　　بسی بازی چابك آرد برون
گر آید زمن بازیی دلپذیر　　هم از بازی چرخ گردنده گیر
ز نیرنك این پرده دیر سال　　(١) خیالی شدم چون نبازم (نسازم) خیال
بر آنم که این پرده خالی کنم　　(٢) درین پرده جادو خیالی کنم
خیالی بر انگیزم از پیکری　　که نارد چنان هیچ بازیگری
نخست آنچنان کردم آغاز او　　(٣) که سوز آورد نغمه ساز او
چنان گفتم ازهرچه دیدم شگفت　　(٤) که دل راه باور شدش (شدن) بر گرفت
حسابی که بود ازخرد دور دست　　(٥) سخن را نکردم براو پای بست
پراکنده از هر دری دانهٔ　　(٦) برآراستم چون صنم خانهٔ
بنا بر اساسی نهادم نخست　　(٧) که دیوار آنخانه باشد درست
بتقدیم و تاخیر برمن مگیر　　(٨) که نبود گزارنده رازان (این) گزیر

---

(١) خیالی شدم ـ اگریاء نکره باشد یعنی چون خیال لاغر وباریك شدم وازآن سبب خیالبازی میکنم واگر یاء نسبت باشد یعنی گرفتار خیال وجنون شدم ازآنسبب خیال بازی میکنم
(٢) دو بیت یعنی بر آنسرم که پرده دیرسال زمانه راازبازیهای زمانه یاازجادوخیالی وخیالات دیگران تهی کرده و باسحر سخن وجادوی خیال خود وپیکر این نامه جهانرا پر کنم
(٣) سوز آوردن نغمه این ساز در نخست شاید بمناسبت داستان کشته شدن داراست که اوایل نامه بیان کرده .
(٤) معنی دو بیت اینست که از سخنان شگفتی که در تواریخ دیدم هرچه را عقل باور میکرد بنظم آوردم . (٥) خیالی که بود ازخرد ـ نسخه
(٦) یعنی درهای پراکنده تاریخ اسکندری را ازمیان چندین ملت جمع کرده ونامه خود را بدان درها چون صنم خانه بیاراستم . برآکنده ازهر دری ـ نسخه
(٧) یعنی بنای این صنم خانه را براساس محکم راستی برنهادم تادیوار آن درست باشد
(٨) دوبیت یعنی اگر دربیان وقایع تاریخی اسکندر تقدیم وتاخیری روی داده خرده گیری برمن مکن زیرا هر سخن گزار ازاین کارناگزیراست توازاین نقص جزئی درگذر وکمال صنعت رابببن که چگونه درساختن همانندارژنك این نامه مانی راقلم نگارش بسته شده یاقلم چنین نگارشی اورا نیست .

در ارتنك (ارژنك) اين نقش چينى پرند — قلم نيست (بست) برمانى نقشبند
چو ميكردم اين داستان را بسيچ — [١] سخن راست رو بود وره پيچ پيچ
اثر هاى آن شاه آفاق گرد — نديدم نگاريده در يك نورد
سخنها كه چون گنج آكنده بود — بهر نسختى در پراكنده بود
زهر نسخه برداشتم مايه ها — برو بستم از نظم پيرايه ها
زيادت ز تاريخهاى نوى — [٢] يهودى و نصرانى و پهلوى
گزيدم زهر نامهٔ نغز او — زهر پوست پرداختم (برداشتم) مغز او
زبان در زبان گنج پرداختم — از آن جمله سر جملهٔ ساختم
زهر يك زبان هر كه آگه بود — [٣] زبانش ز بيغاره كوته بود
در آن پرده كز راستى يافتم — [٤] سخن را سر زلف برتافتم
وگر راست خواهى سخنهاى راست — نشايد در آرايش نظم خواست

---

(١) چهار بيت يعنى دربسيچ اين داستان سخن من براه راستى ميرفت ولى راه راست بسبب اختلاف روايات پرپيچ وخم بود زيرا تاريخ اسكندر دريك طومارودفتر نبود ودر نسخه ها پراكنده بود ومن ازهر نسخه مطالبى گرفتم .

(٢) سه بيت يعنى علاوه برتاريخها و نسخه هاى نوين اين زمان از تاريخ يهودى و نصرانى و پهلوى پيشينه هم هر سخن نغزى بود برگرفتم و پس از آنكه درهمه جا گنج پردازى كردم ازتمام آنچه جمع آمد سرجمله ومجموعهٔ برساختم واين نامه را پرداختم .

(٣) يعنى هركس ازهرزبانى ازآنچه گفتم كه نصرانى و يهودى و پهلوى است آگاه باشدراستى سخنانمرا دراين نامه تصديق ميكند وبيغاره وايرادى نخواهد داشت .

(٤) چهاربيت يعنى درپردهائى كه ازسخن راست يافتم سرزلف سخن را برتافته وآرايش كردم وآنچه بنظر دروغ بود ننگاشتم ولى باانهمه دعوى راستى اگرسخن راست ميخواهى راستى درشعر نيست زيرا اكذب اواحسن اوست واگر آرايش نظم وشعررا بكاهم تمام افسانه را درچند بيت معدود و يك صفحه جمع خواهم كرد .

گر آرایش نظم ازاو کم کنم　　بکم مایه بیتش فراهم کنم
همه کرده شاه گیتی خرام　　درین یك ورق کاغذ آرم تمام

فهرست تاریخ اسکندر دریك ورق

سکندر که شاه جهان گرد بود　　۱ بکار سفر توشه (پیشه) پرورد بود
جهانرا همه (بهر) چارحد گشت ودید　　۲ که بی چار حد ملك نتوان خرید
بهر تختگاهی که بنهاد پی　　۳ نگهداشت آیین شاهان کی
بجز رسم زردشت آتش پرست　　نداد آن دگر رسمها را زدست
نخستین کس او شد (بد) که زیور نهاد　　٤ بروم اندرون سکه بر زر نهاد
بفرمان او زرگر چیره دست　　طلی های زر برسر نقره بست
خرد نامه ها را ز لفظ دری　　بیونان زبان کرد کسوت گری
همان نوبت پاس درصبح وشام　　زنو بتگه او بر آورد نام
بآیینه شد خلق را رهنمون　　٥ زتاریکی آورد جوهر برون
زدود ازجهان شورش زنگ را　　٦ ز دارا ستد تاج و اورنگ را

(۱) یعنی ازتوشه وزاد مسافرت های خویش پرورش یافته، وهمیشه درسفر بود .
(۲) یعنی خریدار ملك جهان بود وچون هرملکی که خریداری میکنند باید حدود چهارگانه اش را دید ومعین کرد ازآنسبب درچار حد ملك جهان گردش کرد .
(۳) دوبیت یعنی رسوم پادشاهان کیانرا درهیچجا ازدست نداد بجزآتش پرستی را که از زردشت یادگار بود .
(٤) چهار بیت یعنی نخستین کس که در عالم زیور برای زن ومرد تهیه کرد وسکه برزر زد ونقره را زراندود ساخت و خردنامه و کتب حکمت ایرانی را بیونانی ترجمه کرد وسه نوبت شاهانه بردرخودفرو کوفت او بود . طلی های زر - زراندودگی
(٥) یعنی نخست کس که آیینه ساخت وازآهن تاریك چنان گوهر روشنی بیرون آورد او بود .　(٦) برید ازجهان - نسخه

زسودای هندو زصفرای روس　　فروشست عالم چو بیت العروس
شد آیینه چینیان رای او　　سر تخت کیخسروی جای او
چو عمرش ورق راند بر بیست سال　　بشاهنشهی بر دهل زد دوال
دویم ره که بر بیست افزود هفت　　بپیغمبری رخت بر بست و رفت
ازآن روز کو شد بپیغمبری [١]　　نبشتند تاریخ اسکندری
چو بر دین حق دانش آموز گشت　　چو دولت بر آفاق پیروز گشت
بسی حجت انگیخت بر دین پاك　　عمارت بسی کرد برروی خاك
بهر گردشی گرد پرگار دهر　　بنا کرد چندین گرانمایه شهر
ز هندوستان تا باقصای روم　　برانگیخت شهری بهرمرز و بوم
هم او داد زیور سمر قند را　　سمر قند نی کانچنان چند را
بنا کرد شهری چو شهر هری [٢]　　کزآنسان کند شهر کردن کری
دروبند اول که دربند یافت [٣]　　بشرط خرد زان خردمند یافت

(١) یعنی تاریخ اسکندری که بنام تاریخ رومی درتقویم ها ثبت میشود اززمان پیغمبری اسکندر گرفته شده .

(٢) کری ـ اماله کرا بمعنی سودو و ارزش است چنانچه سعدی فرماید :
کرا نمیکند این چار روزه مهلت عمر　یعنی شهر هری که شهر بناکرد. از آنگونه کرامند و ارزش وارج دارد از بناهای اوست ـ کزانسان کند شهر کم دیگری تصحیح کاتبست .

(٣) یعنی اول دروحصار که بشرط خرد وحکم عقل شهردربند یافت ازاسکندر خردمند بود چون دزی در حوالی دربند بود که دزدان دران جای داشته و دربندرا همواره غاوت میکردند پس اسکندر بحکم خرد پس از آنکه لشگریان عاجز شدند از زاهد بدعا مدد خواست وآن دز را گشود ـ بشارت خرد ـ نسخه غلط

زبلغار بگذر که‌از(آن)کاراوست [1] بناگاه اصلش بن غار اوست
همان سد یاجوج ازو شد بلند که بست آنچنان کوه تاکوه بند
جز این نیز بسیار بنیاد کرد کزین بیش نتوان ازاو یاد کرد
چوعزم آمد آن پیکر پاك را [2] که بخشش کند پیکرخاك را
صلیبی خطی درجهان بر کشید ازآن پیش کاید(مد) صلیبی پدید
بدان چار گوشه خط اطلسی [3] بر انگیخت اندازه هندسی
یکی نوبتی چار حد برفراخت [4] که برنه فلك پنج نوبت نواخت
بقطب شمالی یکی میخ اوی بعرض جنوبی دگر بیخ اوی
طنابی ازین سوی مشرق کشید طنابی دگر زو بمغرب رسید
بدین‌طول‌وعرض اندرین کارگاه کرا بود دیگر چنان بارگاه

(۱) دو بیت یعنی گذشته‌وعلاوه برشهر بلغار که‌از بناهای اوست ودرهنگام‌رفتن‌ظلمات‌در بن‌غاری گنجینه واسباب خود ولشگریان‌را گذاشت وشهری بناکرد بنام بن‌غاروکم‌کم در تلفظ تبدیل ببلغارشد،سد یاجوج هم‌که ازکوه تابکوه بندوسد بربسته ازبناهای‌اوست. که بربست ازآنگونه برکوه بند ـ نسخه .

(۲) بخشش اینجا بمعنی تقسیم‌کردنست وخلاصه معنی چند بیت اینست که چون اسکندر خواست زمین را بقانون هندسه و جغرافی تقسیم نماید از تقاطع خط استوا بادایرۀکه بردوقطب خط‌استوامیگذردیك‌شکل صلیبی‌قبل ازوجودملت صلیب‌وعیسی ایجادکرد وبسبب آن‌خط‌زمین بچهارربع‌متساوی بخش گردیدویکربع‌ازان‌مسکون‌وسه ربع دیگر غیر مسکون معین شد .

(۳) خط اطلسی بمناسبت آنست که دایره معدل النهار برفلك اطلس فرض‌شده است . یعنی بدان خط چهار گوشه اندازه علم هندسه را برانگیخت واختراع وایجادعلم‌هندسه کرد.

(٤) چهاربیت یعنی‌ازآن‌خط چهار گوشه‌وتقسیم‌خاك بچهارقسمت وایجادعلم هندسه یك خرگاه نوبتی‌چهار گوشه دائمی‌وجاویدبرای خود برافراشت‌که یکسرآن بمشرق وسردیگر بمغرب‌وسوم بجنوب‌وچهارم بشمال است‌وخرگاهی بدین‌طول‌وعرض‌در کارگاه‌جهان‌هیچکس‌را نبوده ونیست،تقاطع‌خط استوارا بادایره قطبین یك‌نوبتی‌چهار گوشه فرض‌کرده است .

چوعزم جهان گشتن آغاز کرد ۱ برشته زدن رشتها ساز (باز) کرد
زفرسنگ و ازمیل و ازمرحله بدستی زمین را نکردی یله
مساحت گران داشت اندازه گیر بران (بدان) شغل بگماشته صد دبیر
رسن بسته اندازه پیدا شده ۲ مقادیر منزل هویدا شده
زخشکی بهر جا که زد بارگاه ز منزل بمنزل بپیمود راه
وگر (دگر) راه برروی دریاش بود ۳ طریق مساحت مهیاش بود
دو کشتی بهم باز پیوسته داشت ٤ میان دو کشتی رسن بسته داشت
یکی را بلنگرگه خویش ماند یکی (دگر) را بقدر رسن پیش راند
دگر باره این بسته را پای داد ۵ شتابنده را درسکون جای داد
گه آنرا گه این را رسن تاختی ٦ خطر بین کزینسان رسن باختی
بدینگونه (شیوه) مساح منزل شناس زساحل بساحل گرفتی قیاس
جهان را که ازغم براحت کشید بدین هندسه در مساحت کشید

---

(۱) رشته زدن مساحت کردن خاکست بارشته . دوبیت یعنی هنگام جهان گردی برای رشته زدن و پیمودن خاك رشته های طولانی ساخته یاازهم باز کرد وبعد وقرب ولایات وکوهها را بارشته ها معین کرد چنانکه یك بدست ویکوجب اززمین بی مساحت نماند .
(۲) یعنی بوسیله رسن بندی مساحتگران ونگارش دبیران مقدار راه هرمنزلی پیدا شده .
(۳) معنی شش بیت اینست که اگر راه او بردریا بود دو کشتی را با رسن بهم میبست وهمیشه یکی ساکن و دیگری رونده بود تاباندازه رسن پیش برود آنگاه رونده می ایستاد وساکن حرکت میکرد وبدین ترتیب سطح دریارا مساحت میکرد
(٤) پیوسته بود - رسن بسته بود - نسخه زکشتی بکشتی رسن بسته داشت - نسخه
(۵) بسته را پای داد - یعنی کشتی بسته وایستاده را پای حرکت وجنبش داد
(٦) یعنی گاهی این کشتی وگاهی آن کشتی را رسن فیمابین بحرکت وتاخت میآورد خطر وبزرگی اسکندر را تماشا کن که برروی دریااینگونه رسن بازی میکرد .

زمینرا که چندست وره تا کجاست ترازوی تدبیر او کرد راست
همان ربع مسکون ازوشد پدید ۱ بدان مسکن ازما که داند رسید
بهرمرز وهر بوم کوراندرخش ۲ ازآبادی آن بوم را داد بخش
همه چارهٔ کرد در کوه ودشت چومرك آمد ازمرك بیچاره گشت
ز تاریخ آن خسرو تاجدار بکار آمد اینست کامد (ید) بکار
جزاین هرچه درخارش آرد قلم ۳ سبك سنگیی باشد (دارد) از بیش و کم
چو نظم گزارش بود راه گیر ٤ غلط کردن ره بود نا گزیر
مرا کار با نغز گفتاریست همه کارمن خود (زان) غلط کاریست
بلی هر چه ناباورش یافتم ٥ ز تمکین او روی برتافتم
گذارش چنان کردمش درضمیر که خوانندگان را بود دلپذیر
بسی در شگفتی نمودن طواف ٦ عنان سخن را کشد در گزاف

(۱) یعنی مسکون بودن یك ربع زمین را اوبعلم هندسه معین کرد وبچنین مسکن وجایگاه علمی او کیست ازمیان افراد بشرکه بتواند برسد .

(۲) زآزادی آن بوم را کرد بخش ـ نسخه .

(۳) یعنی بجزاین فهرست اجمالی هرچه ازاسکندر گفته وبقلم آید وزن وگران سنگی ندارد بسبب آنکه سقط وتحریف وبیش وکم درآن راه یافته وصدق وراست نیست

(٤) یعنی چون بنا باشد که گزارش و تاریخی بنظم وشعر درآید برای تزیین شعر از بیش وکم وپیرایه بستن چاره نیست ومن اگر پیرایه چند براین افسانه بسته ام حق دارم زیرا شیوه من نغز گفتاری و شعر پردازی است نه تاریخ راست وحقیقت نگاری زیرا تاریخرا دیگران بنثر نگاشته اند .

(٥) معنی دو بیت اینست که هر افسانه ومطلبی که بکلی ناباور بود رها کردم وسخنهائی گفتم که دلها بپذیرند .

(٦) معنی سه بیت اینست که سخن اگر سراپا شگفت و عجب باشد گزاف ودروغ صرف میشود واگر بی شگفت وتعجب باشد تازه گی ولطف ندارد پس باید بحد اعتدال رفت و باندازهٔ شگفت گوئی کرد که قابل قبول باشد .

وگر بی شگفتی گذاری سخن　　ندارد نوی نامه های کهن
سخن‌را باندازهٔ دار (میدار) پاس　　که باور توان کردنش درقیاس
سخن گرچو گوهر بر آرد فروغ　　چو ناباور افتد (آید) نمایددروغ
دروغی که مانندهٔ باشد براست　　به از راستی کزدرستی جداست
نظامی سبکباش یاران شدند　　تو ماندی وغم غمگساران شدند
سکندر شه هفت کشور نماند　　نماند کسی چون سکندر نماند
مخور می بتنها بر اینطرف‌جوی ۱　　حریفان پیشینه را باز جوی
گر آیند حاضر میت نوش باد　　وگرنی حسابت فراموش باد

رغبت نظامی بنظم شرفنامه

ساقی نامه

بیاساقی ازخنب(خم) دهقان پیر　　میی درقدح ریزچون شهد وشیر
نه آن می که‌آمد بمذهب حرام ۲　　میی کاصل مذهب بدوشد تمام

وصف بهار

بیا باغبان خرمی ساز کن ۳　　گل آمد درباغ را باز کن

---

(۱) معنی دوبیت اینست که باده برطرف جری زندگانی بتنها مخور و حریفان پیشینه رفته را هم خبرکن اگر آنها باز آمدند باده زندگی نوشت باد و اگر نیامدند توهم حساب زندگی وباده خواری‌را فراموش‌کن .

(۲) یعنی نه آن باده که درآئین اسلام حرام است بلکه بادهٔ که اصل آئین است که می بیخودی وباده توحید باشد .

(۳) ازباغبان طبیعت جهان وازباغ ساحت زمین‌وآسمان وفضای‌عالم قدس ودرابیات بعد ازسرو وگل ولاله و قمری و بلبل سخنان ومضامین بکر گوناگون مقصود است چنانچه در مخزن الاسرار فرماید :

ای بتبش ناصیت ازداغ من　　بیخبر از سبزه وازباغ من
سبزه فلك بود ونظر تاب او　　باغ سحر (سخن) بود وسرشك آب او

نظامی بباغ آمد«آید» ازشهربند　　بیارای بستان بچینی پرند
زجعد بنفشه بر انگیز تاب　　سرنرگس مست برکش« کن»زخواب
لب غنچه را کایدش بوی شیر　　زکام گل سرخ در دم عبیر
سهی سرورا یال«بال» برکش فراخ　　١ بقمری خبر ده که سبزست شاخ
یکی مژده ده«بر»سوی بلبل براز　　که مهد گل آمد بمیخانه باز
نسیمای سبزه فروشوی گرد　　که روشن بشستن شود لاجورد
دل لاله را کامد ازخون بجوش　　٢ فرو مال وخونی بخاکی بپوش
سر نسترن را زموی سپید　　٣ سیاهی ده از سایه مشك بید
لب نارون را می آلود کن　　٤ بخیری زمین را زراندود کن
سمن را درودی ده از ارغوان　　روان کن سوی گلبن آب روان
بنورستگان چمن باز بین　　٥ مکش خط در(بر) آن خطه نازنین
بسرسبزی ازعشق چون من کسان　　سلامی بهر سبزهٔ میرسان
هوا معتدل بوستان دلکش است　　هوای دل دوستان زان خوشست
درختان شکفتند برطرف باغ　　برافروخته هر گلی چون چراغ

---

(١) یعنی قمری را ازسرسبزی شاخ سروخبردار کن تاسوی آن پرواز کند .
(٢) یعنی جوش خون را دردل لاله فرومال وفرونشان بدینطریق که خون زیادیرا بخاك ریخته و بخاك بپوشانی تا اسباب هلاکت وی نشود . جوش خون در قلب که دراین زمان فشارخون میگویند باعث هلاکت است ودرقدیم بفصدوکم کردن خون معالجه میکرده اند .
(٣) یعنی گیسوی سپید نسترن را بسایه مشك بید رنك سیاهی بده وسیاه کن چنانچه پیران سپید سر موی سپید را سیاه رنك میکنند .
(٤) یعنی تانارون ازمستی برقص آید اورا از باده بهار مست کن .
(٥) یعنی اطفال نورسته چمن را پرستاری کن وخط بطلان وغفلت برآن خطه مکش بکش خط ـ دربعضی ازنسخ غلطست .

بمرغ زبان بسته آواز ده ۱ که پرواز پارینه را ساز (باز) ده
سراینده کن ناله چنگ را درآور برقص این دل تنگ را
سرزلف معشوق را طوق ساز ۲ درافکن بدا(بر)این گردن آن طوق باز
ریاحین سیراب را دسته بند بر افشان ببالای سرو بلند
از آن سیمگون سکه نوبهار ۳ درم ریز کن برسر (لب) جویبار •
بپیرامن برکه آبگیر ٤ زسوسن بیفکن بساط حریر
درآن بزمه خسروانی خرام ٥ در افکن می خسروانی بجام
بمن ده که میخوردن آموختم ٦ خورم خاصه کز تشنگی سوختم
بیاد حریفان غربت گرای ۷ کز ایشان نبینم یکی را بجای
چو دوران ماهم نماند بسی خورد نیز بر یاد ما هر کسی
بفصلی چنین فرخ وساز مند ۸ ببستان شدم زیر سرو بلند

---

(۱) یعنی مرغان خاموش را خبرکن که باغ سرسبز و خرم است بیائید ومانند پارینه برشاخها پرواز وآواز سازکنید .

(۲) معنی دوبیت اینست که سرزلف معشوق را مانندطوق ساخته وبرگردن من که عاشقم بیفکن و نیز زلف معشوق را مانند دسته های ریاحین دسته کن وبربالای سروبلند قامت عاشق افشان ساز

(۳) سیمگون سکه نوبهار - پرهای شکوفه است که برسر جویبار درختان شکوفه انگیز نثار میکنند .

(٤) برکه آبگیر - گودالهای پرآب وحوض .

(٥) یعنی درچنین بزم خسروانی که شرح دادم می خسروانی در جام کن .

(٦) خورم خاصه - یعنی تنها وبیشریك بخورم زیرا ازتشنگی می سوخته ام .

(۷) دوبیت یعنی بیاد حریفان رفته میبخورم تاپس ازمنهم دیگران بیاد من میبنوشند

(۸) بفصلی چنین خرم ودلپسند - نسخه

ز بوی گل و سایه سرو بن (۱) ببلبل در آمد نشاط سخن
بگل چیدن آمد عروسی بباغ (۲) فروزنده روئی چو روشنچراغ
سرزلف درعطف دامن کشان زچهره گل ازخنده شکر فشان
رخی چون گل‌وبر گل آورده‌خوی بمن داد جامی پر از شیرومی
که بریاد شاه جهان نوش کن جزاین‌هرچه داری فراموش کن
نشستم همی با جهاندیدگان (۳) زدم داستان پسندیدگان
به(که) چندین‌سخنهای زیبا ونغز (٤) که پالودم ازچشمه خون ومغز
هنوزم زبان ازسخن سیرنیست چو بازو بود باك شمشیر نیست
بسی گنجهای کهن ساختم درو نکته های نو انداختم
سوی مخزن آوردم اول بسیچ که سستی نکردم درآن‌کار هیچ
وزو چرب و شیرینی انگیختم (۵) بشیرین‌وخسرودرآمیختم(آویختم)
وزانجا سرا پرده بیرون زدم در عشق لیلی و مجنون زدم
وزین(ان)قصه چون‌بازپرداختم (٦) سوی هفت پیکر فرس تاختم

(۱) مراد ازبلبل طبع نظامی است .
(۲) چهار بیت یعنی عروس طبع من بباغ درآمد باطنازی وخنده ورخسارگلرنك و جامی بگوارائی شیر و می از سخن تازه بمن داد و گفت بیاد پادشاه این جام را بنوش وبنام پادشاه این سخن را بپرداز .
(۳) یعنی‌چون عروس طبع فرمان‌سخن سازی‌داد وجام‌نشاط سخن‌بمن درپیمود باداناپان جهاندیده نشسته‌واز بزرگان جهان‌که سخن‌برای‌آنان درخور است‌رای وداستان زدم
(٤) دوبیت یعنی باچندین سخنهای نغز ونامه ها که پرداخته‌ام هنوزم زبان ازسخن گفتن سیر نشده وچون درپهنه سخن بازوی قوی دارم از شمشیر زدن و جهان سخن را مسخر کردن باکی ندارم .
(۵) یعنی ازمخزن‌الاسرار سخنان چرب وشیرینی برانگیخته وآن‌چرب‌وشیرینی‌هارا بنامه شیرین وخسرو درآمیختم ونامه خسرو وشیرین را برآن افزودم .
(٦) وزان داستان چونکه پرداختم - چو از عشق مجنون بپرداختم - نسخه

کنون بربساط سخن پروری — زنم کوس اقبال اسکندری
سخن رانم ازفرو فرهنك او — برافرازم اکلیل و اورنك او
پس ازدورهائی که بگذشت پیش ۱ — کنم زندش ازآب حیوان خویش
سکندر که راه معانی گرفت ۲ — پی چشمه زندگانی گرفت
مگر دید کز راه فرخندگی — شود زنده از(زین)چشمه زندگی
سوی چشمه زندگی راه جست — کنون یافت آن چشمه کانگاه جست
چنین زد مثل شاه گویندگان ۳ — که یابندگانند جویندگان
نظامی چو می باسکندر خوری — نگهدار ادب تازخود (ازو) برخوری
چو همخوان خضری برین طرف جوی ٤ — بهفتاد وهفت آب لب را بشوی

آغاز داستان ونسب اسکندر

ساقی نامه

بیا ساقی آن آب حیوان گوار ۵ — بدولت سرای سکندر سپار

---

(۱) کنم زندش ـ مخفف کنم زنده اش میباشد .

(۲) سه بیت یعنی اسکندر که آن زمان بطلب آب زندگانی رفت مگر در طالع خود از پیش دیده بودکه ازچشمه زندگانی حیات ابدی خواهد یافت وازآنسبب بطلب آب حیات رفت ولی آنچه آنوقت میطلبید اکنون ازچشمه شرفنامه یافت ونام او زنده ابدی شد .

(۳) یعنی کوشش وجدیت اسکندر عاقبت نتیجه داد چنانکه شاه گویندگان پیغمبر اکرم گوید که یابنده جوینده است (من طلب شیئا وجد وجد .)

(٤) یعنی چون برطرف جوی وچشمه زندگانی ابدی سخن همخوان خضرهستی دهن را بهفتاد وهفت آب بشوی وپاك دهان شو وسخن پاك وراست بگو . هفتاد وهفت آب کنایه از منتهای شستشو وپاکی است .

(۵) ازساقی طبع نظامی و از آب حیوانگوار سخن شیوا و از میراث خوار اسکندر ممدوح مراد است . دوبیت یعنی ای ساقی طبع آب حیوان گوارای سخن مرا بدولت سرای اسکندری ملك نصرة الدین بسپار تادولت آنرا بوسیده وبمیراث خوار اسکندر که ممدوح باشد بدهد .

که تادولتش بوسه برسر دهد　　بمیراث خوار سکندر دهد

داستان

گذارنده نامه خسروی　　چنین داد نظم سخن را نوی
که از جمله تاجداران روم　　جوانی دولتی بود ازان مرزوبوم
شهی نامور نام او فیلقوس　　پذیرای فرمان او روم و روس
بیونان زمین بود مأوای او　　بمقدونیه خاص ترجای او
نوآیین ترین شاه آفاق بود　　(1) نوا زاده عیص اسحق بود
چنان دادگر بود کزدادخویش　　دم گرگ را (بر)بست برپای میش
گلوی ستم را بدانسان فشرد　　(2) که دارا بدان داوری رشك برد
سبق جست بروی بشمشیروتاج　　فرستاد کس تا فرستد خراج
شه روم را بود رایی درست　　رضاجست وبااو(وی)خصومت نجست
کسی راکه دولت کند یاوری　　که یارد که با او کند داوری
فرستادچندان بدو (برو) گنج ومال　　کزو دور شد مالش بدسگال
بدان خرج خشنود شد شاه روم　　(3) ز سوزنده آتش نگهداشت موم
چوفتح سکندر در آمد بکار　　دگرگونه شد گردش روزگار

---

(۱) نوازاده ـ بمعنی نواده زاده است . نوا ونوه یك معنی دارد . عیص اسحق ـ یعنی عیص بن اسحق بن ابراهیم خلیل واین نسب را تاریخ تازی برای اسکندر درست کرده است . در بعض نسخ ـ نیازاده ـ غلطست .

(۲) دوبیت یعنی برداوری وعدالت فیلقوس دارا پادشاه ایران رشك برد وخواست بروی بشمشیر وتاج سبق وبرتری وپیشی جوید پس ازاو خراج طلبید تااگر ندهد بجنك برخاسته تخت وتاج ومملکتش را بگیرد .

(۳) یعنی آن خرج وپیشکشی باعث خوشی حال پادشاه روم شد و ازآتش قهر دارا موم وجودش محفوظ ماند .



نه دولت نه دنیا بدارا گذشت　　سنانرا سر از سنگ خارا گذاشت
در این داستان داوریها بسیست (۱)　　مرا گوش بر گفته هر کسیست

چنین آمد از هوشیاران روم　　که زاهدزنی بود از آن مرز و بوم
بآبستنی روز بیچاره گشت (۲)　　زشهر وزشوی خود آواره گشت
چو تنگ آمدش وقت بار افکنی (۳)　　برو (بدو) سخت شد درد آبستنی
بویرانهٔ بار بنهاد و مرد　　غم طفل میخورد و جان میسپرد
که گوئی که پرورد خواهد ترا　　کدامین دده خورد خواهد ترا
وزاین بیخبر بد که پروردگار (٤)　　چگونه ورا پرورد وقت کار
چه گنجینه ها زیر بارش کشند　　چه اقبالها در کنارش کشند
چو زن مرد و آن طفل بیکس بماند　　کس بیکسانش بجائی رساند
که ملک جهانرا زفرهنگ ورای　　شد ازقاف تا قاف کشور گشای
ملک فیلقوس از تماشای دشت　　شکارافکنان سوی آن زن گذشت
زنی دید مرده بره (بر) ان رهگذر (٥)　　ببالین او طفلی آورده سر
زبی شیری انگشت خود میمزید (٦)　　بمادر برانگشت خود می گزید
بفرمود تا چاکران تاختند　　بکار (ازکار) زن مرده پرداختند

---

(۱) یعنی درنسب اسکندر اختلاف وداوری بسیار است ومن بتمام روایات مختلف گوش فرا داشته واز همه نقل میکنم .
(۲) بآبستنی روز ـ یعنی بروزگار آبستنی .
(۳) دوبیت یعنی چون مدت بارحمل گذاشتن وی تنك شد وهنگام وضع حمل فرا رسید درد آبستنی براو سخت شد ودر ویرانهٔ بار حمل نهاده وبمرد .
(٤) وزاینش خبرنه ـ نسخه　(٥) یعنی بربالین سینه و پیکر اوطفلی سر برنهاده بود . چووقت آمدش وقت ـ نسخه
(٦) یعنی بجای پستان مادر انگشت خودرا میمزید ودرحقیقت گوئی بمرك مادر انگشت حسرت میگزید .

زخاك ره آن‌طفل را بر گرفت ۱ فروماند از آن روز بازی شگفت
ببرد و بپرورد و بنواختش پس از خود ولیعهد خود ساختش
دگرگونه دهقان آزر پرست بدارا کند نسل او باز بست
زتاریخها چون گرفتم قیاس ۲ هم از نامه مرد ایزد شناس
در(این) آن‌هردو گفتار چستی نبود گزافه سخن را درستی نبود
درست آن شد از گفته هر دیار که از فیلقوس آمد آنشهریار
دگر گفتها چون عیاری نداشت ۳ سخنگو بر آن اختیاری نداشت

چنین گوید آن پیر دیرینه سال زتاریخ شاهان پیشینه حال
که دربزم خاص ملك فیلقوس بتی بود پاکیزه ونو عروس
بدیدن همایون ببالا بلند بابرو کمانکش بگیسو کمند
چوسروی که پیدا کند در(از)چمن زگیسو بنفشه ز عارض سمن
جمالی چو در نیمروز آفتاب کرشمه کنان نرگسی نیم‌خواب
سرزلف پیچان چو مشك سیاه وزو مشکبو گشته مشکوی شاه
بر آن ماهرو شه چنان مهربان که جز یاد او نامدش برزبان
بمهرش شبی شاه در بر گرفت زخرمای شه نخلبن بر گرفت
شد از ابر نیسان صدف بار دار پدیدار شد لؤلؤ شاهوار
چو نه مه برآمد برآبستنی ٤ بجنبش در آمد رگ رستنی

---

(۱) روز بازی - یعنی آن بازی که در روز پدید آمد درمقابل شب بازی و لعبت بازی معروف . روزباری شگفت - نسخه (۲) نامه مرد ایزدشناس - شاهنامه حکیم فردوسی است که نسب اسکندر را ازتاریخ دهقان بدارا میرساند . دوبیت یعنی چون ازتاریخها ونامه مرد ایزد شناس بعقل قیاس راستی گرفتم دراین دو گفتار وروایت درستی نیافتم . (۳) یعنی سخنان دیگر چون عیارصحت ودرستی نداشت سخن گو که نظامی باشد آنهاوا اختیار نکرد و برنگزید .
(٤) رك رستنی - بفتح راء دوم - یعنی رگی که باعث رستن کودك از زهدان میشود بجنبش آمدوعلامت وضع حمل پدیدارگشت . چونه ماه بگذشت ازآبستنی - نسخه

بوقت ولادت بفرمود شاه — که دانا کند سوی اختر نگاه
ز راز نهفته نشانش دهد — وزآن جنبش آرام جانش دهد
شناسندگان برگرفتند ساز — ز دور فلك باز جستند راز
بسیر سپهر انجمن ساختند — ۱ ترازوی انجم بر افراختند
اسد بود طالع خداوند زور — ۲ کزو دیده دشمنان گشت کور
شرف یافته آفتاب از حمل — گراینده از علم سوی عمل
عطارد بجوزا برون تاخته — مه و زهره درثور(جا)دم) ساخته
بر آراسته قوس را مشتری — زحل در ترازو بهاز یکری
ششم خانه را کرده بهرام جای — چو خدمتگران گشته خدمت نمای
چنین طالعی کامد آن نور(بور) ازو — ۳ چگویم زهی چشم بد دور ازو
چو زاد آن گرامی بفالی چنین — برافروخت باغ از نهالی چنین

دراحکام هفت اختر آمد پدید — که دنیا بدو داد خواهد کلید
از آن فرخی مرد اختر شناس — خبر دادتا کرد خسرو سپاس
شه از مهر فرزند پیروز بخت — در گنج بگشاد وبرشد بتخت

(۱) ترازوی انجم ـ اسطرلابست زیرا اسطردریونانی ترازوست ولاب بمعنی ستاره
(۲) معنی شش بیت اینست که طالع وی برج اسد بودکه خداوند زور و شجاعت میباشد ودرآن وقت بطالع آفتاب دردرجه شرف برج حمل که نشانه علم وعمل است جای داشت وعطارد درجوزا وزهره درثور ومشتری درقوس وزحل درمیزان که خانهای آنهاست جای داشتند ودرخانه ششم ازدوازده خانه نقطه طالع کدخانه فرح مریخ است مریخ جایگاه داشت وباچنین طالع مقرون بسعادت که چشم بد ازاو دورباد اسکندر بوجود آمد . (۳) چنین طالعی کامده نور ازو . نسخه

ز تقویم طالع چو پرداختند — سکندر ملك نام او ساختند

بشادی گرائید از اندوه و رنج　　بخواهندگان داد بسیار گنج
بپیروزی آن می مشکبوی ۱　　می و مشك میریخت برطرف جوی
چو شد ناز پرورده آنشاخ سرو ۲　　خرامنده شد چون خرامان تذرو
شد از چنبر مهد میدان گرای　　زگهواره درمرکب آورد پای
کمان خواست از دایه و چوبه تیر ۳　　گهی کاغذش را بدا هدف گه حریر
چو شد رسته تر (بر) کارشمشیر کرد ٤　　زشیر افکنی جنگ باشیر کرد
وزآن پس نشاط سواری گرفت　　پی شاهی و شهریاری گرفت

دانش آموختن اسکندر از نقوماجس حکیم پدر ارسطو

ساقی نامه

بیا ساقی آن راح ریحان سرشت ٥　　بمن ده که بریادم آمد بهشت
مگر زآن می آباد کشتی شوم　　وگر غرقه گردم بهشتی شوم

---

(۱) یعنی بسبب فیروزی یافتن بربخت واقبالی که مانند می مشکبوی بود یا برفرزندی که مانند می مشگین بوی بود برطرف هرجوی مردم را بنشاط وشادی نمانیده و می ومشك فشانی میکرد　　(۲) چوازناز پرورد آنشاخ سرو ـ نسخه

(۳) یعنی ازدایه خود کمان وتیرچوبین خواست برای نشانه زدن وچنانچه درآغاز کار کمانداری معمولست کاغذ یاحریری بردیوار نصب کرده وهدف قرارمیداد دایه و وچوب تیر ـ نسخه　　(٤) رسته تر ـ بضم راء یعنی بزرگتر .

(٥) دوبیت یعنی شراب ریحانی گلگون وحدت بمن ده که بیاد بهشت افتاده ام مگر ازین می کشتی وجود من دربحرهستی آباد وازغرق ایمن گردد واگرهم غرق شدم بهشتی باشم . چون کشتی بمعنی ساغرهم آمده صنعت ایهام نیز اینجا بکار است . درکتاب شرفنامه رسم حکیم نظامی است که آغاز هرداستان نخست دوبیت ساقی نامه وآنگاه چند بیت اندرز حکیمانه سروده سپس داستان را آغاز میکند ودر خردنامه بجای ساقی نامه مطرب نامه جای دارد .

اندرز

خوشا روزگارا که دارد کسی   که بازار حرصش نباشد بسی
بقدر بسندش یساری بود [١]   کند کاری ار مردکاری بود
جهان می گذارد بخوشخوارگی   باندازه دارد تك بارگی
نه بذلی که طوفان برآردزمال [٢]   نه صرفی که سختی درآردبحال
همه سختی از بستگی لازمست [٣]   چو در بشکنی خانه پرهیزمست
چنان زی کران زیستن سالیان   ترا سود و کس را نباشد زیان

داستان

گزارنده درج دهقان نورد [٤]   گزارندگانرا چنین یاد کرد
که چون شاه یونان ملک فیلقوس   برآراست ملك جهان چون عروس
بفرزانه فرزند شد سر بلند   کبه فرخ بود گوهر ارجمند
چو فرزند خودرا خردمندیافت   شد ایمن که شایسته فرزندیافت

---

(١) بسندش - بیای عربی مخفف بسنده اش میباشد بمعنی کفایت . یعنی باندازه کفایت یسار و ثروتی داشته باشد وبکاری اندك و مختصر اگر مردکار است مشغول باشد نه آنکه شبانه روز بکار وزحمت بپردازد . کند کار اگر - نسخه

(٢) یعنی درزندگی ومعیشت بحد اعتدال رفتار کند نه بذل زیادکند تابی چیزشودونه آنگونه صرف مال کندکه حال وروزگار سختی برای او پیش آید . طوفان درارد بمال - نسخه

(٣) یعنی تمام سختی‌های مرد ازبخل ودررزق برخودبستن است واگردربسته را بشکنی خانه پر ازهیزم میگردد وازسرما ایمن میشوی . کنایه ازاینکه درموقع سختی سرما باید درخانه را شکست و سوخت وزحمت بخود نداد .

(٤) گزارنده اول بمعنی گوینده ونویسنده ودوم بمعنی گزرنده درگذشته است ودرج بمعنی طومار است یعنی دهقان بیان کننده تاریخ درطومار نوردیده و پیچیده خود ازگذشتگان چنین یادکرد .

ندارد پدر هیچ بایسته تر [1] ز فرزند شایسته شایسته تر
نشاندش بدانش در آموختن [2] که گوهر شود سنگ از افروختن
نقوماجس (خش) آنگو خردمند بود ارسطوی داناش فرزند بود
بآموزگاری برو رنج برد بیاموختش آنچه نتوان شمرد
ادبهای شاهی هنرهای نغز که نیروی دل باشد و نور مغز
زهر دانشی کو (کان) بود درقیاس وزو گردد اندیشه معنی شناس
بر آراست آن گوهر پاك را چو انجم که آراید افلاك را
خبر دادش از هرچه درپرده بود کسی کم چنان طفل پرورده بود
همه ساله شهزاده تیز هوش بجز علم را ره ندادی بگوش
بباریك بینی چو بشتافتی سخن های باریك دریافتی

ارسطو که همدرس شهزاده بود بخدمتگری دل بدو داده بود
هر آنچ از پدر مایه اندوختی گزارش کنان دروی آموختی
چو استاد دانا بفرهنگ ورای ملك زاده را دید بر گنج پای
بتعلیم او بیشتر برد رنج که خوشدل کند مرد را پاس گنج
چو منشور اقبال اوخواند پیش [3] درو بست عنوان فرزند خویش

(١) بایسته ـ واجب وضروری .

(٢) یعنی همچنانکه سنك از تابش وافروختن خورشید گوهر میشود آدمی هم بنور خورشید علم بمقامات عالیه خواهد رسید .

(٣) یعنی چون منشور اقبال اسکندر را خوانده بود نام و عنوان فرزند خود را هم در آن منشور نقش بست . خواند پیش ـ نسخه

الحاقی

هر آنگه که کردی معانی بیان بر منطقش آب گشتی روان

بروزی که طالع پذیرنده بود (۱) نگین سخن مهر گیرنده بود
بشهزاده بسپرد فرزند را به پیمان درافزود سوگند را
که چون سر برآری بچرخ بلند ز مکتب بمیدان جهانی سمند
سر دشمنان بر زمین آوری جهان زیر مهر نگین آوری
همایون کنی تخت را زیر تاج فرستندت از هفت کشور خراج
بر آفاق کشور خدائی کنی جهان در جهان پادشائی کنی
بیاد آری این (آن) درس و تعلیم را پرستش نسازی زر و سیم را
نظر بر نداری ز فرزند من بجای آوری حق پیوند من
بدستوری او شوی شغل سنج که دستور دانا به از تیغ و گنج
ترا دولت او را هنر یاور است هنرمند بادولتی در خور است
هنر هر کجا یافت قدری تمام (۲) بدولت خدائی برآورد نام
همان دولتی کارجمندی گرفت ز رای بلندان بلندی گرفت
چوخواهی که برمه رسانی سریر ازین نردبان باشدت ناگزیر
ملک زاده با او بهم داد دست (۳) بپذ رفتگاری بر آن عهد بست
که شاهی چو بر من کند شغل راست وزیراو بود بر من ایزد گواست

---

(۱) دوبیت یعنی در روزی که طالع پذیرنده درخواست وی بود و نگین سخن وی برمنشور مهر گیرنده و نقش زننده بود فرزند را بشاهزاده سپرد . گرفتن مهر برمنشور و طومار نقش گرفتن اوست چنانچه هنوزهم میگویند فلان نامه مهرش نگرفته یا گرفته است .

(۲) سه بیت یعنی هنرمند هرجا قدر و مقام یافت بسبب دستیاری دولت خدا و پادشاه بزرگی بود چنانچه پادشاه بزرگ و مرد دولتی هم اگر بمقام ارجمند رسید بسبب رای بلند هنرمندانست پس شاه ارهنرمند وهنرمند ازشاه ناگزیر است .

(۳) دوبیت یعنی اسکندر باتقوماجس دست عهد داده و پذیرندهٔ آن شد که ارسطورا چون شاه شود ازخود دور نسازد .

تتابم سر از رأی و پیمان او | نبندم کمر جز بفرمان او
سر انجام کاقبال یاری نمود | بر آن عهد شاه استواری نمود
چو استاد دانست کان طفل خرد | بخواهد ز گردنکشان گوی برد
از آن هندسی حرف شکلی کشید ۱ | که مغلوب و غالب درو (بدو) شد پدید
بدو داد کین حرف را وقت کار | بنام خود وخصم خود برشمار
اگر غالب از دایره نام تست | شمار ظفر در سر انجام تست
وگر ز آنکه ناغالبی درقیاس | زغالبتر ازخویشتن درهراس
شه آن حرف بستد ز دانای پیر ۲ | شد آن داوری پیش اودلپذیر
چو هروقت کان حرف بنگاشتی | ز پیروزی خود خبر داشتی
براینگونه میزیست باراى و هوش | زهردانش آورده دیگی بجوش
هم او همتی زیرك اندیش داشت | هم اندیشه زیرکان بیش داشت
بفرمان کار آگهان کار کرد ۳ | بدین آگهی بخت را یار کرد
هنر پیشه فرزند استاد او | که همدرس او بود وهمزاد او
عجب مهربان بود بر مرزبان | دل مرزبان هم بدو مهربان
نکردی یکی مرغ بر(در) بابزن | کارسطو بنودی بر آنرای زن
نجستی ز تدبیر او دوریی | بهرکار ازو خواست دستوریی

(۱) دایره تعیین غالب ومغلوب ازعلم طلسمات ونیز نجات واکنون هم درآن گونه کتب عنوان دارد .

(۲) دوبیت یعنی شاهآن حرف غالب ومغلوب را چون ازپیر دانا گرفت دلپذیر اوشد زیرا ازنگاشتن آن حرف بغلبه خود واقف میشد .

(۳) یعنی بدین عقل وآگاهی که بفرمان کار آگهان کارمیکرد بخت را باخود یار ومددگار ساخت ، بدین آگهی بخت بیدار کرد ـ نسخه

چو پرگار چرخ از بر کوه ودشت ١ برین دایره مدتی چند گشت
ملک فیلقوس ازجهان رخت برد   جهان را بشاهنشه نو سپرد
جهان چیست بگذر زنیرنگ او   رهائی بچنگ آور از چنگ او
درختی است شش پهلو وچار بیخ ٢ تنی چند را بسته برچار میخ
یکایک ورقهای مازین درخت ٣ بزیر اوفتد چون وزد باد سخت
مقیمی نبینی درین باغ کس   تماشا کند هریکی (کسی) یکنفس
در او هر دمی نوبری میرسد   یکی میرود دیگری میرسد
جهان کام و ناکام خواهی سپرد ٤ بخود کامگی بی چه خواهی (باید) فشرد
درین چارسو هیچ هنگامه نیست   که کیسه برمرد خودکامه نیست
بدام جهان هستی ازوام (فام) او ٥ بده وام او (فام) رستی ازدام او
شبی نعلبندی و پالانگری ٦ حق خویشتن خواستند ازخری
خر از پای رنجیده وپشت ریش   بیفکندشان نعل و پالان به پیش

(١) یعنی چون پرگار آسمان ازفراز کوه ودشت مدتی چند برگرد دایره زمین گردش کرد فیلقوس را اجل فرا رسید . برین دایره مدتی برگذشت - نسخه

(٢) شش پهلو - شش جهت وچار بیخ چار عنصر است . یعنی درخت جهان جسمانی که شش پهلو و چهار بیخ دارد مانند داری است که تنی چند ازآدمی وحیوان را بچار میخ چار عنصر کشیده است .

(٣) یعنی ورق وجود ماآدمیان ازدرخت جهان مانند درختهای دیگر هنگام وزیدن باد خزان اجل فرومیافتد . ورقهای بارین درخت - نسخه چون بود (شود) بادسخت - نسخه .

(٤) یعنی چون جهان را بحکم تقدیر گاهی بکام وگاهی بناکام خواهی سپرد پس برای کام خود این همه تدبیر و پافشاری چیست .

(٥) وام یافام جهان - پیکرعنصریست ودام وی خطه خاک ودوایر افلاک . یعنی وام جهان که پیکر عنصری خاکی است بدو واپس ده تا ازدام عالم جسمانی رسته وبعالم قدس وروحانیت برسی . درمثل نعلبند وپالانگر بدین ترجمه که ما برای وام ودام کردیم دربیت آخر (تونیز ای بخاکی شده گردناک الخ) . تصریح شده است .

(٦) حق خویش میخواستند - نسخه (٧) خر ازپای لنگیده - نسخه

چوازوام‌داری خر آزاد گشت(شد) [۱] بر آسود وازخویشتن شاد گشت(شد
تونیز ای بخاکی شده گرد(درد)ناك بده وام‌و بیرون‌جه از گردوخاك

پادشاهی اسکندر بجای پدر

ساقی نامه

بیا ساقی از خود رهائیم ده ز رخشنده می روشنائیم ده
میی کو زمحنت رهائی دهد بآزردگان مومیائی دهد

اندرز

سخن سنجی آمد ترازو بدست [۲] درست زر اندود را میشکست
تصرف درآن سکه بگذاشتم کزان سیم در زر خبر داشتم
گرانگشت من‌حرف گیری کند [۳] ندانم کسی کو دبیری کند
ولی تاقوی دست شد پشت من نشد حرف گیر کس انگشت من
نبینم ببد خواهی اندر کسی که من نیز بدخواه دارم بسی
ره من همه زهر نوشیدنست هنر جستن و عیب پوشیدنست
بدان ره که خودرا نمودم نخست قدم داشتم تا بآخر درست

---

(۱) چوازفام داری ـ نسخه . فام دراین مقام مرادف‌وام‌بمعنی‌قرض است .

(۲) ازسخن‌سنج ظاهراً حکیم فردوسی وازدرست زراندود سخنان‌دقیقی‌مقصود است . دوبیت یعنی پیش ازمن‌سخنگوی ترازو بدستی‌پیدا شدکه سخن ناسره ودرست های زراندودراازرونق میشکست ولی من باآنکه ترازوی سخن سنجی‌دردست داشته‌وسخن ناسره سیم درزر را ازسخن‌سره میشناسم تصرف درسکه های قلب نخواهم کرد .

(۳) یعنی با اینکه طبع سخن سنج نقاد من ترازو بدست است انگشت برحرف کسی نمیگذارم زیرا باحرف گیری من دبیری در عالم باقی نخواهد ماند . انگشت برحرف نهادن ـ خرده گیری کردنست .

دباغت چنان دادم این چرم را ١ که بر تابد آسیب و آزرم را
چنان خواهم از پاك پروردگار — کزین ره نگردم سرانجام کار

داستان

گزارای نقش گزارش پذیر ٢ که نقش از گزارش ندارد گزیر
چنین نقش بندد که چون شاه روم — بملك جهان نقش بر زد بموم (چوموم)
ولایت ز عدلش پر آوازه گشت — بدو تاج و تخت پدر تازه گشت
همان رسمها کز پدر دیده بود — نمود آنچه رایش پسندیده بود
همان عهد (عدل) دیرینه بر جای داشت ٣ علمهای پیشینه بر پای داشت
بدارا همان گنج زر میسپرد — بر (بد) ان عهد پیشینه پی میفشرد
ز فرمانبران ملك فیلقوس ٤ نشد کس در آن شغل باوی شموس
که بود از پدر دوست انگیزتر — بدشمن کشی تیغ او تیز تر
چنان شد که با (از) زور بازوی او — نچربید کس در (بر) ترازوی او
چو در زور پیچیدی اندام را ٥ گره برزدی گوش ضرغام را

---

(١) یعنی چرم وجود خودرا چنان دباغت داده و تصفیه اخلاق کرده‌ام که رنج دیگران را تحمل کند واز رنج رسانیدن بکسان آزرم داشته باشد .

(٢) گزارنده ـ اینجا بمعنی نگارنده است .

(٣) دوبیت یعنی عهد پیشین پدررا بجای داشته ومطابق عهد پدر خراج بدارا میپرداخت

(٤) یعنی در شغل پادشاهی فرمان بران فیلقوس ازاوروی برنتافته وهمه اطاعت میکردند

(٥) سه بیت یعنی هرگاه اندام خودرا در زور پیچیده و در مقام زور ورزی برمیآمد گوش ضرغام را گره میزد وکباده ورزش از چرخ کمان ساخته ودرهر گردش کباده که از چرخ کمان بود تیری می‌انداخت وشیری شکارمیکرد .

کباده‌ز چرخه (خ) کمان‌ساختی ۱ بهر گشتنی تیری انداختی
بنخجیرگه شیر کردی شکار ز گور و گوزنش نرفتی شمار
ربود از دلیران توانا تری سر زیرکان شد بدانا تری
چو خطش قلم راند بر آفتاب ۲ یکی جدول انگیخت ازمشك‌ناب
فلك زان خط جدول انگیخته سواد حبش را ورق ریخته
حساب جهانگیری آورد پیش جهان‌را زبون‌دید دردست خویش
همش‌هوش‌دل‌بودهم زوردست بدین‌هردو برتخت شاید نشست
بهر کار کو جست نام آوری درآن کار دادش فلك یاوری
همه روم از آن سرو نوخاسته ۳ بریحان سر سبزی آراسته
ازو بسته نقشی بهر خانهٔ رسیده بهر کشور افسانهٔ
گهی راز با انجمن مینهاد گه از راز انجم گره میگشاد
بانبوه می با جوانان گرفت بخلوت پی کار دانان گرفت
نه آن کرد بامردم از مردمی که آید در اندیشه آدمی
بآزردن کس نیاورد رای برون از خط عدل ننهاد پای

---

(۱) کباده ـ ازآلات ورزش است وبشکل کمان ازآهن‌ساخته شده . ورزشکاران هم‌هنگام کباده کشی بگرد خود میگردند .

(۲) سه بیت یعنی‌چون برآفتاب رخسار وی خط نودمیده جدول مشگین انگیخت و فلك بدان خط مشگین سواد کشور حبش را خواست شیرازه اوراق درگسلد نزد خود حساب جهانداری کرده و جهانرا دردست قدرت خود زبون دید .

(۳) دو بیت یعنی تمام‌کشور روم‌بدان سرو نوخاسته سرسبز ومفتخر گردیده ونقش وتصویر اورا درهرخانه‌گذاشته وافسانه‌کارهای شگفت آور اوبهرکشور فرارسید .

ببازار گانـان رها کـرد باج ۱ نجست ازمقیمان شهری خراج
ز دیوان دهقان قلم بر گـرفت ۲ بیمایـگان هم درم در گـرفت
عمارت همیکرد و زر میفشاند همه خار میکند و گل مینشاند
بهر ناحیت نام داغش کشید ۳ بمصروحبش بوی باغش کشید
گشاده دودستش چوروشن درخش یکی تیغ زن شد یکی تاج بخش
ترازو خودآن به که دارددوسر یکی جای آهن یکی جای زر
هرآن کار کاقبال را درخورست ٤ بهآهن چوآهن بزرچون زرست
چنان دادگر شد که هرمرزوبوم زدی داستان کای خوشا مرز روم
ارسطو که دستور درگاه بود بهر نیك و بد محرم شاه بود
سکندر بتدبیر دانا وزیر بکم روزگاری شد آفاق گیر
وزیری چنین شهریاری چنان جهان چون نگیرد قراری چنان
همهکار شاهان گیتی نکوه(پژوه) ۵ زرای وزیران پذیرد شکوه
ملك شاه و محمود و نوشیروان ٦ که بردند گوی ازهمه خسروان
پذیرای پند وزیران شدند کـه ازجملهدور(ملك) گیران شدند
شه ما که بدخواه راکرد خرد برای وزیر ازجهان گوی برد

(۱) باج راهداری ودروازه بانی و خراج مالیات ملك وخانه است .
(۲) یعنی از دفتر مالیات دهقان قلم برگرفت و آنان را مرفوع القلم و معاف داشت . قلم برگرفتن - ترجمه مرفوع القلم است . و بیمایـگان را نیزدرم دادن وبخشیدن درگرفت وهمه را بی‌نیازساخت زبیمایـگان همدرم برگرفت - نسخه غلط
(۳) یعنیداغ مالـکیت اوبرهمه ممالك کشیده شد . داغش رسید - باغش رسید - نسخه
(٤) یعنیهرکاری که پیشرفت آندرخوراقبال است بسبب شمشیرآهن آهن وارسخت برقرار وبسبب بخشیدنزرچونزرآراسته میگردد . هران کان کهاقبال‌را - هرآنکوکه اقبال‌را - نسخه
(٥) نـکوه مطابق نسخ کهن سال - بضم اول اینجا بمعنی سرکوبی وغلبه است نه سرزنش ولی درفرهنگها نیامده . دانش پژوه - نسخه(٦) وزیرملك شاه خواجه نظام الملك ووزیر انوشیروان بوزرجمهر ووزیر سلطان محمودخواجه حسن میمندی بود . محمودنوشین روان-نسخه

مرا وترا گر شود پای سست　　تن شاه باید که ماند (باشد) درست
مبادا که شه را رسد پای لغز　　که گردد سر ملك شوریده مغز
چو باشه کند چشم بد بازیی　　کند دیو بافتنه دم (هم) سازیی
جهان دادخواهست وشه دادگیر ۱　　زداور نباشد جهان را گزیر
جهان را بصاحب جهان نور باد　　وزین داوری چشم بد دور باد

تظلم مصریان از زنگیان پیش اسکندر

ساقی نامه

بیا ساقی آن شربت جانفزای　　بمن ده که دارم غمی (غم) جانگزای
مگر چون بدان شربت آرم نشاط　　غمی چند را در نوردم بساط

ندرز

چوصبح ازدم گرگ برزد زبان ۲　　بگفتن درآمد سگ پاسبان
خروس غنوده فرو کوفت بال　　دهل زن بزد بر تبیره دوال
من از خواب آسوده برخاستم　　بجوهر کشی خاطر آراستم
طلبکار گوهر که کانی کند　　بپندار امید جانی کند
بخوناب لعلی که آرد بچنگ　　ستیزه کند با دل خاره سنگ
چه پنداری ای مرد آسان نیوش ۳　　که آسان پر ازدر توان کرد گوش

---

(۱) شه دستگیر ـ نسخه (۲) سپیده کاذب را بدم گرگ تشبیه کرده . دو بیت یعنی چون صبح کاذب دهن گشود وازسپیده که مانند دمب گرگست زبان بدرآورد سك پاسبان شب بعادت سگان بخواب رفت وخروس ودهل بانك برآوردند . بگفتن درآمد نسخه ـ غلط
(۳) دو بیت یعنی ایمردی که آسان سخنان چون لعل و در مرامی نیوشی آیا گمان میکنی که بآسانی میشود ازگوهر اینگونه سخن گوشهارا انباشت البته چنین نیست وبدون کان کندن لعل بدست نمی آید واگر همه مرغی انجیر خوار بود انجیر باقی نمیماند . مشهور است که غیر از مرغ خاص هیچ مرغی نمیتواند انجیر بخورد زیرا منقار اوبهم میچسبد ولی آنمرغ بسبب شستشوی پی درپی منقار خود از عهده اینکار برمیآید .

گر انجیر خور مرغ بودی فراخ ‌ ‌ ‌ نبودی یك انجیر بر هیچ شاخ

داستان

گزارنده پیکر این پرند ‌ ‌ ‌ گزارش چنین کرد با نقشبند
که چون بامدادان چراغ سپهر ‌ ‌ ‌ جمال جهان را برافروخت چهر
بجلوه برآورد خورشید دست ‌ ‌ ‌ عروسانه بر کرسی زر نشست
سکندر بآیین شاهان پیش ‌ ‌ ‌ برآراست بزمی درایوان خویش
غلامان گلچهره دلربای ‌ ‌ ‌ [۱] کمر بر(در) کمر کرد تختش بپای
گهی باده میخورد بر یاد کی ‌ ‌ ‌ [۲] گهی گنج میریخت بر باد می
نشسته چنین چون یکی چشمه نور ‌ ‌ ‌ که آواز داد آمد از راه دور
خبر برد صاحب خبر نزد شاه ‌ ‌ ‌ که مشتی ستمدیده داد خواه
تظلم زنانند بر شاه روم ‌ ‌ ‌ که برمصریان تنك شد مرز و بوم
رسیدند چندان سیاهان زنگ ‌ ‌ ‌ [۳] که شد در بیابان گذرگاه تنگ
سواد جهان را چنان درنبشت ‌ ‌ ‌ [٤] که سودا (بر) در آمد در آنکوه و دشت
بیابانیانی چو قطران سیاه ‌ ‌ ‌ ازآن بیش کاندر بیابان گیاه
چو کوسه همه پیر کودك سرشت ‌ ‌ ‌ [٥] بخوبی روند ارچه هستند زشت

---

(۱) کمر برکمر پیش تختش بپای - نسخه

(۲) بادمی- غرورمی یعنی گاهی بسبب غرور و مستی می برساقی و مطرب و دیگران گنج میفشاند .

(۳) رسیدند چندان سپاهی ززنك - نسخه

(٤) درنبشت - بمعنی دربشتند میباشد وضمیر جمع بقرینه کلمه (رسیدند) دربیت پیش محذوفست ازقبیل سفرگزیدم وبشکست عهد قربی را .

(٥) یعنی چون مردکوسه که در پیری صورتش مثل کودك مو ندارد زنگیان هم در پیری موی برروی ندارند وچون کودك بخوبی و نشاط جهانرا میگذرانند . غم نخوردن سیاهان معروفست درخسرو و شیرین فرماید :

غم از زنگی بگرداند علم را ‌ ‌ ‌ نداند هیچ زنگی نام غم را

نه روئی که پیدا کند شرمشان [1] نه برهیچکس مهر و آزرمشان
همه آدمی خوار ومردم گزای   ندارد دراین داوری مصر پای
گر آید بیاریگری شهریار   وگرنی بتاراج رفت آن (این) دیار
نه مصرو نه افرنجه ماند نه روم   گدازند ازآن کوه آتش چوموم
زجمعی چنین دل پرا کنده ایم   دگر حکم شه راست ما بنده ایم
شه دادگر داور دین پناه   چودانست کاورد زنگی سپاه
هراسان شد از لشگر بیقیاس   نباید که دانا بود بی هراس
ارسطوی بیدار دل را بخواند   وزین در بسی قصه با او براند
وزیر خرد مند پیروز رای   بپیروزی شاه شد رهنمای
که برخیز وبخت آزمائی بکن [2] هلاك چنان اژدهائی بکن
برآید مگر کاری ازدست شاه   که شه را قویتر کند پایگاه
شود مصر وآن ناحیت رام او [3] برآید بمردانگی نام او
دگر (وگر) دشمنانرادرآرد بخاك   شود دوست پیروز ودشمن هلاك
سکندر بدستوری رهنمون   زمقدونیه برد رایت برون
یکی لشگر انگیخت کزترك وتیغ   فروزنده برقش برآمد بمیغ
ز دریا سوی خشگی آورد رای   دلیلش سوی مصر شد رهنمای
همه مصریان شهری و لشگری   پذیره شدندش بنیك اختری
بفرمود شه کزلب «سوی» رودنیل   کند لشگرش سوی صحرا رحیل

---

(١) یعنی روی وچهرهٔ که شرم داشته باشد ندارند وهمه بیشرمند .
(٢) یاء قافیه درهردو مصراع نکره است .
(٣) یعنی مصر وناحیت زنگبار هردو رام شاه شود .

بپرخاش زنگی شتابان شدند (شوند)　　دواسبه بسوی بیابان شدند (شوند)
دلیران بصحرا کشیدند رخت　　بکین خواه زنگی کمر کرده سخت
چو زنگی خبر یافت کامد سپاه　　[1] جهان گشت برچشم زنگی سیاه
دو لشگر برابر شد آراسته　　شد آزرمها پاك برخاسته
زنعل سمندان (نوندان) پولاد میخ　　زمین را ز جنبش برافتاد بیخ
زبس نعره کامد برون از کمین　　فرود (فرو) اوفتاد آسمان برزمین
زگرز گران سنگ چالشگران　　[2] شده ماهی وگاو را سر گران

زشوریدن بانگ چون رستخیز　　بوحش بیابان در آمد گریز
چو برجنگ شد ساخته سازشان　　گریزنده شد دیو از آوازشان
بجائی گرفتند جای نبرد　　[3] که گرما (گرمی) ازمردم برآورد گرد
زمینی زگو گرد بی آب تر　　هوائی ز دوزخ جگر تاب تر
نه آبی درو سرد جز زهرناب　　نه مهری درو گرم جز آفتاب
ز تنین بغور آمده غارها　　[4] دراو فتنه را روز بازارها
درآن جای غولان وطن ساختند　　[5] چو غولان بهر گوشه (جای) میتاختند

(۱) جهان کرد برچشم زنگی سیاه ـ نسخه
(۲) چالشگران ـ اینجا بمعنی جنك جویان است یعنی از گرز گران جنگیان گاو و ماهی فرسوده ومغز آشفته و سرگران شدند .
(۳) که گرمی برآورد ازمرد گرد ـ نسخه
(٤) یعنی جایگاه نبردرا برای آنکه بدشمن سخت باشد دربیابانی گرفتند که غارهای کوهش چون اژدها در غوروانتها داشت فتنه را رواج بازار بود .
روز بازار ـ بمعنی رواج بازار است .
(٥) یعنی سپاه زنك درآن بیابان غولزار منزل کرده وغول وار برای جنك و آدم خواری بهرطرف میتاختند .

ز انبوه مرد و صهیل ستور　　جهان را شده گوش کر چشم کور

چو گوهر فرو برد گاو زمین ۱ برون جست شیرسیاه از کمین
بر آفاق شد گاو گردون دلیر برآمد ستاره چو دندان شیر
شب از ناف خود عطرسائی گشاد جهان زیور روشنائی نهاد
برون شد یزك‌دار دشمن شناس ۲ یتاقی کمر بست بر جای پاس
ستاره در آمد بتابندگی برآسود خلق از شتابندگی
بیکجای هم روم وهم زنگبار ۳ فروماند زنگی ورومی زکار

پیکار اسکندر بالشگر زنگبار

ساقی نامه

بیا ساقی آن‌می که رومی‌وشست ٤ بمن ده که طبعم‌چوزنگی خوشست
مگر بامن این بی‌محابا «مهابا» پلنك چورومی وزنگی نباشددورنك

---

(۱) یعنی گاو زمین گوهر رخشنده خورشید را فروبرد وشیر سیاه شب از کمین بیرون آمد . درافسانهای قدیم است که گاو دریائی گوهری در دماغ داردکه شبها از آب بیرون آمده وآن گوهر را بیرون افکنده بروشنی آن چرا میکند وپس ازچراباز گوهر را فروبرده بدریا میرود . چوگوهر برآورد گاو اززمین (گاو زمین) نسخه

(۲) یزك ـ مقدمه لشگر و طلایه . یعنی طلایه داری که دشمن را از دوست میشناخت ازلشگر بیرون شد . یتاقی ـ پاسبان .

(۳) یعنی‌لشگر روم ولشگر زنگبار بیکجای قرارگرفته وبسبب رسیدن‌شب هردولشگر از کار فروماندند

(٤) دوبیت یعنی‌آن‌بادهٔ‌که چون‌روی رومی‌سرخ است‌بمن‌که چون زنگی خوشدلم‌وبیغم بده تا این روزگارکه چون پلنك دورنك است وبی محابا بامن دو رنگی ونفاق نتواند کرد .

اندرز

فریبنده راهی شد این راه دور ۱ که برچرخ هفتم توان دید نور
درین ره فرشته زره میرود که آید یکی دیو و ده میرود
بمعیار این«آن»چارسورهروی ۲ نسنجد دو جو تا ندزدد جوی
قراضه قراضه رباید نخست ربایند ازو چونکه گردد درست
بجو می ستاند ز دهقان پیر ۳ بمن میفرستد بدیوان میر
زمن رخت این همرهان دور باد زبانم بر این نکته معذور باد
از این آشنایان بیگانه خوی ٤ دوروئی نگر یك زبانی مجوی
دوسوراخ چون روبه حیله ساز یکی سوی شهوت یکی سوی آز
ولیکن چو کژدم بهنگام هوش نه سوراخ دیده نه سوراخ گوش

---

(۱) دوبیت یعنی راه دور ودراز دنیا بسی فریبنده وگمراه کننده است زیرا نور هدایت چندان ازان دور است که بر فلك هفتم باید دید. زمین از دیو فریبنده پر ، ورهگذار دیوانست ومدام یك دیو میآید وده دیو میرود والبته درچنین راهی فرشته هم گمراه خواهد شد

(۲) معیار - اینجا بمعنی آلت سنجش است . سه بیت یعنی با ترازوی چهار سوی وچهاربازار روزگار هیچ رهروی نیست که هنگام سنجیدن دوجو یك جورا ندزدد و همه قراضه قراضه و ریزه ریزه میدزدند و چون قراضه‌ها جمع شد ویك درست و دینار پدیدآمد دزد دیگر از آنان میرباید .

(۳) یعنی جوجو ازدهقان پیر میرباید و من‌من وخروار خروار بدیوان امیرمیفرستد .
نسنجد جوی تاندزدد (نیرزد) جوی - نسخه

(٤) سه بیت یعنی این آشنایان بیگانه خوی و دوروی و دو زبان خانه پیکرشان روباه‌وار دو سوراخ دارد یك سوراخ که چشم باشد بسوی آز وحرص وسوراخ دیگر بسوی شهوت بازاست ولی چون عقرب بهنگام هوش نه چشم دارند ونه گوش .

داستان

گزارش گر راز های نهفت   زتاریخ دهقان چنین باز گفت
که چون شاه چین زین برابرش نهاد   [1] فلك نعل زنگی بر آتش نهاد
سپهر از کمین مهر بیرون جهاند   ستاره ز کف مهره بیرون فشاند
جهان از دلیران لشکر شکن   کشیده چو انجم بسی انجمن
از آیینه پیل و زنگ شتر   [2] صدف را شبه رست برجای در
زپویه که پی بر زمین میفشرد   [3] دراندام گاو استخوان گشت خرد
شه روم رسم کیان تازه کرد   [4] ز نوبت جهانرا پر آوازه کرد
بر آراست لشکر باپین روم   [5] چو آرایش نقش بر مهر موم
ز رومی تنی بود بس مهربان   زبان آوری آگه ازهر زبان
دلیر وسخنگوی ودانش پرست   بتیر و بشمشیر گستاخ دست

---

(۱) یعنی چون شاه چین روز ، زین آفتاب برابرش صبح نهاد وفلك برای رفتن زنگی شب نعل برآتش افکند واورا بسرعت برد.

(۲) درافسانه های قدیم است که اگرابربارانی بی رعد وبرق بدریا ببارد صدفها بدرآبستن مشوند واگربارعد وبرق باشد بشبه آبستن میشوند . یعنی ازبرق آیینه پیلان جنگی ورعد زنگها ودرا های برشتران آویخته صدفها در دریاها بشبه آبستن شدند . وذالك من افادات استادی الاعظم والفیلسوف المعظم باصهان جهانگیر خان قشقائی قدس سره

(۳) یعنی ازبس پویه ورفتار پیل وشترکه پی آنان بزمین فشرده میشد استخوان اندام اندام گاوزمین درهم شکست .

(٤) نوبت ـ بمعنی نقاره وکوسی است که بردرپادشاهان میزنند . یعنی برسم پادشاهان کیان نوبت بردراو زدند .

(٥) یعنی مانند نقش مهری که برسرموم میزنند لشگر را بیاراست ـ شاهرا بمهر نقش زننده ولشگر را بنقش تشبیه کرده است . بیاراست لشگر ـ نسخه

کشیده دمش طوطیانرا بدام   سخن پروری طوطیا نوش نام
بشیرین سخن‌های مردم فریب   ربوده نیوشندگان را شکیب
ندیم سکندر ببیگاه و گاه   محاسب در احکام خورشید وماه
سکندر بحکم پیام آوری   برخویش خواندش بنام(زنام)آوری
بفرمود تا هیچ نارد درنك   شتابان شود(رود)سوی سالارزنك
رساند بدو بیم شمشیر شاه   مگر بشنود باز گردد ز راه
بزنگی زبان رهنمونی کند [۱]   که آهن در آتش زبونی کند
جوانمرد گلچهره چون سروبن   زرومی بزنگی رساند این سخن
که دارنده تاج وشمشیر وتخت   روان کرد رایت به نیروی بخت
جوان دولت وتیزو گردنکشست   گه خشم سوزنده چون آتشست
چوبرشاخ آهو کشد چرم گور [۲]   بدوزد سر مور بر پای مور
چنان به که با او مدارا کنی [۳]   بنالی و عذر آشکارا کنی
نباید(مبادا) که آن آتش آید بتاب   که ننشیند آنگه بدریای آب
بمهرش روان باید آراستن   مبارك نشد کین ازو خواستن
جهانش گه صلح وجنك آزمود   زجنگش زیان دید وازصلح سود
شه زنك چون گوش کرد آن سخن   بپیچید برخود چو مار کهن
دماغش ز گرمی بر(در)آمد بجوش   برآورد چون رعد غران خروش
بفرمود تا طوطیا نوش را   کشند و برنداز تنش هوش را

---

(۱) یعنی بزبان زنگی بزنگیان رهنمون گردد وبگوید که اگر آهن سخت هم باشید درپیش آتش اسکندر چون موم زبون خواهید شد .

(۲) شاخ آهو-کنایه ازکمان وچرم گور-زه کمانست. یعنی چون زه کمانرابرای تیراندازی بکشد سرمور را برپای مور میدوزد .

(۳) چنان به که باو مدارا کنید   بنالید وعذر آشکارا کنید - نسخه

ربودندش آن دیوساران زجای | چو که برك را مهرهٔ کهربای
بریدند در (بر) طشت زرین سرش | بخون غرقه شد نازنین پیکرش
چو پر خون شد آن طشت زرین چه کرد؟ [1] | بخوردش چو آبی و آبی نخورد
کسانی که بودند با او براه | شدند آب در دیده نزدیك شاه
نمودند کان رومی خوب چهر | چه بد دید از آن زنگی سرد مهر
شه از بهر آن سرو شمشاد رنك | چنان سوخت کز تاب آتش خدنك
بخون ریختن شد دل انگیخته | زخون چنان بی گنه ریخته
شد از رومیان رنك یکبارگی | که دیدند از آن گونه خونخوارگی
سیاهان از آن (بر آن) کار دندان سفید [2] | ز خنده لب رومیان نا امید
شب آن به که پوشیده دندان بود | که آن لحظه میرد که خندان بود
سکندر باهستگی یك دو روز | گذشت از سر خشم اندیشه سوز
شباهنك چون بر (سر) زد از کوه دود | بر آهنك شب مرغ دستان نمود
بر آویخت هندوی چرخ از کمر [3] | بهارونی شب جرسهای زر

(۱) آب نخوردن - کنایه از درك نکردنست. یعنی شاه زنك بیدرنك از طشت زرین خون طوطیا نوش را خورد . طشت زنگی چه کرد - نسخه

(۲) دندان سپید کردن - کنایه از خندیدنست . دو بیت یعنی زنگیان بدان خونخواری خندان شدند ولی رومیان از ترس و بیم از خنده ناامید ماندند ولی این خنده برای زنگیان سیاه عاقبت مرك در پیش داشت مانند شب سیاه که پس از لب خند و دندان نمودن از سپیده صبح میمیرد .

(۳) هارونی پاسبانی وهارون پاسبانست ودر فرهنك های فارسی هم ضبط شده ولی باصل وریشه آن اشارت نکرده اند . اصل این لغت عبری و از هارون برادر موسی که پاسبانی (خیمه مجمع) باو واگذار بود گرفته شده . هارون سینه بندی داشت مشتمل برچهار قطار جواهر هر قطاری مطابق عدد اسباط بنی اسرائیل وازدور کمر وجامه او زنگهای زرین آویخته بود . خاقانی فرماید

فلك پیش رکاب و زیر هارون رای | نطاق بسته بهارونیست اینت عجاب
ستاره بین که فلك را جلاجل کمراست | که بر کمر گه گردون جلاجل استصواب

جلاجل زنان گفت هارون شاه | که شه تاجور باد و دشمن تباه
طلایه برون شد بسره داشتن | یتاقی بنوبت نگه داشتن
دگر روز کاورد گردون شتاب | برون زد سراز کنج کوه آفتاب
بغرید کوس از در شهریار | جهان شد زبانك جرس بیقرار
تبیره زن از خارش چرم خام | ۱ لبیشه(لویشه) دراوفکندشب را بکام •
در آمد بشورش دم گاو دم | ۲ بخمبك زدن خام روئینه خم
ترازوی پولاد سنجان بمیل | ۳ ز کفه بکفه همیراند سیل
سنان سر خشت خفتان شکاف | ٤ برون رفت از فلکه پشت وناف

(۱) لبیشه و لویشه ـ آلتی است که هنگام نعلبندی بدان لب اسب و استر بدلکام را گرفته وپیچ داده اورا رام ونعلبندی میکنند . یعنی باچرم خام شب را لبیشه بسته واز رفتن نگاهداشت وبچشم بیداران شب را دراز ساخت .

(۲) گاودم ـ نای رومی وبوق کوچك کهبشکل دم گاو میسازند . خمبك زدن کف برکف زدن مطابق ضرب اصول ودایره ودف زدن را نیزگویند . روئینه خم ـ نقاره . یعنی نای رومی بفریاد وفغان ونقاره هم ازچرم خامی که برآن میزنند بدست زدن درآمد مطابق ضرب اصول جنك .

(۳) پولاد سنجان ـ سپاهیانندکه شمیر ونیزه وزره فولاد دارند. ترازو عبارتست ازصفوف دولشگر وهرلشگری بمنزله کفه ایست ازترازو. یعنی ازدوکفه ترازوی دولشگر پولاد سنج بسبب میل وسنگینی که گاهی این کفه میچربید ومایل میشد وگاهی آن کفه، سیل خون ازاین بآن وازآن باین رانده میشد . سراج اللغه ترازوی پولادسنجان را کنایه از نیزه دانسته است وآنهم بی تناسب نیست .

(٤) خشت ـ نوعی ازاسلحهاستکه بطرف دشمن پرتاب میکنند وخفتان بنا برتحقیق جامه ایست قزاگند که شمشیر بدان کار نمیکند نه زره ـ وفلکه ـ بضم اول بادریسه که عبارت ازگرده چوب یاچرمی است کهسردوك یاسرعمود خیمه از آن میگذرد . یعنی سنان وتیزی سرخشت مانند دوك یاعمود ازفلکه وبادریسه پشت و ناف گذشته بود . دربعض نسخ (پشت ناف) است بیواو عطف ،

زقاروره وياسج (ناچخ) وبيدبرك ١ قواره قواره شده درع وترك
زهرين حمله زهراى تيغ ٢ شده آب خون دردل تند ميغ
چولشگر بلشگر درآورد روى مبارز برون آمد ازهردوسوى
بسى يك بديگر در آويختند بسى خون بناورد گه ريختند
سبق برد برلشگر روم زنك ٣ چو بر گور پى بر گشيده پلنك
خرابى در آورد زنگى بروم زهربوم(بومى) افغان برآوردبوم
كه رومى بترسيدازآن پيش خورد ٤ كه باطوطيا نوش زنگى چه كرد
در افكند خون دلاور بجام بخورد ازسرخامى آن خون خام
چوزنگى نمود آنچنان بازيى ز رومى نيامد عنان تازيى
بدانست سالار لشگر شناس كه دررومى اززنگى آمدهراس
چولشگر هراسان شود درستيز سگالش نسازد مگر بر (در) گريز
وزير خردمندرا خواند پيش خبر دادش ازراز پنهان خويش
كه بددل شدند اين سپاه دلير ٥ زشمشير نا خورده گشتند سير
بلشگرتوان كردن اين كارزار بتنها چه بر خيزد از يك سوار

(١) قاروره ـ اينجا نوعى ازتيغ كوچك يانوعى ازپيكان ـ ياسج ـ نوعى ازپيكان بيد برك ـ نوعى ازپيكان . قواره قواره ـ پاره پاره .

(٢) هرين وهرا بضم اول وتشديد ثانى درهر دو بمعنى آوازمهيب . يعنى ازبانك مهيب حمله و چكاچاك تيغ آب دردل ابرخون شد .

(٣) گور پى بركشيده ـ گورى كه پى پايش بركشيده وجمع شده وشل باشدواكنون هم در زبانهاست كه فلان اسب يااستر پى بركشيده است . ممكن است پى بركشيده بمعنى پى بيرون كشيده باشد . پادشاهان قديم هنگام سياست پى پارا بيرون ميكشيده اند

(٤) پيش خورد ـ چاشنى هرغذاكه پيش از غذا ميخورند . يعنى خرابى روميان ازآن بودكه بسبب چاشنى خون طوطيا نوش كه پادشاه زنك خورده بود ترسناك شده بودند.

(٥) بددل ـ ترسنده . يعنى لشگرما ترسيده وشمشير نخورده ازشمشيروجنك سيرشدند

زخون خوردن طوطیانوش گرد　　همه لشگر ازبیم خواهند مرد
کند هریك آیین ترس آشکار　　نیاید ز ترسندگان هیچ کار
چو بددل شداین لشگر جنگجوی [1]　　بیار آب ودست ازدلیری بشوی
همان زنگیان چیره دستی کنند　　چو پیلان آشفته مستی کنند
چه دستان توان آوریدن بدست　　کزان زنگیانرا در آید شکست
بر انداز رایی که یاری دهد　　ازین وحشتم رستگاری دهد
جهاندیده دستور فریاد رس　　گشاد از سر کاردانی نفس
که شاها خرد رهنمون تو باد　　ظفر یار ودشمن زبون تو باد
جهان داور آفرینش پناه　　پناه تو باد ای جهانگیر شاه
بهر جا که روی آری از کوه ودشت　　بهی بادت از چرخ پیروز گشت
سیاهان که ماران مردم زنند　　نه مردم همانا که اهریمنند
اگر رومی اندیشد از جنگ زنگ　　عجب نیست کاین ماهیست آن نهنگ
زمردم کشی ترس باشد بسی　　زمردم خوری چون نترسد کسی
گر آزرم خواهیم ازاین سگدلان [2]　　نخوانندمان عاقلان عاقلان
و گر جای خالی کنیم از نبرد　　ز گیتی بر آرند یکباره گرد
بلی گر زما داشتندی هراس [3]　　میانجی بر ایشان نهادی سپاس

(۱) دو بیت یعنی چون این لشگر جنگجوی مابد دل و ترسنده شده اند دست از دلیری وغلبه لشگر باید بشوئیم وبدانیم که زنگیان برما عنقریب چیره دست وغالب شده مانند پیل دیوانه مستی آغاز خواهند کرد . همه زنگیان چیره دستی کنند ـ نسخه
(۲) آزرم ـ اینجا صلح وآشتی است . سگدل ـ سخت دل .
(۳) یعنی اگر زنگیان ازما ترس داشتند میانجی بر آنها سپاس ومنت میگذشت و اورا می پذیرفتند .

میانجی که(چه) باشد که بس بیهشند   وگر راست خواهی میانجی کشند
یکی چاره باید بر انداختن   بتزویر مردم خوری ساختن
گرفتن تنی چند زنگی زراه   گرفتار کردن در این بارگاه
نشستن ترا خامش وخشمناك   در انداختن زنگیان را بخاك
یکی را سر ازتن بریدن بدرد   بمطبخ فرستادن ازبهر خورد
بزنگی زبان گفتن این رابشوی   بپز تا خورد خسرو نامجوی
بفرمای تا مطبخی در نهفت   ۱ نهد جفته وآنرا کندخاك جفت
بجوشد سر گوسپندی سیاه   تهی زاستخوان آورد نزد شاه
شه آن چرم ناپخته نیم خام   بدرد بخاید بحرصی تمام
بگوید که مغزش بیارید نیز   کزین نغزتر کس نخوردست چیز
اگرهیچ دانستمی در(از) نخست   ۲ کەزنگی خوری داردم تندرست
اسیران رومی نپرورد می   همه زنگی خوش نمك خوردمی
چو آن آدمی خواره یابد خبر   که هست آدمیخوارهٔ زوبتر
بدین ترس بگذارد آن کین گرم   که آهن بآهن توان کرد نرم
گراین چاره سازی بدست آوریم   بر آن چیره دستان شکست آوریم

(۱) جفته نهادن ـ کنایه ازمکر وحیله است گرچه در فرهنگها این معنی ثبت نشده . نهد جفت وآنرا ـ نسخه. در خسرو و شیرین فرماید :
همان جفته نهاد آن سیم ساقش   بجفتی دیگر از خود کرد طاقش
دو بیت یعنی طباخ را بفرمای کەحیله ومکری کند وسرزنگی را جفت خاك کرده دفن سازد وسرگوسفندی را جوشانیده پس از پختن پیش شاه بیاورد .
(۲) دو بیت یعنی اگر از اول میدانستم کەخوردن زنگی مرا تندرست وفربه میسازد اسیران گناهکار رومی‌را برای خوردن پرورش‌نداده وفربه نکرده وهمیشه زنگی‌خوش نمك‌وخوش‌طعم میخوردم . که خوردن (زنگی) چنین‌داردم تندرست ـ نسخه امیران رومی نپروردمی ـ تصحیح کاتب

بگرگی ز گرگان توانیم رست ۱ که برجهل جز جهل نارد شکست
بفرمود شه تا دلیران روم ۲ نمایند چالش (جولان) در آنمرز و بوم
کمین بر گذرگاه زنگ آورند تنی چند زنگی بچنگ آورند
شدند آندلیران فرمان پذیر ۳ گرفتند از آن زنگیی چند اسیر
بنوبتگه شاه بردند شان ٤ بسرهنك نوبت سپردند شان
در آوردشان نوبتی دار شاه قفائی زخون سرخ وروئی سیاه
شه از خشمناکی چو غرنده شیر که آرد گوزن گران را بزیر
یکی را بفرمود تا از گروه ببرند (بریدند) سر چون یکی پاره کوه
بمطبخ سپردند کین را بگیر ٥ بساز آنچه شه را بود ناگزیر
دگرگونه بامطبخی رفته راز ٦ که چون ساز میباید آن ترکتاز
دگر زنگیان پیش خسرو بپای فرومانده عاجز در آن رسم ورای
چو فرمود خسرو که خوان آورند (ید) بساط خورش درمیان آورند (ید)
بیاورد خوان زیرك هوشمند ۷ بر او لفچهای سر گوسپند
شه از هم دریدآنخورش را بزور چو شیری که او بردرد چرم گور
بیایستگی خورد وجنباند سر ۸ که خوردی ندیدم بدینسان دگر

---

(۱) گرگی - کنایه ازدرندگی. یعنی ازدرندگان بدرندگی می‌توان آزاد شد .
(۲) چالش - بمعنی جولان وگردش وحمله .
(۳) یعنی دلیران فرمانبراز گذرگاه که در آن کمین کرده بودند چند زنگی اسیر گرفتند .
گرفتند از آن چند زنگی اسیر . گرفتند ازآن زنگیان چند اسیر - نسخه .
(٤) نوبتگاه - اینجا پاسگاهست وسرهنك نوبت سرهنك پاسبانان .
(٥) بساز آنچه شه را بود دلپذیر - نسخه . (٦) یعنی درحالتیکه مطبخی را پنهان دستور داده بودند که چگونه اینکار را که ترکتاز برزنگیانست بسازد .
که چون ساخت میباید آن برك وساز - نسخه بامطبخی رفت‌راز - نسخه
(۷) لفچ - لب سطبر . (۸) بایستگی - نیازمندی و اشتیاق .

چو زنگی بخوردن چنین دلکشست کبابی دگر خوردنم ناخوشست
همه ساق زنگی خورم در شراب کزان خوش نمکتر نیابم کباب
بر غم سیاهان شه پیل بند [1] مزورهمی خورد از آن گوسفند
چو ترسنده اژدها کردشان چو ماران بصحرا رها کردشان
شدند آن سیاهان بر شاه زنگ خبر بازدادند از آن روز تنگ
که این اژدها خوی (روی) مردم خیال نهنگی است کاورده بر ما زوال
چنان میخورد زنگی خام را که زنگی خورد مغز بادام را
سر لفچنان را که آرد ببند [2] خورد چون سر و لفچه گوسفند
دل زنگیان را درآمد هراس [3] که از پرنیان سر برون زد پلاس
فرو پژمرید آتش انگیزشان ز گرمی نشست آتش تیز شان
چو روز دگر مرغ بگشود بال تهی شد دماغ سپهر از خیال
بغول سیه بانک برزد خروس [4] درآمد بغریدن آواز کوس
شغبهای شیپور از آهنگ (آواز) تیز [5] چو صور سرافیل در رستخیز

---

(۱) دو بیت یعنی بتزویر و فریب سر گوسفند را بجای سر زنگی خورد و چون زنگیان اسیررا ازاژدهای وجودخود ترسانید . مانند مارآنانرابصحرا رها کرد .

(۲) لفچنان ـ سطبروفروهشته لبان . چون زنگیان لب های سطبردارند لفچن نامیده شده اند . سر زنگیان را ـ نسخه .

(۳) دوبیت یعنی چون زنگیان دیدند که ازلباس حریررومی پلاس وجود اژدهای زنگی خوار پدیدارآمدآتش جنك انگیزیشان فرو مرده وخاموش شد .

(٤) مطابق افسانهای قدیم ازبانك خروس غول فرار میکند و از آنسبب غول دشمن خروس است درخسرو وشیرین فرماید (خروس پیره زن را غول برده). در اینجا مراد از غول سیه تاریکی شب است .

(٥) شغب ـ خروش . یعنی خروش شیپور مانند صور اسرافیل بود در روز رستخیز و قیامت .

زنعره بر آوردن گاو دم ۱ شده زاسمان زهره گاو گم
دهلهای گر گینه‌چرم‌ازخروش در آورده مغز جهانرا بجوش
زشوریدگی تنبك زخم ریز ۲ دماغ فلك سفته از زخم تیز
دل ترکتازان درآن‌داروگیر ۳ بر آورده از (چون) نای ترکی نفیر
زمین لرزه مقرعه در دماغ ٤ زده آتشین‌مقرعه چون چراغ ٥
روارو زنان تیر پولاد سای در اندام شیران (پیلان) پولادخای
پلارك چنان تافت ازروی تیغ ٥ که درشب ستاره زتاریك میغ
دولشگر دگر باره برخاستند دگر گونه‌صفها بر آ (بیا) راستند

---

(۱) گاو دم - نای رومی وگاو آسمان ثور است . یعنی از نعره نای رومی زهره ومراره گاوآسمان ترکید وگم شد . ممکن است اززهره گاو آسمان ، ستاره زهره که ستاره طرب وخانه شرفش برج ثور است مقصودباشد یعنی ماتم وجنك طرب وشادی‌را درجهان‌معدوم وستاره طرب‌را نابودساخت ولی ترجمه اول‌اولی‌است

(۲) تنبك - دهل دم دراز معروف .زخم‌هم بمعنی زدن آمده چنانکه زخمه آلت زدن ویك‌زخم سلاحی است که بیك ضربت هلاك میکند وهم بمعنی‌جراحت. یعنی تنبکی که زخم وضرب اصول جنك ازو فرومیریخت ازآواز تیزگوش فلك را سوراخ ومجروح کرده بود . طنبك ، معرب تنبك - نسخه .

(۳) یعنی دل شجاعان وترکتازان ازنای ترکی گلوی‌خود خروش ونفیر انگیخته بود یاآنکه ازدل‌خودچون‌نای ترکی‌بخروش‌وجوش‌جنك‌آمده وغوقا برآورده بودند .

(٤) زمین لرزه مقرعه - زمین لرزی که ازمقرعه حادث‌میشود . یعنی زمین لرزهٔ که ازمقرعه‌سم‌ستوروگرز وتیغ وتازیانه ایجاد شده بود دردماغ پهلوانان‌وشجاعان‌تازیانه آتشین زده بود مانند چراغ که از شعله تازیانه آتشین در دماغ دارد . زده‌آتش‌مقرعه-نسخه. مقرعه -درمصراع‌اول‌مطلق‌آلت‌قرع‌ودرمصراع‌ثانی‌بمعنی‌تازیانه‌است.

(٥) پلارك - بیای پارسی‌مفتوح جوهر شمشیر است وشمشیررا هم مجازابعلاقه حال ومحل پلارك گفته‌اند . یعنی جوهر تیغها ازروی تیغ مانند ستاره ازپشت تاریك میغ تابنده بود .

دو ابر از دوسو درخروش آمدند دو دریای آتش بجوش آمدند
بر آمیخته لشگر روم و زنك سپیدو سیه چون گراز دورنك
سم باد پایان پولاد نعل بخون دلیران زمین کرده لعل
ترنك کمانهای بازو شکن ١ بسی خلق را برده از خویشتن
درفشیدن تیغ آیینه تاب درفشان تر از چشمه آفتاب
زده لشگر روم رایت بلند ٢ زمین در کمان آسمان در کمند
بقلب اندر اسکندر فیلقوس ٣ جناحی بر آراسته چون عروس
ز پیش سپه زنگی قیر گون جناحی بر آورده چون بیستون
صف زنده پیلان بیکجا گروه ٤ چو گرد گریوه کمرهای کوه
مژه چون سنان چشمها چون عقیق زخرطوم تا دم درآهن غریق
دگر گونه بر هریکی تخت عاج ٥ بر وزنگیی بر سراز مشك تاج
چو آواز بر پیل سرکش زدی ٦ زدی آتش ارخود بر آتش زدی
زبس پیل کامد بچالش برون شد از پای پیلان زمین نیلگون

---

(١) ترنك ـ آوازه زه کمان و کمان بازوشکن کمانی که کشیدن آن بر بازو سخت است

(٢) یعنی لشگر روم علم بلند افراشته و ازکثرت کمانداران زمین را درکمان گرفته وازچالاکی وفراوانی کمند اندازان آسمان را بکمند بسته بودند .

(٣) قلب ـ میانه سپاه و جناح صف پیشین .

(٤) گریوه قله کوهست . زنده پیلان ـ پیلان بزرك . یعنی صف زنده پیلان که دریکجا بگرد سالار زنك جمع بودند مانند کمرهای کوه بودند بپیرامن قله کوه .

(٥) تاج مشك زنگی ـ گیسوی مجعد اوست .

(٦) یعنی زنگی پیل سوار وقتی آواز وبانك بر پیل میزد پیل یا آنکه پیل سوار اگر خودرا بآتش میزد آتش بجان آتش زده ونابودش میساخت .

پیاده روان گرد پیل بلند ١ بهر گوشهٔ کرده صد پیل بند
چو آیین پیکار شد ساخته منش هاشد از مهر پرداخته
ستمگر سیاهی زراجه بنام زلشگر گه زنك بگشاد گام
در آمد چو پیل استخوانی بدست ٢ کزو پیل را استخوان میشکست
سیه ماری افسونگر گی درو ٣ سر آماسی از سربزرگی درو
دهانش فراخ و سیه چون اوید ٤ کزو چشم بیننده گشتی سپید
خمی از خماهن بر انگیخته ٥ بخمها سکاهن برو ریخته
برو سینهٔ همچو پولاد ترس ٦ حدیث تنومندی آن خود مپرس
علم دیدهٔ پرچمی برسرش ؟ ٧ نمیگشت یکموی (موئی) ازان پیکرش
گر آنجا بود طاسکی سرنگون دو دیده برو همچو دو طاس خون

(١) یعنی زنگیانی که پیاده گرد پیل بلند روان بودند ازهرطرف راه پیلان جنگی روم را برمیبستند دربازی شطرنج پیاده راه پیل را میبندد .

(٢) - استخوان حربه زنگیان بوده که بشکل اره از استخوان نهنك تهیه میکردهاند

(٣) یعنی سیاه ماری بود با حیله وافسونگرك وازبس سربزرگی وتکبر داشت گوئی سرش آماس کرده بود .

(٤) لوید - دیك مسین بزرك وسپید شدن چشم کنایه ازنابینائیست یعنی ازبس دهان وی فراخ وسیاه بود بیننده آن از وحشت خیره شده وچشمش سپید میشد .

(٥) خماهن - نوعی از سنك سیاه . سکاهن - بکسر اول رنك سیاهی است که از سرکه و آهن تهیه میشود و مخفف سرکه و آهن است . یعنی آن زنگی مانند خمی بود که ازخماهن ساخته وانگیخته شده باشد وخمها سکاهن سیاه بران ریخته شده و سیاه درسیاه باشد .

(٦) ترس - بضم اول درعربی سپر وپولاد ترس - یعنی سپر پولادین .

(٧) دو بیت یعنی آیا علم را دیده که چگونه پرچم برسر دارد ؟ آن زنگی یکموی باعلم پرچم بسر فرق نداشت واگر علم یك طاس سرنگون دارد اورا دوچشم بود چون دو طاس خون . علم قامتی پرچمی - نسخه (٨) دودیده براوهردوچون طاس حون - نسخه

بسی خویشتن رابزنگی ستود ١ که سوزان تراز آتشم زیر دود
زراجه منم پیل پولاد خای ٢ که بر پشت پیلان کشم پیل‌پای
چو درپیل پای قدح می کنم پیك پیل با پیل را پی کنم
چو درمعرکه بر کشم تیغ تیز ٣ بکوهه کنم کوه را ریز ریز
گـرم شیرپیش آیدو گرهزبر ٤ بر اوسیل بارم چو غرنده ابر
فرس بفکند جوش من نیل را ٥ رخ من بیاده نهد پیل را
سلاح از تنم رسته چون شیرنر ٦ ز پولاد دارم سلاحی دگر
چو الماس و آهن رك تن‌مرا چه حاجت بالماس و آهن مرا
چو گردن برآرم بگردن کشی نه زابی هراسم نه از آتشی
درم پهلوی پهلوانان بتیغ ٧ خورم گرده گردنان بیدریغ

---

(١) یعنی خویشتن رابزبان زنگی چنین ستودکه من زیردود سیاهی خود ازآتش سوزان ترم

(٢) دوبیت یعنی من آن پیل پولاد خایم که برپشت پیل پیلپای باده درمیکشم وچون ازپیل پای قدح مست شدم پیل را باحربه پیلپا پی میکنم . پیلپا نوعی ازپیاله ونیز نوعی از حربه است .

(٣) کوهه ـ بمعنی برآمدگی وقله کوه وحمله ونهیب واینجا معنی دوم وسوم هردو مناسب است . یعنی گوهرا باتیغ یابیك حمله ریز ریز میکنم

(٤) یعنی سیل غضب و شجاعت من مانند ابر غرنده شیر وهزبررا ازجای کنده ومیبرد . هزبر شیر درنده است وذکر آن پس ازشیر ذکر خاص بعد ازعام .

(٥) فرس افکندن‌وپیاده نهادن ازاصطلاحات شطرنج‌وعلامت‌غلبه است . یعنی‌جوش من‌رودنیل‌را مغلوب‌میکند ودیدارمن‌پیل‌رازهره میشکافد . فرس‌بشکند تصحیح‌کاتبست .

(٦) سلاح شیرنر ـ چنك ودندان اوست‌که‌ازتنش‌رسته است .

(٧) گرده ـ بضم اول دوگرده معروف که دردوپهلوی جانورجادارد واکنون‌بغلط مشهور کلیه‌بضم‌اول‌وقلوه میگویند . یعنی‌پهلوی‌پهلوانان‌را شکافته‌وگرده گردنکشانرا میخورم .

بمردم کشی اژدها پیکرم   نه مردم کشم بلکه مردم خورم
مرا درجهان از کسی شرم نیست   ستیزه بسی هست وآزرم نیست
ستیزنده را دارد آزرم سست   [1] خر اززیر پالان بر (در) آید درست
چو من زنگی آنگه که خندان بود   [2] سیه شیری الماس دندان بود
بگفت این وبرزد بابرو شکنج   چوماری که پیچد زسودای گنج
زرومی سواری توانا و چست   بر آن آتش افکند خودرا نخست
بآتش کشی باز مالید گوش   [3] چو پروانهٔ کایدش خون بجوش
درآمد برو (بدو) زنگی جنك سود   [4] بیك ضربت ازتن سرش را ربود
دگر کینه خواهی درآمد بجنك   فلك هم در آورد پایش بسنك
چنین تا بمقدار هفتاد مرد   بتیغ آمد از رومیان در نبرد
دگر هیچکس را نیامد نیاز   [5] که با آن زبانی شود رزم ساز
دل از جای شد لشگر روم را   چو از کوره آتشین موم را
چو کرد آن زبانی سپه راز بون   نیامد بناورد او کس برون

---

(۱) یعنی مرد جنگجو را شرم وحیاسست میکند واگر شرم بکار برد درست و راست مثل خری که زیرپالان رام شود ازکار درمیآید وزیربار دشمن زبون میگردد. ممکن است ضمیر (درآید) بخر راجع باشد یعنی چنانکه خر ازپالان درست بارکش میشود آزرم هم ستیزنده را رام وبارکش میکند .

(۲) خنده شیر و دندان نمائی وی کنایه از دهن گشودن شیراست برای دریدن درخسرو وشیرین فرماید : بگستاخی مبین درخنده شیر . که نه دندان نماید بلکه شمشیر

(۳) یعنی برای کشتن آتش شرارت زنگی خودرا گوشمال وبکشتن داد مانند پروانه که چون خونش ازعشق آتش بجوش میآید خودرا درآتش گوشمال داده ومیسوزاند

(٤) جنك سود - یعنی جنك دیده وآزموده .

(٥) زبانی - موکل دوزخ .

سر گردنان شاه گردون گرای ١ زبرگارموکب تهی کرد جای
برآراست برجنك زنگی بسیچ بزنگی کشی نیزه را داد پیچ
زده برمیان گوهرآگین کمر ٢ در آورده پولاد هندی بسر
بتن بریکی آسمان گون زره ٣ چومرغول زنگی گره بر گره
یمانی یکی تیغ زهر آبجوش ٤ حمایل فروهشته ازطرف دوش
کمندی چوابروی طمغاچیان ٥ بخم چون کمان گوشه چاچیان
لحیفی بر افکنده بریشت بور ٦ در آمد بزین آن تن پیل زور
عنان تکاور بدولت سپرد ٧ نمودآن قوی دست را دستبرد
بکبك دری چون درآید عقاب ٨ چگونه جهد برزمین آفتاب ؟

---

(١) گردنان ـ بفتح اول گردنکشان وپهلوانان . یعنی شاه گردنکش که ازبلندی و عظمت گردون گرای بودازمیان دائره وخط پرگاری موکب خود بیرون آمد. شاه گردن گرای ـ نسخه .

(٢) یعنی کمربند گوهر آمود بکمر بست وسپر پولاد هندی برسر کشید .

(٣) مرغول ـ زلف وگیسوی مجعد پرپیچ وشکن .

(٤) تیغ زهر آب جوش ـ یعنی تیغی که در آب زهر اورا جوش داده و زهر آگین کرده اند .

(٥) طمغاچ شهری است ازکشور ترکستان که مردمش در ابرو کشیدگی مشهورند وچاچ هم شهری است از توران که بتاشکند معروف ومعرب آن شاش وکمان خوب بدانجا منسوبست . بخم ـ یعنی دارای خم وپیچ .

(٦) لحیف ـ جل اسب وبرگستوانی که ازقزاکند میبافند وحربه بر آن کارگر نیست. لحیف مماله لحافست ودربعض نسخ لحاف دیده میشود .

(٧) یعنی عنان تکاور را بدست دولت و اقبال خویش سپرد . بمرکب سپرد بمیدان سپرد ـ نسخه غلط .

(٨) دوبیت یعنی آیا دیدهٔ که عقاب چگونه تیز برکبك دری فرودمیاید وشعاع خورشید و آفتاب چگونه از آسمان با سرعت بزمین میاید اسکندر ازین دو تند تر بآن زنگی در آمد . ازان تیره ره (تن) خسرو پیلتن ـ نسخه غلط

از آن تیز تر خسرو پیلتن بتندی در آمد بآن اهرمن
بزد بانگ بروی که ای زاغ پیر عقاب جوان (دلیر) آمد آرام گیر
اگر بر نتابی عنانرا ز راه کنم بر تو عالم چو رویت سیاه
سیه روی از آنی که از تیغ تیز (۱) درین حرب گه کرد خواهی گریز
(همان) مروتا بخون سرخ رویت کنم مسلسل تر از جعد مویت کنم
فتد زنگ بر تیغ آیینه رنگ (۲) من آئینه ام کز من افتاد زنگ
سپیده برد روی از چشم درد (۳) برد تیغ من سرخی از روی زرد
چه لافی که من دیو مردم خورم (۴) مرا خور که از دیو مردم برم
ندانی تو پیکار شمشیر سخت بیاموزمت من ببازوی بخت
گر آیی زجائی نگهدار جای (۵) وگرنه سرت بسپرم زیر پای

(۱) سیاهروئی کنایه از خجلت زدگی است واینجا از سیاهروئی حقیقی زنگی بطریق ایهام خجلت زدگی خواسته شده .

(۲) یعنی شنیدهٔ که زنگ بر تیغ آیینه رنگ می‌افتد ولی من آن تیغ آیینه رنگی هستم که زنگ ازمن بخاک می‌آفتد . زنگ اول بمعنی سیاهی ولکه ایست که بر تیغ آهن می‌نشیند و زنگ دوم بمعنی زنگی .

(۳) روی ـ فلزی استکه سوده آن برای دفع سپید شدن ونابینائی چشم بکار میرفته . یعنی اگر روی لکه سپیدی از چشم میبرد و دفع کوری ورمد میکند تیغ آهنین من از روی دشمنان پس ازاینکه ازترس زرد شدند سرخ روئی میبرد وخون آلود میشود، سپیده برد رومی ـ غلط

(٤) ازدیو مردم برم ـ یعنی ازدیو مردم خورنرترم . کلمه (خور) بقرینه خور در مصراع اول مخدوفست . از دیو مردم ترم نسخه غلط .

(٥) یعنی اگر آدمی و باجا ومکانی واز جای خود باینجا آمدهٔ برگرد و جای خود و خانه خودرا نگاهدار واگر غول بیجا و مکانی بیا تاسرت را بپای سپارم ولگدکوب کنم

من آن روم سالار تازی هشم (۱) که چون دشنهٔ صبح زنگی کشم
چو هندی زنم برسر زندهٔ پیل (۲) زند پیلبان جامه در خم نیل
چو زآهن کنم حلقه در گوش سنگ (۳) بزنگه رود (شود) گوش سالار زنگ
چو گفت این سخن در رکاب ایستاد   بر آورد بازو عنان بر گشاد
بر و حملهٔ برد چون شیر مست   یکی گرزهٔ شیر (گاو) پیکر بدست (۴)
ز سختی که زد بر سرش گرز را   بر افتاد تب لرزه البرز را
بیك زخم آن گرز پولاد لخت (۵) ستد جان از آن آبنوسی درخت
سر و گردن و سینه و پای و دست (۶) ز پا تا بسر خرد درهم شکست
چو کار زراجه زراحت برید   یکی محنت دیگر آمد پدید
سیاهی بکردار نخل (نخلی) بلند (۷) هراسان ازو دیده نخل بند
بخسرو در «بر» آمد چو تنداژدها   براو کرد زخمی چو آتش رها

(۱) تازیان در هوشیاری مثل بوده‌اند . دشنهٔ صبح - صبح کاذبست که خون شب زنگی صفت را میریزد
(۲) یعنی چون تیغ هندی برسر پیل بزنم پیلبان در ماتم پیل سیاهپوش میشود .
(۳) زنگه - مصغر زنك بمعنی درای و اینجا اززنك کوچك حلقه و گوشواره گوش مراد است . یعنی چون سالار زنك ببیند که تیر آهنین من گوش سنك را سفته و حلقه آهن بگوش سنك کرده غلام حلقه بگوش من شده و زنك کوچك و گوشوار بندگی مرا بگوش میکند - بمناسبت زنك و زنگی از حلقه به (زنگه) تعبیر شده است .
(٤) گرزه شیرپیکر - گرزی است که سرآن بشکل سرشیر ساخته شده.
(٥) یعنی بایك ضرب آن گرز که لختی ازپولاد بودجان زنگی راکه چون درخت آبنوس بود بستد ، (٦) زسر تاقدم خرد - نسخه
(٧) یعنی سیاهی چون نخل که باغبان و نخلبند هم از او میترسند تا بدیگران چه رسد - نخل بستن - مایه نخل نررا بنخل ماده رسانیدنست . درخسرو و شیرین فرماید .

رطب را استخوان آنشب شکستند   که خرمای لبت را نخل بستند

نشد کارگر تیغ بر درع شاه   بغرید زنگی چو ابر «میغ» سیاه
چو دارای روم آن سیه را بدید (۱) نهنگ سیاه از میان بر کشید
چنان ضربتی زد بر آن نخل بن   که شیر جوان بر گوزن کهن
سر زنگی نخل بالا فتاد   چو زنگی که از نخل خرما فتاد
دگر زنگیی رفت سوی مصاف   زبان بر گشاده بمشتی گزاف
که ابری سیاه آمد از کوه زنگ   نبارد مگر اژدها و نهنگ
سیه کوله گرد بازو منم (۲) گران کوه را هم ترازو منم
ز تن بر کنم گردن پیل را   بدم در کشم چشمه نیل را
بر آنکس که جانش به آهن گزم (۳) بسی جامها در سکاهن رزم
جهانجوی چون دید کان یاوه گوی (٤) ز خون ناف خود را کند نافه بوی
سر تیغ بر گردن افراختش   در آن یاوه گفتن سر انداختش
از آن سهمگن تر سیاهی قوی (٥) عنان راند بر چالش خسروی

---

(۱) نهنگ سیاه ـ کنایه از شمشیراست چون شمشیر از آهن تیره و سیاهگونه ساخته شده .

(۲) کوله ـ بضم کاف عربی اینجا بمعنی کتف است و گرد بازو ـ بکسر گاف فارسی ما ور بازو که ازشدت سطبری بازویش گرد بنظر آید . اگر گرد بضم کاف فارسی باشد یعنی کسی که بازوی گردان و پهلوانان دارد منم . سیه گونه ـ نسخه .

(۳) سکاهن ـ رنگ سیاهی است که ازسرکه و آهن تهیه میشود . یعنی هرکرا تیغ آهنین من بگزد کشته میشود و تمام خویشان و بستگان در ماتمش سیاهپوش میشوند . رزیدن بمعنی رنگ کردنست .

(٤) یعنی چون دید که آن زنگی یاوه گوی عفونت خود را بدعوی خونریزی ودلیری میخواهد دفع سازد وناف عفن خود را چون آهو بخون نافه بوی کند .

(٥) ازآن سهمگین تر ـ نسخه

چنان زد بر و تیغ زنگار خورد ۱   که زنگی ز گردش در آمد بگرد
سیاهی دگر زین برادهم نهاد   بزخمی دگر دیده برهم نهاد
دگر تا شب از نامداران زنگ   نیامد کسی را تمنای جنگ
جهاندار با فتح دمساز گشت   شبانگه بآرامگه باز گشت
چو گلنار گون کسوت آفتاب ۲   کبودی گرفت از خم نیل آب
نگهبان این مار پیکر درفش ۳   زر اندود بر پرنیان بنفش
رقیبان لشکر بآیین پاس ٤   نگهبان تر از مرد انجم شناس
یزکداری از دیده نگذاشتند   یتاقی که رسمی است میداشتند
سحرگه که آمد بنیک اختری ٥   گل سرخ بر طاق نیلوفری
سکندر برون آمد از خوابگاه   برآراست بر حرب دشمن سپاه

---

(۱) تیغ زنگار خورد - تیغی که خون زنگی آورد را میخورد . یعنی چنان تیغ خون زنگی خوار را براو زد که زنگی از گردش اطراف میدان بگرد و خاک بدل شد یا باطراف خود گردیده و برزمین افتاد .

(۲) چون خورشید برحسب معروف در آب دریا غروب میکند از آن گوید که درخم نیل آب رنگ کبود گرفت . ممکن است خم نیل آب آسمان باشد که از او بآب گردنده فراوان تعبیر میشود خم نیل ناب (یاب) - نسخه غلط .

(۳) درفش - اینجا بمعنی پرنیان ومنسوج است یعنی نگهبان پرنیان آسمان مار پیکر برپرنیان بنفش از ستارگان زرافشاند . مارپیکربودن پرنیان آسمان بمناسبت دورنگ سیاه وسپید آخر شب وخط وخال ستارگانست . ممکن است درفش کنایه از سپیدهٔ باشد که پس ازغروب خورشید نمایان میشود وپرنیان بنفش این درفش کنایه از شب باشد

(٤) یعنی رقیبان وپاسبانان مانند انجم شناسان که رصد برآسمان بسته باشند پاس سپاه می داشتند .

(٥) یعنی گل سرخ خورشید برطاق نیلوفری آسمان نمودار شد .

روانکرد رخش عنانتاب را ۱ بر انگیخت چون آتش آن آب را
بقلب اندرون پای خودرا فشرد ۲ بهر پهلوی پهلوی را سپرد
چپ وراست رابست از آهن حصار ۳ فروبرد چون کوه بیخ استوار
همان لشکر زنك وخیل حبش بهر گوشهٔ گشته شمشیر کش
حبش بر یمین بربری بریسار بقلب اندرون زنگی دیوسار
چو نوبت زن شاه زد کوس جنك ۴ جرس دار زنگی بجنباند زنك
در «بر» آمد بغریدن ابر سیاه زماهی تف تیغ برشد بماه
چنان آمد از هردو لشکر غریو کزان هول دیوانه شد مغز دیو
گره بر گلوها فرو بست گرد ز بیخونی اندامها گشت زرد
ز گرز گران سنك و شمشیر تیز ۵ میانجی همی جست راه گریز
زبس شورش رق روئینه طاس ۶ بگردون گردان درآمد هراس

(۱) یعنی رخش روان کرد و تیغ آبکون را چون شعله آتش بر انگیخت و بیرون کشید .

(۲) یعنی خود در قلبگاه جای گرفته وهرپهلو وطرفی ازلشکر را پهلوانی سپرد . بهر پهلوان پهلوئی را سپرد ـ نسخه

(۳) یعنی یمین ویسار لشکر را از شمشیر وگرز حصار آهن بست ومانند کوه بیخ لشکر رادر زمین استوار کرد .

(۴) زنگیان هنگام آغاز جنك بجای کوس و کرنا جرس های بزرك را میجنبانیده اند .

(۵) یعنی میانجی صلح از ترس گرز و شمشیر ازمیان فرارکرد ، کنایه ازینکه جنك و خونریزی آغاز شد .

(۶) رق ـ بمعنی پوست است و روئینه طاس ـ نقاره وکوس ، یعنی ازشورش وفریاد پوست طاس روئین گردون بهراس افتاد . زبس شورش بوق وروئینه طاس ـ نسخه

زخر مهره مغز پرداخته ۱ زمین مغز کوه از سر انداخته
زروئین دز کوس تندر خروش ۲ بدزهای روئین در افتاد جوش
زنای دمیده بر آهنك دور ۳ گمان بودکامد سرافیل و صور
زبس کوفتن برزمین گرزو تیغ ۴ زهر غار برشد غباری بمیغ
ز منقار پولاد پران خدنك ۵ گره بسته خون دردل خاره سنك
کمان کج ابرو بمژگان تیر ۶ زپستان جوشن برآورده شیر
کمند گره داده پیچ پیچ بجز گرد گردن نمیگشت هیچ
چو هندوی بازیگر گرم خیز ۷ معلق زنان هندوی تیغ تیز
زموزونی ضربهای سنان ۸ برقص آمده اسب زیر عنان

---

(۱) خر مهره ـ ناقوس ـ یعنی ازبانك ناقوس تهی مغز ، زمین ازترس بلرزه درآمد ومغز سر خود را که کوه باشد از سر بیرون افکند یاآنکه زمین مغز کوه که قله وسروی باشد از جای درانداخت .

(۲) کوس آهنین بدز و قلعه روئین حصار تشبیه شده .

(۳) دور ـ اینجا بمعنی رسا وبلند است یعنی از دمیدن نای‌بلندآهنك که اوازه وی براههای دور میرسیدگمان میرفت‌که اسرافیل صور میدمد . زنای دمنده ـ نسخه

(٤) یعنی از کوفتن گرز وتیغ برزمین غار ها ایجاد شد و گرد از غار ها بابر فرا رسید .

(٥) یعنی یاقوتی که در دل خاره سنك جای دارد خون دل سنك است که ازبیم منقار خدنك پرنده بربسته و بشکل یاقوت درآمده است .

(٦) یعنی کمان که ابرو وار کج است بامژگان راست تیر از پستان جوشن دلیران شیر خون بیرون آورد .

(۷) یعنی شمشیر هندوی و هندی چون هندوی بازیگر و رقاص معلق زنان بود

(۸) یعنی سنانها بسبب خوردن‌بیکدیگربموزونی‌ضرب اصول‌جنك‌مینواختند واسبان مطابق ضرب رقاصی آغاز کرده بودند .

بزنبوره تیر زنبور نیش ١ شده آهن وسنگرا روی ریش
زمین خسته از خون انجیدگان ٢ هوا بسته از آه رنجیدگان
بر آراسته قلب شاه از نبرد ٣ چو کوهیکه آنباشد ازلاجورد
همان تیغزن زنگی سخت کوش ٤ بر آورده چون زنك زنگی خروش
کفیده دل و برلب آورده کف ٥ دهن باز کرده چو پشت کشف
چو از هردوسو گشت قلب استوار زهر دو سپه رفت بیرون سوار
نمودند بسیار مردانگی هم از زیرکی هم ز دیوانگی
بر آورد زنگی ز رومی هلاك که این نازنین بود و آن هولناك
شه از نازنین لشگر اندیشه کرد که از نازنینان نیاید نبرد
بدل گفت آن به که شیری کنم درین ترسناکان دلیری کنم
چو لشگر زبون شد در این تاختن بخود باید این رزم (جنك) را ساختن
برون شد دگرباره چون آفتاب که آرد بخونریزی شب شتاب
تنی چند را زان سپاه درشت ٦ بیك زخم یکزخم چون سك بکشت
کسی کانچنان دید بنیاد او تهی کرد پهلو ز پولاد او

---

(١) زنبوره - نوعی از پیکان .
(٢) انجیدگان - زخمیان - چه انجیدن سوراخ کردنست .
(٣) یعنی دل شاه اسکندر ازسیاهی جنك وتیرگی خونریزی آراسته شده ومحکم بود مانند کوهی که ازلاجورد ساخته باشند . تشبیه بلاجورد سیاه بمناسبت آنست که از بیدی رحم وصلح دردلش دیگر اثری نبود .
(٤) زنك زنگی - جرس زنگیانست که هنگام جنك بنوازش میاورند . برآورد چون دیك زنگی - زنك رومی - دیك روئین - دیك رومی - زنك روسی - نسخ غاط .
(٥) کفیده - شکافته . کشف سنك پشت . (٦) یکزخم - اینجا بمعنی گرزاست . یعنی بیك ضربت گرز تنی چند را کشت .

سپهدار رومی (جنگی) چو بی جنگ ماند ۱ تکاور سوی لشگر زنگ راند
پلنگر که او بود سالار زنگ ۲ بدانست کامد زدریا نهنگ
بیاران خود گفت کاین صید خام کجا جان برد چون درآید بدام
سلیحی ملك وار ترتیب کرد ۳ بجوشن بر از تیغ ترکیب کرد
بپوشید خفتانی از کرگدن ٤ مکوکب بزر زاستین تابدن
یکی خود پولاد آیینه فام ٥ نهاد از بر فرق چون سیم خام
درفشان یکی تیغ چون چشم گور ٦ پلارك درو (برو) رفته چون پای مور
بر آهیخت و آمد برتند شیر نشاید شدن سوی شیران دلیر
بغرید کای شیر صید آزمای ۷ هماوردت آمد مشو باز جای
مرو تا نبرد دلیران کنیم درین رزمگه جنگ شیران کنیم

(۱) یعنی چون اسکندر بسبب نیامدن و پهلوتهی کردن هماورد ازمیدان بی جنگو بیکار ماند یك تنه خودرا برسپاه زنگ زد .
(۲) بدل گفت (بترسید) کامد زدریا نهنگ ـ نسخه .
(۳) یعنی شمشیررا باجوشن مرکب وتوام ساخت برای جنگ . سلاحی ملك وار ـ نسخه
(٤) مکوکب ـ مفعول جعلی است یعنی خفتانی که بزرستاره نشان وکوکب دار بود .
(٥) یعنی خود آهنینی چون سیم خام وآیینه درخشنده برسرنهاد .
(٦) پلارك ـ بپای فارسی جوهر شمشیر . دو بیت یعنی تیغ درفشانی مانند چشم گور که خطوط جوهری وپلارك آن بدقت ونازکی مانند پای مور بود برآهیخت وآمد نزد اسکندر ـ آهیختن ـ برکشیدن . درخشان یکی تیغ ـ نسخه .
(۷) مصراع ثانی از فردوسی است وبطریق اقتباس آورده شده وبسبب معروفیت اشارت بگوینده نشده است . در بعض نسخ مصراع دوم چنین است ـ شکیبا شو از خود صبوری نمای . یعنی ازجنگ شکیبا شو و درهلاك خود سرعت مکن . لیکن ترکیب بسیار سست و دوراز گفتار نظامی است یعنی هماورد تو آمد بجای خود بازمشو .

به بینیم کزما بلندی کراست — درین کارفیروز مندی کراست
ز جوشیدن زنگی خامکار — بجوشید خون در دل شهریار
چو بدخواه کین درخروش آورد — [1] ستیزنده را خون بجوش آورد
سکندر بدو گفت چندین ملاف — مران بیهده پیش مردان گزاف
زمردانگی لاف چندین مزن — [2] هراسان شوازسایه خویشتن
بترس ارچه شیری زشیرافکنان — دلیری مکن با دلیر افکنان
تنی راکه نتوانی از جای برد — بپرخاش او بی چه خواهی فشرد
بپهلوی شیرآنگهی دست کش — [3] که داری بشیرافکنی دستخوش
بتاراج خود تر کتازی کنی — [4] که گنجشك باشی و بازی کنی
بتا تا بگردیم میدان خوشست — ببینیم کز ما که سختی کشست
گرفته مزن در حریف افکنی — [5] گرفته شوی گر گرفته زنی
بر آشفت زنگی ز گفتار شاه — [6] بچالش در آمد چو دود سیاه
فرو هشت بر ترك شه تیغ را — زبرق آتشی کی رسد میغ را
برآشفته شدشاه ازآن زشت روی — چو تیغ ازتنش سر برآورد موی
بتندی یکی تیغ زد برتنش — [7] نشدکارگر زخم بر جوشنش

---

(۱) یعنی چون بدخواه کینه خودرا بخروش بیاورد حریف ستیزنده را خون بجوش آمده وغضبناك بکار زار میپردازد .هماورد را خون بجوش ـ نسخه

(۲) یعنی تومرد میدان جنك نیستی هنوز کودکی وباید ازسایه خود بترسی .

(۳) دستخوش ـ کنایه ازدست قوی وبازوی حریف افکن است .

(٤) یعنی گنجشگی که دعوی شهبازی کند بتاراج جان خویش برخاسته. چو گنجشك ـ نسخه.

(٥) گرفته ـ اینجا بمعنی لافست . یعنی درحریف افگنی لاف و گزاف مزن ورنه خوداسیرو گرفته خواهی شد .

(٦) بغرش درآمدچو ابرسیاه ـ نسخه . (۷) تیغ زد برسرش ـ زخم برافسرش ـ نسخه

بسی حمله بریکدیگر ساختند ١ یکی زخم کاری نینداختند
بدینگونه تا شب درآمد بسر نشد زخم کس درمیان کارگر
چوزنگی شداز جنك خسروستوه ٢ بدو گفت خورشیدشد سوی کوه
شب آمدشبیخون رها کردنیست ٣ بمیعاد فردا وفا کردنیست
سیه کارشب چون‌شودشحنه سود ٤ برون آید آتش ز گردنده دود
کنم باتو کاری دراین کار زار که اندر گریزی بسوراخ مار
بشرطی که‌چون‌صبح(روز)راندسپاه ٥ ترانیز چون صبح بینم بگاه
بگفت این وازحربگه باز گشت ٦ بر (بد) ین‌داستان‌شاه‌دمساز گشت
بمهلت زشب عذرخواه آمدند زمیدان سوی خوابگاه آمدند

---

(١) بسی نیزه بریکدیگر آختند - نسخه . (٢) بگفتا که خورشید - نسخه
(٣) یعنی‌چون‌شب آمد شبیخون برجان یکدیکررا باید رها وبوعده جنك فردا وداکنم .
(٤) یعنی‌دزد سیاهکارشب چون شحنه سود وگرفتارشحنه صبح بشود وآتش‌خورشید از میان‌دود گردنده که سایه زمین باشد آشکار گردد . درنسخ چند (سیه کار شب چون‌شود (پخته سود) (تخته سود) (بخیه سود) (بخته سوز) - برون‌آیدآتش ز گردنده دود (روز) - همه غلط و تصحیح کاتبست .
(٥) بگاه - زودیعنی‌ترا مانند صبح‌ازودی‌درمیدان ببینم. (٦) ازحربشه‌بازگشت-نسخه

بده ساقی آن جام جمشید را شب تیره رخشنده خورشید را
میی کز فروعش شب زاغ چهر ستاره عقیقی شود برسپهر

اینجا را نظامی سرمطلب وسرجمله قرار نداده و ازآن سبب ساقی نامه نساخته ولی کاتبان خود سرمطلب قرار داده وهرکاتبی یك ساقی نامه ساخته است و در بعض نسخ ساقی نامه الحاقی بدین طرز است .

بده ساقی آن خم دوشینه می که ماند است باقی زکاوس کی
بده تا طبیعت سیاوش شود ز نوشیدن جام سر خوش شود

چو روز دگر چشمه آفتاب (۱) برانگیخت آتش ز دریای آب
دو لشکر بهم بر کشیدند کوس (۲) چو شطرنجی از عاج و از آبنوس
تذروان رومی و زاغان زنگ شده سینه باز یعنی دو رنگ
سیاهان چو شب رومیان چون چراغ کم و بیش چون زاغ و چون چشم زاغ
بر آمد یکی ابر زنگار گون فروریخت از دیده دریای خون
در آن سیل کز پای شد تا بفرق (۳) یکی تشنه مانده یکی گشته غرق
جهان خسرو آهنگ پیکار کرد بید خواه بر چشم بد کار کرد
بر آراست بازار ناورد را (٤) برانگیخت ز آب روان گرد را

بقیه صفحه ۱۲٤

این دو ساقی نامه هم در بعض نسخ نیز دیده میشود .

بیا ساقی آن باده سالخورد بمن ده که رنگ رخم گشت زرد
میی کوست داروی هر نا توان وزو پیر فرتوت گردد جوان

بیا ساقیا جور تا کی کشم بدل دردمند و بتن ناخوشم
بیاران خوران ساغر خاوری بمن ده که تا کم کنم داوری

(۱) آتش انگیختن آفتاب از دریای آب بمناسبت بیرون آمدن وی از آب گردنده آسمان یا دریای محیط بعقیده عموم یا برای آنکه اشعه وی چون شعله آتش بر روی آب منعکس میشود .

(۲) سه بیت یعنی دو لشکر سیاه و سپید در برابر هم مانند مهره های شطرنجی بودند که نصف آن عاج سپید و نیمه دیگر آبنوس سیاه باشد یا چون سینه باز که دو رنگ سیاه و سپید در هم آمیخته یا آن که زنگیان چون شب و رومیان چون چراغ یا زنگیان زاغ و رومیان چشم زاغ بودند .

(۳) یعنی در میان سیل خون که از سر گذشته بود یکی تشنه بخون حریف یا تشنه از تف گرما و خونریزی و یکی کشته شده و در سیل غرق بود .

(٤) یعنی از آب و سیل روانی که از ابر زنگار گون باریده بود و در سیل یکی تشنه و یکی غرق بود گرد و خاك برانگیخت . ممکن است آب روان مانند آب گردنده آسمان باشد . که مرکب شاه گرد زمین را ازفراز آن گذرانیده بود .

کژاکندی از کورچشمه حریر ۱ بپوشید وفارغ شد از تیغ و تیر
یکی درع رخشنده چشمه دار ۲ که در چشم نامد یکی چشمه وار
سنان کش یکی نیزه سی ارش ۳ بآب جگر یافته پرورش
حمایل یکی تیغ هندی چو آب ٤ بگوهر تر از چشمه آفتاب
کلاهی ز پولاد چینی برسرش ٥ که گوهر برشك آمد از گوهرش
بر (در) آویخته ناچخی زهردار ٦ بوقت زدن تلخ چون زهرمار

---

(۱) کورچشمه ـ کنایه از تنك چشمه است وزره تنك چشمه معروفست . یعنی جامه کژاکند تنك چشمهٔ در پوشید . کژاکند ـ نوعی جامه است از ابریشم خام که اسلحه بدان کارگر نیست ودر جنك ها میپوشند . قزاکند ـ هم معرب آن است در بعض نسخ بجای کور چشمه ـ کور چشم غلطست و همان کور چشمه بمعنی تنك چشمه صحیح است ودلیل (برآن درع چشمه دار) دربیت بعد است که کژاکند کورچشمه بادرع چشمه دار مقابل هم آورده شده .

(۲) یعنی بر روی کژاکند درع رخشنده چشمه داری پوشید که از شدت رخشنده گی یك چشمه وار آن بنظر نمیامد و دیده نمیشد چون آفتاب که از شدت رخشندگی دیده نمی‌شود . چشمه اینجا بمعنی حلقه زره است وچشمه وار یك حلقه وار اززره .

(۳) سنان ـ نوك نیزه و دندان او است و اطلاق آن برنیزه مجاز بوده و بعد حقیقت ثانوی شده . یعنی یك نیزه سی ارش که سنان برسرآن کشیده شده و سنان آن ازآب جگر که خون باشد پرورش یافته .

(٤) یعنی تیغ هندی که چون آب روشن وازچشمه آفتاب درروشنی بگوهرتر واصل دارتر بود .

(٥) یعنی کلاهی ازپولاد چینی برسرداشت که گوهر رخشنده ازگوهررخشان وذات وی رشك میبرد .

(٦) ناچخ ـ نیزه کوچك .

نشست از بر باره کوه فش — بدیدن همایون برفتار خوش
روان کرد مرکب بمیعاد گاه — پذیره که دشمن کی آید ز راه
نیامد پلنگر که پژمرده بود (۱) باندیشه لنگر فرو برده بود
دگر زنگیی را چو عفریت مست (۲) فرستاد تا گوهر آرد بدست
بیك ناچخ شه که بروی رسید — ززنگی رك زندگانی برید
دگر دیوی آمد چو یکپاره کوه — کزو چشم بینندگان شد ستوه
همان خوردکان ناسزای دگر (۳) چنین چندرا خاك خارید سر
سیه روی ترزان یکی دیوسار — بپیچش در آمد چو پیچنده مار
براو نیز شه ناچخی راندزود (٤) بزخمی بر آورد ازونیز دود
سیاهی دگر زان ستمگاره تر — بحرب آمد ازشیر خونخواره تر
همان شربت یار پیشینه خورد — زمانه همان کار پیشینه کرد
نیامد دگر کس بمیدان دلیر (٥) که ترسیده بودند ازآن تند شیر
عنان داد خسرو سوی خیل زنگ (٦) برون خواست بدخواه خودرا بجنگ
پلنگر چو دید آنچنان دستبرد — شد اندامش اززخم ناخورده خرد

---

(۱) یعنی کشتی عزم جنك وی دربحر اندیشه‌وحیرت وبیم لنگر انداخته بود .

(۲) یعنی زنگی دیگررا اغراکرده وبجنك فرستادبفریب اینکه گوهرهائی که اسکندر برکمر وکلاه وشمشیر داشت بدست بیاورد .

(۳) سر خاریدن خاك - بمناسبت اینست که از ضرب شمشیر سرآنان بخاك افتاده یاسرنگون بخاك افتاده وسرهاشان ازخاك خراش‌پیدا میکرد .

(٤) براو نیزشه ناچخی راند تیز - بزخمی برآورد ازاو رستخیز - نسخه

(٥) که ترسنده گشتند - نسخه

(٦) عنان دادن - کنایه از تاختن است .

اگر خواست ورنه جنیبت جهاند [۱] سوی حربگه کام وناکام راند
عنان برشه افکند چالش کنان [۲] بصد خاریش بخت مالش کنان
بسی زخمها زد بنیروی سخت نشد کارگر بر خداوند بخت
شه شیر زهره بر آن پیل زور بجوشید چون شیر بر صید گور
پناهنده را یاد کرد از نخست [۳] نیت کرد بر کامگاری درست
طریدی بناورد زنگی نمود که برنقطه پرگار تنگی نمود
بچالشگری سوی او راند رخش [۴] برابر سیه خنده زد چون درخش
چنان زد براو ناچخ نه گره که هم کالبد سفته شد هم زره
بیك باد شد کشتی خصم خرد [۵] فرو ماند لنگر پلنگر بمرد
بفرمود شاه از سر بارگی [۶] که لشکر بجنبد بیکبارگی
سپاه از دو سو جنبش انگیختند شب و روز را درهم آمیختند

---

(۱) یعنی خواه مخواه وکام وناکام وناگزیر مرکب بحربگاه راند .

(۲) عنان برکسی افگندن ـ بسوی او تاختن .

(۳) دو بیت یعنی خدائی را که بدو می پناهید یاد کرد و بقصد کامگاری وفتح طرید که نیزه کوچك یاحمله باشد بکاربرد چنانکه پرگار نیزه یاحمله برنقطه وجود پلنگر تنگی کرده واورا سخت درمیان گرفت . یاآنکه برنقطه وجود زنگی پرگار زمانه که آسمان باشد تنك وتیره شد . طرید ـ اینجا اماله طراد وطراد بمعنی نیزه کوچك و حمله بریکدیگر کردنست . طرید غیر مماله بمعنی رانده شده هم آمده ولی اینجا معنی نمیدهد . (٤) چالشگری ـ جنگجوئی .

(٥) یعنی بباد یك حمله اسکندر کشتی زندگانی خصم شکسته شد وپلنگر بمرد ولنگر کشتی زندگی او که کالبد باشد برجای ماند .

(٦) یعنی شاه همانگونه که برپشت بارگی جای داشت فرمان داد که لشکر بیکباره ازجای بجنبد . بفرمود شه کز سر بارگی ـــ بجنبند لشکر بیکبارگی ـ نسخه .



زبیم چکاچك (چقاچق) که آمد زتیر ۱ کفن گشت درزیر جوشن حریر

ترنگا ترنگ درفشنده تیغ ۲ بمه درقها را برآورده میغ

تنوره ز تفتیدن (تفسیدن) آفتاب ۳ بسوزندگی چون تنوری بتاب

ز جوشیدن سر بسرسام تیز ٤ جهان کرده ازروشنائی گریز

زبس زنگی کشته برخاك راه ٥ زمین گشته در(بر)آسمان روسیاه ه

عقیق از شبه آتش افروخته ٦ شبه گشته زاتش سیه سوخته

سبك شد شبه گشت گوهر گران ۷ چنین است خود رسم گوهر گران

---

(۱) چکاچك و چقاچق صدای تیر (۲) ترنگا ترنك صدای شمشیر است . ودرق ـ بمعنی سپر . یعنی شمشیر درخشنده از بس برسپرها میخورد دود وبخار ازآن مانند میغ بلند شده و تابماه رسیده بود . زماه درقها برآورده ـ نسخه

(۳) تنوره ـ نوعی از پوشش جنك است مانند زره و از این بیت معلوم میشود که از آهن ساخته میشده . تفتیده وتفسیده بمعنی سخت گرم شدن آهن است . یعنی جامه آهنین تنوره ازتف آفتاب چون تنوری بودکه ازآتش بتاب ومشتعل باشد .

(٤) روشنائی بحکم طب قدیم برای سرسام ضرر دارد . یعنی ازبس سرسام جنك سرهارا بجوشش آورده یا ازگرمی وجوشش جنك درسرها سرسام پدیدآمده بود برای معالجه ان جهان ازگرد وغبار مرکب تاریك وبرروشنی بدرود زده بود .

(٥) یعنی ازبس کشته زنگی برزمین پشته شد رپشته ازرمین درمیان آسمان رسید وروسیاهی وی درآسمان پدید شد . گشته باآسمان روسیاه ـ نسخه

(٦) یعنی رومیان چون عقیق سرخ زنگیان چون شبه سیاه را آتش بجان درزده وآنانرا سیاه سوخته ونیم سوز کردند . سیاه سوخته ـ نیم سوخته وهنوزهم در زبانهاست

(۷) یعنی پس ازسوختن شبه وجود زنگیان سبك و بیوزن وعقیق وجود رومیان بسبب غلبه گرانسنك و پرقیمت شد و روزگار برسم گوهر گران وگوهریان رفتار کردکه شبه راارزان وگوهرراگران ساخت . چنین است خود رسم هم گوهران ـ نسخه غلط

اسیر سمنبرك شد مشك بید ¹ غراب سیه صید باز سپید
سراسیمگی در منش تاخته زرخت خرد خانه پرداخته
زدلدادن چاوشان دلیر ² دلاور شده گور بر جنك شیر
ز گفتن که هوی ود گر بارهان بر آورده سرهای وهوی از جهان
ستیز دو لشگر چو ازحد گذشت زمانه یکی راورق درنوشت
قوی دست را فتح شد رهنمون بزنهار خواهی درآمد زبون
دران تاختن لشگر رومیان بزنگی کشی بسته هرسومیان
سکندر بشمشیر بگشاد دست ببازار زنگی درآمد شکست
چو زنگی درآمد بزنگانه رود ³ زشهرود رومی برآمد سرود
سر رایت شاه برشد به ماه زغوغای زنگی تهی گشت راه
فروریخت باران رحمت زمیغ ⁴ فروشست زنگار زنگی زتیغ
ستاده ملك زیرزرین درفش زسیفور برتن قبای بنفش

---

(۱) یعنی زنگی که مانند مشك بید وغراب بود بدست سپاه رومی که چون برك سمن وباز سپید بودند اسیر گردید .

(۲) چاوشان ـ نقیبان لشگر و کسانی هستند که در جنك فرمان دلاوری و حمله داده و سپاه را بفتح و دلاوری تشویق میکنند و هنوز در سپاهیان غیر نظامی ایل نشین معمولست . یعنی از تشجیع ودلدادن چاوشان دلیر گوران رومی برشیران زنگی چیره شده آنانرا ازپای در می آوردند .

(۳) زنگانه رود ـ سازیست که زنگیان مینوازند ونیز نام رودی است درحدود زنگبار و شهرود رومی ساز رومیان است . یعنی چون زنگیان زنگانه رودزنهار را درنوازش آوردند یافراریان آنان بزنگانه رود رسیدند ازشهرود رومیان سرود شادی وچیرگی بلند شد .

(٤) یعنی باران رحمت یزدان ازابر گرم فرو ریخت وزنگار وجودزنگیان را از دامن تیغ فروشست ـ کنایه ازآنکه تیغ ازدست آنان بیرون رفت .

زهرسو کشان زنگیی چون نهنگ   بگردن در افسار یا با لهنگ
کسی را که زیر علم تاختند   ۱ بفرمان خسرو سر انداختند
درآن وادی از زنگیان کس نماند   وگر ماند جز بخش کرکس نماند
گروهی که بر پیل کردند زور   ۲ فتادند چون پیله در پای مور
کری (کرا) بنده کو بار مردم کشد   ۳ گهی شم کشد گه بریشم کشد
چو خصمان گرفتار خواری شدند   حبش درمیان زینهاری شدند
شه آن وحشیان را که بود از حبش   ٤ نفرمود کشتن درآن کشمکش
ببخشود برسختی کارشان   بشمشیر خود داد زنهارشان
بفرمود تا داغشان برکشند   ٥ حبش زین سبب داغ بر (در) آتشند

(۱) یعنی هر زنگی را که بتاخت وسرعت زیر علم شاه آوردند فرمان کشتن اورا داد .

(۲) یعنی زنگیان پیل زور چون کرم پیله که مور اورا میبرد در پای موران رومی افتادند . زنگیان در آنزمان بشجاعت مشهور و رومیان پیش از اسکندر بترس وزبونی معروف بوده اند .

(۳) کری ـ اماله کرابمعنی کرایه میباشد و کرابنده حمال است ـ یعنی حمال که بارکش مردم است گاهی بار ابریشم پرقیمت بدوش دارد و گاهی بارچرم پای افزار بی قیمت وهیچکدام ازاو نیست زنگیان هم گاهی فتح وگاهی شکست داشتند وهردو ازگردش زمانه بود . شم بضم اول چارق وپای افزار چرمین از پوست شتر وگاو که باریسمان برپای میبندند .

(٤) یعنی پس از کشتن زنگیان حبشیان وحشی را که بهمراه زنگیان آمده بودند امان داد ـ حبشی و زنگی دو نژاد ودو کشورند .

(٥) یعنی فرمود تاداغ مملوکیت برحبشیان نهاده همه را بنده ومملوک کنند وازآن روز ببعد برای حبشی داغ بندگی برآتش نهاده شده وآنانرا ببندگی میفروشند پس بندگی حبشیان یادگار اسکندر است دربعض نسخ ـ حبش زاین سبب داغ برسر کشند ـ غلطست .

فروزنده‌شان کرد از آن گرم داغ (۱) که زآتش فروزنده گردد چراغ
ز بس غارت آوردن از هر شاه (۲) غنیمت نگنجید در عرضگاه
چو شاه آن متاع گران سنج دید (۳) چو دریا یکی دشت پر گنج دید
بجز گوهرین جام وزرین عمود بخروار عنبر بانبار عود
هم از زر کانی هم از لعل و در بسی چرم وقنطارها کرده پر
ز کافور چون سیم صحرا ستوه (٤) ز سیم چو کافور صد پاره کوه
همان زنده پیلان گنجینه کش همان تازی اسبان طاوس وش
همان برده بومی و بربری (٥) سبق برده بر ماه و بر مشتری
ز برگستوانهای گوهر نگار (٦) همان چرم (فرش) زرافه آبدار
همه روی صحرا پر از خواسته بگنجینه و گوهر آراسته
شه از فتح زنگی و تاراج گنج بر آسود وایمن شد از درد ورنج
بعبرت در آن کشتگان بنگریست بخندید پیدا و پنهان گریست
که چندین خلایق در این دار و گیر چرا کشت باید بشمشیر وتیر
گنه گر بر ایشان نهم نارواست وراز خود خطا بینم اینهم خطاست

---

(۱) یعنی حبشیان را از داغ بندگی خرد فروزنده وسرافراز کرد واز مرك نجات داد مانند چراغ که بداغ آتش روشن میشود .

(۲) عرضگاه ـ جائی که غنیمت هارا بنظر شاه عرضه میداشتند .

(۳) کران سنج ـ یعنی گرانسنك وسنج معرب سنك بمعنی وزن است .

(٤) یعنی از کافور سیم رنك صحرا ستوه واز سیم کافور گون صدپاره کوه پیدا بود . (٥) بسی برده ترکی و بربری ـ نسخه .

(٦) یعنی برگستوانهای گوهر نگار که از چرم آبدار وروشن رنك زرافه تهیه شده بود . زرافه ـ شیر شتر گاو پلنك ـ وچرم وی پربهاست .

فلك‌را سرانداختن‌شد سرشت ۱ نشاید کشیدن سر ازسرنوشت
چودود از پی لاجوردی نقاب سراز گنبد لاجوردی متاب
فلکها که چون لاجوردی‌خزند همه جامه لاجوردی رزند
درین پرده کج‌سرودی مگوی دراین خاك‌شوریده‌آبی مجوی
که داند که اینخاك انگیخته بخون چه دلهاست آمیخته
همه راه اگر نیست بیننده کور ۲ ادیم گوزنست و کیمخت گور

بازگشتن اسکندر از جنك زنك بافیروزی

ساقی نامه

بیا ساقی از می مرا مست کن چومی دردهی نقل بر(در) دست کن
ازان‌می که‌دل‌رابدو خوش کنم ۳ بدوزخ درش طلق آتش کنم

اندرز

برومند بادآن همایون درخت ۴ که درسایه اوتوان‌برد رخت

---

(۱) سه بیت یعنی‌سرشت وطبع آسمان‌کشتن‌وسر ازپیکرمردم انداختن است وازین سرنوشت سرپیچی نشاید گرد تومانند دود که‌نقاب لاجوردی دارد وبرای پاس آن نقاب‌یابدنبال آن‌نقاب سرازفلك برتافته باطراف‌میگراید سرازحکم فلك‌متاب . یاآنکه مانند دود که پای و پی لاجوردی رنك دارد سر از فلك متاب زیرا نمیتوانی از تقدیرآسمان سرپیچی‌کنی وبدان که آسمانهاکه مانند خز لاجوردی‌رنك هستند برای آدمی همواره جامه لاجوردی ماتم رنگرزی میکنند .

(۲) یعنی‌همه خاك‌راه اگرچشم بینا باشدچرم‌گوزن وکیمخت‌گور است‌که‌خاك‌شده .

(۳) آتش در طلق نمیگیرد برخلاف نفت .

(٤) مراد از درخت همان شرفنامه اسکندری است که از میوه سخن آرایش خوان واز سایه حکمت واندرز آسایش جانست.

گه ازمیوه آرایش خوان دهد　　گه از سایه آسایش جان دهد
بمیوه رسیده بهاری چنین　(١)　زرونق میفتاد کاری چنین
چوشد بارور میوه دار جوان　　بدست تبر دادنش چون توان
زمستان برون رفت وآمد بهار　(٢)　بر آورده سبزه سراز جویبار
دگر باره سرسبز شد خاك خشك　　بنفشه بر آمیخت عنبر بمشك
بعنبر خری نرگس خوابناك　　چو كافور ترسر برون زد زخاك
گشادم من ازقفل گنجینه بند　　بصحرا علم بر کشیدم بلند
نهان پیکر آن هاتف سبزپوش　(٣)　که خواندسراینده آنرا سروش
بآواز پوشیدگان گفت خیز　　گزارش کن ازخاطر گنج ریز
که چون رومی از زنگی آئین کشید　　سکندر کجا رخش درزین کشید

داستان

گزارنده داستان دری　　چنین داد نظم گزارش گری
که چون فرخی شاه را گشت جفت　　چو گلنارخندیدوچون گل شکفت
در گنج بگشاد بر گنج خواه　　توانگر شد از گنج و گوهر سپاه

---

(١) دوبیت یعنی این درخت همایون شرفنامه مانند فصل بهاری است که بمیوه رسیده باشد یاشکوفه ایست که بمیوه تبدیل یافته . وکار نامه سازی چنین ازرونق میفتاد و تعطیل میپذیراد زیرا درختی که بدین حد ومقام از میوه و سایه رسید نمیتوان بدست تبر تعطیل وخزان بیرونقی داد واورا ناتمام گذاشت .

(٢) خلاصه معنی چهار بیت اینست که چون این درخت میوه دار را بدست تبر تعطیل نباید داد من هم درصدد انجام آن بوده ودراین هنگام که بهار آمد وخاك سرسبز شد وبنفشه ونرگس ازخاك سربرکشیدند من نیز برای انجام کار این نامه قفل گنجینه طبع را گشوده وبصحرا علم تفرج برکشیدم (٣) دوبیت یعنی هاتف پنهان پیکر سبز پوش پیشینه که سراینده این نامه اورا سروش میخواند بامن نهانی گفت برخیز وداستان رومی وزنگی را انجام بده . آواز پوشیدگان - یعنی آواز سروش وفرشتگان پوشیده وپنهان .

برآسودیك هفته برجای جنك ١ بیاقوت می رنك داد آذرنك
چوسقای باران و فراش باد زدند آب و رفتند ره بامداد
شد از راه او گرد برخاسته که بی گرد به راه آراسته
چوبی گرد شد راهرا کرد راه ٢ در آمد بزین شاه گیتی پناه
روارو زنان نای زرین زدند ٣ سرا پرده برپشت پروین زدند
ز دریای افرنجه تا رود نیل بجوش آمد ازبانگ طبل رحیل
درانیده هرسو درای شتر ٤ ز بانگ تهی مغز را کرد پر
دهان جلاجل بهرای زر ٥ زشور جرس گوشها کرده کر

---

(١) یعنی اسکندر درجایگاه جنك هفتهٔ برآسوده وازیاقوت می برخسار میخوران زنك آذرنگی داد . آذرنك ـ رنك سرخ روشن است ومخفف آذررنك میباشد .

(٢) یعنی چون راه بی گردشد شاه بسوی راهی که آمده بود راه پیدا کرد وطریق پیمود ـ چوبی گرد شد سربسر کار راه (راه شاه) نسخه

(٣) رواروزنان ـ نقیبان وچاوشان که فرمان رفتن بسرعت میدهند و پروین اینجا مجازا بمعنی کاواست بعلاقه تشبیه بگاوآسمان که اورا پروین هم میگویند خیام گوید کاوی است برآسمان و نامش پروین . یعنی سراپرده راکنده و پیچیده وبرپشت وکوهان گاوان وشتران بار کردند . نای روئین زدند ـ نسخه

(٤) بانك تهی ـ یعنی آواز خالی ازسخن وبی لحن اصول که ازدرای شتر برمیخاست .

(٥) جلاجل ـ زنگولهای کوچك چند که بچرم دوخته براسب واشتر میاویزند . جرس ـ درای . هرا ـ **بفتح اول گلوله زر وبضم شور** وفریاد وهردو م**نی** مناسب است . یعنی جلاجل وزنگوله کوچك بسبب **آواز گلوله زر** که درمیان داشت یابسبب فریادی که از درون او بر میخاست جرس وار **شور و** فریاد بر آورده و گوش ها را کر میکرد .

بموکب روان لشکر ازهر کنار (۱) نه چندان که داند کس آنرا شمار
جهاندار درموکب خاص خویش خرامنده بر کبك رقاص خویش
چو لختی زمین زانطرف درنوشت (۲) زپهلوی وادی درآمد بدشت
زبس رایت انگیزی سرخ وزرد (۳) مقرنس شده گنبد لاجورد
ز صحرا غنیمت برآورده کوه زگوهر کشیدن هیونان ستوه
زبس گنج آگنده بر پشت پیل بصد جای پل بسته بررود نیل
بدین فرخی (خرمی) شاه فیروزمند بر افراخته سر بچرخ بلند
بمصر آمد ومصریان را نواخت بآئین خود کار آنشهر ساخت
وزانجا روان (برون) شد بدریا کنار (٤) پذیرفت یکچندی آنجا قرار
بهر منزلی کو علم بر کشید درآن منزل آمد عمارت پدید
بگنج وبفرمان درآن ریك بوم عمارت بسی کرد بررسم روم

بر آبادی راه میبرد رنج بر آن ریگ میریخت چون ریك گنج
نخستین عمارت بدریا کنار بنا کرد شهری چو خرم بهار

(۱) موکب ـ گروه سواران که بانظم وترتیب خاص حرکت کنند . یعنی لشکر شاه بانظم وآئین خاص موکبیان ازهر کنار راه طی میکردند .
(۲) وادی ـ رهگذر سیل . دشت ـ بیابان .
(۳) مقرنس یعنی دارای قرناس ها ـ قرناس ـ بضم دماغه کوهست وکاخی که طاق آن دماغه در دماغه باشد مقرنس و بپارسی آهو پا میگویند .
(٤) دریاکنار ـ ساحل .

وزانجا بیونان در آمد زراه بپوشید گردون زگرد سپاه

بآبادی و روشنی چون بهشت   همش جای بازار وهم جای کشت
باسکندر آن شهر چون شد تمام   هم اسکندریه‌ش نهادند نام
چو برداخت آن نغز بنیادرا   که مانند شد مصرو بغداد را
بیونان شدن گشت عزمش درست   که انجا رود مرد کاید نخست
ز دریا گذر کرد وآمد بروم   (۱) جهان نرم درزیر مهرش چوموم
بدان موم چون رغبتش خاستی   بکردی ازو هرچه میخواستی
بزرگان روم آفرین خوان شدند   (۲) بر آن گوهری گوهر افشان شدند
همه شهر یونان بیاراستند   که دیدند ازو آنچه میخواستند
نشاندند مطرب فشاندند مال   (۳) که آمد چنان بازیی در خیال
مخالف شکن شاه پیروز بخت   بفیروز فالی برآمد بتخت
ز فیروزی دولت کامگار   نشاط نو انگیخت در روزگار
بسی ارمغانی زتاراج زنك   بهر سو فرستاد بیوزن وسنك
ز گنجی که اورا فرستاد دهر   (٤) بهر گنجدانی فرستاد بهر

---

(۱) دوبیت یعنی جهان دردست وی مانند موم نرم بود وبآن موم هرصورت وشکلی که رغبت میکرد ازقبیل صورت آبادی وباج وخراج خواهی وداد میتوانست بسازد .

(۲) یعنی بزرگان روم بران پادشاه با گوهر واصل گوهر نثار کردند .

(۳) یعنی بشکرانه بازی فتح زنگبار که هرگز بخیال آنان خطور نمیکرد واکنون بخیال آمده ومحسوس شده بود مطرب در بزمها نشانده وزرومال بسیار نثار کردند. که ماند چنان ـ نسخه .

(٤) یعنی ازآن گنجهای غنیمت زنگبار بهر کشور خداو پادشائی که صاحب گنج بود بهرو بخشی فرستاد .

چو نوبت بسر بخش دارا رسید ... شتر بار زر تا بخارا رسید
گزین کرد مردی بفرهنگ و رای ... که آیین آنخدمت آرد بجای
گزید از غنیمت طرایف بسی ... (۱) کز آنسان نبیند طرایف کسی
گرانمایه هائی که باشد غریب ... (۲) ز مرکوب و گوهر ز دیبا و طیب
برون از طبقهای پر زر خشك ... بصندوق عنبر بخروار مشك
یکی خرمن از سیم بگداخته ... (۳) یکی خانه کافور نا ساخته
زعود گره بارها بسته تنك ... (٤) که هر بار از او بود صد من بسنك
مرصع بسی تیغ گوهر نگار ... (٥) نمطهای زرافه آبدار
کنیزان چابك غلامان چست ... بهنگام خدمتگری تندرست
همان تختهای مکلل زعاج ... بگوهر بر آموده باطوق و تاج
اسیران زنجیر بر پا و دست ... ببالا و پهنا چو پیلان مست
ز گوش بریده شتر بارها ... ز سرهای پرکاه خروار ها
ز پیلان پیگار ده (صد) زنده پیل ... که رزم جوشنده چون رود نیل

(۱) طرایف ـ جمع طریف بمعنی متاع گرانمایه و نو یافته . کزان به نبیند طرایف نسخه ؛
(۲) ز گوهر ز مرکب ز دیبا و طیب ـ نسخه غلط . ز مرکوب و جوهر ـ نسخه
(۳) سیم بگداخته ـ سیمی که بسبب گداختگی خالص شده . کافور نا ساخته ـ کافوری که ساختگی و صنعت تقلب در او راه نیافته و طبیعی بود .
(٤) عود گره ـ گره درخت عود است و چون دیر میسوزد و دود زیاد خشبو میدهد گران قیمت تر است از عود نا گره . زعود گره پارهها بسته تنك ـ که هر پاره زو بود صد من بسنك ـ نسخه
(٥) نمط معرب نمد است که نوعی از فرش باشد و نمط زرافه آبدار از پوست زرافه که بسیار لطیف و قیمتی است ساخته میشود . بجای آبدار ـ شاهوار تصحیح کاتبست .

بدینسان گرانمایهای سره فرستاد با قاصدی یکسره
چو آمد فرستاده راه سنج بدارا سپرد آن گرانمایه گنج
شکوهید دارا زنزلی چنان (۱) حسد را برو تیز ترشد عنان
پذیرفت گنجینه بی قیاس (۲) پذیرفته را نامد ازوی سپاس
نه برجای خود پاسخی ساز کرد درکین پوشیده را باز کرد
فرستاده آن پاسخ سرسری نپوشید بر رای اسکندری
سکندر شد آزرده ازکار او نهانی همیداشت آزار او
زپیروزی دولت وجاه خویش نبودش سر کین بدخواه خویش
زهرسو خبر ترکتازی نمود که رومی بزنگی چه بازی نمود
زهر کشوری قاصدان تاختند بدین چیرگی (خرمی) تهنیت ساختند
در طعنه بر رومیان بسته شد (۳) همان رومی ازبددلی رسته شد
زمانه چو عاجز نوازی کند بتند اژدها مور بازی کند
در این آسیا دانه بینی بسی (٤) بنوبت درآس افکند هرکسی

---

(۱) شکوهیدن - بیم کردن وشکوه کسیرا دردل گرفتن .

(۲) سه بیت یعنی - گنجینه راپذیرفت وبرآنچه پذیرفته بود سپاس نکرد بلکه پاسخی نابرجای ازراه کین داد وفرستاده آن پاسخ را باسکندر رسانید .

(۳) بددل - ترسناك . یعنی چون رومیان پیش ازاین فتح بترسناکی معروف بودند پس از این فتح از بدنامی بیرون آمدند ودرطعنه خلایق برآنان بسته گردید .

(٤) یعنی درآسیای جهان دانه غلبه ودولت بسیار است وبنوبت هرکسی دانه خودرا آرد کرده ازان برخوردار مشود چنانکه رومیان هم بنوبت خود ازدولت وفتح بر خوردار شدند .

سگالش نمودن اسکندر برجنك دارا

ساقی نامه

بیا ساقی آن می که فرخ پیست (۱) بمن ده که داروی مردم میست
میی کوست حلوای هرغم کشی (۲) ندیده بجز آفتاب آتشی

اندرز

جهان بینم از میل جوینده پر یکی سوی دریا یکی سوی در
نه بینم کسی را دراین روزگار که میلش بود سوی آموزگار
چو من بلبلی را بود ناگزیر (۳) زاین گوش گیران شوم گوشه گیر
بمشغولی نغمه این سرود شوم فارغ از شغل دریاورود
چو بیرون جهم گه گه ازکنج باغ ترنجی بدستم چوروشن چراغ
نبینم کس از هوشیاران مست که دادن توان آن ترنجش بدست
دگر باره ازدست این دوستان گریز آورم سوی آن بوستان
تماشای این باغ دلکش کنم بدوخاطر خویش را خوش کنم

---

(۱) بمن ده که داروی مستان ـ داروی مردان ـ داروی دردم میست (ویست) ـ نسخه .

(۲) یعنی میی که تلخکامان غم را حلوا مانند شیرین کام میکندوخام است نه پخته از آتش. می پخته که برسر آتش تا حد معینی بجوشد بمذهب ابوحنیفه یادیگری از چار مذهب حلالست وچون می پخته خوب ومستی بخش نیست می خام را در همه جا نظامی نام میبرد و میستاید .

(۳) خلاصه شش بیت اینکه من ازاین گوش گیران بیزار از آموزکار ناگزیر گوشهٔ گرفته ومشغول ساختن این نامه شده و بتماشای دریا ورود هم ازخانه بیرون نمیآیم و اگر گاهی بیرون بیایم وترنج سخن نوسازی برای آموزگاری دوستان دردست داشته باشم هوشیاری نمیبینم که آن ترنج را بدودهم پس دیگر بار بباغ سخن برگشته وازاین دوستان گریخته بتماشای باغ مشغول میشوم .

داستان

گذارشگر کارگاه سخن   چنین گوید از موبدان کهن
که چون شاه روم از شبیخون زنك   بر آسود و آمد مرادش بچنك
پذیره شد آسایش و خواب را   روان کرد بر کف می ناب را
بنوروز بنشست ومی نوش کرد   سرود سرایندگان گوش کرد
نبودی زشه دور تا وقت خواب   مغنی و ساقی و رود و شراب
حسابی بجز کامرانی نداشت   از آن به کسی زندگانی نداشت
نشسته جهاندار گیتی فروز   بفیروزی آورده شب را بروز
بپیرامنش فیلسوفان دهر   جهانرا بداد و دهش داد بهر
ارسطو بساغر فلاطون بجام ١   می خام ریزنده برخون خام
مغنی سراینده بر بانك رود ٢   بنوروزی شه نو آیین سرود
که دولت پناها جوان بخت باش   همه ساله با افسر و تخت باش
گرو کن بعمر ابد جام را ٣   گرو گیر کن باده خام را
بساط می ارغوانی بنه   طرب ساز و داد جوانی بده
چو داری جوانی واقبال هست   برود و بمی شاد باید نشست

(١) می خام می ناپخته که بهتر از پخته است وخون خام خونی که از می ناب بجوش نیامده وصاحب خون مست نشده .

(٢) یعنی مغنی برای تهنیت جشن نو سرود تازهٔ ساخته وببانك رود میسرود و میخواند. نوروزی ـ اینجا بمعنی مطلق جشن است

(٣) گرو ـ بمعنی عوض ـ و بستن ومقید کردن چیزی بچیزی هردو آمده . یعنی جام را عمر ابدی عوض و نوام کن وباده خام را گروگیر کن و بنوش ودربند ساز

چو ترتیب شمشیر کردی تمام ۱ بر آرای مجلس بترتیب جام
جهان گیر در سایه تاج و تخت ۲ نگیرد جهان با (بر) تو اینکار سخت
سیاهی گرفتی سپیدی بگیر ۳ چنین ابلقی باشدت ناگزیر
علم بر فلك زن که عالم تراست بدولت درآویز کان هم تراست
شه از نصرت مصر و تاراج زنگ ٤ بچهره درآورده بود آب و رنگ
زبون کردن دشمن آسان گرفت حساب خراج از خراسان گرفت
بهم سنگی خویش در روم و شام نیامد کسش در ترازو تمام
بدارا نداد آنچه داد از نخست ٥ همان داده را نیز ازو بازجست
از آنجا که روز (زور) جوانیش بود تمنای کشور ستانیش بود
کمر بند ایرانیان سست کرد ٦ با ایران گرفتن کمر چست کرد
درختی که او سر بر آرد بلند بدیگر درختان رساند گزند
بنخجیر شد شاه یکروز کش هم او خوش منش بود و هم روز خوش

---

(۱) یعنی چون از ترتیب رزم فراغت یافتی بترتیب بزم بکوش . بترکیب جام ـ نسخه
(۲) یعنی درسایه تخت وتاج جهانرا بگیر زیرا جهان باتو یار است ودر کار گرفتن باتو سختی نمیکند .
(۳) ابلق ـ اسب سیاه وسپید . یعنی تمام کره خاك راکه مشتمل برنژاد سپید وقسمت دوده سیاهست مانند اسب ابلق ، بگیر ورام کن .
(٤) سه بیت یعنی ـ چون شاه ازفتح زنك آب ورنك وقوت گرفت درروم وشام هیچکس را همسنك خود ندید بدین سبب جرات پیدا کرده وحساب خراج از خراسان گرفتن باخود میکرد .
(٥) یعنی باجی که بدارا میدادنداد و آنچه هم پیش از آن داده بود درصدد بازپس گرفتن برآمد .
(٦) یعنی کمربندی ومردانگی ایرانیان را پیش خود سست فرض کرد و کمر بچستی برای جنك با ایران دربست .

شکار افکنان دشتها در نوشت — همیکرد نخجیر در کوه‌ودشت
فلك وارمیشد سری پر شکوه — گهی سوی صحرا گهی سوی کوه
گذشت از قضا بریکی کوهسار — که بود از بسی گونه دروی شکار
دو کبك دری دید برخاره سنك — بآیین کبکان جنگی بجنك
گه آن‌مغز این رابمنقار خست — گه این‌بال آنرا بناخن‌شکست
درآن معرکه راندشه بارگی — همی بود بر هر دونظارگی
زسختی که کبکان در آویختند — ز نظاره شاه نگریختند
شگفتی فروماند شهزان شمار [1] — که درمغزمرغان‌چه‌بود آن خمار
یکی‌را نشان کردبرنام خویش — برو بست فال سر انجام‌خویش
دگر مرغ را نام دارا نهاد — بر آن فال‌چشم آشکارانهاد
دومرغ دلاور در آن داوری — زمانی نمودند جنگ آوری
همان مرغ شد عاقبت کامگار — که برنام خود فال زدشهریار
چو پیروز دید آنچنان حال‌را — دلیل ظفر یافت آن فال را
خرامنده کبك ظفر یافته [2] — برید از بر کبك بر تافته
سوی پشته کوه پرواز کرد — عقابی در آمد سرش باز کرد
چو بشکست کبك دری‌راعقاب [3] — ملك کبك بشکست‌وآمد بتاب

(١) که‌درمغز مرغان چه بود آن‌بخار (نقار) (شرار) همه غلطست .
(٢) کبك برتافته ـ مغلوب شده .
(٣) کبك شکستن ـ کنایه از راز دل پنهان داشتن است . یعنی چون عقاب کبك دری‌را شکست اسکندر هلاك خودرا ازآن پیش بینی‌کرد ولی بخود تاب و صبرداده وراز دل‌را پنهان داشت . درخسرو وشیرین فرماید (ترا این‌کبك بشکستن چه سود است) ملك زود برگشت (ملك نیزبشکست) ملك هیچ نشکست وامد بتاب . همه تصرف کاتبست .

ز پرواز پیروزی خویشتن (۱) نبودش همانا غم جان و تن
بدانست کاقبال یاری دهد بدارادر (بر)ش کامگاری دهد
ولیکن در آن دولت کامگار نباشد بسی عمر او پایدار
شنیدم که بود اندران خاره کوه مقرنس یکی طاق گردون شکوه
که پرسندگان زو بآواز خویش خبر باز جستندی از راز خویش
صدائی شنیدندی از کوه سخت بر انسان که بودی نمودار بخت
بفرمود شه تا یکی هوشمند (۲) خبر باز پرسد ز کوه بلند
که چون در جهان ریزش خون بود سرانجام اقبال او چون بود
بپرسید پرسنده نغز فال (۳) که چون مینماید سرانجام حال؟
سکندر شود بر جهان چیره دست؟ بدارای دارا در آرد شکست؟
صدائی بر آورد کوه از نهفت همان را که او گفته بد باز گفت
از آن فال فرخ دل خسروی چو کوه قوی یافت پشت قوی
بخرم دلی زانطرف باز گشت سوی بزمگاه آمد از کوه و دشت
بتدبیر بنشست با انجمن چو سرو سهی درمیان چمن
سخن راند زاندازه کار خویش زپیروزی صلح و پیکار خویش
که چون من بنیروی گیتی پناه (٤) بگردون گردان رسانم کلاه

---

(۱) پرواز پیروزی - پرواز کردن از ذوق پیروزی . (۲) دوبیت یعنی گفت که یك هوشمند از کوه بپرسد که هنگام خونریزی درجهان اقبال اسکندر چگونه است .

(۳) سه بیت یعنی پرسندهٔ که میخواست فال نغز و خوب بزند از کوه پرسید که آیا سکندر بر دارا غالب میشود و بدارائی دارا شکست میآورد پس چنانچه رسم کوهست همین سخن را بپرسنده باز گفت و اسکندر قوی دل گردید و اگر پرسنده بطور دیگر می پرسید و می گفت آیا اسکندر مغلوب میشود البته مغلوب میشود جواب میامد .

(٤) دوبیت یعنی منکه بنیروی یزدان کلاه افتخار وشجاعت بفلك سوده ام چگونه گزیت وجزیه برباخواران وباج بدارا بدهم .

گزیت ربا خوارگان چون دهم — بخود بر چنین خواریی چون نهم
بدارا چرا داد باید خراج — گزو کم ندارم نه گوهر نه تاج
گر او تاج دارد مرا تیغ هست — چو تیغم بود تاجم آید بدست
گر او لشگر آرد بپیکار من — نگهدار من بس نگهدار(مددکار)من
مرا نصرت ایزدی حاصلست — که رایم قوی لشگرم یکدلست
سپه را که فیروزمندی رسد — ز یاران یکدل بلندی رسد
دو درزی ز دل بشکند کوه را ۱ — پراکند گی آرد انبوه را
امیدم چنان شد بنیروی بخت — که بستانم از دشمنان تاج و تخت
چه باید رصد (رسد) گاه دارا شدن ۲ — بجزیت دهی آشکارا شدن
شما زیرکان از سر یاوری — چگوئید(بگوئید) چون باشد این داوری
چه حجت بود پیش دارا مرا ۳ — نهانی کنید آشکارا مرا
شناسندگان سرانجام کار — دعا تازه کردند بر شهریار

درصفحه پیش سطر ۱۵ رساندم کلاه ـ صحیح ورسانم کلاه ـ غلطست .

(۱) یعنی دل کوه آنگاه که دو درز ودورخنه پیدا کرد کوه درهم میشکند دل مردان هم هرگاه دودرز پیدا کرد ودودل شدند نسبت بجنك وصلح اگرچه انبوه باشند متفرق میشوند . دودل یك شود(شدن) (دودستی زدن)(دودرزی زدن) بشکند کوهرا ـ تصرف کاتبست .

(۲) رصد گاه ـ بفتح اول و ثانی بمعنی امیدگاهست چون دارا چشم امید برای گرفتن باج و خراج بدانجا داشته . رسدهم بمعنی بهره وحصه و بی تناسب نیست .

(۳) یعنی در گرفتن باج ازمن دارا چه حجتی وچه دلیلی دارد اگرسپاه وشمشیراو برمن میچربد مرا آگاه کنید وپنهان مگذارید .

که تاچرخ گردنده و اخترست ١ وزین هردو آمیزش گوهرست
چراغ جهان گوهر(چهره)شاه باد رخ شاه روشن تراز ماه باد
توئی آنکه نیروی بینش بتست برومندی آفرینش بتست
بهرجا که باشی خداوند باش زتخمی که کاری (باشی) برومند باش
چوپرسیدی ازما بفرخنده رای ٢ بگوئیم چون بخت شد رهنمای
چنانست رخصت برای صواب که شه بر مخالف نیارد شتاب
تو بنشین گر او باتو جنگ آورد بر او تیغ تو کار تنگ آورد
زدست تو یك تیغ برداشتن زدشمن سر وتیغ(تاج) بگذاشتن
گوزنی که باشیر بازی کند ٣ زمینجای قربان نمازی کند
زدارا نیاید بجز نای ونوش ٤ گر آید بتو خونش آید(آرد) بجوش
تو زوبیش درلشگر آراستن خراج ازز بونان توان خواستن

---

(١) دوبیت یعنی تاچرخ واختر برقرار وآمیزش چهار گوهر وچهارعنصر ازچرخ واختر بر برجاست گوهر وبجود شاه چراغ جهان باد .

(٢) دوبیت یعنی چون بسبب رای فرخنده خودت ازما مشورت کرده و رای خواستی رای صواب این است که بر خصم حمله نکنی وبنشینی تااو بجنك بر خیزد . فرخنده رای بودن شاه ازآنست که دانایان هم دانند وهم پرسند ولی نادان نداندو نپرسد . چنانست تدبیر ورای صواب نسخه .

(٣) یعنی گوزنی که باشیر مشعول بازی شود ، جایگاه قربانی شدن خودرا بدست وپای خوداز خس وخار وسنك پاك میکند . نمازی کردن ـ پاك کردن . زمینجای قربان ـ جایگاه قربانی اززمین .

(٤) یعنی اگردارا بسوی تو آید نه خودش آمده بلکه خونش ازراه جوش میاید که برزمین ریخته شود یاآنکه خون بجوش آمده اورا میآورد تا هلاك شود .

شبیخون تو تا بیابان زنگ   تماشای او تا شبستان تنگ

تو دین پروری خصم کین پرورست   فرشته دگر اهرمن دیگرست

توشمشیر گیری واو جام گیر   ١ تو بر سرنشینی و او بر سریر

تو بادادی او هست بیداد گر   تو میزان زور او ترازوی زر

تو بیداری او بیخودی میکند   ٢ تو نیکی کنی او بدی میکند

بدآن بد که از جمله شهرو سپاه   ٣ ز نیکان ندارد کسی نیکخواه

ببینی که روزی هم آزار او   ٤ کسادی در آرد ببازار او

نوازشگری های بدرام تو   بر آرد بهفتم فلک نام تو

زحق دشمنی چند باطل ستیز   ٥ مکن چون کند باطل ازحق گریز

کمربند بیداری بخت گیر   ٦ کله داریی کن سر تخت گیر

---

(١) سرنشینی - بر اسب نشینی وسواری کردنست . چنانچه هنوزهم میگویند سرنشین دربرابر کجاوه نشین . یعنی دارا برسریرآرام و خواب دارد وتو برپشت اسب جایگاه داری . تو برسرنشستی - نسخه .

(٢) یعنی توبیدار وهشیاری واوخفته مست وبیخود .

(٣) یعنی بدتر ازهمه آنهاکه درحق اوبرشمردم آن بود که ازنیکان کشورهیچ کس نیکخواه او نیست .

(٤) یعنی عنقریب خواهی دید که ستمکاری او بازار پادشاهیش را کساد خواهد کرد .

(٥) یعنی ازراه دشمنی حق تاچند میتوان مثل دارا ستیزه باطل وجنگ ناحق کرد . با حق ستیزه باطل مکن زیرا عاقبت باطل از حق خواهد گریخت - نگر چون کند حق زباطل گریز . مگرخودکند حق ز باطل (باطل از حق) گریز - نسخ .

(٦) یعنی دست در کمربند بخت بیدارخود بزن وکلاهداری و تاجداری بوسیله جنگ پیشه کن وسرتخت جایگاه بگیر . کمربند وبیداری بخت بین - کله داریی کن سر تخت بین - نسخه .

نباید که بندد ترا این خیال ۱ که دولت بملک است و نصرت بمال
سری کردن مردم از مردمیست و گرنه همه آدمی آدمیست
همه مردمی سرفرازی کند سر آن شد که مردم نوازی کند
دد و دام را شیر از آنست شاه ۲ که مهمان نوازست در صیدگاه
جهان خوش بدان نیست کاری بدست ۳ بزنجیر و قفلش کنی پای بست
زعیش خوش آنگه نشانش دهی کز اینش ستانی بآنش دهی
جوانمرد پیوسته باکس بود کس آنرا نباشد که ناکس بود
بدانکس که اورا خمیریست خام ٤ همه کس دهد نان پخته بوام
مروت تو داری و مردی تراست ٥ بداندیش را گنج با اژدهاست
گر او تندر آمد تو هستی درخش ٦ گر او گنجدان شد توئی گنج بخش

(۱) دو بیت یعنی مبادا باین خیال پابست شوی که دولت بملک و غلبه و فتح بمالست و دارا ملک و مال بسیار دارد ، بلکه باید بدانی که سری و سروری کردن از مردمی و مردم نوازی کردنست .

(۲) یعنی شیر از آن پادشاه درندگانست که در صیدگاه مهمان نوازی کرده صیدرا مقداری خود خورده باقیرا برای دیگران میگذارد . شیر از آن گشت شاه ـ نسخه.

(۳) دو بیت یعنی خوشی جهان و کشور و مال جهان در آن نیست که بدست آورده و بزنجیر وقفل در رزق را برروی مردم ببندی بلکه جهان و اموال او وقتی بتو عیش و خرمی میدهد که از دستی گرفته و بدستی دیگر ببخشی . زر از بهر آن نیست ـ تصحیح است .

(٤) یعنی هرکه سرمایه خمیر خامی دارد و میتواند وام راعوض بدهد همه کس نان پخته بدو وام خواهد داد .

(٥) یعنی سرمایه مروت و مردی و بخشش باتست و خصم تو دارا اگرچه صاحب گنج است ولی چون اژدها خودش بر سر گنج خفته و برهیچکس بخشایشی نمیکند .

(٦) یعنی دارا چون تندر همه فریاد و هیاهوی تهی است ولی تو چون درخش و برق جهانرا روشن و آباد میکنی .

پدر گرچه با قوت شیر بود ١ بکین خواستن نرم شمشیر بود
تو آن شیر گیری که در وقت جنك ز شمشیر تو خون شود خاره سنك
چگوئی سیاهان زنگی سرشت ٢ که بودند چون دیو دژخیم زشت
چو با تیغ تو سرکشی ساختند بجز سر چه در پایت انداختند
چو زان سیلها برنگشتی چو کوه ٣ ازاین قطره هاهم نداری شکوه
نهنگی که او پیل را پی کند از آهو بره عاجزی کی کند
هزبر ژیان کی شود صید گور سیه مار کی روی تابد ز مور
عقابی که نخجیر سازی کند ٤ بفروجکان دست بازی کند
دگر کاختران نیکخواه تواند ٥ همان (همه) خاکیان خاك راه تواند
نمودار گیتی گشائی تراست خلل خصم را مومیائی تراست
بچندین نشانهای فیروزمند بد اندیش را چون نیاید گزند

---

(١) یعنی پدر تو فیلقوس گرچه قوت شیر داشت ولی در کینه جوئی ورزم آزمائی نرم شمشیر وسست وکاهل بود واز آن روی بدارا باج میداد .

(٢) یعنی در این باب چه گوئی که زنگیان دژخیم خوی پهلوان ازسرکشی چگونه بپای تو سر انداختند تا بدارا چه رسد . چو کوهی (ندیدی) (بجنك) سیاهان زنگی سرشت ــ که بودند چون دیو درچشم (دژخیم) زشت نسخ غلط.

(٣) شکوه ــ اینجا بمعنی ترس وبیم است . ازین قطره هاهم نگردی (نداری) ستوه ــ تصحیح کاتبست .

(٤) فروجه ــ جوجه مرغ است یعنی عقاب نخجیر سازی چون تو با جوجه هائی مثل شاهان دیگر دست بازی وملاعبه میکند و آنانرا درخور جنك نمیشمارد . بصعوه ، کجا دست بازی کند تصحیح کاتبست .

(٥) یعنی سخن دیگر علاوه بر همه آنست که اختران آسمان نیکخواه تو ومردم خاکی خاك راه وفرمان بردار تواند بر خلاف دارا که زمین و زمان ، با وی دشمنند .

بفالی کز اختر توان بر شمرد　　تو داری درین داوری دستبرد
همان در حروف خط هندسی (۱)　　تو غالب تری گر سخن بر رسی
پلنگر که لشگر کش زنگ بود (۲)　　بوقتی که با قوت چنگ بود
بمغلوب و غالب چو بشتافتیم　　در آن فتح غالب ترا یافتیم
چو پیروز بود آن نمونش بفال　　در اینهم توان بود پیروز حال
شه از نصرت رهنمایان خویش (۳)　　حساب جهانگیری آورد پیش
بهر جا که شمشیر و ساغر گرفت　　بنیك اختری فال اختر گرفت
بفرخندگی فال زن ماه و سال　　که فرخ بود فال فرخ بفال
مزن فال بد کاورد حال بد　　مبادا کسی کو زند فال بد

آیینه ساختن اسکندر

ساقی نامه

بیا ساقی آن لعل پالوده را　　بیاور بشوی این غم آلوده را
فروزنده لعلی که ریحان باغ (۴)　　زقندیل او بر فروزد چراغ

(۱) یعنی درحروف خط هندسی لوح غالب ومغلوب اگر سخن را رسیدگی کنیم تو غالب تری. توغالب ترآیی (برآیی) چودرویرسی ... تصحیح است .

(۲) سه بیت یعنی پلنگر پادشاه زنگ درآن زمان که قوی چنگ بود ما از قاعده حساب و فال غالب و مغلوب مغلوب شدن او را در یافته و خبر دادیم و همان گونه شد . البته حال دارا هم همین است وقاعده غالب ومغلوب ما تخلف پذیر نیست .

(۳) یعنی شاه بهمراهی رهنمایان وحکما راه جهانگیری پیش گرفت .

(۴) یعنی باده لعلگونی که سرخ گلهای باغ چراغ وجود خودازاوروشن کرده وسرخی ازو وام گرفته اند .

اندرز

چو فرخ بود روزی از بامداد ۱ همه مرد را نیکی آید بیاد
بخوبی نهد رسم بنیاد ها   ز دولت بنیکی کند یادها
سر از کوی نیك اختری برزند   بنیك اختری فال اختر زند
بهنگام سختی مشو نا امید   کز ابر سیه بارد آب سپید
در چارهٔ سازی بخود درمبند   که بسیار تلخی بود سودمند
نفس به کز امید یاری دهد ۲ که ایزد خود امیدواری دهد
گره در میاور بر ابروی خویش ۳ در آیینه فتح بین روی خویش

داستان

گزارندهٔ نقش دیبای روم ۴ که نقش دیباچه را مشك بوم
که چون شد سکندر جهانرا کلید ۵ ز شمشیرش آیینه آمد پدید
عروس جهانرا که شد جلوه ساز   بدان روشن آیینه آمد نیاز

(۱) سه بیت یعنی چون روز فرخی وسعادت برمرد خواست پیش آید از بامداد آنروز مرد را همه نیکی بیاد میاید و بنیاد خوبی میگذارد و از دولت خود نیکیها یادگار مینهد وبانیك اختری فال نیك ازاختر برای خود میزند .

(۲) یعنی هرنفسی که آدمی میزند بااید امید داشته ونومیدی بخود راه ندهد تاخداوند هرچه را امیدوار است بدوبدهد . امیدواری دهد - یعنی هرچه بدان امیدواری دارد خدا بدو دهد .

(۳) یعنی از راه نومیدی گره برابرو مزن تاهمیشه درایینه فتح و گشایش کارها روی خود را ببینی .

(٤) یعنی نقاش نقش دیبای روم ونگارنده تاریخ روم نقش دیباچه تاریخ را چنین مشك بوم و بوم وبرپرمشك می کند ، بجای مشك بوم -- مشك وموم - مهر و موم نسخه .

(۵) دوبیت یعنی چون اسکندر کلید فتح و گشایش جهان شد و شمشیر وی بسبب جنك زنگبار اززنك پاك وآیینه وار صیقلی گردید عروس جهان برای آرایش و جلوه خود بآیینه شمشیراو محتاج شد . کنایه ازاینکه دنیاخواست بشمشیر وی آراسته گردد.

نبود آینه پیش از او ساخته   بتدبیر (زشمشیر) او گشت پرداخته

نخستین عمل کاینه ساختند   (۱) زرونقره در قالب انداختند

چوافروختندش غرض بر نخاست   درو پیکر (جوهر) خود ندیدند راست

رسید آزمایش بهر گوهری   (۲) نمودند هریك دگر پیکری

پس انجام کاهن درآمد بکار   (۳) پذیرنده شد گوهرش را نگار

چوپرداخت رسام آهنگرش   بصیقل فروزنده شد پیکر (گوهر) ش

همه پیکری را بدانسان که هست   درو دید رسام گوهر پرست

بهر شکل میساختندش نخست   (٤) نمیآمد ازوی خیالی درست

بپهنی شدی چهره را پهن ساز   درازیش کردی جبین را دراز

مربع مخالف نمودی خیال   مسدس نشان دور دادی زحال

چوشکل مدور شد انگیخته   (٥) تفاوت نشد باوی آمیخته

---

(۱) دوبیت یعنی درنخستین امتحان کارآیینه سازی زر ونقره راآب کرده درقالب ریختند ولی چون فروزنده اش ساختند مقصود بدست نیامد و پیکر خودرا نتوانستند راست ودرست درآن منعکس بیابند .

(۲) یعنی هرگوهر وهرفلز دیگررا که آزمایش کردند هیچکدام درست نشدو هریك پیکر شخص رادیگر گونه نشان میدادند .

(۳) سه بیت یعنی عاقبت نگار ونقش پیکرها گوهر وجودآهن راپذیرنده شد و چون رسام آهنگر پیکرآهن راپرداخت وصیقلی ساخت هرپیکری را بشکل خودش نشان داد .

(٤) خیال اینجامجازا بمعنی عکس هرچیز است سه بیت یعنی در اشکال هندسی بهر شکلی که از آهن آیینه ساختند خیال وعکس درآن درست نمودار نمیشد وشکل پهن وعریض صورتهارا پهن وشکل دراز دراز نشان میداد و شکل مربع خلاف صورت طبیعی را منعکس میساخت ومسدس نیزازشکل طبیعی دورمی افتاد .

(٥) دوبیت یعنی درشکل مدور تفاوت عکس بااصل راه نیافت واز هر سو و هرطرف که مدور را گردانیدند عکس نموداردرست بود پس مدوررا نگاهداشته واز سایر اشکال در گذشتند .

بعینه زهر(بهر) سو که بر داشتند   نمایش یکی بود بگذاشتند
بدین هندسه ز آهن تیره مغز ۱   بر افروخت شاه این نمودار نغز
تو نیز ار در آن آینه بنگری   بدست آری آیین اسکندری
چو آن گرد روی آهن سخت پشت ۲   بنرمی در آمد ز خوی درشت
سکندر درو دید پیش از گروه   ز گوهر بگوهر درآمد شکوه
چو از دیدن روی خود گشت شاد ۳   یکی بوسه بر پشت آیینه داد
عروسی که این (آن) سنت آرد بجای   دهد بوسه آیینه را رو نمای

خراج خواستن دارا از اسکندر

ساقی نامه

بیا ساقی آن جام آیینه فام   بمن ده که دست به جای جام
چو زان جام کیخسرو آیین شوم   بدان جام روشن جهان بین شوم

اندرز

بیا تا ز بیداد شوئیم دست ۴   که بی داد نتوان ز بیداد رست

---

(۱) دو بیت یعنی بقانون هندسه و تجربت و علم اسکندر آیینه ساخت و تو هم اگر در آیینه علم و تجربت بنگری آیین اسکندری را درساختن واختراع هرچیز بدست خواهی آورد .

(۲) دو بیت یعنی چون آن آهن مدور صیقل داده شد سختی را کنار گذاشت و نرمی رخساره نمائی را پیشه ساخت ، نخست اسکندر روی خردرا درآن دید و افتتاح دیدار ازو شد واز گوهر ذات اسکندر گوهر آیینه صاحب شکوه گردید .

(۳) دو بیت یعنی اسکندر چون ازدیدن روی خود شادشد پشت آیینه را بوسید وهر عروسی که این سنت اسکندری را میخواهد بجای بیاورد یک بوسه بآیینه رونما میدهد، بوسیدن پشت آیینه برای آنست که روی آیینه ازنفس ودم تیره میشود . رونما هدیه ایست که داماد هنگام دیدن روی عروس بدو میدهد .

(٤) یعنی بیا تا ازبیداد وستم بنفس خوددست بشوئیم ودرحق خود دادکنیم واز بیداد دل بستن بجهان وحرص وآز برهیم .

چه بندیم دل درجهان‌سال‌وماه ١ کـه‌هم‌دیو خانست وهم غول‌راه
جهان وام‌خویش‌ازتو یکسر برد ٢ بجرعه فرستد بساغر بـرد
چوباران که یك‌یك مهیا شود شود سیل و آنگه بدریـا شود
بیا تا خوریم آنچه داریم شاد درم بـر درم چند بایـد نهاد
نهنـگی بما بر گذر کرده گیر ٣ همه گنج ناخورده‌را خورده گیر
از آن گنج کاورد قارون بدست سرانجام درخاك بین چون نشست
وزان خشت زرین شداد عاد ٤ چه‌آمد (حاصل) بجز مردن‌نامراد
درین باغ رنـگین درختی نرست که ماند از قفای تبرزن درست

داستان

گزارش کن‌زیور تاج وتخت ٥ چنین گفت کانشاه فیروز بخت
یکی روز فارغ دل وشاد بهر بر آسوده بود ازهوسهای دهر
می ناب در جام شاهنشهی گهی پرهمی کرد وگاهی تهی
حکیمان هشیار دل پیش او خردمند مونس خرد خویش او

---

(١) خان ـ خانه . یعنی برجهانی کـه‌آدمیرا درخانه دیو فریبنده ودرراه غول رهزنست چرابابد دل‌بست . که‌هم دیو خانه است ـ نسخه .

(٢) دوبیت یعنی‌جهان‌جرعه جرعه واندك‌اندك هستی‌بآدمی‌میدهد وچون جمع شد یك‌باره واپس‌می‌ستاندمانند دریا که‌قطره‌قطره بکوه‌ودشت باران‌میدهد وچون سیل‌شد بازپس میگیرد .

(٣) یعنی فرض‌کن نهنك اجل‌بکشتی زندگی ما گذر کرد وگنج های اندوخته هستی مارا بلعید پس چون این نهنك در پیش است وانجام کار چنین نباید حریص و دنیا پرست بود .

(٤) درافسانه‌است که‌شداد عاد بهشتی ازخشت‌های زر وسیم‌ساخت ولی‌بهشت‌راناديده وبمراد نارسیده نهنك‌اجل اورا دردم کشید .

(٥) زیور تاج‌وتخت ـ اسکندر ـ وگزارش‌گر ـ تاریخ‌نویس‌است . یعنی نگارنده‌تاریخ اسکندر چنین گفت .

بهر نسبتی کامد از بانك چنگ [1] سخن شد بسی در نمطهای تنگ
بهر جرعه می که شه میفشاند مهندس درختی در اومی نشاند
درخشان شده می چو روشن درخش قدح شکر افشان و می نوش بخش
دماغ نیوشنده را سر گران زنوش می و رود رامشگران
سرشك قدح ناله ارغنون [2] روان کرده ازرودها رود خون
زهی زخم کز زخمه چون شکر [3] شود رود خشگی بدو رود تر
در آن بزم آراسته چون بهشت [4] گل افشان‌تر ازماه اردی بهشت
سکندر جهانجوی فرخ سریر نشسته چو بر چرخ بدر منیر
ز دارا در آمد فرستادهٔ سخنگوی و روشندل آزادهٔ
چو خسرو پرستان پرستش نمود هم اوراوهم شاه خود را ستود
چو کرد آفرین برجهان پهلوان [5] شنیده سخن کرد با او روان
ز دارا درود آوریدش نخست نداده خراج کهن باز جست

(۱) دوبیت یعنی هرنسبت زیروبم ورمز موسیقی که در بانك چنك آشکارمیشد حکیمان درطرز ونمط تنك وباریك آن نکته‌ها می گفتند و هرجرعه که شاه می افشاندو زمین را گل میکرد مهندس فال زن درخت امیدی درآن گل می‌نشانید تابارورشود.
(۲) رود اول بمعنی ساز ودوم رود آبست. یعنی ناله ارغنون وقدح باده‌رود زنارامست و از رودها بجای سرود رود خون سرازیر کرده بود. از دیده‌هارود خون ـ غلط .
(۳) یعنی زهی زخم ونواختن که از یك زخمه شکرین وشیرین رود خشکو را که ازچوب خشك ساخته شده بسبب سرودتر مانند رود روان پر آب تر میسازد . در خسرو و شیرین فرماید . چو برزد باربد برخشك رودی ـ یدین تری که برگفتم سرودی دربعض نسخ . زهی زخمه کزرخمه چون شگر ـ شود رود خشگی بدو دیده‌تر غلط .
(٤) دوبیت یعنی اسکندردر آن بزم که چون فصل اردیبهشت گل افشان بود یا اسکندر درآن بزم بهشتی چون اردی بهشت بخشنده و گل افشان، برسریر نشسته بود.
(٥) یعنی سخنهائیکه از دارا شنیده بود باسکندر باز گفت .

که چون بود کز گوهر و طوق و تاج ‌ ‌ ز درگاه ما واگرفتی خراج
زبونی چه دیدی تو در کار ما ‌ ‌ که بردی سر از خط پرگار ما
همان رسم دیرینه را کاربند ‌ ‌ مکن سرکشی تا نیابی گزند
سکندر ز گرمی چنان برفروخت ‌ ‌ که از آتش دل زبانش بسوخت
کمان گوشه ابرویش خم گرفت ‌ ۱ ‌ ز تندیش گوینده را دم گرفت
چنان دید در قاصد راه سنج ‌ ‌ که از جوش دل مغزش آمد برنج
زبان چون ز گرمی برآشفته شد ‌ ۲ ‌ سخن های ناگفتنی گفته شد
فرو گفت لختی سخنهای سخت ‌ ‌ چو گوید خداوند شمشیر و تخت
گر ادر خرد رای باشد بلند ‌ ‌ نگوید سخن های ناسودمند
زبان گر (کو) بگرمی صبوری کند ‌ ۳ ‌ ز دوری کن خویش دوری کند
سخن گرچه با او زمانه بود ‌ ‌ نگفتن هم از گفتنش به بود
چه خوش گفت فرزانه پیش بین ‌ ٤ ‌ زبان گوشتین است و تیغ آهنین
نباشد بخود بر کسی مرزبان ‌ ٥ ‌ که گوید هر آنچ آیدش بر زبان
گزارنده پیر کیانی سرشت ‌ ٦ ‌ گزارش چنین کرد ازان سرنبشت

(۱) یعنی از تندی اسکندر نفس ودم در گلوی قاصد گره شد ،
(۲) دو بیت یعنی زبان اسکندر چون از گرمیٔ خشم برآشفته شد سخنهائی که نباید بگوید گفت از آن قبیل سخنان سخت که خداوندان تاج و تخت میگویند .
(۳) یعنی اگر زبان هنگام گرمی و خشم صبر کند و ناروا نگوید از سخن ناروا باشد برکه باعث دور کردن و بریدن اوست دوری جسته و از قطع شدن محفوظ میماند .
(٤) یعنی زبان گوشت و تیغ آهن هیچ مناسبتی باهم ندارند پس سخن بیجا مگوی تا این دو نامناسب را باهم جمع نکنی و زبان را ببریدن ندهی .
(٥) یعنی هر کس که هرچه برزبانش آمد میگوید مرزبان و پادشاه کشور وجود خویش نیست .
(٦) یعنی پیر کیانی و مورخ پارسی شرح گفتگوی قاصد و پاسخ ناهنجار تند اسکندر را چنین گزارش و حکایت میکند.

که وقتی که از گوهر و تیغ و تاج　　زیونان شدی پیش دارا خراج
در آن گوهرین گنج بن ناپدید [1]　　بدی خایهٔ زر خدای آفرید
منقش یکی خسروانی بساط　　که بیننده را تازه کردی نشاط
چو قاصد زبان تیغ پولاد کرد　　خراج کهن گشته را یاد کرد
برو بانگ زد شهریار دلیر　　که نتوان ستد غارت از تندشیر
زمانه دگرگونه آیین نهاد [2]　　شد آن مرغ کو خایه زرین نهاد
سپهر آن بساط کهن درنوشت　　بساطی دگر ملک را تازه گشت
همه ساله گوهر نخیزد ز سنگ　　گهی صلح سازد جهان گاه جنگ
بگردن کشی بر میاور نفس　　بشمشیر با من سخن گوی و بس
ترا آن کفایت که شمشیر من　　نیارد سر تخت تو زیر من
چو من بار کابی که برداشتم [3]　　عنان جهان بر تو بگذاشتم
تو با آنکه داری چنان توشهٔ [4]　　رها کن مرا در چنین گوشهٔ
بر آنم میاور که عزم آورم　　بهم پنجهٔ با تو رزم آورم
بیکسو نهم مهر و آزرم را　　بجوش آورم کینه گرم را

---

(۱) یعنی از جمله خراج و پیشکش‌های یونان بایران که فیلقوس میفرستاد یک خایه زر بشکل خایه طبیعی و تخم مرغ خدای آفریده بود .

(۲) دو بیت یعنی آن مرغ خایه زرین گذار که فیلقوس باشد از جهان رفت و آن بساط کهن خسروانی که هدیه میدادند درنوشته شد .

(۳) رکابی - اسب جنیبت و شمشیری که بر پهلوی اسب بندند و آنرا زیر رکابی هم گویند و اینجا بمعنی دوم مناسب است . نیز ممکن است رکاب برداشتن بمعنی جهانگیری و تاخت و تاز باشد و این معنی انسب است ولی در فرهنگها نیامده .

(٤) یعنی با توشه گنجینه و ملک پهناور ایران که داری مرا در گوشه یونان بحال خود بگذار .

مگر شه نداند که در روز جنگ   چه سرها بریدم در اقصای زنگ
بیک تاختن تا کجا تاختم   چه گردنکشانرا سر انداختم
کسی کارمغانی دهد طوق وتاج   چو زنهاریان چون فرستد خراج
زمن مصر باید نه زر خواستن   ۱ سخن چون زر مصری آراستن
ببین پایگاه مرا تا کجاست   بدان پایه باید زمن مایه خواست
میانگیز فتنه میفروز کین   خرابی میاور در ایران زمین
ترا ملکی آسوده بیداغ ورنج   مکن نا سپاسی در آن مال و گنج
مشوران بخود کامی ایام را   قلم درکش اندیشه خام را
زمن آنچه برنایدت در (بر) مخواه   چنان باش بامن که باشاه شاه
فرستاده کاین داستان گوش کرد   سخنهای خودرا فراموش کرد
سوی شاه شد داغ بر دل کشان   شتابنده چون برق آتش فشان
فرو گفت پیغامهای درشت   کزو سروبن رادوتا گشت پشت
چو دارا جواب سکندر شنید   ۲ یکی دورباش از جگر بر کشید
که بی سکهٔ را چه یارا بود   که هم سکه نام دارا بود

---

(۱) یعنی مانند مصریان ازمن پاس مصر و بخشیدن مصررا باید خواست آنهم با سخنهای خوب و شایان که چون زرمصری پاك وبیغش باشد نه اینکه برسم باج زر وگوهر خواست آنهم باسخنان نیاراسته وسخت .

(۲) دور باش ـ نیزه دو شاخ است که شاطران پیشاپیش شاهان بردست گرفته ومردم را دور باش میگویند . ولی در این جا بمعنی فریاد دور باش است یعنی بر قاصد بانك زدکه از نزدمن دورباش واین سخنان رامگوی اسکندر بی سکه ناپادشاه کیست که بامن همسکه وهمسنك شود . بی‌سکه ـ بمعنی بی‌رونق ونارواست .

بتندی بسی داستان یاد کرد ‌ ‌ ‌ ‌ گزان شدنیوشنده راروی زرد
بخندیدو گفت اندر آن زهرخند ‌ ‌ ‌ ‌ که افسوس بر کار چرخ بلند
فلك بین چه ظلم آشکارا کند ‌ ‌ ‌ ‌ که اسکندرآهنك دارا کند
سکندرنه گرخودبود کوه قاف ۱ ‌ ‌ ‌ ‌ که باشد کهمن باشمش هم‌مصاف
چنان پشهٔ را بجنك عقاب ‌ ‌ ‌ ‌ کم ازقطره‌دان پیش دریای آب
سبك قاصدی را بدرگاه او ‌ ‌ ‌ ‌ فرستادوشدچشم(دیده)برراه‌او
یکی گوی وچوگان بقاصد سپرد ۲ ‌ ‌ ‌ ‌ قفیزی پر از کنجد نا شمرد
در آموختنش راز آن پیشکش ۳ ‌ ‌ ‌ ‌ بدان تعبیه شد دل شاه خوش
سوی روم شد قاصد تیز گام ‌ ‌ ‌ ‌ ز دارا پذیرفته با خود پیام
زره چون در آمد برشاه روم ٤ ‌ ‌ ‌ ‌ فروزنده شد همچوآتش زموم
سر افکنده در پایه بندگی ٥ ‌ ‌ ‌ ‌ نمودش نشان پرستندگی
نخستین گره کزسخن بازکرد ‌ ‌ ‌ ‌ سخن‌را بچربی سرآغاز کرد

---

(۱) سکندر نه‌خود گربود کوه قاف ـ که باشد که با من بود (شود) هم مصاف ـ نسخه

(۲) قفیز ـ پیمانه . یعنی یك پیمانه کنجد ناشمرده نیز بقاصد داد .

(۳) یعنی رازآن پیشکشی هارابقاصد درآموخت که‌چگونه براسکندر بگذراند واز تعبیه‌این پیشکش رازآمیز دلش خوش گردید .

(٤) آتشی که از موم برخیزد فروزندگی بسیار دارد مانند شعله شمع‌موم .

(٥) سه‌بیت یعنی‌در پایه بندگی‌وجائی‌که بندگان میایستند سرافکنده ایستادونشان پرستندگی خودرابشاه‌نمودو بچربی وملایمت گفت که‌پادشاهان فرمانده برجانها حاکمند وفرستادگان بنده فرمان ایشانند اگر رخصت باشد فرمان فرمانده خود که‌داراست بجای آرم و پیغام اورا بگذارم .

که فرمان دهان حاکم جان شدند فرستادگان بنده فرمان شدند
چه فرمایدم شاه فیروز رای (١) که فرمان فرمانده آرم بجای ؟
سکندر بدانست کان عذر خواه پیامی درشت ردازنزد شاه
ببیغاره (٢) گفتا بیاور پیام پیام آور از بند بگشاد کام
متاعی که در سله (٣) خویش داشت بیاورد ویك یك فراپیش داشت
چو آورده پیش سکندر نهاد ببیغام دارا زبان بر گشاد
ز چوگان و گوی اندر آمد نخست (٤) که طفلی تو بازی باین کن درست
وگر آرزوی نبرد آیدت ز بیهودگی دل بدرد آیدت
همان کنجد نا شمرده فشاند کزین بیش خواهم سپه بر تو راند
سکندر جهان داور هوشمند درین فالها دید فتحی بلند
مثل زد که هر چه آن گریزد ز پیش بچوگان کشیدش (ن) توانیش خویش
مگر شاه از آن داد چوگان بمن که تازو کشم ملك بر (در) خویشتن
همان گوی را مردهیئت شناس بشکل زمین می نهد درقیاس
چو گوی زمین شاه مارا سپرد بدین گوی خواهم ازو گوی برد
چو زین گونه کرد آن گزارشگری بکنجد در آمد در داوری

---

(١) یعنی شاه چه میفرماید آیا پیام فرمانده خودرا بجای بیارم یانه ؟
(٢) بیغاره ـ اینجا بمعنی طعنه است . یعنی بطعنه گفت پیام خودرا بگزار و قاصد بنداز دهان خود برداشت .
(٣) سله ـ انبان وظرف . متاعی که دربنگه خویش داشت ـ نسخه .
(٤) سه بیت یعنی اول گوی وچوگان را در پیش اسکندر گذاشته و بیغام دارا چنین داد که تو کودکی و باید با گوی وچوگان بازی کنی زیرا جنك برای تو بیهوده دلدرد میآورد و نیز کنجدهارا برفشاند و گفت دارا میگوید ازین کنجدها بیشتر لشگر برتو خواهم راند .

فروریخت کنجد بصحن سرای طلب کرد مرغان کنجد ربای
بیك لحظه مرغان دراو تاختند زمین را ز کنجد بپرداختند
جوابیست گفتا درین رهنمون ١ چو روغن که از کنجد آید برون
اگر لشکر از کنجد انگیخت شاه مرا مرغ کنجد خور آمد سپاه
پس آنگه قفیزی سپندان خرد ٢ بپاداش کنجد بقاصد سپرد
که شه گر کشد لشکری زانقیاس سپاه مرا هم بدینسان شناس
چو قاصد جوابی چنین دید سخت بپشت خر خویش بربست رخت
بدارا رساند از سکندر جواب جوابی گلوگیر چون زهر ناب
برآشفت از آن طیرگی شاه را ٣ که حجت قوی بود بدخواه را
جهاندار دارا دران (بدان) داوری طلب کرد از ایرانیان یاوری
زچین وز خوارزم وغزنین وغور زمین آهنین شد ز نعل ستور
سپاهی بهم کرد چون کوه قاف همه سنگ فرسای وآهن شکاف
چو عارض شمار سپه برگرفت ٤ فروماند عقل از شمردن شگفت

---

(١) یعنی کنجد خوردن مرغان جواب رهنمونی است بسوی عاقبت کار برای دارا که آن جواب صاف و پوست کنده است مثل روغنی که از کنجد بیرون آید .

(٢) سپندان وسپند — هر دو بمعنی دانهائیست که برای چشم زخم برآتش میسوزانند یا آنکه الف ونون علامت جمع پارسی است . سپند بسیار کوچك وتلخ است وهیچ مرغی آنرا نمیخورد وبدان سبب اسکندر اختیار کرد تا برساند که لشکر مرا مرغان سپاه خصم نمی توانند خورد.

(٣) طیره بکسر اول - درعربی فال بد و بفتح اول خفت وسبکی ودرفارسی بمعنی غضب و خجلت هم استعمال شده .

(٤) عارض - عرض کننده لشکر - که دراین اواخر لشکرنویس میگفتند .

زجنگی سواران چابك ركاب　　بنهصد هزار اندر آمد حساب
جهانجوی چون دید کز لشگرش　　همی موج دریا زند کشورش
سپاهی چو آتش سوی روم راند　　١ کجا اوشد آن بوم را بوم خواند
بار من درآمد چو دریای تند　　٢ صبارا شد از گرد اوپای کند
زمین در زمین تا باقصای روم　　بجوشید دریا بلرزید بوم
علف درزمین گشت چون گنج گم　　٣ ز نعل ستوران بیگانه سم
پی شاه اگر آفتابی کند　　٤ بهر جا که تابد خرابی کند

شتافتن اسکندر بجنك دارا

ساقی نامه

بیا ساقی آن راوق روح بخش　　بکام دلم در فشان چون درخش
من اورا خورم دلفروزی بود　　٥ مرا او خورد خاك روزی بود

اندرز

چه نیکو متاعیست کار آگهی　　کزین نقد عالم مبادا تهی
زعالم کسی سربر آرد بلند　　که در کار عالم بود هوشمند
ببازی نپیماید این راهرا　　نگهدارد از دزد بنگاه را

---

(١) یعنی درهربومی وشهری باآن سپاه واردشد ویران گردیدوبوم درآن ویرانه خواندن آغاز کرد .

(٢) یعنی بادصبا ازرسیدن بگرد او پایش کندبود . (٣) گشت چون کاه گم ـ نسخه .

(٤) یعنی هرچندشاه آفتاب وار تربیت کننده مملکت باشد بازهم پی او بهرجا رسید بسبب کثرت لشگرخرابی پیدا میشود .

(٥) یعنی اگر من می را بخورم دلم افروخته وروشن میشود واگر می مرا بخوردواز شدت مستی هلاك کند خاك را خورده پس در هر دو حال صرفه بامن است

نیندازد آن آلت از بار خویش ۱ کزو روزی آسان کند کار خویش
میفکن کول گرچه خوار آیدت ۲ کـه هنگام سرما بکار آیدت
کسی بر گریوه زسرما بمرد ۳ که از کاهلی جامه باخود نبرد

داستان

گزارنده شرح شاهنشهی چنین داد پرسنده را آگـهی
که‌داراچو لشگر بارمن کشید تو گـفتی که آمد قیامت پدید
نبود آگه اسکندر از کار او که آرد (آمد) قیامت بپیکار او
رسیدند زنهاریان خیل خیل ٤ که طـوفان بدریا در آورد سیل
شبیخون دارا درآمد زراه ز پولاد پوشان زمین شد سیاه
پژوهندهٔ گفت بد خواه‌مست ٥ شب‌وروزشد غافل شدآنجا که‌هست
براو شاها گر یك شبیخون کند ز ملکش همانا که بیرون کند
سکندر بخندید ودادش جواب ٦ کـه پنهان نـگیرد جهان آفتاب

(۱) یعنی چیزی که‌مثلا در زمستان بکار می آید در تابستان ازبار وبنه خوددورنیندازد و مآل‌اندیش باشد .

(۲) کول - بروزن عمل نوعی ازپوستین پرپشم کم‌بها .

(۳) خری در گریوه - نسخه .

(٤) یعنی کسانی که ازاسکندر زنهار و پناه میخواستند و ازترکتاز سپاه دارا فرار کرده بودند خیل‌خیل‌پیش‌اسکندرآمده‌و گفتند که‌سیل سپاه دارا بدریای کشورماطوفان‌انگیز شدوکشور را بجوش‌و خروش آورد .

(٥) پژوهنده - اینجابمعنی جاسوس‌است . یعنی جاسوسی باسکندر گفت که‌دارامست وغافل است و در هر جا باشد جزبمیگساری نمیپردازد و اگر یك شبیخون براوبزنی از ملك بیرون میرود .

(٦) دوبیت یعنی اسکندر گفت من آفتابم وآفتاب پنهان جهانگیری نمیکند و پادشاهی چون من بدزدی وشبیخون‌نبایدغلبه کند بلکه باید آشکار غلبه کند .

ملکرا بوقت عنان تافتن   بدزدی نشاید ظفر یافتن
پژوهنده دیگر آغاز کرد   که دارانه چندان سپه ساز کرد
که آنراشمردن توان در قیاس   کسانیکه هستند لشگر شناس
سکندر بدو گفت یك تیغ تیز   [1] کند پیه صد گاورا ریزریز
سپه را جوابی چنان ارجمند   بلند آمد از شهریار بلند
خبر گرمتر شدهمی هر زمان   که آمد بروم اژدهائی دمان
سکندر چو دانست کان تند میغ   [2] بتندر(بتندی)بر آردهمی برق تیغ
فرستاد تا لشگر از هر دیار   روانه شود بر در شهریار
ز مصر وزافرنجه وروم وروس   شد آراسته لشگری چون عروس
چو انبوه شد لشگر بیکران   عدد خواست از نامنام آوران
خبرداد عارض که سیصد هزار   [3] بر آمد دلیران مفرد سوار
چوشد ساخته کار لشگر تمام   یکی انجمن ساخت بیرود و جام
نشستند بیدار مغزان روم   [4] بمهر ملك نرم کردند موم
شه از کار دارا و پیکار او   سخن راند وپیچید در کار او

---

(۱) یعنی یك شمشیر پیه و چربی صدگاو فربه‌را ریزریزمیکند . کندچرم صدگاو را - پشت صدگاورا - نسخه .

(۲) یعنی اسکندر چون دانست که دارا ابر تندی است که با خروش تندر و رعد تیغ برق بجانب‌اومیکشد .

(۳) یعنی عرض کننده ولشگر نویس خبرداد که سیصد هزار یکه سوار فراهم شده . مفرد سوار و یکه سوار پهلوان بی نظیر و مثل . ششصد هزار - نسخه کمر بست برجستن کار زار - بجای مصراع دوم - نسخه

(٤) یعنی بمهر فرمان اسکندر موم دل خود را نرم کرده و پذیرای فرمان او اوشدند . موم‌نرم زودتر از موم‌سخت نقش پذیرمیشود .

چنین گفت کاین نامور شهریار   کمر بست بـر جستن کار زار
چه سازیم تدبیرش از صلح و جنك   ١   کـه آمد بآویختن کار تنگ
اگـر بر نیاریم تیغ از نیام   بمردی ز ما بر نیارند نام
وگر تاج بستانم از تاجور   ٢   ببیداد خود بسته باشم کمر
کیانرا کی از ملك بیرون کنم   من این رهزنی با کیان چون کنم
بترسم که اختر بدین طیرگی   بد اندیش مارا دهد چیرگـی
چه تدبیر باشد در این رسم و راه   کـزو کار بر ما نگردد تباه
باندیشه خوب و رای صواب   پدید آورید این سخن را جواب
جهاندیده پیران بیدار هـوش   چو گفتار گوینده کردند گوش
بپاسخ گشادنـد یکسر زبان   دعا تازه کردند بر مرزبان
که سرسبز باد این همایون درخت   که شاخش بلنداست و نیروش سخت
بتاج و بتختش جهان تازه باد   سر خصم او تاج دروازه بـاد
همه رای او هست چون او درست   درستی چه بایـد ز ما باز جست
و لیکن ز فرمان او نگذریم   بجز راه فرمان او نسپریم
چنان در دل آید (مد) جهان دیده را   ٣   همان زیر کـان پسندیده را

(١) یعنی آویختن او بما نزدیك و کار تدبیر صلح و جنك را وقت تنك است .
چه تدبیر سازیمش از صلح و جنك ـ که آمد بآویزش اینکار تنك ـ نسخه .
(٢) سه بیت یعنی اگر تاج کیانرا از نژاد کیان بستانم برخود ستم کرده‌ام زیرا اگر کیانرا ازکشور کیان بیرون کنم میترسم بکیفر این طیرگی اختر و آسمان روزی بداندیش رابرما چیره سازد . طیره ـ اینجا بمعنی خشم باسبکی و کارسبك کردنست .
(٣) . سه بیت یعنی چون فرمان شاهست که ما درکاردارا رای بزنیم جهاندیدگان وزیرکان‌رارای اینست که‌چون‌نخست دشمن کینه‌وری آغاز کرد و خاروحشت‌وترس از راه بر دمید تو نیز آتش کینه وجنك را بر افروز که آتش افروزی برای خار کینه‌سوزی فرخ و سزاوار است .

که چون کینه‌ور شد دل کینه‌خواه　　همه خوار وحشت برآمد ز راه
تو نیز آتش کینه‌را برفروز　　که فرخ بود آتش کینه سوز
تو سرو نوی خصم بید کهن　　کجا سر کشد بید با سرو بن
کهن باغ را وقت نو کردنست ١　　نوان‌در(را)حساب درو کردنست
بدیبای این دولت تازه عهد　　عروس جهانرا برآرای مهد
بد اندیش تو هست بیداد گر　　بپیچد رعیت ز بیداد سر
چه باید هراسیدنت زان کسی　　که دارد هم ازخانه دشمن بسی
قلم در کش آیین بیداد را ٢　　کفایت کن از خلق فریاد را
ز خصم تو چون مملکت گشت سیر　　بخصم افکنی پای در نه دلیر
تنوری چنین گرم دربند نان ٣　　ره‌انجام‌را گرم‌تر کن عنان
کجا شاه را پای ما را سرست ٤　　دلی کو کز این داوری بردرست
تمنای شه را که برهم زند　　کرا زهره باشد که این دم زند
براین(آن)ختم شد درخصت رهنمون ٥　　که شه پیش دستی نیارد بخون
نگهدارد آزرم تخت کیان　　بخونریزی اول نبندد میان

(١) یعنی باید باغ را نو کرد وکهنه گیاهها را درو کرد . نوان ـ کهنه
(٢) یعنی آئین بیداد دارارا قلم درکش و بفریاد خلق برس
(٣) عنان گرم کردن ـ مرکب انگیختن و ره انجام کنایه ازاسب‌است .
(٤) بردر بودن ـ خارج بودن . یعنی دلی در میان ما نیست که از فرمان شاه بیرون و برکران باشد .
(٥) که شه ناورد پیش دستی بخون ـ نسخه .

سکندر چو در حکم آن داوری   ز لشگر کشان یافت آن یاوری
بدستوری رخصت راستان   بلشگر کشی گشت همداستان
یکی روز کز گردش روزگار   ۱ بدست آمدش طالعی اختیار
بفالی همایون بترتیب راه   بفرمود کز جای جنبد سپاه
عنان تاب شد شاه پیروز جنگ   میان بسته بر کین بد خواه تنگ
ز شمشیر پولاد چون شیر مست   بکشور گشائی کلیدی بدست
سپاهی چو زنبور با نیشتر   ۲ ز غوغای زنبور هم بیشتر
نشان جسته بود از درفش بلند   ۳ که ماند از فریدون فیروزمند
بوقتی که آنوقت سازنده بود   فلك دوستانرا نوازنده بود
بسی برتر از کاویانی درفش   بمنجوق برزد پرندی بنفش
صنوبر ستونی بپنجه (زپنجه) ارش   بپیراستن یافته پرورش
برو اژدها پیکری از حریر   ۴ که بیننده را زو بر آمد نفیر

(۱) یعنی یکروز که طالعی بر گزیده و اختیار شده بدستش آمد . طالعی کامگار ـ تصرف کاتبست .

(۲) نیشتر سپاه ـ سنان و تیراست وغوغای زنبور آنوقت است که در لانه اش چوبی فرو برند و یك‌مرتبه زنورهای خاك‌آلود نیش کشیده برای‌حمله بال بگشایند .

(۳) هفت بیت یعنی اسکندر از درفش کاویانی فریدون آگاه بود که بسیار بزرك و بلنداست و چون در طالع سعد ساخته شده همیشه دشمن را شکست میدهد ازین سبب درطالع سازگار ووقت‌مناسب درفشی ازچوب صنوبر بزرگتر ازدرفش کاویان که پنجاه ارش بلندی داشت و بفرسنگها از دور نمایان بود تهیه کرد . منجوق ـ ماهچه‌علم وبمعنی‌علم هم‌آمده . پرند ـ بافته‌ابریشمین .

(٤) اژدها پیکری‌ازحریر ـ یعنی حریری که‌پیکر اژدها برآن نقش‌بود یا بشکل پیکر اژدها بود .

زده برسر ازجعد پرچم کلاه   چو بر کله (قله) کوه ابرسیاه
بفرسنگها بود پیدا ز دور   عقابی سیه پر و بالش زنور
شد آن اژدها باچنان لشگری   ۱ بسر بر چنان اژدها پیکری
جهان گرداز آشوب خوددردناك   ۲ زبهر چه ؟ ازبهریك مشت خاك
ازاین گربه گون خاك تاچندچند   ۳ بشیری توان کردنش گرك بند
جهان یك نوالهست پیچنده سر   ٤ درو گاه حلوا بود گه جگر
فلك در بلندی زمین در مغاك   ٥ یكی طشت خون شدیكی طشت خاك
نبشته برین هردو آلوده طشت   چوخون سیاوش بسی سر گذشت
زمین گر بضاعت برون آورد ٦   همه خاك در زیر خون آورد

---

(۱) یعنی اسکندرکه چون اژدهای دمان بود چنان درفش اژدها پیکررا بالای سر سر قرار داد و بجنبش در آمد . (۲) ازآشوب خود گردناك ـ نسخه .

(۳) گربه ـ کنایه از حیلت است چنانکه گویند فلانی گربه حیلت درانبان دارد ـ یعنی ازاین خاك حیلت گر آدمی خوار تا چه اندازه بقوه و سرپنجه شیری و دلیری میتوان گرك بندکرد و بتصرف در آورد . گرك بند کردن ـ کنایه از زبون ساختن و اسیر کردنست . یا اینکه فریب و حیله اینخاك گربه گون حیلت گررا چند میخوری و تاچند در طلب اوهستی شیر مردی کن و اورا گرك بند و زبون و خوار ساخته تبرك وی بگوی .

(٤) پیچنده سر ـ بمعنی فریبنده است وهنوزهم درزبانها شایع . پیچیده سر ـ نسخه

(٥) یعنی آسمان طشت پرخونست از شفق وزمین طشت پرخاکست ودر این دوطشت آلوده بخون و خاك ازقبیل خونریزی سیاوش بسیار سرگذشت وافسانه ها نوشته شده ودر کار است . پادشاهان پیشین برای خونریختن دوطشت حاضرمیکرده اند یکی برای خون ودیگری پرخاك برای آنکه خون اگر برزمین پاشیده شد خاك ازآن طشت برداشته بروی بریزند

(٦) یعنی سرمایه و بضاعت زمین جز خون آدمی نیست و اگر بضاعت خودرا بیرون بیاورد تمام عالم خاك راسیل خون خواهد گرفت .

نیفتد درین (برین) طشت فریاد کس ۱ که بربسته شد راه فریاد رس
چو فریاد در (بر) گلو بست راه ۲ گلو بسته به مرد فریادخواه
بهار برده خود حصاری کنی ۳ بخاموشی خویش یاری کنی

رای زدن دارا با بزرگان ایران

ساقی نامه

بیا ساقی آن آتش توبه سوز بآتشگه مغز من برفروز
بمجلس فروزی دلم خوش بود که چون شمع برفرق آتش بود

اندرز

خردمند را خوبی از داد اوست ٤ پناه خدا ایمن آباد اوست
کسی کو بدین ملك خرسند نیست بنزدیك دانا خردمند نیست
خرد نیك همسایه شد آن بدست ۵ که همسایه کوی نابخردست
چو در کوی نابخردان دم زنی به ارداستان خرد کم زنی

(۱) یعنی در طشت خون و خاك آسمان وزمین فریاد کسی راه ندارد وفریادرسی در کار نیست.

(۲) یعنی چون فریاد گلو خیزرا راه بسته شده و بجائی نمیرسد بهتر آنست که فریاد خواه متظلم گلو بربسته و فریاد نکند.

(۳) یعنی بهتر آنست که پرده آواز خودرا در حصارسینه حبس کرده وخاموشی بجای فریاد اختیار کنی. حصار ـ یکی از پردههای موسیقی است وایهام کلام واضح

(٤) دوبیت یعنی خوبی خردمند بداد است ودادگر را پناه خدا ملك ایمن آباد وهرکس بپادشاهی ملك ایمن آباد وپناه خدا یاملك عدل وداد خرسند نیست خرد ندارد.

(۵) دو بیت یعنی خرد همسایه نیك و خیر خواهست و آن خردمند را روزگار بداست که با نابخردان و ستمگاران همسایه باشد واگردم از کوی نابخردان و ستمکاران بزنی و باآنان یار وستمکار شوی بهتر آنست که داستان خرد را ترك کنی و خودرا خردمند نخوانی.

در این ده کسی خانه آباد کرد ۱ که گردن زدهقانی آزاد کرد
تو نیز ارنهی بار گردن زدوش ز گردن‌زنان برنیاری خروش
چودریا بسرمایه خویش باش ۲ هم از بودخود سودخود برتراش
بمهمانی خویش تا روز مرگ ۳ درختی شواز خویشتن سازبرگ
چو پیله زبرگ کسان خورد گاز همه‌تن شد انگشت وقی کرد باز

داستان

گذارنده‌تر پیری از موبدان گزارش چنین کرد باب‌خردان
که‌چون شاه روم آمد آراسته همش تیغ دردست وهم خواسته
خبر گرم شد درهمه مرزوبوم که‌آمد برون اژدهائی زروم
بپرخاش دارا سر افراخته ٤ همه آلت داوری ساخته
جهانرا بدین مژده نوروز بود که بیداد دارا جهانسوز بود
ازو بوم و کشور بیکبارگی ستوه آمدند از ستمکارگی

(۱) دهقان ـ بزرك و کدخدای دهست ـ دوبیت یعنی در ده جهان خانه آن حرد مند آباد است که کدخدا و بزرك ده نشده و بر کسی تحکم و ستم نکند تو نیز اگر بارگردن کشی وگد خدائی را از دوش بیندازی اززحمت تیغ گردن زنانِ آسوده میشوی .

(۲) یعنی مانند دریا ازبود ووجود خود سود خود را تهیه کن وباموال مردم دست درازی مکن . سود دریا بارانست وباران ازبود ووجود و بخار دریا تولید میشود

(۳) دو بیت یعنی مانند درخت تا هستی مهمان برك و ساز خود باش و ببین کرم پیله که از برك دیگران علوفه خود را تهیه کرد چگونه همه تن بشکل انگشت شد و هرچه خورد قی کرد . گاز ـ اینجا بمعنی علف است . برای قی کردن انگشت در حلق میبرند . کرم پیله بشکل انگشت است .

(٤) داوری ـ اینجا بمعنی جنك ونبرد است .

زدارا پرستی منش خاسته (کاسته) ۱   بمهر سکندر بیاراسته
چو دارای دریا دل آگاه گشت ۲   که موج سکندر ز دریا گذشت
ز پیران روشندل رای زن   بر آراست پنهان یکی انجمن
ز هر کاردانی برای (پی) درست   در آن داوری چارهٔ باز جست
که بدخواه را چون در آرد شکست ۳   بدچرخ را چون کند باز (پای) بست
چه افسون در آموزد از رهنمون   که آید ز کار سکندر برون
چو در جنگ پیروزیش دیده بود   ز پیروز جنگیش ترسیده بود
نکردش در آن کار کس چارهٔ   نخوردش غمی هیچ غمخوارهٔ
چو دانسته بودند کو سرکشست   بسوزندگی گرم چون آتشست
سخنهای کس درنیارد بگوش   در آنکار بودند یکسر خموش
بتخمه دراز زنگه شاوران   سری بود نامی ز نام آوران
فریبرز نامی که از فر و برز ۴   تن جوشنش بود و بازوی گرز
ببیعت در آن انجمن گاه بود ۵   ز احوال پیشینه آگاه بود
ثنا گفت بر گاه و بر بزم شاه   که آباد باد از تو این بزمگاه

---

(۱) یعنی منش و طبع آنان ازسر پرستش دارا بر خاسته و بمهر اسکندر آراسته شده .

(۲) یعنی اسکندر موج وار دریارا طی کرده بساحل رسید .

(۳) بدچرخ - بلای آسمانی . یعنی بلای آسمانی راچگونه راه باز بندد و دفع کند .

(۴) یعنی شخصی فریبرز بنام که چون جوشن آهنین پیکر و چون گرز سخت بازو و کوبنده بود .

(۵) بیعت عهد بستن .

مبادا تهی عالم از نام تو ۱ همان جنبش دور از آرام تو
گذشته نیای من ازعهد پیش ۲ چنین گفت بامن در(ز)اندرز خویش
که‌چون کرد کیخسرو آهنك غار خبر داد ازآن جام گوهر نگار
که در طالع‌زود(ملك)ماتانه‌دیر فرود آیـد اختر ز بالا بزیر
برون آید ازروم گردنکشی زند در هر آتشکده آتشی
همه ملك‌ایران بدست آورد بتخت کیان بـر نشست آورد
جهان گیرد وهم نماند بجای ۳ سرانجـام روزی در آید ز پای
مبادا که این‌مرد رومی نژاد ٤ در آن‌قالب افتد که‌هرگز مباد
به ار شاه بریخ زند نام او ٥ نیارد در این کشور آرام او
نباید کزو دولت آید برنج که‌مفلس‌بجان کوشداز بهر گنج
فریبی فرستد(ستش)که‌طاعت کند ٦ بیك روم تنها قناعت کند

(۱) یعنی تا دور جهان در جنبش است تو دروی آرام داشته باشی

(۲) دو بیت‌یعنی نیای‌من ازجمله اندرزهایش بمن یکی‌این‌بود که‌کیخسرو هنگام رفتن بغار ازجام‌گوهر نگار خود این واقعه‌رادریافت وبما خبرداد که بزودی ودیرنا شده اخترسعادت ما ازبالا بزیرخواهد آمد .

(۳) یعنی جهانگیری میکندولی‌اوهم درجهان برجای نمیماندوعاقبت از پای درمیافتد .

(٤) یعنی مبادا این رومی نژاد درقالب و هیکل آن‌شخص جای گرفته وهم‌او باشد که جام کیخسرو خبرداد و هرگز مبادا که‌چنین باشد . هرگزمباد . تاکیدمباداست

(٥) نام بریخ زدن ـ ترك کردن است . یعنی بهتر آنست که شاه بترك او گفته و با او جنك نکند و جایگاه اورا درکشور ایران نیاورد . بجای‌نیارد . نسازد ـ نماند نسخه .

(٦) عطف‌است بربیت به ار شاه الخ . یعنی بهتر آنست که شاه فریبی بدو فرستد که مطیع شود و در روم بماند .

فریب خوش از خشم ناخوش بهست　　　بر افشاندن آب از آتش بهست
مکن تکیه بر زور بازوی خویش　　　نگهدار وزن ترازوی خویش
بر آتش میاور که کین آورد　　　۱ سکاهن بر آهن کمین آورد
اگر سهم شیری بیفتد ز شیر　　　۲ حرون استری مغزش آرد بزیر
بناموس شاید جهانداشتن　　　۳ و زانجاست رایت بر افراشتن .
برون آرش از دعوی همسری　　　٤ کزین پایه (مایه) دارا کند سروری
هر آن جو که بازر بود هم عیار　　　٥ بنرخ زر آرندش اندر شمار
بسا شیر درنده سهمناك　　　که از نوك خاری در آید بخاك
چو با کژدمی گرم کینی کنی　　　٦ مبین خردش ار خرده بینی کنی
بیندیش از آن پشه نیش دار　　　که نمرود را گفت سر پیش دار

(۱) سکاهن - رنکی است که از سرکه و آهن تهیه میشود و بواسطه زنك سرکه آهن رامیخورد
(۲) سهم اینجا بمعنی نیرو و مهابت است یعنی اگر مهابت شیر را بدرود گفت استر چموش بالگد مغزش را فرو میریزد - سکاهن بآهن - نسخه.
(۳) یعنی بمهابت و ناموس و عظمت جهانداری باید کرد و برای ناموس است که شاهان رایت میافرازند واگر ناموس ومهابت برود جهانداری هم میرود .
(٤) یعنی اسکندر را باخود هم سنك و همسر مکن و طرف جنك قرار مده که از همسری باخردان خردشده پایه ومایه سروری را ازدست میدهی .
(٥) یعنی توزری واسکندر جو واگر زروجودخودرا باجو همسنك و هم وزن کنی بجو بی‌مایه پست، قیمت ووزن زر دادهٔ چنانچه در سنجیدن زر باجو جوقیمت زر پیدا میکند ومثلا دریك مثقال ودو جوزر برای دوجوهم قیمت زر بحساب میآید .
(٦) یعنی اگر خرده بینی کن هستی کژدم را خرد وکوچك مبین تا از خطرش ایمن باشی . مبین خرد اگر خرده بینی کنی - نسخه.

جهان آنکسی‌راست کاندرنبرد ۱ پی مرد نگذاشت بر هیچ مرد
گرسنه چو باسیرخاید کباب ۲ بفربه ترین زخمی آرد شتاب
نه بیگانه گرهست فرزند وزن ۳ چوهم جامه گردد شود جامه کن
چوشدجامه‌برقد فرزندراست نباید دگر مهر فرزند خواست
چو بالا بر آرد(برآید) گیاه بلند ٤ سهی سرو را باشد از وی گزند
ز پند بزرگان نباید گذشت ٥ سخن را ورق در نباید نوشت
که‌چون آزموده‌شود روزگار بیاد آیدت پند آموزگار
سگالش گری کونصیحت‌شنید ٦ در چاره‌رادر(بر) کف آرد کلید

---

(۱) پی مرد ـ پایه مردانگی یا نشان مردانگی . یعنی ملك جهان و غلبه بر دشمن نصیب کسی است که پایه مردانگی را از هیچ مردی فرونگذاشته و هیچ مرد دشمنی را نامرد وخرد وکوچك نداند واگر کسی دشمن را کوچك و بی پایه دانست بسبب بی‌احتیاطی مغلوب میشود . جهان آنکسی‌راست کو در نبرد ـ پی مرد بگذاشت ـ نسخه .

(۲) یعنی گرسنهٔ که‌باسیر بخوردن کباب مشغول‌شد برپیکر کباب زخم فربه وبزرك‌میزند و لقمه‌های سطبر میرباید بخلاف سیر که لقمه سطبر نمیتواند برباید .

(۳) دو بیت یعنی نه تنها بیگانه بلکه زن و فرزند هم وقتی بامرد هم جامه‌شدند و جامه مرد باندازه پیکر آنان شد بحکم احتیاج جامه ربا میشوند و بدین سبب اگر جامه مرد برقامت فرزندش راست ورسا آمد دیگر از فرزند توقع مهر نسبت بپدر نباید داشت. بود جامه کن .. نسخه

(٤) یعنی چون گیاه‌بلند از قبیل پیچه ، بلندی وقد وبالا برآورد باعث‌گزند سرو سهی میشود زیرا براندام‌سرو پیچیده وعاقبت اورا میخشکاند .

(٥) دوبیت یعنی ازپند بزرگان‌وگفتار کیخسرومگذرو سخن آنان را ورق‌درمپیچ‌وبرطاق نسیان مگذار زیراچون روزگار را آزمودی و سختی ترا گرفت آنگاه پند آموزگار بیادت میآید ولی سودی نخواهد داشت .

(٦) سگالش‌گر ـ چاره اندیش ورای زن .

شه از پند آن پیر پالوده مغز ۱ هراسان شد از کار آن پای لغز
ولیکن نکشت آتش گرم را بسر کوچکی داشت آزرم را
شد از گفته رای زن خشمناك بپیچید چون مار بر روی خاك
گره برزد ابروی پیوسته را ۲ گشاد از گره چشم (خشم) در بسته را
درو دید چون اژدها در گوزن بچشمی که دور افتد از سنك وزن
که در من چه نرم آهنی دیدهٔ که پولاد او (خود) را پسندیدهٔ
نمائی بمن مردی اهل روم ۳ ره کوه آتش بر آری (ببندی) بموم
بکه برك ساکن کنی باد را هراسانی از بید پولاد را
عقابان ببازی و کبکان بجنك ۴ سرباز بازان در آرد بننك
چه بندم کمر در مصاف کسی که دارم کمر بسته چون او بسی

(۱) یعنی دارا از شنیدن پند آن پیر که مغزش از صفت نادانی پالوده شده و همه دانائی بود از کار پای لغز خود و لشکر کشی یونان هراسان شد ولی آتش غضب را نکشت و آزرم و صلح را سرکوچکی فرض کرد و گفت اگر صلح کنم سرکوچکی و حقارت کرده‌ام. سرکوچکی بمعنی پستی و حقارت است درمقابل سربزرگی. در خسرو وشرین فرماید - مکن با سر بزرگان سر بزرگی. آزرم - اینجا بمعنی صلح و آشتی است.

(۲) دو بیت یعنی ابرو را درهم پیچیده و چشمها را از میان گره ابرو گشود و بر در یدو با چشم دریده چنان در وی نظر کرد که اگر در سنك میدید سنگینی که لازمه طبع اوست از او دور میافتاد. بخشمی که دور افتد - نسخه.

(۳) راه بر آوردن - در راه سد بستن است -

(٤) بازبازان - سرآمد بازان و شاه شاهان - یعنی اگر عقابان جنگی ایران ببازی مشغول شده و کبکان رومی بجنك برخیزند سرباز بازان و شاه دلیران که من باشم بننك درمیآید. سرباز داران (سرباز بانرا)(سربازبانان)(سربازوماران) تصحیح کاتبست •

دلیری کند بامن آن نا دلیر ۱ چو گور گرازنده باشرزه شیر
سرش لیکن آنگه در آید زخواب   که شیر از تنش خورده باشد کباب
بود خایه مرغ سخت و گران ۲ نه با پتك و خایسك آهنگران
که دانست کین کودك خرد سال   شود با بزرگان چنین بد سگال
باول قدح دردی آرد بپیش ۳ گذارد شکوه من وشرم خویش
بخود ننك را رهنمونی کنم   که پیش زبونان زبونی کنم
اگر خود شود غرقه درزهر مار ٤ نخواهد نهنك از وزغ زینهار
ز رومی کجا خیزد آن دست زور ٥ که کشتی برون راند آب شور
بشوراند اورنك خورشید را   تمنا کند جای جمشید را
بتاراج ایران بر آرد علم   برد تخت کیخسرو و جام جم
شکوه کیان پیش باید نهاد ٦ قدم در خور خویش باید نهاد

(۱) گرازنده ـ اینجا بمعنی نازکننده ورعناست . یعنی دلیری اسکندربامن ازقبیل دلیری گوررعناست با شیر شرزه . (۲) خایسك ـ پتك و چكش .

(۳) یعنی از اول قدح باده پادشاهی مستی آغاز کرده دردی وناپاکی پیش بیاورد .

(٤) یعنی اگر نهنك در دریای زهر کشنده مانند زهر مار غرق شود هرگز ازوزغ زنهار نخواهد خواست . یاآنکه اگروزغ غرق زهرمار بوده وسرا پا زهر باشد هرگز نهنك ازاو زینهار و امان نمیطلبد .

(٥) دو بیت یعنی رومی را چنان زور بازو کجاست که از آب شور دریا کشتی بیرون رانده و اوضاع کشور کیان و اورنك خورشید را شوریده و درهم و برهم سازد اورنك خورشید ـ آسمان چارم است و کشور در بلندی مقام بدان تشبیه شده .

(٦) یعنی باید شکوه کیانرا بهتر از این شناخته وسخن باندازه دهن خود گوئی و قدم باندازه خود پیش نهی .

چو من برسر خسروان افسرم   چه اندیشه باشد ز اسکندرم

سگ کیست روباه نا زورمند ــ که شیرژیانرا رساند گزند
ز شیران بود روبهان را نوا ۱ نخندد زمین تا نگرید هوا
تهی دست کومایه داری کند ۲ چولنگی است کوراهواری کند
توخود نیك دانی که بااین شکوه ــ زیك طفل رومی نیایم ستوه
بدست غلامان مستش دهم ــ بچوب شبانان شکستش دهم
هزبری که از سگ زبونی کند ــ خر پیر با او حرونی کند
عقابی که از پشه گیرد گریز ــ گرافتادنش هست گو بر مخیز
پلنگی که ترسد ز روباه پیر ۳ بشوراد مغزش سرسام تیر
ببینی که فردا من پیل زور ــ سرش چون سپارم بسم ستور
که باشد زبونی خراجی سری ٤ که همسر بود (شود) با بلندافسری
نشیننده بر بزمگاه (تختگاه) کیان ــ منم تاج برسر کمر برمیان
کرا یارگی کز سر گفتگوی ٥ زمن جای آبا کند جستجوی
کلاه کیان هم کیانرا سزد ٦ درین خز تن رومیان کی خزد
من ازتخمه بهمن وپشت کی ــ چرا ترسم از رومی سست پی

(۱) یعنی برگ ونوا وطعمه روباهان رومی از نیم خورده شیران ایرانست چنانچه سر سبزی و خنده زمین از فیض گریه و بارش آسمان .
(۲) یعنی بی سرمایهٔ که لاف ازمایه ازند مثل خر لنگی است که چون اسب بخواهد راهواری کند
(۳) یعنی پلنگی که از روباه پیر بترسد باید نوك تیر چون سرسام مغزش را بشوراند و دیوانه کند . بسوزاد مغزش ـ تصحیح کاتب
(٤) یعنی اسکندر زبونپست خراج برسر و باجده کیست که بامن برابری بتواند کرد
(٥) یعنی کسی رایارای آن نیست که جستجوی جای آبای مرا بگفتار وزبان بیاورد تا بکردار چه رسد . (٦) یعنی درخز کلاه کیان تن رومیان نمیتواند بخزد وجای بگیرد .

زروئین دز و درع اسفندیار ۱ بر اورنگ زرین منم یادگار
اگر باز گردد بپیشینه راه بر و روز روشن نگردد سیاه
وگر کشتی آرد بدریای من ۲ سری بیندافکنده (افتاده) در پای من
چو دریا بتلخی جوابش دهم ۳ ز خاکش ستانم بآبش دهم
از آن ابر عاصی چنان ریزم آب ٤ که نارد دگر دست بر آفتاب
ستیزنده چون روستائی بود ٥ شکستش به از مومیائی بود
خر از زین زر به که پالان کشد ٦ که تا رخت خر بنده آسان کشد
من آن صید را کرده ام سر بلند منش باز در گردن آرم کمند
تو ای مغز پوسیده سالخورد ز گستاخی خسروان باز گرد
نه چابك شد این چابکی ساختن ۷ کمندی بکوهی در انداختن

(۱) یعنی از اسفندیار که پیکر و اندام وی دز و درع روئین وی بود تنها یادگارمنم.
(۲) یعنی اگر در دریای شکوه من کشتی اقتدار براند از اینکار چیزی نمی بیند جز اینکه سرخودرادر پای من میافکند .
(۳) یعنی دریاوار با سختی وتلخی اورا از خاك گرفته ودرآب غرق و هلاك میکنم .
(٤) یعنی از آن ابر عاصی چنان آبرو برخاك بفشانم که دیگر دست بر آفتاب دراز نکرده وحاجب آفتاب نشود. ابر از ریختن آب نابود میشود . بعض نسخ بجای نارد (نازد) دیده میشود و شاید مخفف نیازد باشد .
(٥) یعنی اگر روستائی پست بجنك بزرگان بر خاست باید اورا سخت در هم شکست و نباید مومیائی صلح داد یا آنکه در جنك روستائی پست شکسته شدن بهتر از مومیائی صلح خواستن است .
(٦) یعنی خر در زیر پالان باشد بهتر است از اینکه زیر زین زر باشد زیرا با پالان بهتر وآسانتر میتواند بار خر بنده و صاحب خودرا بکشد .
(۷) چابکی ـ اسب رهوار . وچابك بمعنی چالاکست. یعنی سمند رهوار سخن را اینگونه بجولان آوردن برای تو چابك وشایسته نیست .

چراغی بصحرا برافروختن ۱ فلك را جهانداری آموختن
مکش جز باندازهٔ خویش پای که هر گو (جو) هری را پدید است جای
قبا کو (گر) نه درخورد بالا بود ۲ همان کار دزدیده کالا بود
ترا فترت پیری از جای برد ۳ کهن گشتگیت از سر رای برد
چو پیر کهن گردد آزرده پشت ز نیزه عصا به که گیرد بمشت
ز پیری دگر گون شود رای نغز ٤ فراموش کاری درآید بمغز
ز پیران دو چیز است بازیب و ساز ٥ یکی درستودان یکی در نماز
جهان بر جوانان جنگ آزمای ٦ رها کن فرو کش تو پیرانه پای
تن ناتوان کی سواری کند سلیح (سلاح) شکسته چه یاری کند
سپه به که برنا بود زانکه پیر ۷ میانجی کند چون رسد تیغ و تیر
بهنگام خود گفت باید سخن که بیوقت بر ناورد کار بن
خروسی که بیگه نوا بر کشید ۸ سرش را پگه باز باید برید

---

(۱) یعنی صحرا را با چراغ‌رای تو نمیتوان روشن کرد بلکه تابش خورشید لازم است وفلك را جهانداری نباید آموخت زیراخود بطبع جهانساز وجهانداراست .

(۲) یعنی قبائی که باندازه قامت پوشنده نیست کار کالا دزد ومتاع دزدی است پس سخن توهم چون از اندازه تو زیاد است از تونیست ودیگران بتو تلقین کرده اند وتو جاسوس وپژوهنده دشمنان هستی.

(۳) فترت - سستی وازکار افتادگی ونادانی . (٤) زپیری‌نمونه‌بودپای لغز - نسخه.

(٥) یعنی پیر یاباید بستودان و دخمه برود یامشغول عبادت‌ونماز باشد.

(٦) یعنی پای پیرانه‌را بدامن‌درکش وبنشین .(۷) یعنی پیرهنگام جنگ میانجی‌در کار میکند و بر می انگیزد یا آنکه خود میانجی و واسطه آشتی و صلح میشود

(۸) پگه بمعنی زود است چنانکه بامدادپگاه بمعنی صبح زود است . یعنی خروسی که بیوقت بخواند باید زود و سریع سرش را برید چون بعقیده عامه بیوقت خواندن خروس‌علامت شومی‌است ودفع شومی بسربریدن میشود . سرش‌را پگه‌تر ببایدبریدنسخه .

زبان بند کن تا سر آری بسر ۱ زبان خشک به تا گلو گاه تر
سر بیزبان گو بخون تر بود ۲ بهست از زبانی که بیسر بود
زبان را نگهدار در کام خویش نفس بر مزن جز بهنگام خویش
زبان به که او کام داری کند ۳ چو کامش رسد (بود) کامگاری کند
زبان ترازو که شد راست نام از آن شد که بیرون نیاید ز کام
چو از کام خود گامی آید برون بهر سو که جنبد شود سر نگون
بسا گفتنیها که باشد نهفت ٤ بدیگر زبان بایدش باز گفت
بگفتن کسی کو شود سخت کوش نیوشنده را در نیاید (نیارد) بگوش
سخن به که با صاحب تاج و تخت بگویند سخته نگویند سخت
چو زینگونه تندی بسی کرد شاه پشیمان شد آن پیرو شد عذر خواه

(۱) سر دوم بمعنی پایانست چنانکه گویند عمر فلان بسر رسید بمعنی بپایان رسید . یعنی زبان فرو بند تا سر خودرا سالم بپایان عمر برسانی و اگر زبان تو از آب سخن خشك باشد بهتر از انست كه گلو گاهت بخون تر شود ،

(۲) یعنی سر بریده بیجانی که زبان گفتار نداشته باشد بهتر از زبانیست کاسر باهوش و دانشی نداشته و بیوقت سخن یاوه بگوید کنایه از آنکه بیوقت گوی راباید سر برید نزیرا سر بریده بی زبان او بهتر است از زبان بی سر ومغز او .

(۳) سه بیت یعنی مصلحت زبان اینست که در کام نشسته و جنبش نکند و بسخن نیاید تا بکام دل برسد و کامگار گردد . مانند زبان ترازو که تا از کام بیرون نیامده قرین راستی است وچون از کام بیرون آمد بطرف هر کفه رود سر نگون وکج میشود پس کامگاری و راستی وی بآنست که در کام بنشیند .

(٤) سه بیت یعنی بسا حرفهای گفتنی پنهان که باید بزبان دیگر و ملایم ودر پرده گفت تادر نیوشنده مؤثر واقع شود مخصوصا با صاحبان تاج وتخت باید سنجیده وسخته سخن گفت ومطالب گفتنی را بنرمی وملایمت وکنایت بآنان رسانید .

خطرهاست درکارشاهان بسی .   که باشاه خویشی ندارد کسی .
چو از کینهٔ بر فروزند چهر   بفرزند خود بر نیارند مهر
همانا که پیوند شاه آتشست   باتش در از دور دیدن خوشست
نصیحت موافق بود شاه را   گر (که) از کبر خالی کند راه را
نصیحت گری با خداوند زور   بود تخمی افکنده در خاك شور

* * *

چو آگاه گشت آن نصیحت گرار   که از پند او گرم شد شهریار
سخن را دگر گونه بنیاد کرد   بشیرین زبان شاه را یاد کرد
که دارای دور آشکارا توئی   ۱ مخالف چه دارد چو دارا توئی
که باشد سکندر که آرد سپاه   ز دارای دولت ستاند کلاه
ترا این کلاه آسمان دوختست   ستاره چراغ تو افروختست
کلوخی که با کوه سازد نبرد   بسنگی توان زو بر آورد گرد
درخت کدو تانه بس روزگار   کند دعوی همسری با چنار
چو گردد زدولابه نال (تاك) سیر   ۲ رسن بسته در گردن آید بزیر

---

(۱) یعنی چون نام تو داراست همه چیز را تو دارائی وخصم تو چون نامش دارا نیست هیچ ندارد .

(۲) نال - نی میان تهی است ودرخت کدوهم چون تهی میانست از آن تعبیر بنال شده . دولاب چرخی است که بدان آب ازچاه بالا میکشند وچون درخت کدو دولاب وار آب را اززمین گرفته ببالا میرساند و کدو هم بشکل دلو است ازآن تعبیر بدولاب شده . دوبیت یعنی درخت کدو تاروزگار بسیار و مدت مدید نمیتواند دعوی همسری با چنار کرده و بالا برود و همین قدر که کدو از دولاب نال ونی بوته خود سیراب شد کدوی آن رسیده وپخته گردید رسن برگردن بسته ازدولاب مانند دلو بزیر می آید . واگر بجای نال تاك باشد یعنی از داربست ودولابهٔ که برای تاك میسازند وکدوهم گاهی بالای آن میرود وپس از رسیدن رسن بوته بگردن بزیر میآید . چو گردد زدولابه گاو (نال) (بال) سیر - بظاهر تصرف کاتبست .

کدوئی است او گردن افراخته [1] ز ساق گیائی رسن ساخته
رسن زود پوسد چو باشد گیاه دگر باره دلوش در افتد بچاه
چو خورشید مشعل در آرد بباغ [2] بپروانگی پیش میرد چراغ
بهنگام سر پنجه روباه لنگ چگونه نهد پای پیش پلنگ
گره زابروی خویش بر گوشه نه [3] که بر گوشه بهتر کمانرا گره
بآهستگی کار عالم برار که در کار گرمی نیاید بکار
چراغ ار بگرمی نیفروختی نه خود را نه پروانه را سوختی
خمیر آمده و آتش اندر تنور [4] نباشد زنان تا دهن راه دور
شکیب آورد بندها را کلید شکیبنده را کس پشیمان ندید
نه نیکوست شطرنج بد باختن [5] فرس در تک و پیل در تاختن

---

(۱) دو بیت یعنی اسکندر کدوئی است گردن افراخته وازساق گیاهی وسست خودرسن برای دلو کدوی خود ساخته این رسن گیاهی زود میپوسد وپاره میشود ودلو بچاه میافتد .

(۲) یعنی در پیش تابش خورشید دارا چراغ وجود اسکندر مانند پروانه پیش چراغ میمیرد و نابود میشود .

(۳) زه کمان را بر گوشه کمان گره میزنند و گوشه اینجا بمعنی کنار است یعنی گره را ازمیان کمان ابرو بکنار بگذار ودور بیفکن زیرا گره کمان در گوشه آن باید جای داشته باشد .

(٤) خمیر آمده ـ یعنی خمیر درقدح بر آمده وموقع پختن آن رسیده تنور هم از آتش گرم است و عنقریب نان پخته بدهن راه پیدا میکند و حاجت بتعجیل وبی صبری نیست باید شکیبائی پیشه کرد .

(٥) یعنی بتعجیل شطرنج باختن و اسب و پیل را بتکاپو انداختن بد است و نیکو نیست باید بافکر و صبر بازی را بپایان رسانید .

بسارود کز زخم خوردن شکست ۱ که تا زخمه رودی آمد بدست
تو شاهی قیاس تو افزون کنم حساب تو با دیگران چون کنم
بتعظیم دارا جهاندیده مرد بسی گونه زین داستان یاد کرد
جهاندار دارای جوشیده مغز ۲ نشد نرم دل زان سخنهای نغز
در آن تندی و آتش افروختن کز او خواست مغز سخن سوختن
طلب کرد کاید ز دیوان دبیر بکار آورد مشك را با حریر
دبیر نویسنده آمد چو باد نوشت آنچه دارا بدو کرد یاد
روان کرد کلك شبه رنك را ۳ ببرد آب مانی و ارژنك را
یکی نامه نغز پیکر نوشت بنغزی بکردار باغ بهشت
سخنهائی از تیغ پولاد تر ٤ زبان از سخن سخت بنیاد تر
چو شد نامه نغز پرداخته برو مهر شاهانه شد ساخته
رساننده نامه خسروان ز دارا باسکندر آمد روان (دوان)

---

(۱) یعنی بسارود که اوتار آن بسبب زخمه نو آموزان گسیخت تا آنکه زخمه‌زدن را آموخته ونواختن‌را یادگرفتند . بسا رود کز زخمه نسخه

(۲) سه‌بیت یعنی دارا بدان سخنان ازخشم فرود نیامده و دبیر را خواند و نامه سختی درحال غضب باسکندر نوشت .

(۳) شبه ـ سنگی است بسیار سیاه . یعنی بخامه سیاه رنك آبروی مانی نقاش و ارژنك راکه کتاب اوست برخاك ریخت .

(٤) پولادتر ـ کنایه‌از تیز و برنده وسخت تراست‌از قبیل ذکر ملزوم و اراده‌لازم . زیرا تیزی لازمه پولاد است.

بدو داد نامه چو سر باز کرد دبیر آمد و خواندن آغاز کرد

نامه دارا باسکندر

بنام بزرگ ایزد داد بخش که دارا زهر دانش او داد بخش
خداوند روزی ده دستگیر پناهنده را از درش ناگزیر
فروزنده کوکب تابناك بمردم کن مردم از تیره خاك
توانا و دانا بهر بودنی گنه بخش بسیار بخشودنی [١]
از او هر زمان روح را مایهٔ خرد را دگرگونه پیرایهٔ
یکی را چنان تنگی آرد بپیش که نانی نبیند در انبان خویش
یکی را بدست افکند کوه گنج نسنجیده هائی دهد کوه سنج [٢]
نه آنکس که کرد کار رنج یافت نه سعیی نمود آنکه آن گنج یافت
کندهر چه خواهد برو حکم نیست که جاندادن و کشتن اورا یکیست
نشاید سر از حکم او تافتن جز او حاکمی کی توان یافتن
درود خدا باد بر بندهٔ که افکنده شد با هر افکندهٔ [٣]
چه سود ست کاین قوم حق ناشناس کنند آفرین را بنفرین قیاس

---

(١) یعنی گناه بخش بسیار کسانیکه مستحق آمرزش هستند .

(٢) یعنی بیکی گنجی بعظمت کوه میدهد و آنقدر بیوزن و ترازو میدهد که اگر بخواهند سنجند اید باکوه درمیزان بسنجند . یاآنکه آن گوهرهاوزرهای نسنجیده . سنجیده وتربیت شده کوهند وازکان بیرون آمده اند . بسیجیده هائی دهد ـ نسخه.

(٣) دوایـ یعنی درود خدا بربندهٔ بادکه باافتادگان افتاده باشدوسرکش نباشد اما افتادگی من نسبت بقوم حق ناشناس یونان چه فایده دارد که نفرین راازآفرین و دعا باز نمیشناسند .

بجائی که بدخواه خونی بود ١ تواضع نمودن زبونی بود
نکو داستانی زد آن شیر مست ٢ که با زیر دستان مشو زیر دست
تو ای طفل نا پخته خام رای مزن پنجه در (با) شیر جنگ آزمای
بهم پنجهٔ با منت یار کو سپاهت کجا و سپهدار کو
چو کژدم توئی مار خوئی کنی ٣ که با اژدها جنگجوئی کنی
اگر کردی این خوی ماران رها وگرنی (نه) من و تیغ چون اژدها

چنانت دهم مالش از تیغ تیز که یا مرگ خواهی زمن یا گریز
برخشنده آذر (آتش) باستا و زند بخورشید روشن بچرخ بلند
بیزدان که اهریمنش دشمنست بزردشت کو خصم اهریمنست
که از روم و رومی نمانم نشان شوم بر سر هر دو آتش فشان
گرفتم همه آهن آری زروم در آتشکه ما چه آهن چه موم

ز رومی چه برخیزد ولشگرش ٤ بپای ستوران برم کشورش

(١) یعنی در پیش دشمن خونی که بقصد خونریزی باشد تواضع کردن باعث زبونی است.
(٢) یعنی آن پهلوانی که چون شیر مست بود خوب داستانی گفت .
(٣) یعنی چون تو طبیعت کژدم داری و دوست و دشمن را در نیش زدن فرق نمیگذاری از آن است که مارخوئی و زنندگی پیشه کرده با اژدهائی چون من بجنگ بر خاستهٔ .
چو کژدم بوی (بدی) (یکی) مار خوئی کنی - نسخه .
(٤) یعنی کشور روم را تمام زیر پای ستور جای خواهم داد و از میان برد .

بروم اندر آیم ز گرد سپاه کنم چشم خورشید روشن سیاه

ترا آن بهای سرور رومیان که بندی چو زنگی بخدمت میان

گر آری بخروارها درع و ترك (۱) کجا باشدت برك یك بید برك
مگر تیر ترکان یغمای من نخوردی که تندی بفوقای من
سری کو که سربخش دارا کنی (۲) به ار پیش دارا مدارا کنی
کمان شکنی پر بریزی ز تیر زره در نوردی بپوشی حریر
وگرنه چنانت دهم گوش پیچ (۳) که دانی که هیچی و کمتر زهیچ
حذر کن ز خشم جگر جوش من مباش ایمن از خواب خرگوش من
بخرگوش خفته مبین زینهار (٤) که چندانکه خسبد دود وقت کار

توانم که با من با توای خام خوی کنم پختگی کردم آزرم جوی
ولیك آن مثل راست باشد که شاه به اروقت خواری در افتد بچاه
بده جزیت از ما ببر کینه را (٥) قلم در مکش رسم دیرینه را
نشاید همه ساله گر گینه دوخت خرو رشته یکبار باید (شاید) فروخت

(۱) بید برك ـ نوعی ازپیکان . (۲) سر بخش ـ قربانی سر و تصدق سر . یعنی سر تو قابل آن نیست که قربان سر دارا شود و درپای دارا بخاك بیفتد .
(۳) چون اسکندر را در چند بیت پیش طفل خام خوانده بگوش پیچ اورا میترساند . شبلی نعمانی هندی غافل ازین نکته بدین بیت اعتراض کرده که گوش پیچ سیاست شاهانه نیست !
(٤) یعنی بدان مبین که خرگوش خفته است زیرا همانقدر که میخسبد وقت کار میدود .

(٥) یعنی همه ساله خوشبختی و توانگری در پیش نیست تا در زمستان گرگینه بتوان دوخت کاهی هم میشود که باید خر سواری خود را با رشته و افسار وی از شدت فقر و تنگدستی فروخت . کنایه ازینکه اگر درجنك زنك گرگینه غالبیت یافتی اینجا خر ورشته راهم بباد خواهی داد .
گرگینه ـ پوستین . خزورشته یکبار ـ نسخه .

ببین شیر گردون جهانچو نگرفت که خرگوش ما تا (پا) بگردون گرفت

مزن رخنه درخاندان کهن ۱ تو در رخنه باشی دلیری مکن
بجائی میاور که جنبم زجای ۲ ندارد پر پشه با پیل پای
بملك خداداده خرسند باش ۳ مکن ز اهنین چنگ شیران تراش
کلاغی تك کبك در گوش کرد ٤ تك خویشتن را فراموش کرد
بساز انجمن کانجم آمد فراز ٥ فرشته در آسمان کرد باز
ندانم که دیهیم کیخسروی زفرق که خواهد گرفتن نوی
زمانه کرا کار سازی کند ستاره بجان که بازی کند
زخاکی که بر آسمان افکنی ٦ سر و چشم خود در(را) زیان افکنی
منم سر دگر سروران پای و دست سر خویشتن را چه باید شکست

---

(۱) یعنی برای خرابی در خاندان سلطنت کهن کیان رخنه مکن زیرا رخنه کننده دررخنه جای دارد واگر خانه برسر خدا خانه فرودآید توکه در رخنه جای داری نیز هلاك خواهی شد • کنایه ازاینکه چون توهم ازخاندان سلطنت هستی بکیفر ایکار در معرض خطر رخنه افکنان دیگر خواهی افتاد (۲) برآنم میاور که - نسخه .

(۳) تراش - طمع وتوقع • یعنی ازچنگال آهنین شیران طمع ربودن صید ولقمه مدار و ازاین کار حذر کن .

(٤) یعنی یونان باید روش جزیت دادن راز دست ندهد وروش جزیت گرفتن پیشه نکند وگرنه مانند آن کلاغ روش خودرا هم از دست میدهد

(٥) سه بیت یعنی انجمن مشورت درباره جنك وصلح بامن بساز زیرا انجم واختر سعد یا نحس جنك دمید وفرشته تقدیر آسمانی درهای آسمانرا بروی تقدیر باز کرد وبحکم تقدیر نمیدانم دیهیم کیخسرو نصیب کیست و زمانه کرا مدد کار است وستاره فراز آمده باجان که بازی خواهد کرد .

(٦) یعنی من آسمانم وخاك پاشیدن تو ازراه جنك بمن برمن زیان ندارد بلکه برسر و چشم خودت زیان دارد .

طپانچه براعضای خود میزنی   تبر خیره بر پای خود میزنی
غرور جوانی بر(بد)ان دارد ت   که گردن بشمشیر من خارد ت
خلافم نه تنها ترا کرد پست [1]   بسا گردنان را که گردن شکست
مرا زیبد ازخسروان عجم   سر تخت کاووس و اکلیل جم
بسختی کشی سخت چون آهنم   که از پشت شاهان روئین تنم
زباران کجا ترسد آن گرگ پیر [2]   که گرگینه پوشد بجای حریر
ز دارنده نتوان ستد بخت را   نشاید خرید افسر و تخت را
گر اسفندیار ازجهان رخت برد   نسب نامه من ببهمن سپرد
وگر بهمن ازپادشاهی گذشت   جهان پادشاهی بمن باز گشت
بجزمن که دارد گه کارزار   دل بهمن و زور اسفندیار
بمن میرسد بازوی بهمنی [3]   که اسفندیارم بروئین تنی
نژاده منم دیگران زیردست [4]   نژاد کیانرا که یارد شکست
در اندازه من غلط بودهٔ [5]   ببازوی بهمن نپیمودهٔ
خداوند ملکم بپیوند خویش   مشو عاصی اندر خداوند خویش
پشیمان کنون شو که چون کار بود [6]   ندارد پشیمانی آنگاه سود

(١) گردنان ـ شجاعان و پهلوانان .

(٢) گرگینه ـ پوستین (٣) بمن بر رسد بازوی ـ نسخه .

(٤) نژاده ـ صاحب اصل ونسب .

(٥) یعنی دراندازه گرفتن عظمت وبزرگی من غلط کردهٔ زیرا ازبازوی بهمنی که من دارم فراموش کرده و انرا در حساب پیمایش نیاوردهٔ ،

(٦) یعنی اکنون اظهارپشیمانی کن وجزیت رابفرست زیرا اگر کارهلاکت تو وخرابی یونان بود واتفاق افتاد آنگاه پشیمانی سود ندارد.

جوانی مکن گرچه هستی دلیر — منه پای گستاخ در (بر) کام شیر
درشتی رها کن بنرمی گرای — ز جایم مبر تا بمانی بجای
بتندی بغارت برم کشورت ١ — بخواهش دهم کشور دیگرت
من از ساکنی هستم آنکوه سنگ — که در جنبش آهسته دارم درنگ

مجنبان مرا تا نجنبد زمین ٢ — همین گفتمت باز گویم همین
چو خواننده نامه شهریار — بپرداخت از (آن) نامه چون نگار
سکندر بفرمود کارد شتاب — سزای نوشته نویسد جواب
دبیر قلمزن قلم بر گرفت — همه نامه در گنج گوهر گرفت
جوابی نبشت آنچنان دلپسند — که بوسید دستش سپهر بلند
چو سر بسته شد نامه دلنواز — رساننده را داد تا برد باز
دبیر آمد و نامه را سر گشاد ٣ — زهر نکته صد گنج را در گشاد
فرو خواند نامه ز سر تا بهن — بر آموده چون در سخن در سخن

پاسخ نامه دارا از جانب اسکندر

سر نامه نام جهاندار پاک — برارنده رستنیها ز خاک

(١) یعنی اگر تندی کنی کشورت را بغارت میبرم و اگر خواهش کرده و از در فروتنی در آیی کشور دیگر بتو میبخشم (٢) همین گویمت باز ـ نسخه .
(٣) یعنی دبیر دارا آمد و سر نامه اسکندر را برای خواندن در گشود و سر تا بن فرو خواند .

اگر کوه آهن بود بشکنم — صف لشکرت گر شود دشمنم

بیا ساقی از بهر دفع خمار — دوای دل دردمند از خم آر
شرابی بمن ده که مستی کنم — از آن آب آتش پرستی کنم

بلندی ده آسمان بلند گشاینده دیده هوشمند
جهان آفرین وز جهان بی نیاز بهنگام بیچارگی چاره ساز
زمین را بمردم بر آراست چهر ۱ کمر بست گردش ز گردان سپهر
نیام زمین را بشمشیر آب ۲ بر افروخت چون چشمه آفتاب
خداوند بی نسبت بندگی ۳ نه پیری در او نه پراکندگی
یکی گونه ماننده هر یکیست ٤ همه هستی از ملک او اندکیست
قوی حجت از هر چه گیری شمار ٥ بری حاجت از هر چه آید بکار
مرا و ترا مایه باید نخست ٦ که تا زو بسازیم چیزی درست

---

(۱) یعنی زمین را بمردم نیك زیبار خسار کرد واز اسمان کمربند برمیان زمین بست .

(۲) جرم زمین را نیام و دریای آب را بمنزله شمشیر فرض کرده .

(۳) یعنی خداوندی او مطلق است ومحتاج بوجود بنده و نسبت بنده باو نیست وهیچ بندهٔ هم اگر نباشد او خداونداست بر خلاف خداوندان عالم خاك كه بدون بنده خداوند نیستند و خداوندی آنان از نسبت بندگی پدید میآید چنانچه پدر بسبب نسبت فرزند بدو پدر است، واگر نسبت فرزندی نباشد پدری درکار نخواهدبود .

(٤) ای واحد لا بالوحدة العددية .

(٥) یعنی از هرچه در شمار وجود آید اثبات ذات او قوی حجت میشود وهمه دلیل و برهان وجود او هستند و ازهر چه بکار آید و از هر گونه اسباب بی نیاز است .

(٦) دو بیت برهان مصراع ثانی بیت پیشین است یعنی من و تو باید برای ساختن هر چیزی مایه واسباب داشته باشیم خدا در آفرینش محتاج باسباب نیست ولی عقل ماتاب و توانائی ادراك اینکه چگونه بی اسباب ایجاد میکند ندارد ،

هر آنچ آفریداو باسباب نیست — بدریافتن (فتش) عقل را تاب نیست
خرد دانش آموز تعلیم اوست ۱ دل از داغداران تسلیم اوست
پر از حکمت و حکم او شد جهان ۲ بحکم آشکارا بحکمت نهان
فرشته پر انرا بر (در) این ساده دشت ۳ ازو آمدن هم بدو باز گشت
دل و دیده را روشنائی ازوست ٤ مرا و ترا پادشائی ازوست
زفرمان او نیست کس را گزیر — خدای اوست ما بنده فرمان پذیر
مرا گر کند در جهان تاجدار — عجب نیست از بخشش کردگار
تو نیز ای جهاندار پیروز بخت — نه کز (از) مادر آوردهٔ تاج و تخت
خدادادت این چیره دستی که هست — مشو بر (با) خداداد گان چیره دست
سپاس خداکن که بر ناسپاس ٥ نگویند ثنا مرد مردم (ایزد) شناس
مبادا بهشیاری و بیهشی — کسی راز فرمان او فرمشی
مرا گر خداوند یاری دهد — عجب نیست گر شهریاری دهد
توانم که گردن فرازی کنم — بشمشیر با شیر بازی کنم
بتیغ افسر و گاه خواهم گرفت ٦ بدین اژدها ماه خواهم گرفت

---

(۱) یعنی دلهای بندگان داغ بندگی و مملوکیت اورا دارد . (۲) یعنی جهان از احکام حکمت آمیز او پر است ولی حکمت آن حکمها برما پوشیده است . پر از حکمت حکم - نسخه
(۳) یعنی درساده دشت دنیا ارواح موجودات که چون فرشته سبز پر و بالند از آشیان وحدت و آستان امر او بزیر آمده و عاقبت هم بسوی همان آشیان باز گشت میکنند . قل الروح من امر ربی. (٤) روشنائی بدوست - پادشائی بدوست - نسخه.
(٥) یعنی خدارا بدانچه ترا داده سپاسگذار باش وگرنه مردی که مردم ناسپاس بخدارا از سپاس گذار میشناسد برناسپاسی چون تو ثنا نمیگوید.
(٦) شمشیر را باژدها وافسر وگاه را بماه تشبیه کرده . عقیده عامه درقدیم براین بوده که خسوف ماه را سبب آنست که اژدهای فلك اورا میگیرد وبدم در میکشد .

نخواندی ز تاریخ جمشید شاه ۱ که آن اژدها چون فرو برد ماه
فریدون بدان اژدهاباره مرد هم از قوت اژدهائی چه کرد
بدارنده آسمان و زمین کزو مایه دارد همان و همین
خدائی کزو هر که آگاه نیست ۲ خردرا بدان بیخرد راه نیست
براه نیاگان پیشین ما که بودند پیغمبر دین ما
بصحف براهیم ایزد شناس کزان دین کنم پیش یزدان سپاس
که گردست یابم برایرانیان برم دین زردشت را از میان
نه آتش گذارم نه آتشکده ۳ شود آتش از دستم آتش زده
چنین رسم پاکیزه وراه راست ٤ ره ما و رسم نیاکان ماست
برین مشك خاشاك نتوان فشاند که بوی خوش مشك پنهان نماند
کسی راست خرما ازنخل بلند که بر نخل خرما رساند کمند
ببستان گلی راست گردن فراز ٥ که بوئی و رنگی دهد دلنواز
ز گوران سرافراز گوری بود که با فحلیش دست زوری بود
زشیران همان شیر خونریزتر که دندان وچنگش بود تیز تر

(۱) دو بیت یعنی از تاریخ جمشید مگر نخواندی که ضحاك اژدهاوش چگونه ماه وجود جمشید را فرو برد وپس ازآن فریدون از قوت اژدهائی باضحاك اژدها باره چه کرد . اژدهاباره - یعنی اژدها پیشه وطرز - باره اینجا بمعنی پیشه وطرزوروش است. دربعض نسخ اژدها پاره بظاهر غلط است .

(۲) یعنی خدائی که هرکه اورا نشناسد بیخرد است .

(۳) یعنی آتش را آتش بجان زده نیست ونابود میکنم .

(٤) یعنی خراب کردن آتشکده وبرانداختن دین زردشت راه ورسم وحکم آئین ماست وبوی مشك خوشبوی آئین مارا ازخاك برمشك افشاندن نمی توان پنهان کرد .

(٥) گلی راست گردن دراز - نسخه .

دو شیر گرسنه است و یکران گور — کباب آنکسی راست کو راست زور
دو پیلند خرطوم درهم کشان — ز بردن یکی برد خواهد نشان
تو مردی و من مرد وقت نبرد — بمردی پدید آید از مرد مرد
من آنگه عنان باز پیچم ز راه — که یا سر نهم یا ستانم کلاه
چه پنداشتی در جهان نیست کس ؟ ۱ جهاندار تنها تو باشی و بس
بهر زیر برگی (و بالا) شتابنده ایست — بهر منزلی راه یابنده ایست
بماری چو من مهره بازی مکن — نبرد آر و نیرنك سازی مکن
ز ملك من اقطاع من میدهی ۲ برات سهیل از یمن میدهی
پنیراب دادن نشاید بمیش ۳ که یابد درو قطره خون خویش
۱ مزن بیش ازاین لاف گردنکشی ٤ که خاکی بگوهر نه (به) از آتشی
بیارام و تندی رها کن ز دست — که الماس از ارزیز باید شکست

(۱) دو بیت یعنی چگونه تصور کردی که غیر از تو در جهان پادشاه جهانداری نیست درصورتیکه زیر سایه هر برك ونوا کسی است که بسوی دولت میشتابد ودر هرمنزل از منازل دوران دیگری بجهانداری راه یابنده است . (۲) جواب داراست که بدو نوشت ـ بخواهش دهم کشوری دیگرت . اقطاع ـ بکسر اول ملکی است که با قطع خراج از طرف شاهان ببزرگان لشگر وکشور داده میشود . (۳) شیر پس از مایه خوردن دلمه ـ بفتحین و کسر ثالث میشود و آب دلمه در کیسه گرفته میشود و آنچه میماند پنیر است و از آن آب پس از جوشانیدن (لور) بضم اول گرفته میشود . آب پنیر را باسب و استر میدهند و میگویند باعث فربهی آنهاست ولی میش آن آب را نمیخورد زیرا آن آب از شیر وشیر بعقیده قدما خون حیوان است که برنك شیر میشود پس قطرات خون میش درپنیرآب موجوداست . (٤) یعنی چون از خاکی مانند خاك افتاده باش وآتش وار سرکشی مکن .

همان شیشهٔ می که داری بچنگ　　نگهدار ومستیز با خاره سنگ
جهانی چنین پرز نفط سپید　　زطوفان آتش نگهدار بید
بآسودگی عیش خوش میگذار ۱　　جهانجوی را خود بجزیت چکار
یکی داد باغی ببی توشهٔ ۲　　ندادش زباغ آند گر خوشهٔ (گوشهٔ)
زبونتر ز من صیدی آور بزیر　　که چربی نخیزد ز پهلوی شیر
بشاخی چه باید در آویختن　　که نتوان ازو میوهٔ ریختن
تمنای شه آنکه آید بدست ۳　　که درروی دریا توان پول بست
چه باید غروری برآراستن　　نه برجای خویش آرزو خواستن
چو بهمن جوانی بران داردت　　که تند اژدهائی بیوباردت
زند دیو راهت چو اسفندیار　　که بارستم آیی سوی کار زار
چو با دیو دارد سلیمان نشست ٤　　کند یاوه انگشتری را زدست
بترس از غلط کاری روزگار　　که چون ماهیی راغلط کرد کار
حسابی که باخود بر انداختی ٥　　چنان نیست بازی غلط باختی
عنان باز کش زین تمنای خام　　که سیمرغ را کس نیارد بدام

---

(۱) یعنی برو بآسایش وعیش مشغول شو پادشاه را باجزیت گرفتن چکاراست. جهانجوی را باجزیت چکار - نسخه　(۲) یعنی یکی پدرمن فیلقوس بود که باغی از راه جزیت به بی توشگان میداد ویکی هم منم که خوشهٔ از باغ خود بکسی نخواهم داد. نداد آن ز باغش دیگر - نسخه　(۳) پول - پل و جسر. توان پل بیست - نسخه　(٤) یعنی با دیو هوس وطمع همنشینی مکن وگرنه انگشتری ملك را ازدست داده وگم خواهی کرد.　(٥) حسابی که با خویش پرداختی - نسخه

ز زنگی نهٔ آدمی خوار تر　　نه‌از بربری مردم آزارتر
ببین تا بهنگام کین گستری　　چه‌خون راندم اززنگی و بربری
مدارا کن‌از کین کشی باز گرد ۱　　که مردم نیازارد آزاد مرد
نه‌من بستم اول بدین کین کمر ۲　　تو افکندی از سله مار سر
بخونریز من لشکری ساختی　　شبیخون کنان‌سوی من تاختی
بدان تا بهم بر زنی جای من　　ستانی ز من ملك آبای من
مرا نیز بایست بر خاستن　　کمر بستن و لشگر آراستن
سپه راندن از ژرف‌دریا برون　　گشادن بشمشیر دریای خون
تو گر هوشیاری نه‌من بیخودم　　همان‌هوشیارم همان بخردم
گرافکند برکار تو بخت نور　　من از بختیاری نیم نیز دور
جهان گرترا داد کاری بدست　　مرا نیز دستی‌دراین‌کار هست
ترا تاج یاور مرا تیغ یار　　منم تیغزن گر توئی تاجدار
مزن‌تکیه برمسند وتخت خویش ۳　　که هرتخت راتختهٔ هست پیش
مبین گنبد کوه‌راسنگ‌بست ٤　　مگوسنگ‌را کی درآید شکست

---

(۱) یعنی مرد آزاده مردم آزاری نمیکنند . دربعض نسخ‌است (که مردم نیازارد از نیکمرد) یعنی مردم از نیکمردان آزرده نمیشوند . (۲) از سله مار سر افکندن ـ سر سله مار گشودن وسله مار انبانی است که مارگیران درآن مار را جای میدهند یعنی مار جنك را تو اول سر سله برگشودی . (۳) یعنی هر تخت شاهی‌را تخته تابوتی در پیش است . (٤) دوبیت یعنی مگو گنبد قله کوه ازسنك بسته شده و هرگز شکست ندارد زیرا یك زمین لرز کوه را خراب کرده وازآن رد برمی انگیزد ، جواب داراست‌که نوشت (من ازساکنی هستم‌آن کوه سنك).

چو آرد زمین لرزه ناگه نبرد   بر آرد بآسانی از کوه گرد
چو دوران ملکی بپایان رسد   بدو دست جوینده آسان رسد
جهان چون نباشد بجان آمده ۱   منی و توئی در میان آمده
جز این از منت هیچ واخواست نیست ۲   که دریك ترازو دو من راست نیست
بهم سنگی خود مرا بر مسنج ۳   که از اژدها بهمن آمد (آید) برنج
گرم سنك و آبی نهی در جواب ٤   چو کوه افکنم سنك خود را در آب
زره پوشم ار تیغ یا (با) زی کنی   کمر بندم ار صلح سازی کنی
بهر چه آن نمائی تو از گرم و سرد   پذیرنده ام زآشتی و نبرد

(۱) یعنی کار جهان از آن سخت شده و جهانیان از سختی بجان آمده اند که چون من وچون توئی دریك روزگار بمیان آمده و هیچکدام از دیگری تمکین نداریم وهردو سنك یکمن هستیم . (۲) مثل سایر است در افواه که دو خصم را میگویند هر دو سنك یك منند و در ترازو مقابل هم ایستاده کفه هیچکدام پائین تر نمیآید . یعنی بازخواست و معارضه تو بامن فقط اینست که هردو سنك یکمن و هم وزن هستیم وچون کفه هیچکدام فرود تر نیست ازین سبب راستی و درستی در میان ما نخواهد بود . (۳) یعنی مرا گرچه در نظر تو خردم بهمسنگی خود مسنج وامتحان مکن زیرا بهمن درچنین امتحانی از اژدها زیان دید .

(٤) یعنی اگر خودت را کوه سنك و دریای پر خطر آب بحساب آورده واز در جنك اینگونه سخن با من برانی من هم مانند کوه در برابر ایستاده و ریشه سنگین خود را درآب جای میدهم . ریشه کوه از سنك و آن سنك در اعماق زمین در آب جای دارد .

بیا تاچه‌داری زشمشیر و جام　　که دارم درین هردو دستی تمام
جهاندارچون‌نامه‌را کرد گوش　　دماغش ز گرمی در آمد بجوش
فرستاد و بر جنك تعجیل جست　　سکندر نیامد در آن کار سست
در آورد لشگر بپیگار تنگ　　بر آراسته یك بیك ساز جنك
چو دارا خبر یافت کان اژدها　　نخواهد پی شیر کردن رها
بجنبید جنبیدنی با شکوه　　چو از زلزله کالبدهای کوه
رسیدند لشگر بلشگر فراز　　زمانه در کینه بگشاد (راکرد) باز
زمین‌جزیره که او موصل است ۱　　خوش آرامگاهست‌وخوش‌منزلست
مصاف‌دوخسرودرآن مرزبود　　کز آشوبشان کوه در لرزبود
هنوز ار بجویندازآن‌خسروان　　توان یافتن درزمین استخوان

جنك دارا با اسکندر

ساقی نامه

بیا ساقی از باده بر دار بند ۲　　بپیمای پیمودن باد چند
خرابم کن از باده جام خاص ۳　　مگر زین خرابات یابم خلاص

اندرز و حکمت

خرامیدن لاجوردی سپهر ٤　　همان گردبر گشتن ماه و مهر

---

(۱) جزیره - موضعی است بین دجله و فرات و موصل شهریست نزدیك جزیره وموصلان عبارتست ازموصل وجزیره. زمین جزیره که آن (که از) موصل‌است- نسخه. دربعض نسخ بجای جزیره (حویزه) تصحیح کاتبست. (۲) باد پیمودن- کار بیهوده کردن است مانند مهتاب پیمودن. یعنی باده برمن به پیمای وازهرکار دیگر چون بیهوده است دست بکش. (۳) یعنی جام خاص توحید و معرفت بده که ازخرابات دنیا خلاص‌گردم. (٤) گرد بر - بمعنی پیرامون‌است مانند دور بر وهنوز هم در افواه است. همان گرد بر گردش ماه و مهر - نسخه

مپندار کز بهر بازی گریست — سرا پردهٔ اینچنین سرسریست
دراین پردهٔیکرشته بیکار نیست — سررشته برما (کس) پدیدار نیست
که داند که فردا چه خواهد رسید — ز دیده که خواهد شدن ناپدید
کرا رخت ازخانه بردر نهند — کرا تاج اقبال بر سر نهند

داستان

گزارنده نیك و بدهای خاك — سخن گفت ازان پادشاهان پاك
که چون صبح را شاه چین بارداد ۱ — عروس عدن در بدینار داد
رسیدند لشگر بجای مصاف — دوپرگار بستند چون کوه قاف
خسك بر گذرگاه کین ریختند ۲ — نقیبان خروشیدن انگیختند
یزك بریزك سو بسو (سربسر) درشتاب ۳ — نه دردل سکونت نه در دیده آب
زبسیاری لشگر ازهردو جای ٤ — فرو بست کوشنده را دست وپای
دو رویه ستادند بر جای جنگ ٥ — نمودند بر پیش دستی درنگ
مگر در میان صلحی آید پدید — که شمشیرشان بر نباید کشید
چو بود از جوانی و گردنکشی ٦ — هم آنجانب آبی هم این آتشی

(۱) شاه چین خورشید و عروس عدن دریای عدن که در عدنی بدان منسوب و معروفست . یعنی صبح دمید و دریای عدن آسمان درهای ستاره را داد ودینار زر خورشید را عوض گرفت . که چون صبح را درجهان بار داد ـ نسخه غلط

(۲) خسك ـ آهن خرد سه پهلو است مثل خار خسك که جنك جویان قدیم برای عاجزکردن شتر واستر واسب در رهگذار خصم میریخته‌اند . (۳) یزك ـ مقدمة‌الجیش وآب درچشم نداشتن کنایه از بیحیائی است . نه در دیده خواب ـ نسخه (٤) دست و پای بسته شدن ـ مانند دست وپای گم کردن ـ فروماندن در کاراست از ترس وبیم . (٥) دو بیت یعنی هردو لشگر دو رویه و رو برو در جایگاه جنك ایستاده و بجنك پیشدستی نکردند شایدکار بصلح بینجامد وشمشیر بیکدیگر نکشند . (٦) آبی وآتشی بودن‌دوخصم کنایه‌ازکمال‌مخالفت ونهایت دشمنی‌است چون‌آب‌وآتش باهم ناسازگارند.

پدید آمد از بردباری ستیز ۱ دل کینه ور گشت بر کینه تیز
ازان پس که بر کینه ره یافتند سر از جستن مهر بر تافتند
درامد بغریدن آواز کوس ۲ فلك بر دهان دهل داد بوس
شغبهای آیینه پیل مست ۳ همی شانه برپشت پیلان‌شکست
براورد خر مهره آواز شیر ٤ دماغ از دم گاو دم گشت سیر
چنان آمد ازنای ترکی خروش ٥ که ازنای ترکان براوردجوش
طراقی که از مقرعه خاسته ٦ برون رفته زین طاق آراسته
روا رو برامد ز راه نبرد ۷ هزاهز درامد بمردان مرد
زمین گفتی ازیکدیگر بردرید سرافیل صور قیامت دمید

---

(۱) دو بیت یعنی چون بردباری ودرنك بصلح نینجامید نا گزیر جنك پیش آمد و پس از پیش آمد جنك سر از چستن مهر و طلب آشتی برتافتند .

(۲) یعنی فلك فتنه انگیز دهان کوس را که در فتنه انگیزی دستیار او بود بوسه داد . (۳) شغب ـ شور و غوقا . آیینه پیل اسبابی است که برای زینت پیل از آهن و زر ونقره بشکل مدور میسازند وچون آیینه شفاف و درخشانست .
یعنی پیلان مست چون بجنبش آمده و آیینه خود را زیر وبالا می افکندند از شغب و شور آینه شانه و کتف آن پیلان شکسته شد . (٤) خر مهره ـ بوق . گاو دم ـ نوعی از شیپور . (٥) نای ترکی ـ سرنا . نای ترکان گلوی پهلوانان . یعنی از خروش نای ترکی پهلوانان هم بخروش آمدند .
(٦) مقرعه ـ آلت کوبیدن از قبیل گرز وطراق صدائی‌که از کوبیدن مقرعه برآید.
(۷) روارو ـ رفتن و دویدن بهر طرف . هزاهز ـ جنبش سپاه در جنك .

غبار زمین بر هوا راه بست [1] عنان سلامت برون شد زدست
زبس گرد بر تارك وترك وزین زمین آسمان آسمان شد زمین
جگرتاب شد نعره های بلند گلوگیر شد حلقه‌های کمند
ز تاب نفس بر هوا بست میغ جهان سوخت ازآتش برق تیغ
زبس عطسه تیغ برخون و خاك [2] دماغ هوا پر شد از جان پاك
سپهدار ایران هم از صبح بام برآراست لشگر بسازی تمام
نخستین صف میمنه ساز کرد ز تیغ اژدهارا دهن باز کرد
صف میسره‌هم برآراست چست یکی کوه گفتی زپولاد رست
جناح آنچنان بست در پیشگاه که‌پوشیده‌شد روی‌خورشیدوماه
ز قلبی که چون کوه پولاد بود پناهنده را قلعه آباد بود
ز دیگر طرف لشگرآرای روم [3] برآراست لشگر چونحلی‌زموم
سلیح و سلب داد خواهنده را قوی کرد پشت پناهنده را
چپ وراست آراست‌ازترك وتیغ [4] چوآرایش گلشن ازاشك‌میغ
پس‌وپیش‌را کردچون خاره کوه بر انگیخت قلبی ثریا شکوه
چو ازهر دوسو لشگر آراستند یلان سر بسر مرد میخواستند

---

(۱) دوبیت یعنی از غبار زمین که برهوا راه دیدار بست وبر فراز تارك وترك و زین سواران برنشست آسمان برنك زمین شد و زمین چون تمام غبارهایش بطرف آسمان بلند گردید واز غبار پاك شد شفاف وصیقلی گردید برنك آسمان .

(۲) عطسه تیغ ـ کنایه از صدای شمشیر است هنگام زدن برخصم یعنی ضرب شمشیر جان ستان هوارا پر از جان کرد . (۳) یعنی همانکونه‌که مگس نحل مهندسانه ازموم خانه میسازد اسکندر هم مهندسانه صف آرائی کرد . (۴) دو بیت یعنی میسره و میمنه وخلف و جناح وقلب لشگررا بیاراست .

سیاست درامد بگردن زنی   زچشم جهان دور شد روشنی
زبس خون که گرد آمد اندر مغاك   چو گو گرد سرخ آتشین گشت خاك
ز شمشیر برگشته جائی نبود ۱   که در غار او اژدهائی نبود
نهنك خدنك از کمین کمان   نیاسود بر(در) یك زمین یکزمان
کمند اژدهائی مسلسل شکنج ۲   دهن باز کرده بتاراج گنج
ز غریدن زنده پیلان مست   نفس در گلوی هزبران شکست
ز بس تیغ بر گردن انداختن   نیارست کس گردن افراختن
پدر با پسر کین بر آراسته   محابا شده مهر برخاسته
ستون علم جامه در خون زده ۳   نجات از جهان خیمه بیرون زده
زبس خسته تیر پیکان نشان ٤   شده آبله دست پیکان کشان
چنان گرم شد آتش کار زار   که از نعل اسبان برآمد شرار

---

(۱) شمشیر برگشته ـ شمشیر کج . یعنی هرجا و گوشه میدان از شمشیر های اژدها مانند برگشته و کج مانند غاری بود که اژدهائی درآن جای داشته باشد تشبیه شمشیر باژدها فراوان است .

(۲) یعنی کمند اژدهای پرپیچ و شکنی بود بتاراج گنجینه جانها دهن باز کرده .

(۳) جامه علم پرچم حریر اوست . یعنی از بس موج خون از زمین بلند شد ستون بلند قامت علم جامه درخون فرو برد .

(٤) تیر پیکان نشان ـ تیری که پیکان آهنین خودرا در پیکرها مینشانید ـ یعنی از بس کشته و مجروح پیکان تیر فراوان بود دست کسانی که پیکان از زخمها بیرون میکشیدند آبله‌دار شده بود . پیکان تیر از بدن خسته و کشته‌ها برای معالجه بیرون کشیده میشده یا برای آنکه باز همان پیکان درجنك بکار رود .

جهانجوی دارا ز قلب سپاه ‌‌ ‌‌ براشفت چون شرزه شیر سیاه
بدشمن گرائی بخصم افکنی ‌‌ ‌‌ گشاده بر و بازوی بهمنی
بهرجا که بازو بر افراختی ‌‌ ‌‌ سر خصم در پایش انداختی
نشد بر تنی تا نپرداختش ۱ ‌‌ ‌‌ نزد بر سری تا نینداختش
زبس خون رومی دران ترکتاز ‌‌ ‌‌ هزار اطلس رومی افکند باز
وزین سو سکندر بشمشیر تیز ‌‌ ‌‌ بر انگیخته از جهان رستخیز
دودست آوریده بکوشش برون ‌‌ ‌‌ بهردست شمشیری الماس گون
دو دستی چنان میگرائید تیغ ‌‌ ‌‌ کزوخصم‌راجان‌نیامد(یلد) دریغ
چوبرفرق پیل آمدی خنجرش ۲ ‌‌ ‌‌ فرو ریختی زیر پایش سرش
چو برآب دریا غضب ریختی ‌‌ ‌‌ ز دریای آب آتش انگیختی
چوشیری که آتش زدم برزند ۳ ‌‌ ‌‌ دم(رمه) مادیان را بهم برزند
بدارا نمودند کان تند شیر ‌‌ ‌‌ بسا شیر کز مرکب آوردزیر
شه‌آزرم‌او به(را) که‌یکسو کند ٤ ‌‌ ‌‌ کزان پهلوان پیل پهلو کند
بلشکر بگوید که یکبارگی ‌‌ ‌‌ گرایند بر جنك او بارگی

---

(۱) دوبیت یعنی بسوی هر تنی رهسپار شد آن تن را از جان پرداخت و از بس خون رومیانرا درآن ترکتاز بخاك ریخت گوئی هزار اطلس سرخ رومی بر زمین افکند. زمین (هوا) اطلس رومی افکنده باز ـ تصحیح کاتبست. (۲) یعنی چنان دودستی خوب ونغز شمشیر میزد که خصم جان خود را فدای خوبی تیغ زنی وی‌کرده واز جان دریغ نمیکرد. میگذارید تیغ ـ نسخه غلط (۳) یعنی چون شیری که آتش غرش ازدهن برزد ەو دم و نفس مادیانرا بهم برزند یا آنکه رمه مادیان‌را متفرق‌سازد. مادیان از غرش شیراز دم و نفس می افتد و بی حرکت میشود. (٤) آزرم ـ اینجا بمعنی آشتی است. دو بیت یعنی شاه بهتر آنست که از آزرم وآشتی با او چشم بپوشد یا شرم را نسبت باو کنار بگذارد و یك مرتبه فرمان یورش بدهد.

چنان دید دارای دولت صواب — که لشکر بجنبد چو دریای آب
همه همگروهه بیکسر (یکی سر) زنند — ۱ بیکبارگی بر سکندر زنند
بفرمان فرمانده تاج و تخت — بجوشید لشکر بکوشید سخت
عنان یك رکابی برانگیختند — ۲ دو دستی بتیغ اندر آویختند
سکندر چو غوغای بدخواه دید — ۳ ز خود دست آزرم کوتاه دید
بفرمود تا لشکر روم نیز — بدادن ندارند جانرا عزیز
ببندند بر دشمنان راه را — بخاك اندر آرند بد خواه را
دو لشکر چو مور وملخ تاختند — ٤ نبردی جهان درجهان ساختند
بشمشیر پولاد و تیر خدنك — گذرگاه کردند بر مور تنك
چو زنبور گیلی کشیدند نیش — ٥ بزنبوره زنبور کردند ریش
سکندر دران داوریگاه سخت — پی افشرد مانند بیخ درخت
هیون بروی افکند پیل افکنی — سوی پیلتن شد چو اهریمنی
یکی زخم زد بر تن پهلوان — کزان زخم لرزید سروجوان

---

(۱) بیکسر زنند - یعنی بیکطرف حمله کنند و بیك سر سپاه که اسکندر آنجاجای دارد بزنند یا آنکه همگروهه ویکسره برلشگراسکندر زنند - دراینصورت یکسره تأکیداست. (۲) یکرکابی - اینجا بمعنی مستعد جنك وحمله شدنست . درجاهای دیگر بمعنیجنبیت هم آمده . (۳) دو بیت یعنی چون اسکندر دست آشتی وشرم و حیای خصم را کوتاه دید بلشگر یونان فرمان جنك همگروه داد . (٤) جهان در جهان - یعنی نبردی که یك جهان لشگر از یك طرف و یك جهان لشگر از طرف دیگر فراهم شده بود ساختند . (٥) زنبوره نوعیاز پیکانست . یعنی مانند زنبور گیلانیکه زندهترین زنبورهاست از تیر وسنان نیش برکشیده وبزنبوره پیکان زنبور هم درهوا نگذاشتند تا بآدمی و اسب چه رسد .

بدرید خفتان زره پاره کرد   عمل بین که پولاد باخاره کرد
نبرید بازوی تابنده هور   ولیکن شد آزرده در زیر زور
بموئی تن شاه رست از گزند   بزد تیغ و بد خواه‌را سر فکند
هراسید ازان دشمن بیهراس   دل خصم را کرد ازانجا قیاس
بران شد که ازخصم تابدعنان   رهائی دهد سینه را از سنان
دگر باره از بخت امید وار   پی‌افشرد برجای خویش‌استوار
چودرفال فیروزی خویش دید   ١   براعدای‌خود دست‌خود بیش‌دید
قوی کرد برجنگ بازوی خویش   بکوشید با همترازوی خویش
نیاسود لشگر ز خون ریختن   زدشمن بدشمن در آویختن
نبرد آزمایان ایران سپاه   گرفتند بر لشگر روم راه
زبون گشت رومی ز پیکارشان   اجل خواست کردن گرفتارشان
دگر ره بمردی فشردند پای   نرفتند چون کوه آهن زجای
بناموس رایت همی داشتند   غنیمت ببد خواه نگذاشتند
چو گوهر برآمود زنگی بتاج   ٢   شه‌چین فرود آمد ازتخت‌عاج
مه روشن از تیره شب تافته   چو آیینه روشنی یافته
دو لشگر بیکجا گروه آمدند   ٣   شدند از خصومت ستوه آمدند

(١) یعنی چون در فال طلسم غالب و مغلوب فیروزی خود را دیده بود دست خودرا پیش یا بیش ازدست خصم دانست و فرار نکرد . (٢) دوبیت یعنی چون زنگی‌شب گوهرستاره برتاج برآمود وشاه چین‌که خورشید باشد از تخت، عاج روز فرود آمد وماه روشن از دل شب تیره مانند آیینه‌روشنی یافته و صیقلی شده تابان گشت . (٣) یعنی دو لشگر دریکجا ویك بیابان جمع‌آمده وازجنك برکران شده واز خصومت ستوه گشته بآسایش پرداختند . (همه‌از خصومت) (شهان از خصومت) نسخه

بآرامگاه آمدند از نبرد — زتن زخم شستند و ازروی گرد
پر اندیشه از گنبد تیز گشت — که فردا بسر برچه خواهد گذشت
دگر روز کین روی شسته ترنج [1] — چوریحانیان سر برون زد ز کنج
سپاه از دوسو صف برآراستند — هزبران بنخجیر برخاستند
بپولاد شمشیر و چرم کمان [2] — بسی زور بازو نمود آسمان
بغوغای لشکر در آمد شکیب [3] — که دست ازعنان رفت وپای از رکیب
بدارا دوسرهنك بودند خاص [4] — باخلاص نزدیك ودور ازخلاص
ز بیداد دارا بجان آمده — دل آزردگی در میان آمده
بران دل که خونریز دارا کنند — براو کین خویش آشکارا کنند
چو زینگونه بازاری آراستند [5] — بجان ازسکندر امان خواستند
که مائیم خاصان دارا و بس — بدارا زما خاص تر نیست کس
ز بیداد او چون ستوه آمدیم — بخونریز او هم گروه آمدیم

---

(١) ترنج ـ بضم اول وثانی میوه ایست معروف وریحانیان ـ ریحان فروشان. یعنی روزدیگر که ترنج‌روی شسته خورشید مانند ریحان فروشان دسته‌های گل ازاشعه خودبر دست گرفته و ازکنج وگوشه‌آسمان بیرون آمد . (٢) یعنی تقدیر آسمانی ازشمشیر وتیر های برکف گرفته درهر دو لشکر زور بازوی خونریز خودرا نمودار ساخت . (٣) یعنی از شدت خستگی و فرسودگی عنان ها از دست و پاها از رکاب بیرون رفت وغوغای لشگر بدل بشکیب وصبر گردید .

(٤) یعنی دوسرهنك خاص برای دارا بود که باخلاص ومهربانی دارا بظاهر نزدیك ولی در باطن دور از اخلاص و چون زر ناخلاص نا پاك بودند . زر خلاص پاك وسره وناخلاص ناپاك وناسره. (٥) یعنی چون بازار خونریزی دارا را بیاراستند برای کشتن دارا از اسکندر بجان خود امان خواستند .

بخواهیم فردا بر او تاختن   ز بیداد او ملك پرداختن
یك امشب بکوشش نگهدار جای   ۱ که فردا مخالف درآید زپای
چو فردا علم بر کشد درمصاف   خورد شر (ضر) بت تیغ پهلوشکاف
ولیکن بشرطیکه بر (از) دسترنج   بما بر گشاده کنی قفل گنج ۲
زما هر یکی را توانگر کنی   ۳ بزر کارها هردو چون زر کنی
سکندر بدان خواسته عهد بست   به پیمان درخواسته داد دست
نشد باورش کاندو بیداد کیش   ٤ کنند این خطا با خداوند خویش
ولی هر کس آن در بدست آورد   کز و خصم خود را شکست آورد
دران ره که بیداد داد آمدش   ٥ کهن داستانی بیاد آمدش
که خرگوش هر مرز را بی شگفت   سك آن ولایت تواند گرفت
چو آن عاصیان خداوند کش   خبر یافتند از خداوند هش
که بر گنجشان کامکاری دهد   بخونریز بد خواه یاری دهد
حق نعمت شاه بگذاشتند   پی کشتن شاه برداشتند

---

(۱) بعقیده حکیم نظامی اسکندر عزم آشتی یا هزیمت داشته واگر آن دو سرهنك بدو نوید کشتن دارا نمیدادند همانشب فرار میکرد . (۲) یعنی بشرط آنکه دسترنج کشتن دارا برای ما گشادن قفل گنج اسکندری باشد . (۳) کار چونزر کردن ـ رواج کردن وآراستن . (٤) یعنی هرچند اسکندر باور نمیکرد که چنین خیانتی از آنان سرزند ولی باآنان پیمان بست زیرا هرکسی کوشش میکند که دری وراهی بدست آورد که از آن در دشمن خود را شکست بدهد . (٥) دوبیت یعنی در راه کشتن دارا بخیانت که چنین بیداد وخیانتی در نظرش داد وعدل آمد این مثل را بیاد آورد که خرگوش هر ولایتی را سك همان ولایت میتواند شکار کند.

چو یاقوت خورشید را دزد برد [1] بیاقوت جستن جهان پی فشرد
بدزدی گرفتند مهتاب را که او برد ازان جوهر آن تاب را
دو لشکر کشیده کمر چون دو کوه شدند از نبرد آزمائی ستوه
بمنزلگه خویش گشتند باز برزم دگر روزه(روز) کردند ساز

کشتن سرهنگان دارا را

ساقی نامه

بیا ساقی ازمن(خود) مرا دور کن جهان از می لعل پرنور کن
میی کو مرا ره بمنزل برد همه دل برند او غم دل برد

اندرز

جهان گرچه آرامگاهی خوشست [2] شتابنده را نعل در آتشست
دو در دارد این باغ آراسته [3] در و بند ازین هردو برخاسته
درا از در باغ و بنگر تمام ز دیگر در باغ بیرون خرام
اگر زیرکی با گلی خومگیر که باشد بجا ماندنش ناگزیر
در ایندم که داری بشادی بسیچ که آینده و رفته هیچست هیچ

---

(۱) دوبیت یعنی چون یاقوت سرخ خورشید را دزد مغرب برد جهان بجستجوی دزد برآمد وماه را بدزدی گرفت زیرا ماه ازگوهر وجود خورشید تاب وروشنی یافته و روشنی وی نمونه دزدی بود . (که او بردآن گوهر(جوهر)تاب را) نسخه .
(۲) یعنی کسانیکه از آرامگاه خوش جهان بسرای دیگر میشتابند برای آنست که نعل احضار آنان را بسرای دیگر درآتش نهاده‌اند و نمیتوانند در اینجا بمانند .
(۳) یعنی سرای زندگانی دودردارد وهیچیك دروبند ندارد که بروی کسی بربندند ومتصل ازآن در یکی میآید وازین دریکی میرود (ازان هردو دربند برخاسته ـ نسخه .

نه ایم آمده از پی دلخوشی　　مگر کز پی رنج و سختی کشی
خران را کسی درعروسی نخواند　　مگر وقت آن کاب وهیزم نماند

داستان

گزارنده نظم این داستان　　سخن راند بر سنت راستان
که چون آتش روز روشن گذشت　　پر از دود شد گنبد تیز گشت
شب از ماه بر بست پیرایهٔ　　شگفتی بود نور بر سایهٔ
طلایه ز لشکر که هر دو شاه　　شده پاس دارنده تا صبحگاه
یتاقی بآمد شدن چون خراس (۱)　　نیاسود دراجه از بانك پاس
بسا خفته کز هیبت پیل مست　　سراسیمه هر ساعت ازخواب جست
غنوده تن مرد از رنج وتاب (۲)　　نظر هر زمانی درامد زخواب
نیایش کنان هردو لشکر براز　　که ای کاشکی بودی امشب دراز
مگر کان درازی نمودی درنك　　بدیری پدید آمدی روز جنك
سگالش چنان شد دو کوشنده را (۳)　　که ریزند صفرای جوشنده را

---

(۱) یتاق ـ پاسبان . دراجه بفتح اول برجیست که بر دو طرف در دز درجه‌بدرجه میسازند وپاسبانان درآن منزل دارند . یعنی یتاقیان چون گاوخراس پیرامون لشگر درگردش بودند و دراجه از بانك پاسبانان آسوده نبود . (۲) یعنی از شدت‌رنج و تعب تن مرد جنگی غنوده و بخواب رفته ولی از وحشت هر لحظهٔ چشم‌هایش از خواب بیدار می شد .

(۳) یعنی دو لشگر یادوپادشاه جنگجو چنان سگالش کردندکه صفرای تند غضب را ریخته ودر میدان جنك دست دوستی وآشتی بهم بدهند .

چو خورشید روشن برآرد کلاه   پدیدار گردد سپید از سیاه
دو خسرو عنان درعنان آورند   ره دوستی در میان آورند
بآزرم و خشنودی از یکدیگر [1]   بتابند و زان بر نتابند سر
چو دارا دران داوری رای جست   دل رای زن بود در رای سست
سوی آشتی کس نشد رهنمون   نمودند رایش بشمشیر و خون
که ایرانی از رومی بیش خورد [2]   بقایم کجا ریزد اندر نبرد
چو فردا فشاریم در جنگ پای   ز رومی نمانیم یك تن بجای
بدین عشوه دادند شه را شکیب [3]   یکی بر دلیری یکی بر فریب
همان قاصدان نیز کردند جهد [4]   که برخون او بسته بودند عهد
سکندر ز دیگر طرف چاره ساز   که چون پای دارد دران ترکتاز
خیال دو سرهنك را پیش داشت [5]   جز آن خود که سرهنگی خویش داشت
چنین گفت با پهلوانان روم   که فردا درین مرز سخت بوم
بکوشیم کوشیدنی مرد وار [6]   رك جان بکوشش کنیم استوار
اگر دست بردیم ماراست ملك   وگر ماشدیم آن داراست ملك

---

(١) یعنی بآزرم وصلح وخشنودی از هم رخ بتابند وباز گردند واز آزرم وصلح سر برنتابند (٢) رومی بیش خورد - رومی پرخور شکم پرست - بقائم ریختن - کنایه از زبون شدنست وقائم انداز - شطرنج باز کامل - (٣) یعنی بعضی از راه دعوی دلیری و بعضی برای کشتن شاه شاهرا فریب داده و نگذاشتند از در آزرم و آشتی درآید . (٤) قاصدان - یعنی آن دو سرهنك که قصد جان او کرده بودند - (٥) یعنی علاوه براین که خودرا سرهنك جنگیان میشناخت بآن دو سرهنك هم برای کشتن دارا وغلبه برخصم امیدوار بود - (٦) یعنی تنها بکوشش میتوانیم رك جانرا سخت کرده و جان بسلامت بریم و اگر سستی کنیم همگی جانهارا خواهیم باخت -

قیامت که پوشیده رای ماست ۱ بود روزی-آنروز فردای ماست
باندیشه هائی چنین هولناك دو لشگر غنودند با ترس وباك
چو گیتی در روشنی باز کرد جهان بازی دیگر آغاز کرد
بآتش بدل گشت مشتی شرار ۲ کلیچه شد آن سیم کاورس‌وار
درامد بجنبش دولشگر چو کوه کز آن جنبش آمد جهانرا ستوه
فریدون نسب شاه بهمن نژاد چو برخاست از اول بامداد
همه ساز لشگر بترتیب جنك ۳ برآراست از جعبه نیم لنك
ز پولاد صد کوه برپای کرد ٤ بپائین او(آن) گنجرا جای کرد
چو بر میمنه ساز ور گشت کار همان میسره شد چو روئین حصار
جناح از هوا درزمین بردبیخ ۵ پس آهنك شد چون زمین چار میخ
جهاندار در قلبگه کرد جای درفش کیانیش بر سر بپای
سکندر که تیغ جهانسوز داشت چنان تیغی از بهر آنروز داشت

(۱) یعنی قیامتی که از رای ما پوشیده است البته یکروز خواهد بود وآنروز برای ما فرداست که جنك بزرك با دارا آغاز میشود. (۲) یعنی شراره ستارگان بآتش خورشید بدل شد وسیم های ستارگان که گاورس وار خرد بودند در آسیای فلك آرد شده وبکلیچه زرین خورشید عوض گردید. کلیچه قرص نانی که با روغن و شکر تهیه میکنند. (۳) نیم لنك - جای کمان وبمعنی ترکش هم آمده. یعنی کار جنگیان را بترتیب و قانون جنك بساخت و از جعبه نیم لنك کمانهارا بیرون آورده بلشگریان بخش کرد. برآراست با جعبه (از جعبه) (ازچوبه) تیر خدنك - تصرف کاتبست. (٤) چهار بیت در بیان ترتیب و آرایش لشگر است. یعنی از صفوف لشگر صد کوه بر پا داشت وگنجینه وذخیره لشگر را در پای کوهها نهاد که کسی بدان دست نیابد وچون میمنه ومیسره را ساخت جناح را نیز مانند میخ بر زمین استوار ساخت وپس آهنك را که ساقه باشد مانند زمین بچار میخ محکم و استوار کرد که هیچکس نتواند آنرا حرکت بدهد وآنگاه شاهنشاه در قلبگاه لشگر جای گرفت. (۵) برزمین - در زمین چار میخ - نسخه

برانگیخت رزمی چو بارنده میغ　　تگرگ کش ز پیکان و باران ز تیغ
جناح سپه را بگردون کشید　　سم بارگی بر سر خون کشید
گرانمایگانرا بدانسان که خواست　　بفرمود رفتن سوی دست راست
گروهی که پرتابیان ساختشان　　(۱) چپ انداز شد برچپ انداختشان
همان استواران درگاه را　　کز ایشان بدی (بود) ایمنی شاه را
بقلب اندرون داشت باخویشتن　　چو پولاد کوهی (تیغی) شد آن پیلتن
برامد ز قلب دولشگر خروش　　رسید آسمانرا قیامت بگوش
تبیره بغرید چون تند شیر　　(۲) درامد برقص اژدهای دلیر
ز شوریدن ناله کر نای　　برافتاد تب لرزه بر دست و پای
زفریاد روئین خم ازپشت پیل　　نفیر نهنگان برامد ز نیل
زبس بانك شیپور زهره شکاف　　بدرید زهره بپیچید ناف
ز غریدن کوس خالی دماغ　　زمین لرزه افتاد در کوه وراغ
درامد زبحران سر بید برك　　(۳) گشاده براو روزن درع وترك

---

(۱) پرتابیان - در برابر گرانمایگان و استواران اشارت بلشکریانیست که دردوستی اسکندر محل اطمینان نبوده وبایستی درموقع جنك بجاهای دور از اسکندرپرتاب بشوند. یعنی پرتابیان نا استوار را بتدبیر و چپ اندازی درطرف چپ و یسار لشگر دور از خود جای داد و استواران را در قلب پهلوی خویش نگاهداشت . چپ اندازی - اینجا بمعنی حیله وتدبیر است ولی درفرهنگها ضبط نشده . (۲) یعنی تبیره و نقاره بغریدن درآمد و اژدهای علم یاشمشیر رقاصی آغاز کرد .

(۳) بحران سر - سرسام است وسر سامی در اطاق تاریك باید جای داشته باشد. یعنی بید برك پیکان که از بحران سر مدتها در خانه تاریك ترکش جای داشت از بحران بیرون آمده برای حرکت وگردش براه افتاد درحالتیکه روزن درع و ترك ها برای گردش بروی او گشوده بود .

زبس تیر باران که آمد بجوش (۱) فکندند ابر بارانی خود زدوش
گران تیرباران کنون آمدی بجای نم از ابر خون آمدی
خروشیدن کوس رویینه کاس نیوشنده را داد برجان هراس
جلاجل زنان از نواهای زنگ (۲) براورده خون ازدل خاره‌سنگ
بجنبش درامد دو دریای خون شد ازموج آتش زمین لاله‌گون
زمین کو بساطی شد آراسته غباری شد از جای برخاسته
بابرو درامد کمانرا شکنج شتابان شده تیر چون مار گنج
ستیزنده از تیغ سیماب ریز (۳) چو سیماب کرده گریزا گریز
زپولاد پیکان پیکر (لشگر) شکن تن کوه‌لرزنده (لرزید) برخویشتن
زنوك سنان چرخ دولاب رنگ (٤) ز پرگار گردش فرومانده لنگ
زبس زخم کوپال خارا ستیز زمین‌را شده استخوان ریز ریز
زبس دردهن ناچخ (ناوك) انداختن نفس را نه راه برون تاختن
سنان درسنان رسته‌چون‌نوك‌خار سپر برسپر بسته چون لاله‌زار
گریزندگانرا دران رستخیز نه روی رهائی نه راه گریز
سواران‌همه تیر (نیزه) پرداخته (۵) گهی تیر وگه ترکش انداخته

---

(۱) بارانی ـ کلاه بزرك دامن نمدین که هنگام باران برسر می نهند و دامن آن تا اطراف دوش میرسد و جامه را از باران محافظت میکند . (۲) جلاجل زنگوله وجلاجل زنان کسانیکه درجنك زنك را مینوازند . (۳) سیماب ریزی تیغ بمناسبت رخشندگی‌های اوست دربرابر آفتاب که باطراف میتابد . (٤) دولاب رنك ـ دولاب روش و پرگار گردش ـ گردش پرگاری . یعنی نوك سنانهای بلند از بس بپای سپهر فرو رفته بود چرخ دولابی ازگردش پرگاری باز مانده بود . (۵) یعنی ازبس تیراندازی کرده بودند ترکش سواران ازتیر پرداخته‌و تهی گشته وجنگجویان دو لشگرگاهی برای جنك تیرانداز وگاهی برای فرار ترکش افکن بودند .

دران مسلخ آدمیزادگان — زمین گشته کوه از بس افتادگان
بجانبرد خود هر کسی گشته شاد [1] کس از کشته خود نیاورده یاد
ندارد کسی سوك در حربگاه — نه کس جز قزاکند پوشد سیاه
سخن گو سخن سخت پاکیزه راند [2] که مرك بانبوه را جشن خواند
چو مرك از یکی تن برارد هلاك — شود شهری از گریه اندوهناك
بمرك همه شهر ازین شهر دور [3] نگرید کس ار چه بود ناصبور
ز بس کشته بر کشته مردان مرد [4] شده راه بربسته بر ره نورد
بران دجله (لجه) خون بلند آفتاب — چو نیلوفر افکنده زورق در آب
سنان سکندر دران داوری — سبق برده از (بر) چشمه خاوری
شراری که شمشیر دارا فکند — تبش در دل سنك خارا فکند
چو لشکر بلشکر در آمیختند — قیامت ز گیتی بر انگیختند
پراکندگی در سپاه اوفتاد [5] برینش درآزرم شاه اوفتاد
سپه چون پراکنده شد سوی جنك — فراخی درامد بمیدان تنك
کس از خاصگان پیش دارا نبود — کزو در دل کس مدارا نبود

---

(۱) جانبرد ـ جانبردن . یعنی هرکسی بفکر جان بردن خود بود وهیچکس از کشتگان خود یا دیگری یاد نمیکرد . (۲) اشارتست به ـ البلیة اذا عمت طابت .

(۳) یعنی بمرك تمام شهر دور ازین شهر که ممدوح نصرة الدین در اوست کسی گریه نمیکند. دور ازین شهر حشو ملیح است. (٤) دو بیت یعنی ازبس کشته مردان مرد برسر همدیگر انبوه شد راه مسدود گردید و زورق خورشید هم چون نیلوفر درآن دجله خون افتاد . نیلوفر در آب میروید . (٥) برینش ـ بضم اول بریدن . یعنی چون سپاه دارا بسوی جنك پراکنده شد آزرم وپاس یاسلامت شاه در معرض بریدگی و خطر درآمد و شاه بی پاسبان ماند . آزرم اینجا بمعنی پاس ونگاهبانی یا سلامتی است . دربعض نسخ پژوهش ـ هزاهز ـ در ارام شاه اوفتاد ـ تصحیح کاتبست .

دو سرهنك غدار چون پیل‌مست   بران پیلتن بر گشادند دست
زدندش یکی تیغ پهلو گزار   که‌ازخون‌زمین گشت‌چون‌لاله‌زار
در افتاد دارا بدان زخم تیز   زگیتی برامد یکی رستخیز
درخت کیانی درامد بخاك   بغلطید در خون تن زخمناك
برنجد تن نازك از درد و داغ   چه خویشی بود بادرا باچراغ
کشنده دوسرهنك شوریده‌رای   بنزد سکندر گرفتند جای
که آتش زدشمن بر انگیختیم   باقبال شه خون او ریختیم
ز دارا سر تخت پرداختیم   سر تاج اسکندر افراختیم
بیك زخم کردیم کارش تباه   سپردیم جانش بفتراك شاه
بیا تا ببینی و باور کنی   بخونش سم بارگی تر کنی
چو آمد زما آنچه کردیم رای   تو نیز آنچه گفتی بیاور بجای
بما بخش گنجی که پذرفتهٔ   وفا کن بچیزی که خود گفتهٔ
سکندر چو دانست کان ابلهان   دلیرند بر خون شاهنشهان
پشیمان‌شد ازکرده پیمان‌خویش   که‌برخاستش‌عصمت‌ازجان‌خویش
فرو میرد امیدواری ز مرد [1]   چو[1] که‌همسالرا سردراید‌بگرد
نشان جست کان‌کشورآرای کی [2]   کجاخوابگه‌داردازخون‌وخوی
دو بیداد پیشه بپیش اندرون   ببیداد خود شاه را رهنمون
چو در موکب قلب دارا رسید [3]   ز موکب روان هیچکس‌راندید

(۱) یعنی وقتیکه همسالان وهمسنگان مردرا سر بگردش آمده وبمیرند امیدواری زندگانی در مرد فرو میمیرد و از زندگی مایوس میشود .
(۲) یعنی پرسید که‌آن پادشاه‌کیانی خوابگاه خون وخوی درکجا گشوده وخفته‌است.
(۳) یعنی چون اسکندر در موکب قلب سپاه دارا رسید از موکب روان وکسانیکه در موکب دارا میرفتند هیچکس را برجای ندید ـ

تن مرزبان دید درخاك وخون   كلاه كیانی شده سرنگون
سلیمانی افتاده در پای مور   همان پشهٔ كرده بر پیل زور
ببازوی بهمن برآموده مار ۱   ز روئین دز افتاده اسفندیار
بهار فریدون و گلزار جم   بباد خزان گشته تاراج غم
نسب نامه دولت كیقباد ۲   ورق بر ورق هرسوئی برده باد
سكندر فرود آمد ازپشت بور   درامد ببالین آن پیل زور
بفرمود تا آن دو سرهنك را ۳   دوكج زخمه خارج آهنك ر
بدارند بر جای خویش استوار   خود ازجای جنبید شوریده وار
ببالینگه خسته آمد فراز   ز درع كیانی گره كرد باز
سر خسته را برسر ران نهاد ٤   شب تیره بر روز رخشان نهاد .
فروبسته چشم آن تن خوابناك ٥   بدو گفت برخیز ازین خون وخاك
رها كن كه درمن رهائی نماند   چراغ مرا روشنائی نماند
سپهرم بدانگونه پهلو درید ٦   كه شد درجگر پهلویم ناپدید

---

(۱) یعنی بر بازوی دراز و قوی نیروی بهمن مار اجل درپیچیده و اسفندیار از دز روئین پیكر خود فرو افتاده و هلاك شده . (۲) یعنی از دفتر وجود دارا كه نسب نامه دولت كیقباد بودشیرازه گسیخته وباد اجل اوراقش را بهرسو پراكنده كرده بود . (۳) یعنی دوسرهنك كه بكجی و ناراستی وخیانت زخم بر ولینعمت خود زده وآهنك ومیل بسوی دشمن خارجی ایران كرده بودند . زخمه و آهنك اصطلاح موسیقی است . (٤) یعنی سردارای خسته راكه بختش چون شب تیره بود بر سر زانوی خودكه چون روز روشن طالع بود برنهاد . (٥) یعنی دارا درحالت فرو بستگی چشم وبا تن خوابناك باسكندر گفت ازسر این خون و خاك برخیز . (٦) وقتی پهلو دریده شد جگر ازپهلو بیرون می افتد وپهلو درزیر جگر ناپدید میشود.

تو ای پهلوان کامدی سوی من ‌‌ [۱] نگهدار پهلو ز پهلوی من
که با آنکه پهلو دریدم چو میغ ‌‌ همی آید از پهلویم بوی تیغ
سر سروزانرا رها کن زدست ‌‌ تو مشکن که مارا جهان خود شکست
چو دستی که بر(با) مادر آزی کنی ‌‌ بتاج کیان دست یازی(بازی) کنی
نگهدار دستت که داراست این ‌‌ نه پنهان چو روز آشکاراست این
چو گشت آفتاب مرا روی زرد [۲] ‌‌ نقابی بمن در کش از لاجورد
مبین سرورا در سر افکندگی ‌‌ چنان شاه را در چنین بندگی
درین بندم از رحمت(زحمت) آزاد کن [۳] ‌‌ بآمرزش ایزدم یاد کن
زمین را منم تاج تارك نشین ‌‌ ملرزان مرا تا نلرزد زمین
رها کن که خواب خوشم میبرد [۴] ‌‌ زمین آب وچرخ آتشم میبرد
مگردان سر خفته(خسته) را از سریر ‌‌ که گردون گردان برارد نفیر
زمان من اینك رسد بیگمان [۵] ‌‌ رها کن بخواب خوشم یکزمان
اگر تاج خواهی ربود ازسرم ‌‌ یکی لحظه بگذار تا بگذرم
چو من زین ولایت گشادم کمر ‌‌ تو خواه افسر از من ستان خواه سر
سکندر بنالید کای تاجدار ‌‌ سکندر منم چاکر شهریار

---

(۱) پهلو نگاهداشتن وپهلو تهی کردن بمعنی دوری کردنست . دو بیت یعنی ای پهلوان از پهلوی من دور شو که هرچند پهلویم چون ابر شکافته شده ولی هنوز بوی تیغ برق ازپهلویم میآید. (۲) آفتاب زرد - نزدیك بغروبست . یعنی اکنون که آفتاب رخسار من زرد و غروبم نزدیك است مانند خورشید که نقاب لاجوردی آسمان را هنگام غروب بروی در میکشد توهم نقاب لاجوردی سیاه که علامت ماتم است بر روی من درکش. (۳) یعنی دربند این خستگی وافکندگی برمن رحمت آور ومرا آزاد وتنها بگذار یا آنکه مرا از زحمت خودت آزاد کن .

(٤) پس از فرو ریختن پیکر عنصری هر یك از چهار عنصر بمرکز خویش می شتابند وچرخ اثیر آتش را وخاك آب وخاکرا جذب میکند وهوا هوارا .

(٥) زمان - اینجا بمعنی اجل است . رها کن بحال خودم - بکام خودم - نسخ



نخواهم که بر خاك بودی (باشد) سرت   نه آلوده خون شدی (شود) پیکرت
ولیکن چه سود ست کاین کار بود ۱   تأسف ندارد درین کار سود
اگر تاجور سر بر افراختی   کمر بند او چاکری ساختی
دریغا بدریا کنون آمدم   که تاسینه درموج خون آمدم
چرا مرکبم را نیفتاد سم ۲   چرا پی نکردم درین راه گم
مگر ناله شاه نشنیدمی ۳   نه روزی بدین روز را (هم) دیدمی
بدارای گیتی و دانای راز ٤   که دارم ببهبود دارا نیاز
ولیکن چو بر شیشه افتاد سنك ٥   کلید در چاره ناید بچنك
دریغا که از نسل اسفندیار ٦   همین بود و بس ملك را یادگار
چه بودی که مرك آشکارا شدی ۷   سکندر هم آغوش دارا شدی
چه سود ست مردن نشاید بزور   که پیش از اجل رفت نتوان بگور
بنزدیك من یکسر موی شاه ۸   گرامیتر از صد هزاران کلاه
گر این زخم را چاره دانستمی   طلب کردمی تا توانستمی
نه تاج و نه اورنك شاهنشهی ۹   که ماند ز دارای دولت تهی

---

(۱) یعنی نخواستن من چه سود چون اینکار مقدر بود و اتفاق افتاد واگر دارای تاجور سرمبافراخت وزنده میشد اسکندر که بنده کمربند اوست چاکری پیشه میساخت .
(۲) یعنی کاش در اینراه سم مرکبم افتاده بود وکاش راه را گم کرده بودم و شاه را بدین حال نمیدیدم . (۳) نه روزی (شهرا) بدین روز بد دیدمی . نه روی چنین روز بد دیدمی ـ نسخه . (٤) یعنی قسم بخداوند دانای راز درون که من ببهبود و شفای دارا نیازمندم . (٥) یعنی چون شیشه کالبد بسنك شکست برای درست کردن آن کلید چاره در دست نیست . (٦) تو بودی و بس ـ نسخه .
(۷) دو بیت یعنی آرزو دارم که مرك من هم مانند دارا فرا رسد ولی ازاین آرزو مرا سودی نیست زیرا پیش از اجل بگور نمیتوان رفت . (۸) یعنی یك سر موی شاه در نزد من از صدهزار کلاه وتاج شاهی گرامی تر است . گرامی تراست از هزاران کلاه ـ نسخه .
(۹) یعنی تاج واورنگی که از دارا تهی بماند نیست و نابود باد .

چرا خون نگریم بران تاج و تخت　　که دارنده را بر درافکند درخت
مباد آن گلستان که سالار او　　بدین خستگی باشد از خار او
نفیر از جهانی که دارا کشست　　نهان پرور و آشکارا کشست
بچاره گری چون (گر) اندارم توان　　کنم نوحه برزاد سرو جوان
چه تدبیر داری مراد تو چیست　　امید از که داری و بیمت ز کیست
بگو هرچه داری که فرمان کنم　　بچاره گری با تو پیمان کنم
چو دارا شنید این (آن) دم دلنواز　　بخواهشگری دیده را کرد باز
بدو گفت کای بهترین بخت من　　سزاوار پیرایه و تخت من
چه پرسی ز جانی بجان آمده　　گلی در سموم خزان آمده
جهان شربت هر کس از یخ سرشت ١　　بجز شربت ما (من) که بر یخ نوشت
ز بی آبیم سینه سوزد درون ٢　　قدم تا سرم غرق دریای خون
چو برقی که در ابر دارد شتاب　　لب از آب خالی و تن غرق آب
سبوئی که سوراخ باشد نخست ٣　　بموم و سریشم نگردد درست
جهان غارت از هر دری میبرد　　یکی آورد دیگری میبرد
نه زو ایمن اینان که هستند نیز　　نه آنان که رفتند و ستند نیز
ببین روز من راستی پیشه کن　　تو نیز از چنین روزی اندیشه کن
چو هستی ببند من آموزگار　　بدین روز ننشاندت روزگار
نه من به ز بهمن شدم کاژدها ٤　　بخاریدن سر نکردش رها

---

(١) بر یخ نوشتن ـ محروم کردن . هر یك از یخ سرشت ـ نسخه . (٢) دو بیت یعنی مانند برق جهنده از ابر بارانی که خود در میان آبست و پیکرش درآتش میسوزد منهم غرق دریای خونم و سینه‌ام از تشنگی میسوزد سرم تا قدم ـ نسخه .
(٣) یعنی در سبوی وجود من رخنه تقدیر نخست آسمانی جای گرفته و با موم و سریشم تدبیر چنین رخنه‌را نمی‌توان بست . سوراخ دارد نخست ـ نسخه (٤) یعنی باندازه اینکه سر خودرا بخارد اژدها ببهمن مهلت نداد

نه ز اسفندیار آن جهانگیر گرد   که از چشم زخم جهان جان نبرد
چو در نسل ما کشتن آمد نخست   ۱ کشنده نسب کرد بر ما (من) درست
تو سر سبز بادی بشاهنشهی   که من کردم از سبزه بالین تهی
چو درخواستی کارزوی تو چیست   بوقتی که بر من بباید گریست
سه چیز آرزو دارم اندر نهان   بر آید باقبال شاه جهان
یکی آنکه بر کشتن بیگناه   ۲ تو باشی درین داوری داد خواه
دویم آنکه بر تاج و تخت کیان   چو حاکم تو باشی نیاری زیان
دل خود بپردازی از تخم کین   ۳ نپردازی از تخمه ما زمین
سوم آنکه بر زیردستان من   ٤ حرم نشکنی در شبستان من
همان روشنك را که دخت منست   ٥ بدان نازکی دست پخت منست
بهم خوابی خود کنی سر بلند   که خوان گردد از نازکان ارجمند
دل روشن از روشنك بر متاب   که با روشنی به بود آفتاب
سکندر بپذیرفت از و هر چه گفت   پذیرنده برخاست گوینده خفت

---

(۱) یعنی کشنده من ثابت کرد که من از نژاد کیانم وبدین سبب کشته شدنرا از پدران کیانی ارث میبرم . (۲) یعنی دراین داوری وحکمیت که مرا بیگناه کشتند تو داد خواهی کنی (۳) یعنی دل خودرا از کینه پاك کنی واز نژاد کیان زمینرا پرداخته نکنی . (٤) یعنی بر زنان حرم که زیردستان منند حرم واحترام نشکنی و بآنان کسی دست نیازد . (٥) دوبیت یعنی روشنك کهنان دست پخت نازك ولطیف من است با خودت همخوان وهمکاسه زندگی کنی زیرا خوان وجود و عیش از نازکان ولطیفان ارجمند میشود . بهمخوابی خود کنی سر بلند ـ که جان گردد از نازکان (جان پاك) ارجمند ـ تصحیح کانیست .

کبودی و کوری در آمد بچرخ ۱ که بغدادرا کرد بیکاخ و کرخ
درخت کیانرا فرو ریخت بار کفن دوخت بردرع اسفندیار
چو مهر ازجهان مهربانی برید ۲ شبه ماند و یاقوت شد ناپدید
سکندر بدان شاه فرخ نژاد شبانگاه بگریست تا بامداد
درو دید و برخویشتن نوحه کرد که اورا همان زهربایست خورد
چوروز آخور صبح ابلق سوار ۳ طویله برون زد براین مرغزار
سکندر بفرمود کارند ساز ٤ برندش بجای نخستینه باز
زمهد زر و گنبد سنك بست مهیاش کردند جای نشست
چو خلوتگهش آنچنان ساختند ازو زحمت خویش پرداختند

---

(۱) کبودی کوربودن - بمعنی کور سیاهرو بودن ودر زبان شعرای باستان فراوان استعمال شده انوری گوید ، تاکور و کبود هردو باشیم . مولوی فرماید

خواهرانت یافته ملك خلود تو گرفته ملکت کور و کبود

دو بیت یعنی گوئی چرخ کوروکبود بود که بغداد ایرانرا بی کاخ و کرخ نمود ودرخت کیانرا بار فرو ریخت و درع اسفندیار را کفن ساخت . کرخ یکی از محلات معروف وآباد بغداداست که معروف کرخی عارف بزرك بدان محل منسوبست ، کبودی و کوری در آید بچرخ - نسخه . (۲) یعنی یاقوت رخشنده خورشید پنهان و شبه ظلمت شب پدیدار گشت . (۳) ابلق سوار بودن صبح بمناسبت دو رنك بودن آسمانست در صبح ، یعنی چون روز برای اسب صبح ابلق سوار آخور طویله در مرغزار سبز آسمان بر بست . آخور طویله و دراز کنایه ازصبح کاذبست که طویل بربام آسمان پدید میشود . طویله جایگاه اسبان است ودراینجا بطریق ایهام معنی دراز ازو مقصود است . ممکن است روز آخور کلمه مرکب باشد مثل میرآخور . دراینصورت یعنی چون روزآخوروآخور زننده صبح ابلق سوار که خورشید باشد طویله برای ابلق صبح از سپیده کاذب بیرون زد . چون خورشید همه روز برای ابلق صبح ازسپیده طویله بیرون میزند روز آخور است .

(٤) یعنی اسکندر گفت که سازماتم وآیین بسوی دخمه بردن برای دارا فراهم کنند -

تنومند را قدر چندان بود ۱ که در خانه کالبد جان بود
چو بیرون رود جوهر جان‌ز تن گریزی ز همخوابه خویشتن
چراغی که بادی‌درو (بدو) در دمی ۲ چه بر طاق ایوان چه زیر زمی
اگر بر سپهری و گر بر مغاك چو خاکی شوی عاقبت باز خاك
بسا ماهیا کو شود خورد مور چو درخاك شور افتد از آب شور
چنینست رسم این گذرگاه را ۳ که دارد بآمد شد این راه را
یکی را درارد بهنگامه تیز یکی را زهنگامه گوید که خیز
مکن زیر این لاجوردی بساط ٤ بدین قلعه کهربا گون نشاط
که رویت کند کهرباوار زرد کبودت کند جامه چون لاجورد
گوزنی که در شهر شیران بود ٥ بمرك خودش خانه ویران بود
چومرغ از بی کوچ بر کش جناح ٦ مشو مست راح اندرین مستراح
بزن برق وار آتشی در جهان ۷ جهان‌را زخود واره و وارهان

---

(۱) دو بیت یعنی قدر و احترام مردم تنومند بسبب زندگی و بودن جانست در تن وپس از مردن و رفتن جان از تن هرکس از همخوابه خود فرار میکند . (۲) یعنی چراغ کالبدی که شعله جان درآن خاموش است خواه برطاق ایوان شاهی وخواه در زیر خاك باشد هردومساویست . (۳) یعنی رسم گذرگاه جهانست که راه را همیشه برای آمدن وشدن باز میدارد نه برای آمدن و زیستن .
(٤) لاجوردی بساط ـ آسمان . کهرباگون قلعه ـ زمین . (٥) یعنی گوزن آدمی چون در شهر شیران اجل خانه دارد عاقبت خانه اش بمرك خودش ویرانست .
(٦) یعنی مرغ وار از جهان خاك بال بگشا وبالا برو و دراین مستراح ازراح باده غرور و فریب دنیا مست مشو .
(۷) یعنی درجهان برق‌وار آتش بزن وترك جهان‌بگو وازخود وارسته شو وجهانرا هم از ننك وجود خود وارهان .

سمندر چو پروانه آتش روست ۱ ولیك اینكهن لنك وآن خوش روست

اگر شاه ملکست و گر ملك شاه ۲ همه راه رنجست و با رنج راه
که داند که این خاك دیرینه دور ۳ بهر غاری اندرچه دارد زغور
کهن کیسه شد خاك پنهان شکنج ٤ که هرگز برون نارد آواز گنج
زر از کیسه نو برارد خروش سبوی نو از تری آید بجوش
که داند که این زخمه (دخمه) دام ودد ٥ چه تاریخها دارد از نیك وبد
چه نیرنك با بخردان ساختست چه گردنکشان را سرانداختست
فلك نیست یکسان هم آغوش تو ٦ طرازش دورنگست بردوش تو
گهت چون فرشته بلندی دهد گهت با ددان دستبندی دهد
شبانگه بنانیت نارد بیاد ۷ کلیچه بگردون دهد بامداد

(۱) یعنی سمندر وپروانه هردو در آتش میروند ولی سمندر مانند خر کهن لنك لنگان میرود و پروانه تند رواست وازآن سبب زود بسر منزل عالم جان میرسد . خوش دوست ـ نسخه . (۲) یعنی شاه ملك ازرنج راه تهی نیست وملك و مملکت شاه هم راه رنج و زحمت است . اف و نشر مشوش است نه مرتب . (۳) یعنی هیچکس ازراه غور نمیداند که این خاك کهن درهرغاری چه دارد یاآنکه هیچکس از غور واعماق غارهای زمین واقف نیست که چه چیز درآنها نهفته است (٤) دو بیت یعنی خاك مالداریست کهن کیسه وهرگز گنجهائی که درغور ومنتهای غاردارد آوازه ومشهور نمیکند ومانند مردم نوکیسه و تازه بدولت رسیده نیست که صدای گنجینه زررا بلند کند . یا مانند سبوی نوکه ازتری جوش وخروش برگیرد . (٥) یعنی که میداند که این زمین که چون زخمه بفریاد آورنده دام و دد است یادخمه هلاك کننده دام ودداست چه تاریخ های نیك و بدی دارد . (٦) یعنی فلك دایم از راه محبت حقیقی هم آغوش تو نیست وجامه وی بردوش تو دو رنگست گاهی رنك سپید دوستی و گاهی رنك سیاه دشمنی . (۷) بیان دورنگی های آسمانست . یعنی فلك شب یکنان بتو نمیدهد و گرسنه ات میگذارد ولی صبحگاه از قرص خورشید برخوان خود کلیچه برایت میگذارد .

خری چوب میخورد بر جای جو خر افتاد و جانداد و خربنده زو

چه باید درین هفت‌چشمه خراس　　ز بهر جوی چند بردن سپاس
چو خضر از چنین روزیی روزه گیر　　چو هست آب حیوان نه خرمانه شیر
ازین دیو مردم که دام و ددند　　نهان شو که همصحبتان بدند
پی گور کز دشتبانان گمست　　ز نامردمیهای این مردمست [۱]
گوزن گرازنده در مرغزار　　ز مردم گریزد سوی کوه و غار
همان شیر کو جای در بیشه کرد　　ز بد عهدی مردم اندیشه کرد
مگر گوهر مردمی گشت خرد　　که در مردمان مردمیها بمرد [۲]
اگر نقش مردم بخوانی شگرف　　بگوید که مردم چنینست حرف [۳]
بچشم اندرون مردمک را کلاه　　هم از مردن مردمی شد سیاه
نظامی بخاموشکاری بسیچ　　بگفتار ناگفتنی در مپیچ [٤]
چو هم رسته خفتگانی خموش　　فرو خسب یا پنبه در نه بگوش
بیاموز ازین مهره لاجورد　　که باسرخ سرخست و بازرد زرد [۵]
شبانگه که صد رنگ بیند بکار　　برآید بصد دست چون نوبهار
سحرگه که یک چشمه یابد کلید　　بآیین یک چشمه آید پدید

---

(۱) گرازنده- نازنین و رعنا. دو بیت یعنی گور و گوزن نازنین مرغزاری از نامردی و خونخواری این مردم است که از مردم گریخته واز دشتبانان صیاد پی گم کرده وپنهان شده‌اند

(۲) که در مردم این - نسخه (۳) دوبیت یعنی اگر نقش مردم‌را درست بخوانی با شگرفی بتو میگوید که مردم ونابود شدم البته حرف چنین‌است وبسبب مردن مردمی‌است که مردمك چشم ماتم‌دار وسیاهپوش شده . مردم- درمصراع اول بفتح اول ودرمصراع ثانی بضم اولست

(٤) دو بیت یعنی ای نظامی در میان گروه نامردم سخن مردمی گفتن زیان آور است وچون توهم بازار خفتگان غافل ونامردمان هستی خاموش بخواب یاپنبه فراموشی درگوش بگذار . (۵) سه بیت یعنی چون در زیر مهره لاجورد آسمان زندگانی میکنی مانند آسمان با همه رنك بساز وهر رنك پیش‌آمد بهمان رنك باش چنانکه در شب آسمان برنك صدستاره صدرنك است وچون نوبهار صددست گلهای شکفته از ستارگان درپیش دارد وصبحگاه که چشمه خورشید بتنهائی کلید گشایش پیدا میکنند آسمان هم بآیین همان یك چشمه لباس زرین میپوشد و زرین رنك میگردد.

نشستن اسکندر بر جای دارا

ساقی نامه

بیا ساقی آن خون رنگین رز — در افکن بمغزم چو آتش بخز
میی کز خودم پای لغزی دهد ۱ — چو صبحم دماغ دومغزی دهد

اندرز واشارت بممدوح

کجا بودی ایدولت نیك عهد ۲ — بدرگاه مهدی فرود آر مهد
چو آیی بدرگاه مهدی فرود — بمهد من آور ز مهدی درود
ترا دولت از بهر آن خواند بخت — که آرایش تاجی وزیب تخت
بتست آدمیرا رخ افروخته — جهان جامهٔ چون تو نادوخته
بنام ایزد آراسته پیکری ۳ — ز هر گوهر آراسته گوهری
بدست تو شاید عنانرا سپرد — ز تو پایمردی ز ما دستبرد
نشان ده مرا کوی وبازار تو — که تا دانم آمد طلبکار تو
چنانم نماید که از هر دیار — نداری دری جز در شهریار
بهرجا که هستی کمر بسته ام ٤ — بخدمتگری با تو پیوسته ام

---

(۱) پای لغزی از خود بترك خودی گفتن است و دماغ دو مغزی صبح دو صبح کاذب و صادق و دو مغزی بودن دماغ کنایه ازشدت روشنی اوست یعنی بادهٔ بده که مرا از خود بیخود ساخته و چون صبح دماغ روشن دومغزی بدهد . دومغزی بودن بمعنی پر ومملو بودن فراوانست انوری فرماید ـ بادام دو مغز است که ازخنجر الماس ـ یعنی پراست ازگیاه نورسته خنجر الماس وار (۲) دوبیت یعنی ایدولت که سرمایه هر سعادت وبختی هرکجا هستی بدرگاه مهدی کار ساز عصر که ممدوح من ملك نصرة الدین باشد فرود آی و از طرف مهدی عصر بسوی مهد منهم درود وبخششی ازدولت برسان . (۳) سه بیت یعنی ای دولت و بخت تو بنام ایزد و چشم بد دور آراسته پیکر و از هر گوهر گرانمایه گوهر ذات خود را آراستهٔ و عنان زندگی را بتو میتوان سپرد پس کوی و منزل خود را بمن نشانی بده تا بدانم و بتوانم بتو برسم . (٤) دو بیت یعنی ای دولت که جز بر درشهریار جای نداری من هم آنجا درخدمت مانند تو کمر بسته و گوهر سخن ازکان طبع بیرون می آورم وبهمین جهت خداوندان هوش مرا سعادتمند دانسته و میگویند زهی دولت که دستیار این مرد گوهر فروش است . از آنجام گفت ـ نسخه

ازینجام گفت آنخداوندهوش　　زهی دولت مرد گوهر فروش
بلی کاینچنین گوهر سنگ بست　(۱)　بدولت(زدولت)توان آوریدن بدست
سکندر که با رای و تدبیر بود　　بنیروی دولت جهانگیر بود
اگر دولتش نامدی رهنمای　　نسودی سر خصم را زیر پای

داستان

گذارنده دانای دولت پرست　　بپرگار دولت چنین نقش بست
که چون شد سر تاج دارا نهان　　باسکندر افتاد ملک جهان
همه گنج دارا زنو تا کهن　　که آنرا نه سر بود پیدا نه بن
بگنجینه شاه پرداختند　　ز دریا بدریا در انداختند
سریر و سراپرده وتاج وتخت　(۲)　نه چندانکه آنرا توانند سخت
جواهر نه چندانکه آنرا دبیر　(۳)　بیارد در انگشت یا در ضمیر
طبقهای بلور و خوانهای لعل　(٤)　طرایف کشانرا بفرسود نعل
همان تازی اسبان با زین زر　　خطائی غلامان زرین کمر
نورد ملوکانه بیش از شمار　(۵)　شتر بار زرینه بیش از هزار

---

(۱) سه بیت یعنی گوهر سخن که درسنگ بست طبع وکوه فکرت سخنور جای‌دارد جزبدولت نمیتوان بدست آورد چنانکه اسکندر هم باآنهمه رای وتدبیر بی دولت و گنج جهانگیری نمیتوانست کرد وسر خصم‌را اگر دولت نبود زیر پای نمی‌آورد.

(۲) سخت ـ بفتح اول اینجا بمعنی سنجید میباشد .

(۳) یعنی جواهر چندان بود که نه‌بحساب انگشت میآمد ونه درضمیر میگنجید . حساب انگشت معروف است ـ (٤) طرایف ـ جمع طریف‌است بمعنی اموال‌تازه بدست آمده . یعنی اسب وستورانی که بارهای طبق بلورین و خوانهای لعل وگوهر تازه را میکشیدند از سنگینی بار نعل هاشان سوده وفرسوده شد . بلورین طبقها ـ نسخه . ظرایف کشانرا ـ نسخه .

(۵) نوردملوکانه ـ جامه ملوکانه که در نورد وپیچیدگی‌است وهنوز نپوشیده اند .

سلاح (سليح) وسلب راقياسی نبود ١ پذيرنده را زو سپاسی نبود
دگر چیزهائی که باشد غریب وز او مخزن خاص یابد نصیب
چنان گنجی ازسیم وزر خلاص بمهر جهاندار کردند خاص
جهاندار از ان گنج اندوخته چو گنجی شداز گوهر افروخته
بگوهر فروزد دل تیره فام ٢ مگرشبچراغش از(بد) ینست نام
چو تاریك شاید شدن سوی گنج ٣ که گنج آید از روشنائی برنج
چراروی آنکس که شد گنج یاب زشادی برافروخت چون آفتاب
تو خاکی گرت گنج بایدرواست ٤ که بیخواسته خاکرا کس نخواست
فروزنده مرد شد خواسته کزو کار ها گردد آراسته
زر آن میوه زعفران ریز شد ٥ کهچون زعفران شادی انگیز شد
سیاهان مغرب که زنگی فشند (وشند) بصفرای آن زعفران دلخوشند
سکندرچودید آن همه کان گنج که در دستش افتاد بی دسترنج

---

(١) یعنی سلاح وجامه چندان زیاد بودکه اگربکسی میبخشیدند پذیرندهرا درنظرنیامده و سپاسگذار نمی شد .

(٢) ازان گشت نام ـ نسخه . (٣) گنجرا پیشینیان در کنج غارهای تاریك پنهان میکرده اند زیرا اگر در روشنائی بود وهمه کس میدید رنج غارت براو عارض میشد . دو بیت یعنی اگر از تاریك راه ممکن است بگنج رسید چرا هرکس که گنج یافت مثل آفتاب رویش از شادی برافروخته و روشن میشود. (٤) این دوبیت بعد جواب سؤال دوبیت پیش است. یعنی چون آدمی ازخاکست اگرگنج وخواسته بخواهدرواست زیرا خاکرا بیزر وخواسته کسی دوست نمیداردچنانچه بیابان شورهزاربی آب وعلفراکه زر بکسی نمی بخشد وبرنمیدهد کسی دوست نمیدارد . (٥) دوبیت یعنی زرزعفران رنك میوه ایست که چون زعفران شادی انگیز و خنده آور است وزنگیان سیاه رخسار ملك مغرب ازآن غم نمی خورند که بزر این زعفران دلخوشند ومعدن زر درکشورآنان جای دارد . صفراء ـ اینجا بمعنی زر است مانند صفراء فاقع لونها تسرالناظرین . زر مغربی معروفست .

پرستندگان در خویش را　　همان محتشم را و درویش را
از آن گنج آراسته داد بهر　　بدادودهش گشت سالار دهر (شهر)
بگردان ایران فرستاد کس　　کزین در نگردد کسی بازپس
بدرگاه ما یکسره سر نهید　　۱ هلاك سر خویش بر در نهید
بجای شما هر یکی بی سپاس　　۲ نوازش گری ها رود بیقیاس
بزرگان ایران فراهم شدند　　وزاین (آن) داوری سخت خرم شدند
خبر داشتند از دل شهریار　　که هست او بسوگند وعهد استوار
همه همگروهه براه آمدند　　سوی انجمنگاه شاه آمدند
بدان آمدن شادمان گشت شاه　　از آن پهلوانان لشکر پناه
جداگانه با هریکی عهد بست　　۳ که در پایه کس نیارد شکست
در گنج بگشاد بر هر کسی　　خزینه بسی داد و گوهر بسی
همان کار هر کس پدیدار کرد　　۴ بدان خفتگان بخت بیدار کرد
بداد آنچه در پیشتر بود شان　　۵ دوچندان دیگر در (بر) افزودشان
چو ایرانیان آن دهش یافتند　　سر از چنبر سرکشی تافتند
نهادند سر بر زمین یکزمان　　کله گوشه بردند بر آسمان
گرفتند بر شهریار آفرین　　که یار تو بادا سپهر برین
سر تخت جمشید جای تو باد　　سرین سران خاك پای تو باد
کهن رفت و شاه نو ما توئی　　نه خسرو که کیخسرو ما توئی

---

(۱) یعنی اگر بردرگاه ما سر خدمت بخاك نسائیدهلاك‌میشوید پس هلاك سرخودرا ازخانه خود بیرون در نهاده و بردر مابیائید . (۲) یعنی برای هریك ازشما بدون اینکه نظر سپاسگذاری درکار باشد نوازش وبخشش بیقیاس خواهد شد (۳) یعنی باهریك جداگانه عهد وپیمان بست که درپایه وجاه وی شکست نیاورد واورا نیازارد. (٤) یعنی هر کسی را بکار در خور خود بآیین هوشنك بر گماشت . همان‌بان هرکس ـــ نام هرکس نسخه ۰ (۵) یعنی برهرچه پیشتر ازآن‌دارا بآنهامیداد دو چندان‌بر افزود وبدانهاداد .

نپیچد کسی گردن از رای تو   سر ما و پائینگه پای تو
چوشه دید کز راه فرخندگی (۱)   بر ایرانیان فرض شد بندگی
در آن انجمنگاه انجم شکوه   که جمع آمدازهفت کشور گروه
بفرمود تا تیغ و لخت (۲) آورند   دو خونریز راپیش تخت آورند
دو سرهنك گردن برافراخته   حمایل بگردن در انداخته
بسرهنگی ازخونشان گل کنند (۳)   رسن حلقشانرا حمایل کنند
نخست آنچه از گنج زر گفته بود   رسانید چندانکه بذرفته بود
چو نقد پذیرفته آورد پیش   برون آمد از عهده عهد خویش
بفرمود تا خوار کردندشان   رسن کرده بردار کردندشان
منادی بر آمد بگرد سپاه   که اینست پاداش خونریز شاه
کسی کین ستم خیزد از نام او   بدین روز باشد سر انجام او
نبخشود هرگز خداوند هش   بر آن بنده کوشد خداوند کش
نظاره کنان شهری و لشگری   بر انصاف و آزرم اسکندری
بر آن رسم وراه آفرین خوان شدند   جهانجوی را بنده فرمان شدند
نشسته جهانجوی با بخردان   از آن دایره دور چشم بدان
دو رویه سماطینی (۴) آراسته   نشینندگان جمله بر خاسته
کمر بستگان با کمرهای چست (۵)   کمر در کمر گفتی از حلقه رست

---

(۱) کز رای فرخندگی ـ نسخه . (۲) لخت ـ در اینجا بمعنی گرز یا تازیانه است . (۳) بسرهنگی ـ یعنی بقهر و فرمان سرهنگی اسکندر آن دوسرهنك را که جانوسیار و ماهیار نام داشتند خون بریزند . (٤) سماط ـ صف وسماطین تثنیه آنست یعنی دورویه صف آراسته کرده و کرسی نشینان همه ازراه تعظیم برپای ایستاده بودند . دو رویه سماطی ـ دو رویه سپاهی ـ نسخه . (٥) یعنی غلامان کمربسته درحالتیکه کمرها ومیانهای چست وچالاك بسته بودند گمان میرفت که کمر آنان درکمربند نه ازمیان کمربند بلکه ازمیان حلقه تنك رسته و بیرون آمده. تو گفتی کمراز کمر حلقه رست ـ نسخه .

سیاست گره بسته بر دست و پای ۱ ز هر پیکری مانده نقشی بجای
چو دیواری ازصورت آراسته جسد مانده و روح بر خاسته
سکندر جهاندار دارا شکن برافروخت چون شمع ازآن انجمن
پس آنگاه با هر گرانمایهٔ ۲ سخن گفت(راند)برقدر هر پایهٔ
نوا زاده زنگه را باز جست ۳ طلب کرد وزنگار ازآیینه شست
بپرسید کای پیر سال آزمای ٤ فکنده سرت سایه بر پشت پای
بسی سالها در جهان زیستی ز کار جهان بیخبر نیستی
چو دیدی که دارا جفا پیشه گشت گناهی نه با من بداندیشه گشت
از آنجا که راز جهان داشتی نصیحت چرا زو نهان داشتی
چو آرد کسی را جوانی بجوش که پیر دارد که ماند(باشد) خموش
نیوشنده از گرمی شاه روم ٥ بروغن زبانی بر افروخت موم
کمانی برآراست ازپشت گوز ٦ پی واستخوان گشته همرنگ توز

---

(۱) دوبیت یعنی سیاست وهیبت اسکندری دست وپاهارا گره وزنجیر بسته وازهیبت او جز نقشی از پیکرها برجای‌نمانده وصفهای مردم مانند دیواری بود که صورت برآن نقش کرده باشند و همه چون‌جسد بیروح حرکت نداشتند .

(۲) یعنی با هر گرانمایه و بزرگی بقدر پایه او سخن راند . (۳) نوا زاده زنگه ـ نواده زاده زنگه شاوران که فریبرز باشد و بدارا نصیحت کرد و دارا نشنید . یعنی فریبرز را خواست و از راه نوازش زنگ غم ازآیینه خاطرش‌زدود. نوا زاده ـ پسرزاده ودختر زاده . نیازاده ـ نوه‌زاده ـ نسخه غلط .

(٤) یعنی ای پیری‌که از بس خمیده پشتی سرت سایه برپشت پایت انداخته .

(٥) یعنی فریبرز چون‌دید شاه روم بااوگرم مهری ونوازش کرد یاآنکه گرم وتند و خشمناك شد بچرب زبانی شمع‌موم سخن‌را برافروخت و روشن ساخت . (٦) یعنی پشت خمیده را بتعظیم کمان وار خم کرددر حالتیکه پی و استخوان وی از پیری برنك توز زرد شده بود . توز پوست درختی است زرد رنك که بر کمان وزین می پیچند .

سلاح سخن بست وترکش گشاد ١ زجعبه کمان تیر آرش گشاد
نخستین ثنای جهاندار گفت که بادا جهاندار با کام جفت
انوشه منش باد دارای دهر ٢ ز نوشین جهان باد بسیار بهر
سر سبزش از شادی افراخته سر خصم در پایش انداخته
بسی پند گفت این جهاندیده پیر نشد در دل کینه ور جای گیر
بسی شمع روشن که دودی نداشت نمودم بدارا و سودی نداشت
چو بخش سکندر بود تخت وجام زدارا چه آید (شاید) بجز کار خام
چو گردون کند گردنی را بلند بگردن فرازان در آرد کمند
بهندوستان پیری از خر فتاد ٣ پدر مردهٔ را بچین گاو زاد
کجا گردد ازسیل جوئی خراب ٤ بجوی دگر کس در (بر) افزاید آب
ترا پای دولت فرو شد بگنج ز بیدولتیهای دشمن مرنج
جوانی و شاهی و آزادهٔ ٥ همان به که با رود و با بادهٔ
بکام از جوانی توانی رسید چو پیری رسد گوشه باید گزید
به پیرانه سر گنبد لاجورد ٦ بضحاك وجمشید بین تا چه کرد

(١) یعنی سلیح سخن بخود بربست وترکش گفتاررا سر برگشود وتیر آرشی سخن را که صد فرسنك راه میرفت ازجعبه کمان رها کرد . سلیح سخن بست ـ نسخه
(٢) انوشه ـ خوش و خرم .
(٣) گاوزادن ـ بدولت رسیدن . یعنی مثل است که در هندوستان پیر منعمی از خر پیکر خود یا از خر سواری در افتاد ومرد وپسر پدر مرده بینوای او که درچین جای داشت از میراث هنگفت او بدولت رسید .
(٤) یعنی هرکجا جوی آب یا قناتی ازکسی خراب شود آب آن بر جوی دیگری افزوده میشود . که مرك خر بود سك را عروسی . (٥) دو بیت یعنی چون جوانی و شاهی داری برود وباده وکام دل بکوش که از جوانی میتوان بکام رسید نه در پیری . (٦) یعنی جمشید بسبب پیری مقهور ضحاك شد وضحاك هم بعلت پیری مغلوب فریدون گردید واگر جوان بودند مغلوب نمیشدند .

جهان پادشا چون شود دیر سال (۱) پرستنده را زو بگیرد ملال
دگر کاگهی دارد ازمغز و پوست شناسد بداز نیك ودشمن ز دوست
ازو دردل هر کس آید هراس چو بینند کو هست مردم شناس
بافکندنش چاره سازی کنند وزو دعوی بی نیازی کنند
نویرا بشاهی بر آرند کوس که بروی توانند کردن فسوس
از اینروی کیخسرو و کیقباد به پیری ز شاهی نکردند یاد
جهان بر دگر شاه بگذاشتند ره کوه البرز بر داشتند
بپوشیدن و خوردن نیك بهر (۲) شدندایمن ازخوردن تیغ وزهر
چو شه دید کان یادگار کیان خبر دارد از کار سود و زیان
بنیك و بد کار زارش رهست نبرد آزمایست و کار آگهست
بپرسید کان چیست درکارزار که ازبهر پیروزی آید بکار
سپه را چه تدبیر دارد بجای چه سختی کنند مرد راست پای
نبرد آزمای جهاندیده گفت (۳) که پیروزی آن پهلوانراست جفت
که درلشکرچون تو شاهی بود بفر تو یکتن سپاهی بود
چوفرمان چنین است کین خاك سست ز بهر تو سدی (بندی) بر آرد درست

---

(۱) چهار بیت یعنی از پادشاه پیر پرستندگان و لشگریان بطبع ملول میشوند بعلاوه چون میدانند که پیر ازراه تجربت همه‌را میشناسد و مغزرا ازپوست بازمیداند ناگزیر ازترس خود میخواهند اورا برداشته وشاهی جوان بجایش بگذارند که ازکارهای آنان باخبر نبوده ومردم‌شناس نباشد .

(۲) یعنی بخوردن‌وپوشیدن که‌بهره نیك ازدنیا همین است بگوشه عزلت قناعت‌ورزیده ودرپیری ازپادشاهی که‌لازمه‌آن خوردن شمشیر و زهراست ازدست دشمنان ، دست کشیدند . بنوشیدن وخوردن ـ نسخه

(۳) دوبیت یعنی پیروز کسی است که‌در سپاه چونّ توئی خدمت کند و هرکه در سپاه تو باشد ازفرتو یك تنه باندازه یك سپاهست . یاء سپاهی وشاهی نکره است.

شنیدم ز جنك آزمایان پیش ۱ که از زور تن زهره مردپیش
دلیریست هنجار لشگر کشی سر افکندگی نیست درسرکشی
بهنگام لشگر بر آراستن ۲ ز لشگر نباید مدد خواستن
صبوری زخودخواهوفتح‌ازخدای که لشگر بدین‌هردوماند بجای
چو پیروز باشی مشو در ستیز مکن بسته بر خصم راه گریز
گه نا امیدی بجان باز گوش ۳ که مردانه‌را کس نمالید گوش
زفالی (بفالی) که برفتح‌یابی نخست ٤ دلی باید ازترس دشمن درست
چنین گفت رستم فرامرز را که مشکن دل وبشکن‌البرزرا
همین گفت بابهمن اسفندیار ٥ که گر نشکنی بشکنی کارزار
شکستی کزو خون بخارا رسید ٦ هم از دل شکستن بدارارسید
شکسته دل آمد بمیدان فراز ۷ ولی کبك بشکست با جره باز
چو دردولتش دلفروزی نبود ۸ ز کار تو جزخاك روزی نبود

---

(۱) دوبیت یعنی درجنك قوت قلب و شجاعت‌وسرکشی بکار آید نه زور تن وبازو ومردپرزور ترسنده بکار نمی آید . (۲) دوبیت یعنی هنگام لشگرآرائی مددفتح ازخدا باید بخواهی‌نه‌ازلشگروصبر وتحمل راازدست‌ندهی تالشگر بدین هردو پاینده وفاتح شود . (۳) یعنی آنگاه‌که ازغلبه مأیوس شدی دست از جان بشوی و مردانه کوشش کن زیرا هرکه مردانه کوشید کسی نمیتواند گوشمالش بدهد.(٤) یعنی بهترین فالزدن ازبرای‌فتح وفیروزی‌یافتن اینست‌که‌ازنخست بی‌ترس وپردل باشی . (٥) یعنی اسفندیار بابهمن گفت اگردل‌خودرا ازترس‌نشکنی‌لشگرخصم‌رادرهم‌میشکنی. که گربشکنی‌نشکنی-نسخه(٦) یعنی‌شکست داراکه‌ازآن‌موج خون بکوه خارارسید درنتیجه این‌بودکه‌پیش‌ازجنك ازترس‌دلشکسته‌بود . (۷) یعنی‌دارا دلشکسته وترسناك بمیدان آمد ولی راز دل و ترس خودرا از اسکندر که چون بازجره‌بود درپوشانید .کبك‌شکستن‌رازنهفتن است . ازآن(ولی) کبك بشکست ازجره باز - ازآن جره باز - تصحیح کاتبست . (۸) یعنی چون دولت دلافروزی نداشت در کار جنك تو کشته شد و خاك روزی گردید .

دگر باره کردش سکندر سؤال   که‌ای مهربان پیر دیرینه سال
شنیدم که رستم سوار دلیر   بتنها تکاپوی کردی چو شیر
کجا او بتنها زدی بر سپاه   گریز اوفتادی دران رزمگاه
غریب آیدم کز یکی تیغ تیز   چگونه رسد لشکری را گریز
بپاسخ چنین گفت پیر کهن ۱   که گردنده باشد زبان درسخن
چنان بود پرخاش رستم درست   که‌لشکرکشانرا فکندی نخست
چو لشکرکش افتاده گشتی بتیغ ۲   گرفتندی از بیم لشکر گریغ
کسی کو بتنها سپاهی شکست   بدین چاره شد برعدوچیره‌دست
وگرنه نگنجد که درکارزار ۳   گریزد یکی لشکر از یك سوار
دگر باره گفتش بمن گوی‌راز   که بازوی بهمن چراشد دراز
چرا کشت بهمن فرامرز را ٤   بخون غرقه کرد آن برو برزرا
چرا موبدانش ندادند پند   کزان خاندان دورداردگزند
چنین داد پاسخ جهاندیده مرد ٥   که بهمن بدان اژدهائی که‌کرد
سرانجام کاشفته شد راه او   دم اژدها شد وطنگاه او
چو زد دهره بر پهلوانی درخت ٦   شد ازخانه دولتش تاج وتخت
که‌دیدی که‌او پای درخون فشرد   کزان خون سرانجام کیفر نبرد
سکندر بلرزید ازان یاد کرد ۷   چوبرك خزان لرزد ازباد سرد

---

(۱) یعنی زبان درسخن بگزاف گوئی گردنده است واین حرف دروغ و گزاف. آیین پرخاش رستم این بود که‌سپهسالارلشکر کشررا میکشت وبدین کار در لشکر وی شکست می‌انداخت. پرخاش ـ اینجا بمعنی جنك است. (۲) گریغ ـ گریز. (۳) یعنی درعقل نمیگنجد که یکتن لشکری را بشکند. (٤) قافیت فرامرز بابرز. دراینجاو باالبرز درصفحه‌پیش ممکن است دلیل برضمه میم فرامرز باشد گرچه در فرهنگها بفتح میم ضبط شده. (٤) دوبیت یعنی جوابداد که بهمن بسبب چنین اژدها منشی که پیشه کرد کیفر دید وعاقبت در کام اژدها افتاد. (٦) دهره ـ حربه ایست که‌آنرا داس نیز گویند و گیلانیان بدان درخت میاندازند. (۷) یادکرد ـ یادآوری.

زخونخوار دارا هراسنده گشت ١ که آسان نشاید برین پل گذشت
دگر باره درخواست کان هوشمند در درج گوهر گشاید ز بند
فرو گوید از گردش روزگار جهانجوی را آنچه آید بکار
پس از آفرین پیر بیدار بخت چنین گفت باصاحب تاج و تخت
که ملك جهان گرچه فرخ بتست ٢ مزن دست سخت اندرین شاخ سست
ز تاریخ نو تا بعهد کهن که ماند که باما بگوید سخن
کجا رستم وزال وسیمرغ وسام فریدون فرهنك و جمشید جام
زمین خورد و تا خوردشان دیر نیست ٣ هنوزش زخوردن شکم سیر نیست
گذشتند و ما نیز هم بگذریم که چون مهره هم عقد یکدیگریم
مزن پنج نوبت درین چار طاق ٤ که بی ششدره (ی) نیست این نه رواق
جهان چون تو داری جهاندار باش چو خفتند خصمان تو بیدار باش
سر از عالم ترسگاری برار ٥ بترس از کسی کو نشد ترسگار
رها کن رهی کان زیان آورد ره بد خلل در گمان آورد
کرا باشگونه (باژگونه) بود پیرهن ٦ بحاجت بود باز گشتن بتن

---

١) یعنی اسکندر ازخونخواری داراوکشتن او هراسنده گشت . ز خونخواه دارا ـ نسخه . ودراینصورت از خونخواه دارا ـ کیفر آسمانی مراد است . (٢) یعنی بملك جهان دلبستگی مکن و برشاخ درخت دنیا بسختی دست مزن که بسیار سست است وزود میشکند چنانکه برجهانبانان وپهلوانان دیگر شکست . خرم تبست ـ روشن بتست ـ نسخه ، (٣) یعنی زمین آنانرا خورد واز خوردنشان هنوز دیر زمانی نگذشته . (٤) یعنی در چار طاق چار عنصر پنج نوبت شاهی مزن زیرا نردبازی براین تخته نه رواق فلك بی ششدره نیست .(٥) یعنی ازخدا بترس واز کسی که از خدا نمیترسد نیز بترس و دوری کن .

(٦) جامه واژگون پوشیدن برای حاجت خواستن ازخدا معمول بوده چنانچه در دعای باران در اسلام هم برقرار مانده کردا و جامه را باشگونه میپوشند . دو بیت یعنی هرکرا پیراهن واژگون باشد برای حاجت خواستن پس ازحاجت یافتن ازباژگون بودن رسته وبتن برمیگردد توهم ازراهی که باژگونه رفته ازخداحاجت خودرا بخواه وبراه راست برگرد .

تو زان‌ره که شد باژ گونه نورد ‌‌ ‌ بخواه از خدا حاجت و باز گرد
چه‌بندی دل‌خود در آن‌ملك ومال ١ که‌هستش کمی‌رنج و بیشی‌وبال
بدانش ترا رهنمون کرده اند ٢ که مال‌ترا حکم خون کرده‌اند
برنجد گاوئی که بی‌خون بود ‌ خفه(تبه) گردد ار خونش افزون بود
هران مال کاید درین دستگاه ‌ بران خفته دان تند ماری سیاه
ستودان این طاق آراسته ٣ ستونی تهی دارد از خواسته
چو درطاق این‌صفه خواهیم‌خفت ٤ چه باید شدن با سیه مار جفت
دل از بند بیهوده آزاد کن ‌ ستمگر نهٔ داد کن داد کن
ز بیداد دارا به ار بگذری ٥ گر او بود دارا تو اسکندری
ببین تا چه دید او ز کشت جهان ٦ تو نیز آن مکن تا نه‌بینی همان
چه کردی ببین تا جهان یافتی ٧ از آن کن که اقبال ازان یافتی
شه از پاسخ پیر فرتوت سال ‌ گرفت آن سخن‌را مبارك بفال
زخدمت کشی کرد و بنواختش ٨ بسی گنج زر پیشکش ساختش

---

(١) که‌هستش کمی رنج وبیشش وبال ـ نسخه غلط (٢) دو بیت یعنی دانشمندان کمال‌را برای آدمی بمنزله خون دانسته ترا بدین دانش رهنمائی کرده اند که مال مثل‌خون باید بسرحد اعتدال‌باشدزیراکه کمی‌آن‌باعث ضعف واز زیادی خفقان حاصل میشود واز اعتدال سلامت .

(٣) ستودان ـ دخمه . یعنی دخمه طاق آراسته آسمان‌را ستون از مال و خواسته تهی‌است یعنی‌ستون ندارد تا بخواسته ومال چه‌رسد از قبیل سالبه بانتفاء موضوع. ستون دان این طاق آراسته ـ نسخه (٤) یعنی چون‌زیر طاق ستودان آسمان عاقبت خواهیم‌خفت ومرد وهر مالی‌را ماری سیاه همراهست چراباید بامار سیاه جفت شویم چو درخاك این‌صفه ـ نسخه . (٥) یعنی‌از بیدادهائی که دارا میکرد تو درگذر و دوری کن . (٦) یعنی ببین دارا ازکشت بیدادچه حاصلی برد تو بیداد مکن تا چنان حاصلی نیابی . (٧) یعنی ازآنگونه کارها که‌سبب اقبال تو شده‌اند بکن (٨) کش ـ اینجا بمعنی خوب‌است . یعنی‌او درخدمت کشی وخوبی کرد وشاه بپاداش اورا ببخشش وگنج‌زر بنواخت. سزاوار او خلعتی ساختش ـ نسخه .

بزرگان ایران ز فرهنگ او (۱) ترازو نهادند با سنگ او
شتابندگان از در بارگاه (۲) ستایش گرفتند بر بزم شاه
کزین بارگه گرچراغی نشست فروزنده خورشیدی آمد بدست
زما گر شبی رفت روزی رسید گلی رفت و گلشن فروزی رسید
جوی زر ز جوینده روی تافت (۳) فرو دیدوزرجست و گنجینه یافت
ز دریا دلی شاه دریا شکوه نوازش بسی کرد با آن گروه
چو دیدند شه را رعیت نواز ز بیداد دارا گشادند راز
که تادور او بود در گرم وسرد کس از پیشه خویشتن برنخورد
زخلق آنچنان برد پیوند را (٤) که سگ وانیابد خداوند را
بنیکان در آویخته بد سگال کسی را امانت نه برخون ومال
تظلم کنان رفته زین مرز وبوم (٥) مروت بیونان و مردی بروم
کسی را که نزدیک او سنگ بود زچندین سپاه آن دوسرهنگ بود
چو بد گوهرانرا قوی کرد دست جهان بین که چون گوهر شراشکست
سریر بزرگان بخردان سپرد ببین تا سرانجام چون گشت خرد
نه بس داوری باشد آن سست رای (٦) که سختی رساند بخلق خدای
گرانمایگانرا در آرد شکست فرو مایگانرا کند چیره دست
نه خسروشد آنکس که خس پرورست خسی دیگر و خسروی دیگرست

---

(۱) ترازو نهادن ـ کنایه ازترك دعوی برابری کردنست چنانچه هم ترازو همسنگ است.
(۲) یعنی شتابندگان وکسانیکه ازراه دور ببارگاه شتافته بودند آواز ستایش برکشیدند
(۳) یعنی یکجو زر ازدست جوینده افتاد وگم شد وچون برای زر جستن در زمین فرو دید گنج یافت .
(٤) سگ وانیابد خداوندرا ـ مثل سایراست وعوام هم میگویند سگ صاحبشرا نمیشناسد.
(٥) یعنی برای تظلم و داد خواهی مروت بسمت یونان ومردی بطرف روم گریخت و ایران ازمردی ومروت تهی ماند . (٦) بس ـ اینجا بمعنی کامل وتمام است . یعنی کسی که ازسستی رای مردم را در سختی بیندازد شاه وداور تمام وخوبی نیست.

نمانده درین ملك بخشایشی / نه در شهر و درشهری آسایشی
خراشیده از کینه ها سینه ها / شده عصمت ازقفل گنجینه ها
خرابی درامد بهر پیشهٔ / بتر زین کجا باشد اندیشهٔ
که پیشه‌ور ازپیشه بگریختست / بکار دگر کس در آویختست
بیابانیان پهلوانی کنند / ملکزادگان دشتبانی کنند
کشاورز شغل سپه ساز کرد / سپاهی کشاورزی آغاز کرد
جهانرا نماند عمارت بسی / چو ازشغل‌خود بگذرد هرکسی
اگر پیش‌ازین دادگر خفته بود / (۱) همان اختر گیتی آشفته بود
کنون دادگر هست فیروزمند / ازینگونه بیداد تا چند چند
هراسنده‌شد زین سخن شهریار / منادی برانگیخت درهر دیار
که‌هر پیشه‌ور پیشه خود کند / جز این گرچه نیکی کند بد کند
کشاورز بر گاو بندد لباد / (۲) زگاو آهن وگاو جوید مراد
سپاهی بآیین خود ره برد / همان شهری ازشغل‌خود نگذرد
نگیرد کسی جز پی کارخویش / همان پیشه اصلی آرد بپیش
ز پیشه گریزنده را باز جست / بدان پیشه دادش که بود ازنخست
عملهای هر کس پدیدار کرد / همه کار عالم سزاوار کرد
جهانرا ز ویرانی عهد پیش / باباد‌ی آورد در عهد خویش
جهانداشت بردولت‌خویش راست / جهانداشتن زیرکانرا سزاست

(۱) یعنی در عهد پیشین اگر دارا و دادگر مملکت خفته وملك پریشان بودا کنون که دادگر اسکندر فیروزمند است آن‌بیدادها نبایدپاینده باشد وباید هرپیشه‌وری پیشه خود را درپیش گیرد .

(۲) لباد - بضم اول چوبی که برگردن دوگاو نهاده گاو آهن بدان بندند .

ویران کردن اسکندر آتشکدهای عجم را

ساقی نامه

بیا ساقی از شادی نوش و ناز　　یکی شربت آمیز عاشق نواز
بتشنه ده آن شربت دلفریب　　که تشنه ز شربت ندارد شکیب

اندرز وگله ازاهل روزگار

سپندی بیار ای جهاندیده پیر　　[۱] بر آتش فشان درشبستان میر
که چشمك زنان پیشهٔ میکنم　　ز چشم بد اندیشهٔ میکنم
ولیکن چو میسوزم ازدل سپند　　بمن چشم بد چون رساند گزند
خطرهای رهزن درین ره بسیست　　[۲] کسی کاین نداندچه فارغ کسیست
چه عمریست کوراز چندین خطر　　بافسونگری برد باید بسر
به ار پای ازین پایه بیرون نهم　　نهنبن برین دیك پر خون نهم

داستان

گزارنده داستانهای پیش　　چنین گوید ازپیش عهدان خویش
که چون دین دهقان بر آتش نشست　　[۳] بمرد آتش وسوخت آتش برست

---

(۱) معنی سه بیت اینست که ای پیرجهاندیده درشبستان امیرممدوح یاخانه من که امیرکشورسخنم سپندی برآتش بسوز زیراکه پیشه شگرفی که حاسدان بدان چشمك میزنند پیش گرفته واز چشم بد آنان اندیشناکم اگرچه دلمن خود سپندیست برآتش و حاجت سپند نیست.

(۲) معنی سه بیت اینست که در راه دانش وسخن دزد سخن فراوانست وخطربسیار و فارغ وآسوده کسی است که نادان واز سخن سنجی بی بهره باشد این چه عمر و زندگانیست که باهزار افسون باید بسربرد تاار اینهمه خطرهائی یافت . بهتر آنست که منهم پای از پایه دانش وسخنوری بیرون نهاده وسر پوش برسر دیك پرخون دل بگذارم وازسخنوری خاموش گردم تاازرهزن آسوده شوم . نهنبن ـ بروزن تهمتن ـ سرپوش .

(۳) دهقان ـ اینجا بمعنی مغ وموبداست وتاریخ دهقان هم که غالباً نام میبرد تاریخی است که از مغ وموبد وعلمای زردشت باقی مانده . دین دهقان آیین زردشت و برآتش نشستن کنایه ازنابود شدن وهلاکت است . که چون دیر دهقان ـ دید دهقان ـ نسخه غلط .

سکندر بفرمود کایرانیان ۱ گشایند از آتش پرستی میان
همان دین دیرینه را نو کنند گرایش سوی دین خسرو کنند
مغانرا بآتش سپارند(گذارند)رخت بر آتشکده کار گیرند سخت
چنان بود رسم اندران روزگار ۲ که باشد درآتشگه آموزگار
کند گنجهائی(را) درو پای بست نباشد کسی را بدان گنج دست
توانگر که میراث خواری نداشت بر آتشکده مال خودرا گذاشت
بدان رسم کافاق را رنج بود هر آتشکده خانه گنج بود
سکندر چو کرد آن بناها خراب ۳ روان کرد گنجی چو دریای آب
بر آتشگهی کو گذر داشتی ٤ بنا کندی آن گنج برداشتی
دگرعادت(آفت)آن بود کاتش پرست همه ساله با نو عروسان نشست
بنوروز جمشید و جشن سده که نو گشتی آیین آتشکده
ز هر سو عروسان نادیده شوی ز خانه برون تاختندی بکوی
رخ آراسته دستها در (پر) نگار بشادی دویدندی از هر کنار
مغانه می لعل برداشته بیاد مغان گردن افراشته
ز برزین دهقان و افسون زند ٥ براورده دودی بچرخ بلند
همه کارشان شوخی و دلبری ٦ گه افسانه گوئی گه افسونگری
جز افسون چراغی نیفروختند جز افسانه چیزی نیاموختند
فرو هشته گیسو شکن در شکن یکی پایکوب ویکی(دیگر) دستزن

---

(۱) یعنی میانی که برای آتش پرستی بربسته‌اند بگشایند وازآن دین بازآیند . (۲) یعنی رسم بود که جای آموزگار ومعلم در دانشگاه باشد .(۳) یعنی اسکندر بسبب خراب کردن آتشکدها گنجی دریامانند تهیه کرده وهمراه برد .
(٤) یعنی بهر آتشکدهٔ میگذشت بنای آنرا از بن خراب کرده گنجهای اندوخته را تصرف میکرد . (٥) برزین ـ آتش . دهقانهم اینجا بمعنی مغ وموبداست .
(٦) افسانه گوئی و افسونگری، قصه‌گوئی وافسون وشیفته کردن مردان و عاشقان .

چو سرو سهی دسته گل بدست ‌ ‌ ‌ سهی سرو زیبا بود گل پرست
سر سال کز گنبد تیز رو ‌ ‌ ‌ (۱) شمار جهانرا شدی روز نو
یکی روزشان بودی از کوی و کاخ ‌ ‌ ‌ بکام دل خویش میدان فراخ
جدا هر یکی بزمی آراستی ‌ ‌ ‌ وز آنجا بسی فتنه بر خاستی
چو یکرشته شد عقد شاهنشهی ‌ ‌ ‌ شد از فتنه بازار عالم تهی
بیك تاجور تخت باشد بلند ‌ ‌ ‌ چوافزون بود ملك یابد گزند
یکی تاجور بهتر از صد بود ‌ ‌ ‌ که باران چو بسیار شد بد بود
چنان داد فرمان شه نیك رای ‌ ‌ ‌ که رسم مغان کس نیارد بجای
گرامی عروسان پوشیده روی ‌ ‌ ‌ بمادر نمایند رخ یا بشوی
همه نقش نیرنگها پاره کرد ‌ ‌ ‌ مغانرا ز میخانه آواره کرد
جهانرا ز دینهای آلوده شست ‌ ‌ ‌ نگهداشت بر خلق دین درست
بایران زمین از چنان پشتیی ‌ ‌ ‌ (۲) نماند آتش هیچ زردشتیی
دگر زان مجوسان گنجینه سنج ‌ ‌ ‌ بآتشکده کس نیاکند گنج
همان نازنینان گلنار چهر ‌ ‌ ‌ ز گلزار آتش بریدند مهر
چو شاه ازجهان رسم آتش زدود ‌ ‌ ‌ براورد ازاتش پرستنده دود
بفرمود تا مردم روزگار ‌ ‌ ‌ جز ایزد پرستی ندارند کار
بدین حنیفی پناه آورند ‌ ‌ ‌ (۳) همه پشت بر مهر وماه آورند
چو شدملك درملك آن ملك بخش ‌ ‌ ‌ (٤) بمیدان فراخی روان کرد رخش

---

(۱) چهاربیت یعنی برطبق دین مجوس درآغاز هرسال یکروز زنان ودختران برای هرگونه عیش‌وعشرت آزاد بودند وهریك بزمی برای‌خود میآراستند ودرآن بزم فتنه‌ها برپامیشد وچون اسکندر پادشاه‌شد آن‌فتنه‌ها ازمیان رفت . روز جشنی‌که‌هنوز دراروپا برقراراست ودرآنروز هرکسی درهرکار آزاد، شاید نمونه جشن قدیمی ایران و از ایرانیان تقلید شده‌است . (۲) پشتی - پشتیبانی . (۳) دین حنیف ـ مذهب ابراهیم است که برطبق تاریخ تازی اسکندر از نژاد اوست . (٤) ملك در ملك - یعنی مملکت‌ایران درملکیت اسکندر ملك بخش درآمد ـ ملك اول بضم میم وثانی بکسراست .

بفرخندگی فتح را گشت جفت ۱ بدانگونه‌کان نغز گوینده گفت
وگر بایدت تا بحکم نوی دگر گونه رمزی زمن بشنوی
برار آن کهن پنبه‌هارا زگوش ۲ که دیبای‌نورا کند ژنده پوش
برانگونه کز چند بیدارمغز شنیدم درین شیوه گفتار نغز
بسی نیز تاریخها داشتم یکی حرف نا خوانده نگذاشتم
بهم کردم آن گنج آکنده‌را ورق پاره های پرا کنده را
ازان کیمیاهای پوشیده حرف برانگیختم گنجدانی شگرف
همان پارسی گوی دانای پیر چنین گفت وشد گفت او دلپذیر
که چون‌شه‌زدارا ستد تاج‌وتخت زبر گار موصل برون برد رخت
چو زهره ببابل درامد نخست ۳ زهاروتیان خاك آن بوم شست
بفرمود تا آتش موبدی ٤ کشند از هنرمندی وبخردی
فسون نامه زند را تر کنند وگرنه بزندان دفتر کنند
براه نیا خلق را ره نمود ٥ تف‌ودود آتش ز دلها زدود
وزانجا بتدبیر آزادگان درامد سوی آذر آبادگان
بهر جا که او آتشی دید چست هم‌آتش فرو کشت‌وهم‌زندشست

(۱) نغز گوینده ـ فردوسی‌است . (۲) یعنی کهن‌پنبه گفتارهائی که‌در باره‌اسکندر ازهرکس شنیده از گوش بیرون کن‌ودیبای تازه سخن مرا زینت گوش ساز زیرا آن پنبه ها اگربرجای‌باشد بر دیبای نو نشسته و دیبای نورا کهنه وژنده پوش میکند.
(۳) هاروتیان ـ یعنی ساحران‌که پیرو هاروت ساحر بابلی‌بودند . کیفیت فرود آمدن زهره ازآسمان دربابل وحکایت هاروت وماروت‌معروفست . (٤) دوبیت‌یعنی در بابل فرمانداد که آتشخانه هارا خاموش وافسون‌نامه زند را در آب اندازند یا در دفتر اسکندر وکتابخانه وی بزندان کرده ونگاهدارند . (٥) راه نیا ـ آیین ابراهیم که نیای وی بود .

دران خطه بود آتشی سنك بست ۱ که خواندی خودیسوزش آتش پرست
صدش هیربد بود با طوق زر ۲ باتش پرستی گره بر کمر
بفرمود کان آتش دیر سال بکشتند و کردند یکسر زکال
چو آتش فرو کشت ازان جایگاه روان کرد سوی سپاهان سپاه
بدان نازنین شهر آراسته که باخوشدلی بود وباخواسته
دل تاجور شادمانی گرفت بشادی پی کامرانی گرفت
بسی آتش هیربد را بکشت بسی هیربد را دوتا کرد پشت
بهاری کهن بود چینی نگار ۳ بسی خوشتر از باغ درنوبهار
بآیین زردشت و رسم مجوس ٤ بخدمت دران خانه چندین عروس
همه آفت دیده واشوب دل ۵ ز گل شان فرورفته دربا بگل
دراو دختری جادو ازنسل سام پدر کرده آذر همایونش نام
چو برخواندی افسونی آن دلفریب ٦ ز دل هوش بردی زداناشکیب

---

(۱) یعنی در آزرآبادگان آتشی دریك حصار سنك بست جای داشت که آن آتشکده را « خودی سوز » یا خود سوز میگفتند . که خواندیش خود سوز آتش پرست ـ نسخه .

(۲) هیربد ـ خدمتگذار آتشکده . گره برکمر بستن ـ از مراسم دین زردشت است . (۳) بهار . اینجا بمعنی آتشکده است . یعنی آتشکدهٔ بود که نقش و نگار چینی بر دیوار ها داشت .

(٤) یعنی مطابق آیین زردشت که دختران در آتشگاه ها باید خدمت کنند چندین عروس ماهرو درآن آتشکده بخدمت مشغول بودند . (٥) یعنی از گل رخسارایشان پای بیننده بگل فرورفته گرفتار میشد . کلمه (در) اینجا حرف زینت وزایداست ز هر گل فرو رفته پائی بگل ـ ز گلشان فرورفته هر پا ـ پاها در پای ـ پایی ـ بگل ـ همه تصحیح کاتب است .

(٦) زتن هوش بردی ز دلها شکیب ـ نسخه .

بهاروتی از زهره دل برده‌بود　　(۱) چو هاروت صد پیش اومرده‌بود
سکندر چوفرمود کردن شتاب　　بدان خانه تا خانه گردد خراب
زن جادو از هیکل خویشتن　　(۲) نمود اژدهائی بدان انجمن
چو دیدند خلق آتشین اژدها　　دل خویش کردند ازاتش رها
ز بیم وی‌افتان وخیزان شدند　　بنزد سکندر گریزان شدند
که‌هست اژدهائی درآتشکده　　(۳) چو قاروره در مردم آتش زده
کسی کو بدان اژدها بگذرد　　همان ساعتش یا کشد یا خورد
شه از راز آن کیمیای نهفت　　ز دستور پرسید و دستور گفت
بلیناس داند چنین رازها　　که صاحب طلسمست بر سازها
بلیناس را گفت شاه این خیال　　چگونه نماید بما بد سگال
خردمند گفت اینچنین پیکری　　نداند نمودن جز افسونگری
اگر شاه خواهد شتاب آورم　　سر اژدها در طناب آورم
جهاندار گفت اینت پتیارهٔ　　برو گر توانی بکن چارهٔ
خردمند شد سوی آتشکده　　سیاه اژدها دید سر بر زده
چو آن اژدها در بلیناس دید　　(٤) ره آبگینه بر (بر) الماس دید
برانگیخت آن جادوی ناشکیب　　بسی جادوئیهای مردم فریب
نشدکار گرهیچ (بر) درچاره‌ساز　　سوی جادوی خویشتن گشت باز
هرآن جادویی کان‌نشد کار گر　　بجادوی خود باز پس کرد سر

---

(۱) یعنی بااینکه در شیوه ساحری هاروت بود اززهره آسمان‌دل برده بود، برخلاف آن‌زهره که‌دل هاروت‌را برد . (۲) یعنی هیکل و اندام خودرا ازراه سحر بشکل اژدها نشان میداد . (۳) قاروره ـ درباستان یکی از آلات جنك بوده که‌بوسیله آن نفت وآتش بطرف دشمن میانداختهاند . (٤) الماس شکننده آبگینه است . یعنی آن‌دختر اژدهانمای چون بلیناس‌را دید دانست که‌آبگینه سحراو راه‌برالماس دارد و شکسته وباطل خواهد شد .

بچاره گری زیرك هوشمند   فسون فساینده را کرد بند
بوقتی که آن طالع آید بدست   کزو جادوئی را دراید شکست
بفرمود کارند لختی سداب ١   بران اژدها زد چو بر آتش آب
بیك شعبده بست بازیش را   تبه کرد نیرنك سازیش را
چو دختر چنان دید کان هوشمند   ز نیرنك آن سحر بگشاد بند
بپایش در افتاد و زنهار خواست   بآزرم شاه جهان بار خواست
بلیناس چون روی آن ماه دید   تمنای خود را بدو راه دید
بزنهار خویش استواریش داد   ز جادو کشان رستگاریش داد
بفرمود تا آتش افروختند   بدان آتش آتشکده سوختند
پریروی را برد نزدیك شاه ٢   که این ماه بود اژدهای سیاه
زنی کار دانست و بسیار هوش   فلك را بنیرنگ پیچیده گوش
زقعر زمین بر کشد (کند) چاه را ٣   فرود آرد از آسمان ماه را
زحل را سیاهی بشوید ز روی   شود برحصاری بیك تار موی
بخوبی چگویم پری پیکری ٤   پری را نبوده چنین دختری
سر زلفش از چنبر مشگ ناب   رسن کرده بر (در) گردن آفتاب
باقبال شه راه بر بستمش ٥   همه نام و ناموس بشکستمش
زبون شد درآمد بزنهار من   سزد گر کند خسروش یار من

---

(١) سداب . تخم گیاهی است که برای دفع جادو بعقیده پیشینیان سودمند بوده .(٢) یعنی بشاه گفت که آن اژدهای سیاه آتشکده همین دختر ماهرواست که هیکل خود را بشکل اژدها مینمود . ماه اژدهارا درحال خسوف بعقیده عوام میبلعد (٣) برکندن چاه از زمین کاری محالست زیرا چاه زمین از لوازم زمین است و در هوا ممکن نیست وجود پیدا کند چه انفکاك لازم از ملزوم محالست . (٤) پری را نباشد چنان دختری ـ نسخه (٥) یعنی نام واقتدار اورا در ساحری درهم شکستم . ناموس درفارسی عظمت و قدرت است . گرچه درعربی بدین معنی نیامده.

و گر خدمت شاه‌را در خوراست مراهم خداوندوهم خواهراست
چوشه دید رخسار آن دلفریب برآراسته ماهی از زر وزیب
بلیناس را داد(گفت) کین‌رام‌تست سزاوار می خوردن جام‌تست
ولیکن مباش ایمن از رنگ او مشو غافل ازمکر ونیرنك او
اگر کژدمی کهربا دم بود مشو ایمن ازوی که کژدم‌بود
بلیناس بر شکر تسلیم شاه ١ رخ خویش مالید بر خاك راه
پریروی را بانوی خانه کرد ٢ پری چندازین گونه‌دیوانه کرد
بر آموخت زو جادوئیها تمام بلیناس جادوش ازآن گشت نام
اگر جادوئی گر ستاره شناس ٣ زخود مرك‌را برنبندی مراس

خواستاری اسکندر روشنك را

ساقی نامه

بیا ساقی آن آبجوی بهشت درافکن‌بد(در) انجام‌آتش‌سرشت
از آن آب وآتش مپیچان سرم ٤ بمن ده کزآن آب وآتش‌ترم

آرزو

چه فرخ کسی کو بهنگام دی ٥ نهدپیش‌خود آتش ومرغ‌ومی
بتی نار پستان بدست آورد که در نارپستان شکست آورد
از آن‌نارون(بن) تابوقت بهار ٦ گهی‌نارجوید(خواهد) گهی‌آب‌نار

(١) یعنی بشکرانه اینکه شاه آن‌دختررا بدوتسلیم کرد چهره سپاس بر خاك سود .
(٢) یعنی پری بسیار از زیرکان مانند بلیناس را دیوانه و مفتون کرده است .
(٣) مراس ـ دهنه ولگام که‌بر دهن اسب و استر میزنند . دربعض نسخ ـ هراس غلط است . (٤) سرپیچانیدن ـ فریب دادن و محروم ساختن . یعنی ازآب‌وآتش می وجام مرا محروم مکن و بمن بده که من ازاین آب و آتش همیشه تردامن بوده وهستم . (٥) نهد پیش‌خود منقل ومرغ ومی ـ هم‌آتش نهد پیش هم مرغ و می ـ نسخه . (٦) نار ـ پستان . و آب نار ـ باده سرخ است .

برون آرد آنگه سر از کنج کاخ   که آرد برون سر شکوفه ز شاخ
جهان تازه گردد چو خرم بهشت   شود خوب صحرا و بیغوله زشت
بگیرد سر زلف آن دلستان   ز خانه خرامد سوی گلستان
گل آگین کند چشمه قندرا ١   بشادی گـزارد دمی چند را

داستان

گزارشگر دفتر خسروان   چنین کرد مهد گـزارش روان
که چون درسپاهان کمر بست شاه   ٢ رسانید بر چرخ گردان کلاه
برآسود روزی دو درلهو وناز   زمشکوی دارا خبر جست باز
در هفت گنجینه را باز کرد   برسم کیان خلعتی ساز کرد
ز مصری و رومی وچینی پرند   بر آراست پیرایهٔ ارجمند
لباس گرانمایه خسروی   که دل رانوا داد وتن رانوی
قصبهای زربفت و خزهای نرم   که پوشندگانرا کند مهد گرم
ز گوهر بسی عقد آراسته   بر آموده باآن بسی خواسته
بسی نافه مهر (مشگ) نا کرده باز   ز نیفه بسی جامه دلنواز
فرستاد یکسر بمشکوی شاه   ٣ بسرخی بدل کرد رنگ سیاه
بمرجان ز پیروزه بنشاند گرد   ٤ طلای زر افکند بر لاجورد

(١) یعنی سرا پای دلستان را که چشمه قند است و همه شیرین گل آموده وغرق گل سازد .

(٢) یعنی چون درسپاهان کمر شاهی وفرماندهی بربست وکلاه وتاج شاهی بگردون رسانید . (٣) یعنی خلعت های سرخ رنك بمشکوی دارا فرستاده ورنك سیاه ماتم و جامه های نیلگون را بسرخ فام بدل کرد و آنان را از ماتم بیرون آورد

(٤) دنباله بیت پیش است یعنی بپیروزه کبود ماتم را بمرجان سرخ شادی بدل ساخت وبر لاجورد ماتم نیز طلای زر افکند وآنرا زرآموده ساخت . طلا کردن ـ مالیدن واندودن .

بسنك سيه بر زرسرخ سود (۱) مگر برمحك زرهمی آزمود
شبستان دارا ز ماتم بشست (۲) بجای بنفشه گل سرخ رست
چو آراست آن باغ بدرام را (۳) بر افروخت روی دلارام را
شکیبائی آورد روزی سه چار (٤) که تا بشکفد غنچه نو بهار
عروسان بزیور کشی خو کنند سروفرق(ها) رانغز ونیکو کنند
تمنای دل در دماغ آورند نظر سوی روشن چراغ آورند
چو دانست کزسوك چیزی نماند (٥) رعونت بعذر آستین برفشاند
بدستور شیرین زبان گفت خیز زبان و قدم هردو بگشای تیز
بمشکوی دارا شو ازما بگوی که اینجا بدان گشتم آرامجوی
که تاروی مهروی دارا نژاد ببینم که دیدنش فرخنده باد
حصاری کشم (کنم) درشبستان او (٦) بر آرم سر زیر دستان او
یکی مهد زرین بر آموده در همه پیکر ازلعل و پیروزه پر
ببر تا نشیند در او نازنین (۷) خرامان شود آسمان بر زمین
دگر با دبایان با زین زر ز بهر پرستند گانش ببر
چو دستور دانا چنین دید رای کمر بست و آورد فرمان بجای

(۱) یعنی برسنك سیاه‌لباس‌ماتم زرسرخ ولباس‌زرین‌سودچنانکه گوئی زر برمحك میآزمود. سنك آزمایش ومحك زرسیاهست . (۲) یعنی بجای بنفشه سیاه که‌علامت ماتم‌است درشبستان دارا گل‌سرخ شادی راست.

(۳) بدرام-خرم وآراسته .(٤) یعنی صبر کردتاروشنك که‌چون غنچه‌فصل نو بهاراست شکفته و خندان شده ماتم پدر را فراموش کند . (٥) یعنی رعونت و آرایش که ازمشکوی دارا بعذر سوگواری کناره کرده بود بر کناره‌جوئی آستین برافشاند و بجای خود بازآمد .

(٦) یعنی حصار زناشوئی و ازدواج باخودرا در شبستان او بر کشیده وکنیزان اورا سربلند سازم . (۷) یعنی آن‌مهد آسمان‌گون که‌روشنك درآن نشسته برزمین خرامان و رونده گردد .

ره خانه خاص دارا گرفت همه خانه را در مدارا گرفت
در آمد بمشگوی مشگین سرشت چو آب روان کاید اندر بهشت
بهشتی پر از حور زیبنده دید فریبنده شد چون فریبنده دید
بدان سیب چهران مردم فریب همیکرد بازی چو مردم بسیب
نخستین حدیثی که آمد فرود ز شه‌داد پوشیدگان را درود
که مشگوی شه را زشه نور باد دوئی از میان شما دور باد
اگر چرخ گردان خطائی نمود بدین خانه دست آزمائی نمود
شه از جمله آن زیانها که رفت گناهی ندارد در آنها که رفت
امیدم چنان شد سر انجام کار ۱ که نومید از او گردد امیدوار
باقبال اینخانه رای آورد خداوندی خود بجای اورد
بفرمان دارا و فرهنگ خویش نهد شغل پیوند را پای پیش
جهان پادشا را چنین است کام بعصمت سرائی چنین نیکنام
که روشن شود دروی چون عاج او شود روشنک درة التاج او
بروشن رخش چشم روشن کند بدان سرخ گل خانه گلشن کند
ز دارا چنین در پذیرفت عهد ۲ بمه بردن اینك فرستاد مهد
جهاندار کاینجا عنان باز (تاز) کرد ۳ تمنای این شغل را ساز کرد

---

(۱) سه بیت یعنی امید من از خداوند اینخانه چنانست که باسکندر امیدوار شده و اینخانه را صاحب بخت و اقبال ساخته خدا خانگی خودرا بجای آورده وچنانکه بود برقرار سازد وبفرمان ووصیت دارا وهوش خود برای پیوند با اسکندر پای در پیش گذارد .

(۲) یعنی اسکندر ازدارا عهد پیوند باروشنك را در پذیرفته واینك برای بردن ماه بمشکوی خود مهد فرستاده است . (۳) عنان باز کردن ـ کنایه از توقف و سکونت است چه اسب را هنگام توقف عنان از سرباز میکنند .

زبان کسان بست ازین گفتگری ۱ بپای خودآمد بدین جستجوی
پریروی را سوی مهد آورید بترتیب این کار جهدآورید
چنین گفت بارای زن ترجمان ۲ که درسایه شاه دایم بمان
کس خانه هم خانه زادی شود ۳ بباد آمده هم ببادی شود
بآب زر این نکته باید نوشت ٤ شتربان‌درود آنچه‌خربنده کشت
کمر گوشه مهد او تاج ماست ٥ زمین‌بوس‌آن مهدمعراج ماست
اگر برده گیرد سر افکنده ایم ٦ وگر جفت‌سازد همان بنده‌ایم
ز فرمان او سر نباید کشید ۷ کجارای اوهست زرین کلید
اگر سردر آرد بدین شغل شاه سر روشنك را رساند بماه
بکابین خسرو رضا داده ایم که ازتخمه خسروان زاده‌ایم

(۱) یعنی‌ازگفتگوی‌خواستاری زبان دیگران را بست وواسطه بر نینگیخت‌وبپای خود بخواستاری آمد .

(۲) یعنی ترجمان ایرانی ازطرف روشنك بدستور اسکندر که رأی زنی وصلاح اندیشی‌میکرد گفت زندگی‌تو درسایه شاه دایم باد . (۳) دوبیت یعنی‌خداوند خانه وداماد باید بزرك وخانه زاد و با اصل و نسب باشد مانند اسکندر واشخاص بادآورده بی اصل و نسب ببادی میروند و قابل خداوندی خانه نیستند - خانه زاد - با اصل و نسب وصاحب خانواده . باد آورده - کنایه از مردم بی اصل و نسب و ابناءالدهالیزاست . (٤) خربنده - صاحب خر و شتربان - صاحب شتر است و این هر دو در شأن و رتبه یکی هستند - یعنی کشته خر بنده را شتربان که هم شأن و مرتبه اوست حق ربودن دارد .

(٥) جواب آن بیت است که دستور گفت : بمه بردن اینك فرستاد مهد . یعنی کمر گوشه مهدی که اسکندر فرستاده تاج سرماست و زمین بوسی در پیش آن مهد معراج و ترقی و بالا گرفتن ماست . (٦) یعنی اگر بکنیزی و بردگی قبول کند سرافکنده وفرمانبرداریم واگر بزناشوئی ببردهم بنده مطیعیم . (۷) کجا - دراینجا بمعنی چه - وزیرا - میباشد . یعنی‌سرکشی ازرأی او نباید کرد زیرا که رأی او زرین کلید گشایش کارهاست.

بروزی که فرمان‌دهد شهریار که پیوندرا باشد آن‌اختیار
بدرگاه خسرو خرامش کنیم بائین پرستیش رامش کنیم
چو دستور فرزانه پاسخ شنید سوی‌شاه‌شد باز گفت‌آنچه‌دید
رخ شه بر افروخت از خرمی که‌صید جواب‌خوشست آدمی
جوابی که در گوش گرد آورد نیوشنده را دل بدرد آورد
بروزی که طالع برومند بود ۱ نظر ها سزاوار پیوند بود
جهانجوی بررسم آبای خویش ۲ پریزاده را کرد همتای‌خویش
برسم کیان نیز پیمان گرفت وفا دردل ومهر درجان گرفت
در آن بیعت از بهر تمکین او بملك عجم بست کابین او
بفرمود تا کار دانان دهر در آرایش آرند بازار وشهر
بمنسوج خوارزم و دیبای روم ۳ مطرا کنند آنهمه مرز وبوم
سپاهان بدانسان که میخواستند بدیبا و گوهر بیاراستند
کشیدند برطره کوی و بام ۴ شقایق نمطهای بیجاده فام
علمها بگردون بر افراختند جهانرا نو آرایشی ساختند
پر از کله شد کوی و بازارها ۵ دگر گونه شد سکه کار ها

(۱) یعنی نظرهای کواکب بایکدیگر همه سعد و شایان عقد و ازدواج بود •
(۲) سه بیت یعنی اسکندر بدو رسم و دو قاعده هم برسم آبای خود و دین حنیف و هم بقاعده ملك کیان عقد وپیمان باروشنك بر بست و در آن بیعت برای تمکین و جاه روشنك ملك عجم را کابین قرار داده بدو بخشید •
(۳) مطرا ـ آراسته وزیبا • مطرز ـ نسخه • (٤) طره بام ـ گلوگاه و نزدیك بسربام . دوبیت یعنی برسر بام وکوی نمط وفرشهای شقایق گون سرخ رنك گسترده تمام بام و درهارا زینت کرده وشهر سپاهان را بدیبا وگوهر بیاراستند
(٥) کله ـ بکسر اول وتشدید ثانی سایبان وخیمه • یعنی خیمه وسایبان در هر برزنی برپا کرده ومطربان درسایه خیمه بطرب‌انگیزی مشغول شدند •

نشاندند مطرب بهر برزنی   اغانی سرائی و بر بط زنـی

شکر ریز آن عود افروخته ۱ عدورا چه عود وشکر سوخته

زخیزان طرف تاالب زنده رود ۲ زمین زنده گشت ازنوای سرود

زبس‌رود خیزان که ازمی‌رسید ۳ لب رامشان رود را می گزید

گـلاب سپاهان و مشك طراز ٤ سر شیشه و نافه کردند باز

شفق سرخ گل‌بسته برسور شاه ٥ طبق پرشکر کرده خورشیدوماه

سپهر ازشکر کوشکی ساخته   زگـل گنبدی دیگر افراخته

همه‌بوم و کشور زشادی‌بجوش   مغنی بر آورده هرسو خروش

---

(۱) شکرریزی عود کنایه ازنغمه‌سرائی و افروختگی وی بمناسبت گرم شدن درسرود ونغمه وآوازست .یعنی سرود عودگرم آواز دشمن‌حسودرا چون عود وشکر سوخته بوده عود دوم چوب عوداست که‌برای بوی خوش باشکر درآتش میسوزانند . شکر ریز نثار عروسی را نیز گویند و صنعت ایهام معلوم .

(۲) خیزان ـ یا خوزان نام دهی است از بلوك ماربین وسده در شمال غربی اصفهان ودرزمان پیشین چنانچه صاحب تاریخ(محاسن اصفهان) مینگارد تمام ماربین از محلات اصفهان بوده . زاینده‌رود در آنزمان در وسط اصفهان واقع بوده . یعنی از خیزان تاالب زنده‌رود که قریب یك فرسنگ است پراز نوای سرود شده بود . زخوزان طرف (خزران طرف) (جوزان طرف) (فوران طرف) نسخه . خیزان و خوزان یکی است . جوزان هم محله ایست از اصفهان وخزران وفوران مسلم غلط است .

(۳) یعنی ازسیل می بسکه رود برخاست لب‌رامشان رود وطرب وشادی کنندکان بسرود رودرا می‌ناب گزید . می‌گزیده ومی‌زده کسی‌است که‌بسبب میخوردن بسیار ازمی‌خواری بیزار ونتواند می بخورد . منوچهری گوید ـ می‌زدگانیم ما الخ .

(٤) طراز ـ شهریست از چین که در خوبی مشك معروفست . سرنافه و شیشه ـ ـ نسخه .

(٥) دوبیت یعنی برای نثارعروسی‌شاه شفق خرمنهاگل‌سرخ بخود بربسته وخورشید وماه طبق ازشکر نورپرکرده وگوئی آسمان کوشکی ازشکر ساخته وگنبدی ازگل سرخ شفق افراخته بود . شفق‌سرخ گل گشته (سرخ بربسته) ـ نسخه .

چوشب جلوه کرد ازپرند سیاه ۱ رخ وزلف آراست ازمشك وماه
صدف بود گفتی مگر ماه چرخ ۲ درو غالیه سوده عطار کرخ
زبهر شه آن ماه مشگین کمند ۳ زچشم ودهان ساخت بادام وقند
فرستاد هر دو بمشکوی شاه که درخورد مشکو بود مشك وماه
دگر روز چون آفتاب بلند عروسانه سر بر کشید از پرند
دل شاه روم ازپی آن عروس ٤ بشورش درافتاد چون زنگ روس
یکی مجلس آراست ازرود ومی که مینو زشرمش براورد خوی
بمی لهو میکرد با مهتران سر وساغرش هردو ازمی گران
ببخشید چندان درآن روز گنج که آمد زمین از کشیدن برنج
چوشب عقد خورشید درهم شکست ٥ عقیقی در آمد شفق را بدست

---

(۱) یعنی چون شب رخسار ازماه و گیسو از مشك بر آراست ودر پرند سیاه بجلوه درآمد .

(۲) یعنی گوئی ماه آسمان صدفی بود که عطار محله کرخ بغداد که درغالیه سائی معروفست درآن غالیه سائی کرده وکلف اثر آن غالیه است. (۳) دوبیت یعنی روشنك که ماهی مشگین کمند بود درحالتیکه ازچشم ودهن بادام وقند ساخته بود بمشکوی شاه رفت زیراعروس ماهرخسار ومشگین کمند درخور مشکو میباشد .

(٤) زنك روس ـ درائی که روسیان در جنك بنوازش آورند و زنك روسی در آنزمان مشهور بوده .

(٥) عقد ـ اینجا بمعنی گره وبسته شده بهم است . دوبیت یعنی چون شب قرص خورشید از زرناب عقد شده را درهم شکست شفق راعقیق سرخ رنکی از آن شکسته ها بدست آمد وآن عقیق را کم کم بپیروزه کبود بواسحاقی شب مبدل کرد . شکستن عقد خورشید وپیداشدن عقیق شفق و پوشیدن سرخی بکبودی براعت استهلالست نسبت باوضاع واحوال شب زفاف ودر مصراع ثانی بدین اشارت تصریح کرده ومیگوید ببین که سخن چگونه بکنایت ولطف دربوسحاقان وسایندگان بیکدیگر انجامید . بوسحاقی درمصراع اول صفت فیروزه است که منسوب بکان بواسحاقی نیشابور است ودرمصراع ثانی بمعنی لغوی و بوسحاقان بمعنی بسیار سایندگانست .

به پیروزه بوسحاقیش داد　　سخن بین که با بوسحاقان فتاد
ملك یافت بر کام دل دسترس　　بمشکوی مشکین فرستاد کس
که تاروشنك را چو روشنچراغ ۱　　بیارند با باغ پیرای باغ
چنین گفت با روشنك مادرش　　ز روشن روان شاه اسکندرش
که یاقوت یکتای اسکندری ۲　　چو همتای در شد بهم گوهری
بدین عقد دولت پناهی کنیم　　همان میری و پادشاهی کنیم
نباید (نشاید) سر از حکم او تافتن ۳　　که نتوان ازو بهتری یافتن
کمر کن سر زلف بر (در) بند کیش　　که فرخ بود بر تو فرخند کیش
جز او هر که او با تو سر میزند ۴　　چو زلف تو بر سر کمر میزند
بگوش تو گر حلقه زر بود ۵　　چو بی او بود حلقه در بود
مدارای او کن که دارای ماست　　چو دار ادلش بر (در) مدارای ماست
پذیرفت ازو دختر دلنواز　　پذیرفتنی سخت با شرم و ناز
پریزاده را ازپی بزم شاه　　نشاندند در (بر) مهد زرین چو ماه
بخلوتگه خسروش تاختند ۶　　ز نظارگان پرده پرداختند

---

(۱) باغ پیرای باغ - کنایه از مادر عروسست . باباغ پیرا بباغ - نسخه .
(۲) یعنی یاقوت اسکندری بادر وجود تو جفت و انباز گردید .
(۳) که نتوان ز بهتر بهی یافتن - جز او حاکمی کی توان یافتن - نسخه .
(٤) سرزدن - اینجا بی رخصت آمدنست . یعنی جز اسکندر هر که برای همسری بتو سر بزند و بسوی تو بیاید سر خود را بسنك و کمر کوه میزند یعنی مایوس میشود و از غصه سر بسنك میکوبد تا هلاك شود .
(٥) یعنی بی اسکندر حلقه زر در گوش تو چون حلقه آهنی است که بدر کوبیده باشند . حلقه بر در بود - نسخه .
(٦) یعنی وجود نظارگان را که چون پرده مانع دیدار وصال بودند پرداخته و آنانرا از مشکو بیرون کرده خلوت وصال فراهم ساختند . حجره پرداختند (خانه پرداختند) - تصرف کاتبست .

پس آن که شد پیشکشهای نغز (۱) که بینندگان‌را برافروخت مغز
سبك مادر مهربان دستبرد گرامی صدف‌را بدریا سپرد
کـه ازتخم شاهان و گردنکشان همین یك سهی‌سرو مانده‌نشان
نگویم(ندانم) گرامی‌ترین گوهری (۲) سپردم بنـامی ترین شوهری
پدر کشتهٔ بی پدر ماندهٔ یتیمی ولایت بر افشاندهٔ
سپردم بزنهار اسکندری تو دانی و فردا وآن داوری
پذیرفت شاهنشه از مادرش نهاد افسر همسری بر سرش
بسوسن سپردند شمشاد را چمن جای شد سرو آزاد را
شه ازلعل آن گوهر شاهوار (۳) بـگوهر خریدن درآمد بکار
پریچهرهٔ دید کز دلبری پرستنده شد پیکرش را پری
خرامنده سروی رطب بار او شکر چاشنی گیر گـفتار او
فریبنده چشمی جفا جوی وتیز (٤) دوا بخش بیمار وبیمار خیز
ارش کوته وزلف و گردن دراز (۵) لبی چون شکرخال بااو براز
زنخ ساده و غبغب آویخته گلابی ز هر چشمی انگیخته
بخوناب پروردهٔ چون جگر (٦) سر ازدیده بر کردهٔ چون بصر

(۱) دوبیت یعنی پس ازآنکه پیشکش‌های نغز درکارشد مادر روشنك دختررا باسکندرسپرد.
(۲) یعنی نمیگویم گرامی‌ترین گوهری را بنامی ترین شوهری سپردم بلکه پدر کشته‌ویتیمی کشور ازدست رفته‌را بزنهار وامان اسکندری واگـذار کردم .(۳) یعنی ازناریا لعل لب او نخست بخریداری گـوهر بوسه آغاز کرد .(٤) یعنی چشمی دید درجفاجوئی تیز و چالاك و باآنکه خودبیمار خیز وجای خاستن‌بیماری بود بیماران عشق را دوابخش بود. (۵) ارش بمعنی ساعد است که‌از مرفق تاسر انگشتان باشد .
(٦) چون بعقیده قدما آب در جگر خوناب شده ورنك خون میگیرد ازآن سبب پرورده خونابست . یعنی چون جگر بخون دل پرورش یافته وچون بینائی وبصارت سراز چشم برون آورده .

ببخشید برخادم ودایه‌اش ززر وگهر ساخت پیرایه‌اش
چوشدخالی‌ازغیر خرگاه‌شاه بیکجا قران‌کرد خورشید وماه

بهرشور کز لب بر انگیختی ‌‌ ‌ نمك بر دل خستهٔ ریختی
بهر خنده کزلب شکر ریز کرد ۱ شکر خندهٔ رامنش تیز کرد
رخی چون گل وآب گل ریخته ۲ میان لاغر و سینه انگیخته
شکن گیر گیسویش ازمشك ناب ‌ زده سایه بر چشمه آفتاب
سکندر که آن چشمه وسایه دید ۳ بر آسوده شد چون بمنزل رسید
بچشم وفا سازگار آمدش ‌ دلش برد چون در کنار آمدش
بکام دلش تنك در بر گرفت ‌ وز آن کام دل کام دل بر گرفت
شده روشن ازروشنك جان او ‌ ز فردوس روشنتر ایوان او
جهان بانوش خواند پیوسته شاه ٤ براو داشت آیین حشمت نگاه
که بیدار وباشرم وآهسته بود ‌ ز نا گفتنیها زبان بسته بود
کلید همه پادشاهی که داشت ٥ بدو داد وتاجش ز گردون گذاشت
یکی ساعت ازدیدن روی او ‌ شکیبا نشد تا نشد سوی او
بشادی درآن کشور چون بهشت ٦ بر آسود با آن بهشتی سرشت
چو صبح ازرخ روز برقع گشاد ۷ ختن برحبش داغ جزیت نهاد

(۱) شکرریز ـ نثار عروسی . شکر خنده تبسم . یعنی هرخندهٔ که ازلب وی نثار عروسی میشد منش وطبع شکرخند وتبسم دیگررا تیز وچالاك میکرد ودرپی هرخنده شکرخنده دیگر داشت .

(۲) یعنی رخ چون گلش آبروی گل را ریخته وازهرچشمی اشك حسرتی چون گلاب تلخ انگیخته بود .

(۳) یعنی اسکندر درسایه مشك ناب گیسوی آن چشمه آفتاب بیاسود وبخواب رفت .

(٤) بدو داشتی حشمت خود نگاه ـ نسخه .

(٥) یعنی پادشاهی واختیار کارها را بروشنك واگذار کرده وتاج اورا از چرخ گذرانید وبالاتر برد . بگردون فراشت ـ نسخه .

(٦) یعنی درکشور اصفهان که چون بهشت بود . (۷) ختن کنایه ازروزوحبش کنایه از شب وداغ جزیت کنایه ازخورشید است. داغ حسرت داغ غربت ـ نسخه غلط

خروس صراحی درآمد بجوش ١ خروش ازسرخم همی گفت نوش
ز حلق خروسان طاوس دم ٢ فرو ریخت درطاسها خون خم
می و مجلس شه بر آواز چنك ٣ برخسار گیتی در(بر)آورد رنك
شه هفت کشور برسم کیان ٤ یکی هفت چشمه کمر برمیان
بر آمد چوخورشید بالای تخت فلك درغلامی کمر کرده سخت
بر آراسته بزمی از نای و نوش ٥ بلطفی که بیننده را برد هوش
نشاندند شایستگانرا ز پای ٦ بقدر هنر هریکی جست جای
شکر ریخت مطرب برامشگری کمربست ساقی بجان پروری
ز تری که میرفت رود ورباب ٧ هوس را همی برد چون رود آب
سکندر سخا را سر آغاز کرد در گنج اسکندری باز کرد
ز بس گنج دادن بایران سپاه ز دامن گهر موج زد بر کلاه
جهانرا به پیرایه های نوی برآراست از خلعت خسروی
همانا که بود آفتاب بلند همه عالم ازنور او بهره مند
بلند آفتابی که شد گنج بخش ٨ بدادن نگردد تهی چون درخش
جهاندار بخشنده باید نه خس ٩ خصال جهانداری اینست و بس

---

(١) یعنی خروس صراحی بجوش آمد وخروش می ازسرخم آوازنوشا نوش برداشت .
(٢) خروسان طاوس دم - کنایه ازصراحی وطاسها عبارت از جامهاست (٣) یعنی مجلس بزم شاه رخسار گیتی را که ژند وپیر بود آب ورنك جوانی وزیبائی باز داد .
(٤) کمر هفت چشمه رسم پادشاهان کیان بوده . (٥) بلطفی که برده زبیننده هوش - نسخه .
(٦) یعنی هرکس شایسته نشستن درمجلس شاه بود باندازه پایه خودش بجای نشانیدند.
(٧) یعنی سیل سرودهای تر ازسرچشمه رود ورباب بهرسو میرفت هوسهای دیگر غیر ازسماع وسرودرا ازدلها میبرد بدانگونه که رود آب خس را میبرد .
(٨) یعنی آفتاب بلند که گنج نور وشعاع میبخشد ازبخشش هیچوقت تهیدست و مفلس نمیشوذ مانند درخش وبرق که ازبخشش یك شعاع تهیدست ونابود میگردد .
(٩) خس - بمعنی خسیس وبخیل است .

بپادشاهی نشستن اسکندر

ساقی نامه

بیا ساقی آن شبچراغ مغان بیاور زمن بر میاور فغان
چراغی کزو چشمها روشنست چراغ (تنم) دلم را ازو روغنست

اندرز

بگو ای سخن کیمیای تو چیست[1] عیار ترا کیمیا ساز کیست
که چندین نگار از تو برساختند هنوز از تو حرفی نپرداختند
اگر خانه‌خیزی قرارت کجاست[2] ور از در درائی دیارت کجاست
ز ما سر برآری وبا ما نهٔ نمائی بما نقش و پیدا نهٔ
عمل خانه دل بفرمان تست زبان خود عمل‌دار دیوان تست
ندانم چه مرغی بدین نیکوی ز ما یادگاری که ماند توی
سخن بین چه عالیست بالای او کسادی مبیناد کالای او
متاع گرانمایه کاسد مباد[3] وگر باد بر کام حاسد مباد
بیارای سخنگوی چابک‌سرای بساط سخن را یکایک بجای
سخن ران ازان ناموَر خفتگان فسونی فرو دم به آشفتگان

داستان

گزارنده سرگذشت نخست باندیشه نغز و رای درست

---

(۱) دوبیت یعنی ای‌سخن اصل وحقیقت توچیست کهچندین نگارخانه دفتر و دیوان ازتو ساختند و پرداختند ویک‌حرف از توکم نیامد .

(۲) دوبیت یعنی‌ای‌سخن اگر ازخانه مازادهٔ وخاستهٔ درکجا قرارداری وچرا درخانه نیستی واگر بیگانهٔ هستی کهاز درما درآمدهٔ ازکدام دیار میباشی ، از طبع ماسربر آوردهٔ ولی باما نیستی ودر همه آفاق میگردی ، نقش خودرا بما مینمائی ولی پیدا نیستی .

(۳) یعنی متاع گرانمایه سخن خوب کسادمباد واگر کساد باشد بکام حاسد مباد چون کام حاسد نابود شدن سخن است نه‌کساد آن تنها .

چنین داد مژده که چون شهریار — بملك سپاهان بر آراست کار
ز پیروزی چرخ پیروزه رنگ — نبودش بسی در صفاهان درنگ
باصطخر شد تاج بر سر نهاد — بجای کیومرث و کیقباد
شد آراسته ملك ایران بدو — قوی گشت پشت دلیران بدو
بزرگان بدو تهنیت ساختند — بدان سر بزرگی سر افراختند
نثاری که باشد سزاوار تخت — فشاندند بر شاه پیروز بخت
ز سرچشمه نیل تا رود گنگ — زشوراب چین تا بتلخ آب زنگ
رسولان رسیدند باساو و باج (۱) — همایون کنان شاه را تخت و تاج
چو شه پای بر تخت زرین نهاد (۲) — ز گنج سخن حصن روئین گشاد
که باد آفریننده را سپاس (۳) — که کرد آفرین گوی را حق شناس
سر چون منی را ز بالین خاك (٤) — بانجم رسانید چون نور پاك
بایرانم آورد از اقصای روم — بفرمان من سنگ را کرد موم
بجائی رسانید کار مرا (٥) — که محمل کشد چرخ بار مرا
پذیرفتم از داور آسمان — که ناسایم از داوری یکزمان
ستمدیده را داد بخشی کنم (٦) — شب تیرگانرا درخشی کنم
خرد بر وفا رهنمای منست — صلاح جهان در وفای منست
ره راستی گیرم امروز پیش — که آگاهم از روز فردای خویش

(۱) یعنی رسولان باساو و باج بدرگاه آمده وبرسم تهنیت گفتند تخت و تاج بر شاه همایون ومیمون باد (۲) حصن گنج سخن ـ دهان ، وروئین بودن آن بمناسبت دندانست . (۳) یعنی سپاس خدایرا که آفرین گوی وسپاسگذار خودرا توفیق حق شناسی و سپاسگذاری داد .

(٤) نور سر بانجم دارد وپای برزمین زیرا ازانجم بزمین میتابد (٥) یعنی آسمان محمل کش بار وجود من است . (٦) یعنی شب تیره روزانرا ازفیض یزدان برقرار روشن کنم . شب بیوگانرا ـ نسخه .

بپرهیزم از روز عذر آوری   بپرهیزگاری کنم داوری
ز پیشانی پیل تاپای (پر) مور   نیاید زمن بر کسی دست‌زور
ندارم‌طمع بر(در) زروسیم کس   و گر چند یابم برآن دسترس
زخلق ار چه آزار بینم بسی   نخواهم که آزارد ازمن کسی
ده و دوده‌را بر گرفتم خراج [1]   نه ساو از ولایت ستانم نه باج
اگر گنجی آرم زدنیا بدست   مهیا کنم قسمت هر که هست
دهم هر کسی‌را ز دولت کلید [2]   کنم پایه کار هر کس پدید
هنرمند را سر بر آرم بلند   کشم پای دیوانه‌را زیر بند
بپیچم سر ازرایگان خوارگان [3]   مگر بینوایان و بیچارگان
چو دارد تنومند کار آگهی [4]   نخواهم که باشد ز کاری تهی
چو بینم کسی‌را که اورنج برد   که باخرج اودخل‌اوهست‌خرد
درآن خرجش امیدواری دهم   ز گنجینه خویش یاری دهم
بدین و بدانش کنم کار ها [5]   دهم داد را روز بازار ها
ندارم ز کس ترس درهیچ کار [6]   مگر زان کسی کاو بودترسگار
درآس‌افکنم هر کراسودنیست [7]   ببخشایم آنرا که بخشودنیست

(۱) ده ودوده ـ یعنی ده‌ودهنشین که از دودمان دهست واین دو لفظ بدنبال هم درزبان عوام هنوز هم‌فراوان استعمال میشودگرچه در فرهنگهانیست . زدهقان وده در گرفتم خراج ـ تصحیح کاتبست .

(۲) یعنی پایه کار هرکسی را پدید ساخته اگر سپاهی است بشغل سپاهی واگر کشاورز است بکشاورزی اورا گماشته وبدین وسیله کلید دولت‌را بدستش میدهم

(۳) یعنی از مفت‌خواران بیکار روی برمیتابم وبآنان تفقدی نمیکنم مگر آنکه لال یابیچاره وناقص‌اعضاء باشند .

(٤) چو باشد تومندرا آگهی ـ نسخه (۵) روز بازار ـ رواج‌بازار .

(٦) یعنی از کسی نمیترسم جز ازخداترس زیرا نفرین او مؤثر است . (۷) آس ـ سنك آسیا یعنی‌هرکس سودنی وپایمال کردنی است درزیر سنك‌خواهم‌اورا‌سود .

جهان از سخا دارم آراسته　　سخن‌را مدد بخشم از خواسته
ستم راز خود دور دارم بهش　　۱ ستمکش نوازم ستمکاره کش
بجای یکی بد یکی بد کنم　　بپاداش نیکی یکی صد کنم
عقوبت کنم خلق را بر گناه　　نوازش کنم چونشود عذرخواه
چو گردن کشد خصم گردن زنم　　۲ چو دردشمنی تن زند تن زنم
بنا کردن نیکی از من بود　　بدی را بدایت ز دشمن بود
من آن خاك بیزم غربال (بیل) آرای　　۳ که بستانم و باز ریزم بجای
چو دولاب کو شربت تر دهد　　ازین سر ستاند بدان سر دهد
بهرچ از سر تیغم آید فراز　　سر تازیانه ام کند ترکتاز
سر تیغم آرد جهانرا بچنگ　　سر تازیانه دهد بیدرنگ
از آن آمدم برسر این سریر　　که افتادگانرا شوم دستگیر
یکی پیکرم زابرو از آفتاب　　٤ بیك‌دست آتش بیك دست آب
بسنگی رسم سخت بگدازمش　　بکشتی رسم تشنه بنوازمش
بخود نامدم سوی ایران زروم　　۵ خدایم فرستاد ازآن مرز وبوم
بدان تاحق ازباطل آرم پدید　　٦ ز من بند هر قفل یابد کلید

(۱) یعنی‌ازستم دور وبداد نزدیك وستمکشانرا نوازنده وستمگرانرا کشنده خواهم بود . (۲) تن‌زدن ـ بمعنی خاموش‌شدن وآسودنست. یعنی‌دشمن اگر ازدشمنی آسود ودست کشید من‌هم دست ازدشمنی او میکشم .
(۳) چهار بیت یعنی مثل من درگرفتن ودادن مثل غربال خاك‌بیز است که‌خاك را ازطرفی گرفته وازطرف‌دیگرفرو میریزد ومثل دولابست که‌از چاه‌آب برآورده بتشنگان میدهد وهرچه بزور وباسر شمشیر میگیرم هم بزور وباسر تازیانه میبخشم .
(٤) دوبیت یعنی پیکر من مرکب ازابرو آفتاب ودارای هردو خاصیت است اگر بسنك‌سخت ستمکاری برسم از جنبه آفتابی اورا میسوزم ومیگدازم واگر بکشتزار تشنهٔ برسم ازجنبه ابری براو باریده سیراب وسرسبزش میکنم .
(۵) نه‌خود آمدم‌سوی ایران زروم ـ نسخه (٦) بدان‌تاحق آرم زباطل‌پدید نسخه.

سرحق شناسان بر آرم زخاك — بباطل پرستان در آرم هلاك
ز دنیا برم رنگ نا داشتی ١ — دهم باد را با چراغ آشتی
فرشته کنم دیو هر خانه را ٢ — بر آرایم از گنج ویرانه را
کجا عدل من سر برارد چو سرو — ز بیداد شاهین نترسد تذرو
شبانی کند گرگ بر گوسفند — همان شیر بر گور نارد گزند
بدان را ز نیکی کنم نا صبور ٣ — ز نیکان بدی را کنم نیز دور
کسی را که من سر برافراختم ٤ — بپای کسش در نینداختم
وگر همسری را دریدم جگر ٥ — ندادم بدرندگان دگر
نکشتم نهانی کسی را بزهر — مگر کاشکارا بشمشیر قهر
نه در کس جهانسوزی آموختم — نه بی حجتی خرمنی سوختم
نخواهم که آرم بکس بر شکست — وگر بشکنم مومیائیم هست
گراز من بچشمی رسد چشم درد — توانم درو توتیا نیز کرد
خدایم در این کار یاری دهاد — ز چشم بدان رستگاری دهاد
چو این داستان گفت شه یك بیك — نیوشنده را دست شد بر فلك
درآن انجمن بود بسیار کس ٦ — بشاه آزمائی گشاده نفس
از آن بوالفضولان بسیار گوی ٧ — وزان بوالحکیمان دیوانه خوی

---

(١) رنك ناداشتی - رنك فقر واحتیاج .

(٢) یعنی دیواحتیاج را درهر خانوادهٔ بفرشته دولت وغنا مبدل سازم (٣) یعنی بدانرابسبب پاداش نیك ازبدی دور وبکار نیك کردن وادار وناصبور میکنم :

(٤) یعنی دست پرورده خودرا از پای درنیاورده وبپای کسان پایمالش نکردم .

(٥) یعنی اگر پادشاهی وهمسری مثل خودرا جگر دریدم ملك وگنجینه اورا بدرندگان دیگر نداده بلکه بوارثانش واگذار کردم . (٦) یعنی درآن مجلس برای آزمودن اخلاق و دانش شاه بسیار بزرگان ایران فراهم بودند . (٧) بوالحکیم دیوانه خوی - مرد حکمت شعار که حکمت وی بادیوانگی توام باشد . بوالفضولان گستاخ گوی - نسخه .

پژوهندهٔ بود حجت نمای[1] درآن انجمن گشت شاه آزمای
که شاها مرا یك درم در خورست اگر (گرم) بخشی از کشوری بهترست
جهاندار گفت از خداوندگاه باندازه قدر او گنج خواه
پژوهنده گفتا چو ازیك درم خجالت بردشه که چیزیست کم
به ار ملك عالم ببخشد بمن بانجم رساند سرم ز انجمن
دگر باره شه گفت کای بدسگال باندازه خود نکردی سؤال
دو حاجت نمودی نه بر جای خویش یکی کم زمن دیگری از تو بیش
باندازه باید سخن گسترید گزافه سخن را نباید شنید
سخن کان بابرو درآرد گره اگر آفرینست نا گفته به
دگر پرسشی کرد مرد دلیر که بالا چرائی تو و خلق زیر
چو گوئی که یك رویه هستیم یار چرا زیر و بالا در آری بکار
ملك گفت سرورمنم زین گروه چوسر زیر باشد نباشد شکوه
سر رستنی زیر زیبا بود[2] سر آدمی به که بالا بود
به ار شاه را جای باشد بلند که تا دیدهها زو شود بهرهمند
دگر زیرکی گفت کای شهریار خردمند را با رعونت چکار
ترا زیور ایزدی در دلست بزیور چه پوشی تنی کز گلست
ملك گفت کارایش خسروی دهد چشم بینندگانرا نوی
من ارشخص خود راچو گلشن کنم شما را بخود چشم روشن کنم
نبینی که چون بشکفد نوبهار بدو چشم روشن شود روزگار

(۱) پژوهنده ـ جاسوس وتجسس کننده در اخلاق شاه . پژوهنده را دربسیاری ازجاهای دیگر بمعنی جاسوس استعمال کرده است و فارسی صحیح جاسوس همین کلمه است .

(۲) یعنی سرگیاه رستنی ازقبیل گندم وجو اگر زیر باشد زیباست زیرا علامت پرباری اوست ولی آدمی زیبائی او بسر بلندیست .

از آن نکته ها مردم تیز هوش   پر از لعل و پیروزه کردند گوش
دعا تازه کردند بر جان او   بجان باز بستند پیمان او
از آن برد باری کز او یافتند   ۱ بفرمان او پاك بشتافتند
بآیین جمشید هر روز شاه   شدی بر سر گاه هر صبحگاه
نوازش همیکرد با بندگان   ۲ نگه داشت آیین فرخندگان
فرستاد نامه بهر کشوری   بهر مرزبانی و هر مهتری
گرائیدشان دل بافسون خویش   ۳ امان دادشان از شبیخون خویش
جهانرا بفرمان خود رام کرد   در آن رام کردن کم آرام کرد

فرستادن اسکندر روشنك را بروم

ساقی نامه

بیا ساقی آن صرف بیجاده رنگ   ٤ بمن ده که پایم درآمد بسنگ
مگر چاره سازم در این سنگریز   ٥ چو بیجاده از سنك یابم گریز

اندرز

فلك ناقه را زان سبك رو کند   ٦ که هر روز و شب بازیی نو کند
کند هر زمان صلح و جنگی دگر   خیالی نماید برنگی دگر
همه بودنیها که بود از نخست   نه اینست اگر بازجوئی درست
هم از پرورشهای پروردگار   دگرگونه شد صورت هر نگار

(۱) پاك - اینجا بمعنی تمام است سعدی فرماید (غم عشق آمد و غمهای دیگر پاك ببرد) . (۲) یعنی بآیین مردم فرخنده بندگان را مینواخت .
(۳) یعنی دل آنانرا بافسون بسوی خود گرایان میکرد
(٤) صرف بیجاده رنك - شراب زعفرانی ناب . بیجاده - نوعی از یاقوت است
(٥) یعنی ازجهانی که سنك محنت برآدمی فرومیریزد چون بیجاده و یاقوت که از کان سنك بیرون میگریزد گریزان شوم .
(٦) دو بیت یعنی همیشه اوضاع جهان بیك وضع نیست و ناقه فلك از آن سریع السیرست که هر روزی بازی تازهٔ از صلح وجنك پدیدار سازد . فلك ناقه زانرو سبکرو کند - نسخه

سر شغل ما گر درآید بخواب ١ مپندار کین خانه گردد خراب
بسا کس که ازروی عالم گمست همانا که عالم همان عالمست
چه‌سازیم چون سازگاران شدند رفیقان گذشتند و یاران شدند
بهنگام خود توشه ره بساز که یاران زیاران نمانند باز
سر انجام اگر چه بد بد رود ٢ خر لنك وا آخور خود رود

داستان

گزارش چنین کرد گویای دور که اورنك شاهان نشدجای جور
سکندر که او ملك عالم گرفت بی جستن کام خود کم گرفت
صلاح جهان جست‌ازآن داوری جهان‌زین‌سبب دادش آن‌یاوری
جهان بایدت شغل آن شاه کن ٣ همان کن که‌او کرد و کوتاه کن
چو بر ملك آفاق شد کامگار همی گشت بر کام او روزگار
حبش تا خراسان وچین تا بغور بفرمان او گشت بیدست زور
بهر کشوری قاصدان تاختند همه سکه بر نام او ساختند
جهاندار اگرچه دل‌شیر داشت جهان جمله درزیر شمشیر داشت
نبود اعتمادش برآن مرزوبوم ٤ که‌هست ایمن‌آباد رومی‌اروم

---

(١) دوبیت یعنی اگر شغل وکارمابسبب‌خواب‌مرك ورفتن ماازمیان‌برودجهان خراب نخواهد شدچنانچه بسیارکسان پیش ازماگذشتند وعالم برجای ماند . ازروی عالم گم‌است‌ـ بگاف فارسی مضموم باید خوانده شود و در قافیه موصوله اختلاف حرکت مضر نیست . ممکن است بکاف عربی مفتوح‌هم خوانده شود ولی ازحیث معنی بحکم ذوق صورت اول بهتر است .

(٢) یعنی همانگونه که خر لنك هرقدر بدبد راه برود عاقبت بآخور خود باز میرود آدمی هم هر قدر عمر درازداشته باشد عاقبت باید بعالم اصلی برگردد . سرانجام اگر چه بدی بد رود . خرنیك وا آخور خود رود نسخه غلط .

(٣) یعنی اگر میخواهی جهان‌دار باشی شغل اسکندر پیش‌گیر و همانکن که او کرد وسخن را کوتاه کن .

(٤) یعنی برای رومی کشور روم ایمن آباداست وجای دیگر فتنه آباد .

شبی کاسمان طالعی داد چست [1] کزان طالع آید ضمیری درست
فرستاد و دستور خود را بخواند سخنهای پوشیده با او براند
که چون ملك ایرانم آمد بدست نخواهم بیکجا شدن پای بست
بگردندگی چون فلك مایلم جز آفاق گردی نخواهد دلم
ببینم که در گرد آفاق چیست توانا تر از من در آفاق کیست
چنان بینم از رای روشن صواب که چون من کنم گرد گیتی شتاب
زر و زیور خود فرستم بروم [2] که هست استواری دران مرز و بوم
نباید که ما را شود کار سست سبو ناید از آب دایم درست
بد اندیش گیرد سر تخت ما بتاراج دشمن شود رخت ما
جهانرا چنین درد سرها بسیست و زینگونه درره خطرها بسیست
تو نیز ار بیونان شوی بازجای پسندیده باشد بفرهنك و رای
همان ملك را داری از فتنه دور که مه نایب مهر باشد بنور
همان روشنك را که بانوی ماست بری (ببر) تا شود کار آن ملك راست
برایی که دستور باشد خرد [3] نگهداری اندازه نیك و بد
نیابت بجای آری از دین و داد [4] نیاری زمن جز بنیکی بیاد
ترا از بزرگان پسندیده ام بچشم بزرگیت از آن دیده ام
وزیر از هنرمندی رای خویش چنین گفت با کار فرمای خویش
که فرمانروا باد شاه جهان بفرمان او رای کار آگهان

(۱) یعنی شبی که طالع آنشب برای رای زدن خوب بود ودرمشورت ضمیر درست وتدبیر محکم حاصل میشد (۲) استواری دراینجا بمعنی امانت درعهد ودوستی است .

(۳) یعنی برایی که بادستور خرد خویش بزنی وازروی عقل باشد . (٤) یعنی دردین وداد ازمن نیابت کنی وخلاف دین وداد نکنی تا ازمن جزبنیکی کسی یاد نکند.

زمان تا زمان قدر او بیش باد — غرض با تمنای او خویش باد
حسابی که فرمود رای بلند — کس از پیش بینی نبیند گزند
بفرخنده شغلی که فرمود شاه — کمر بندم و سر نپیچم ز راه
ولی شاه باید که در کار خویش — پژوهش [١] نماید بمقدار خویش
چو پایان رفتن فراز آیدش — سوی باز گشتن نیاز آیدش
بفرماندهی سر ندارد گران — جهانرا سپارد بفرمانبران
نشاید بیك تن جهان داشتن — همه عالم آن خود انگاشتن
جهان قسمت ملك دارد بسی — وزاو (آن) هست هر قسمتی با کسی [٢]
چو قسم خدا را کنی رام خویش — بر آن قسمت افتاده دان نام خویش [٣]
طرفدار چون شد بفرمان تو — طرف بر طرف [٤] هست ملك آن تو
چو ملك تو شد خانه دشمنان — بدو باز مگذار [٥] یکسر عنان
در این بوم بیگانه کم کن نشست — مکن خویشتن را بدو پای بست
تو نتوانی این ملك را داشتن — نه بر وارثان نیز بگذاشتن
که بر ملك این خانه دعوی بسی است — همان حجت ملك با هر کسی است
در این مرز و بوم از بی سروری — ز رومی مده هیچکس را سری
زمین عجم گور گاه کیست — درو [٦] پای بیگانه وحشی پیست

(١) پژوهش - جستجو وکنجکاوی (٢) وز او قسمتی هست با هر کسی - نسخه • (٣) یعنی آن قسمت از ملك که خدا بتو داده مثل روم وقتی برای تو رام شد همان بنام تو باقی میماند نه قسمت کسان دیگر مثل ایران که قسمت کیانست (٤) طرفدار - کنایه از شاه وحاکم سرحدنشین • یعنی چون شاهان یا سرحدداران مملکت بیگانه با تو همراه شدند مملکت آنان از آن تست • (٥) یعنی اگر خانه دشمن ملك تو شد عنان اورا یکسره بدشمن بازمگذار و اطمینان بدشمن حاصل مکن •

(٦) یعنی زمین عجم جایگاه گور وقبر کیانست وبیگانه درآن وحشی پی وفراری است ونمیتواند بماند وحکمرانی کند •

در این سالها کایمنی از گزند ١ برار از جهان نام شاهی بلند
چو آیی سوی کشور خویش باز مکن کار کوتاه بر خود دراز
ملکزادگانرا بر افروز چهر که تا بر تو فیروز گردد سپهر
بهر کشوری پادشائی فرست طلبکار جائی بجائی فرست
طرفها بشاهان گرفتار کن بهر سو یکی را طرفدار کن
که ترسم دگر باره ایرانیان ببندند بر خون دارا میان
در آرند لشگر بیونان و روم خرابی درآید درآن مرز و بوم
چو هریك جداگانه شاهی کنند زیکدیگران کینه‌خواهی کنند
ز مشغولی ملك خود هر کسی ندارد سوی ما فراغت بسی
چو دشمن در(بر)آرد بتاراج دست بدین چاره شاید بدو راه بست
دگر کین مینگیز در(بر)هیچ بوم سر کینه‌خواهان مکش سوی روم
بخونریزی شهریاران مکوش ٢ که تا فتنه‌راخون نیاید بجوش
مپندار کز خون گردنکشان چو خون سیاوش نماند نشان
مکش تیغ بر خون کس بیدریغ ٣ ترا نیز خونست و با چرخ تیغ
چه‌خوش داستانی زد آن هوشمند که بر ناگزاینده ناید گزند
کم آزارشو کز همه‌داغ‌ودرد کم آزار یابد کم آزار مرد
کم خود نخواهی کم کس مگیر ٤ ممیران کسیرا و هرگز ممیر

---

(١) چندبیت یعنی دراین سال و هنگام که ازگزند ایمنی وهنوز شورشی درایران برنخاسته بقدبیر نام خودرا بلندکن که‌چون بکشور خود برگردی کار برتو سخت نشود وایرانیان نتوانند بانتقام برخیزند وآن‌تدبیر آنست که‌ایران‌رابرسم ملوك‌الطوایف میان بزرگان وشاهزادگان قسمت کرده چندین‌شاه برانگیزی تاهمیشه‌بخود و جنك خانگی مشغول باشند ویونان آسوده بماند . (٢) فتنه را خون نیاری بجوش - نسخه . (٣) یعنی تیغ بیدریغ بخون کس مکش زیرا تو خون داری وآسمان‌هم تیغ دارد و بکیفر یك روز تیغ برتو خواهد کشید . (٤) کم گرفتن - ترك کردن وهیچ انگاشتن . یعنی بترك مردم مکوی تامردم هم بترك تو نگویند .

چودستور ازاینگونه بنمود راه   سخن کارگر شد پذیرفت شاه
چو گردون سرطشت سیمین گشاد   ١ غراب سیه خایه زرین نهاد
مگر موبد پیر در باستان   ٢ بدین طشت وخایه‌زد آن داستان
جهاندار فرمود کاید وزیر   ٣ برفتن نشست از بر بارگیر
کتب خانه پارسی هر چه بود   اشارت چنان شد که‌آرند زود
سخنهای سر بسته از هر دری   ز هر حکمتی ساخته دفتری
بیونان فرستاد با (تا) ترجمان   نبشت از زبانی بدیگر زبان
چو دستور آمد بدستور شاه   که گیرد دواسبه سوی روم راه
برد ر وشنك را بر آراسته   همان دفتر و گوهر وخواسته
بفرمان شه جای بگذاشتند   بیونان زمین راه بر داشتند
ز شاه جهان روشنك بار داشت   صدف درشکم درشهوار داشت
چومو کب درآمد بیونان زمین   ٤ گرانبار شد گوهر نازنین
چونه ماهه(ماه) شد کان گوهر گشاد   ٥ جهان بر گهر گوهری نونهاد
نهادند نامش پس از مهد بوس   بفرمان اسکندر اسکندروس

(١) طشت‌سیمین - صبح . غراب‌سیاه - شب . خایه‌زرین خورشید است .
(٢) طشت وخایه علم نجوم‌است که در ایران خاصه موبدان بوده واز مغیبات خبر میداده‌اند . یعنی موبد پیر که‌عالم بعلم طشت وخایه بود واز این پیش امد ناهنجار برای ایران (چنانچه فریبرز بدارا گفت) خبرداد گویا همین طشت وخایه امروزرا دیده و بدان داستان زده بود . مجیر بیلقانی گوید . علم طشت وخایه از زاغان طلب‌نز من که‌باز -- صدهزاران خایه زیر طشت دوران دیده‌ام . خاقانی فرماید طشتی است این سپهر وزمین خایهٔ دراو -- گر علم طشت وخایه ندانستهٔ بدان . بدین طشت، وخایه زند - بدین طشت واین خایه زد - نسخه (٣) نشست اینجا بمعنی نشنید میباشدوازمستقبل متحقق‌الوقوع بماضی تعبیر شده . .
(٤) گر انبار گوهر شد آن نازنین - نسخه (٥) یعنی جهان برگوهر اسکندر گوهراسکندروس‌را برافزود .

ارسطو که دستور درگاه بود　　بیونان زمین نایب شاه بود
ملك زاده را درخرام وخورش　　همی دادچون جان‌خود پرورش
نگارین رخش را بناز وبنوش　　نوآیین دلش‌را بفرهنك‌وهوش
بر آورده گیرا اینچنین صد نگار　　فرو برده خاکش سرانجام کار

رفتن اسکندر بجانب مغرب و زیارت کعبه

ساقی نامه

بیا ساقی آن‌می که‌محنت برست　　بچون‌من کسی ده که‌محنت خورست
مگر بوی راحت بجانم دهد　　زمحنت زمانی امانم(زمانم) دهد

اندرز

مبارك بود فال فرخ زدن [1]　　نه‌بررخ زدن بلکه شه‌رخ زدن
بلندی نمودن در افکندگی [2]　　فراهم شدن در پراکندگی
چوشمع‌از درونسوجگرسوختن　　برونسو ز شادی بر افروختن
چوعاجز شودمردچاره سگال [3]　　ز بیچارگی درگریزد بفال
کلید آردازریك‌وسنگی چنگ　　که‌آهن بسی خیزدازریك‌وسنگ
دری راکه در غیب شد ناپدید　　بجز غیب دان کس نداند کلید
ز به‌بود زن فال‌کان سود تست [4]　　که‌به‌بود(به‌باد) تو اصل بهبودتست

(۱) یعنی آدمی را مبارك آنست که‌برای خود فال فرخ بزند و امیدوار باشد و درشدايد نبايد لطمه بررخ بزند بلکه باید شهرخ بدشمن بزند . شهرخ دربازی شطرنج آنست‌که بایك مهره شاه‌را برانند ورخ‌را بزنند .

(۲) یعنی‌آدمی روزی که‌افکنده وزبون‌شد باید خودرا بدشمن‌بلند بنمایدودرپراکندگی خودرا جمع‌سازد تابرروزگار چیره شود .

(۳) سه‌بیت یعنی مرد دروقت بیچارگی بفال دست میزند وازریك وسنك‌وطاق وجفت کلید آهنین برای گشایش کارها میخواهد بدست بیاورد چون‌دیده‌کازریك‌وسنك آهن بیرون میآید ولی غافل ازینست که‌بفال نمیتوان غیب‌را دریافت وکلید کارهای غیبی بدست خداست .

(٤) یعنی همیشه فال به‌بود بزن که‌سودتست و فال به بود زدن حقیقت بهبود وشفای درد است . تفألوا بالخير تجدوه .

مرنج ار نزاری که فربه شوی   چو گوئی گزاین بهشوم به شوی
ز ما قرعه برکاری انداختن   زکار آفرین کار ها(ما)ساختن
درین پرده کانصاف یاری دهست   اگر پرده کج نیاری بهست
دلا پرده تنگست یارم تو باش   ز پرده دران پرده دارم تو باش

داستان

گزارنده بیت غرای من [۱]   که شد زیب او زیور آرای من
خبر میدهد کان جهان گیر شاه   چو بر زد بگردون سر بارگاه
فرستادنی رازهر (ازآن امرز بوم   فرستاد با استواران بروم
چو گشت ازفسون جهان بی هراس   جهانرا بگشتن نگهداشت پاس
همه عالم از مژده داد او   نخوردند یک قطره بی یاد او
سکندر که فرخ جهاندار بود   شب و روز در کار بیدار بود
بساز جهان برد سازندگی [۲]   نوائی نزد جز نوازندگی
جهان گرچه زیر کمند آمدش   نکرد آنچه نادلپسند آمدش
نیازرد کس را ز گردنکشان   پدید آورید ایمنی را نشان
اگر نیز پهلو زنی را بکشت [۳]   ازو بهتری را قوی کرد پشت
وگر بوم وشهری زهم برگشاد [٤]   ازان به یکی شهر دیگر نهاد
زمانه جز این خود نبیند صواب   کهاینرا کند خوب وآنرا خراب

---

(۱) گزارنده بیت غرا ـ اشاره بمورخ است که گزارش و نگارش او باعث گزارش ابیات غرای این کتاب شده .

(۲) یعنی باساختن وآباد کردن جهان سازگار شد وجزنوای نوازش مردم نوائی ازو برنخاست . ن بساز جهان داشت (بود) سازندگی ـ نسخه .

(۳) پهلوزدن ـ دعوی برابری کردن چنانکه گویند فلان پهلو بپهلوی فلان میزند .

(٤) برگشادن ـ اینجا بمعنی خراب کردنست .

سکندر که کرد آن عمارت گری (۱) کجا تا کجا ساخت اسکندری
ز پرگار چین تا حد قیروان بدرگاه او گشت پیکی روان
وثیقت طلب کرد هر سروری بزنهار خواهی ز هر کشوری
از ان تحفه‌ها کان بود دلفریب فرستاد هر کس باپین و زیب
جهاندار فرمود کز مشك ناب نویسند هر جانبی را جواب
ازان پس که چندی بر آمد براین (۲) سری چند زد آسمان برزمین
خدیو جهان در جهان تاختن بر آراست عزم سفر ساختن
هنرنامه های عرب خوانده بود در آن آرزو سالها مانده بود
که چون درعجم دستگاهش بود عرب نیز هندوی راهش بود
همان کعبه را نیز بیند جمال شود شاد از آن نقش فیروزفال
چو ملك عجم رام شد شاه را بملك عرب راند بنگاه را
بخروارها گنج زر بر گرفت بعزم بیابان ره اندر گرفت
سران عرب را زر افشان او سر آورد بر خط فرمان او
چو دیدند فیروزی لشکرش عرب نیز گشتند فرمانبرش
چنان تاخت (تافت) بر کشور تازیان کزو تازیانرا نیامد زیان
بهر منزلی کو عنان کرد خوش (۳) همش نزل بردند و هم پیشکش
بجز خوردنیهای بایستنی همان گوسفندان شایستنی
باندازه دسترسهای خویش کشیدند بسیار گنجینه پیش

(۱) پنج بیت یعنی اسکندر چون توانست درجهان آن همه عمارت بسازد واز کجا تا کجا سد اسکندر بنا کند ، مشرق تا مغرب تمام پادشاهان ازو زنهار خواه شدند واسکندر همه را پاسخ نوشت وزنهار داد . (۲) سر زدن — دیدار . یعنی ازآن پس که چندی ازاین کارها گذشت آسمان وجود اسکندر عزم سرزدن وگردش کردن و دیدار اطراف زمین کرد . یاآنکه ازآن پس که آسمان سرورانی چند را بزمین زد ونابود ساخت . (۳) عنان خوش کردن ـ کنایه ازنزول وتوقف است .

هم از تازی اسپان صحرا نورد — هم از تیغ چون آب زهرابخورد
هم از نیزهٔ خطی سی ارش — سنانش بخون یافته پرورش
شتر نیز هم ناقه هم بیسراك (۱) — شتابنده چون بادواز گرد پاك
ادیم و دگر تحفه های غریب (۲) — هم‌ازجنس‌جوهرهم ازجنس‌طیب
زمان تا زمان از پی جاه او — کشیدند حملی بدرگاه او
جهاندارکان دید بگشاد گنج (۳) — بخروارها گشت‌پیرایه‌(دینار)‌سنج
همه بادیه فرش اطلس کشید — زمین زیر یاقوت شد نا پدید
سوی کعبه شد رخ بر افروخته (٤) — حساب مناسك در آموخته
قدم بر سر ناف عالم نهاد (٥) — بسا نافه کز ناف عالم گشاد
چوپرگار گردون بر آن نقطه گاه (٦) — بپای پرستش بپیمود راه
طوافی کز اونیست کس‌را گزیر — بر آورد وشد خانه‌را حلقه گیر
نخستین در کعبه را بوسه داد — پناهندهٔ خویش را کرد یاد
بر آن آستان زد سر خویش را — خزینه بسی داد درویش را
درم دادنش بود گنج روان — شتر دادنش کاروان کاروان

(۱) بیسراك ـ درفرهنگ‌ها بمعنی شترجوان پرقوت یادوکوهان ضبط شده ولی بدلیل مقابله باناقه باید بمعنی شتر نر قوی باشد نه‌ماده .
(۲) ادیم ـ نوعی ازچرم که دریمن ساخته وآنرا بلغارهم میگویند . دوبیت یعنی ادیم وتحفه‌های دیگر باربار بدرگاه او پیشکش میآوردند . (۳) یعنی اسکندرچون پیشکشی‌ها وخدمات تازیان را دید بپاداش پیرایه وزینت‌های خسروانی وفرش اطلس ویاقوت بتازیان بخشید .
(٤) مناسك ـ عبادات یعنی آیین بجای آوردن عبادات‌را آموخت وآنگاه بسوی کعبه‌شتافت (٥) ناف عالم ـ کعبه است چون مطابق‌اخبار مکه وسط و مرکز زمین است . یعنی قدم برسر ناف عالم نهاده ونافه فیض و رحمت بدعا ازناف عالم برای‌خودبرگشاد . (٦) یعنی همانگونه که‌پرگار آسمان بیرامون کعبه که‌مرکز زمین است بحرکت دوری مشغول طوافست اسکندر هم بطواف درآمد .

چو در خانه راستان کرد جای　　خداوند را شد پرستش نمای
همه خانه‌در گنج و گوهر گرفت　　دروبام درمشك و عنبر گرفت
چو شرط پرستش بجای آورید　　(۱) ادیم یمن زیر پای آورید
یمن‌را برافروخت از گرد خیل　　چنان چون ادیم یمن را سهیل
دگر ره در آمد بملك عراق　　سوی خانه خویش کرد اتفاق
بریدی در آمد چو آزادگان　　ز فرمانده آذرآبادگان
که شاه‌جهان‌چون‌جهان‌رام کرد　　ستم را ز عالم تهی نام کرد
چراکار ارمن فرو هشت سست　　نکرد آن‌بر وبوم راباز جست
بروز(بصبح) تواین بوم‌نزدیك تر　　(۲) چرا ماند از شام تاریك تر
بارمن در آتش پرستی کنند　　دگر شاه‌را زیر دستی کنند
در ابخاز کردیست عادی نژاد　　(۳) که از رزم رستم نیارد بیاد
دوالی بنام آن سوار دلیر　　(٤) بر آرد دوال از تن تند شیر
دلیران ارمن هوا خواه او　　کمر بسته بررسم و برراه او
همه باده بر یاد او میخورند　　خراج ولایت بدو میبرند
اگر شه‌نخواهد(نیارد) براو تاختن　　زما خواهد این ملك پرداختن
جهاندار کاین زور بازو شنید　　سپه راز بابل بار من کشید

---

(۱) یعنی پس‌ازادای مناسك کعبه ادیم زمین یمن‌را زیر پای آورد . زمین یمن‌را تشبیه بادیم وچرم کرده بمناسبت اینکه ادیم یمنی خوب و معروفست .
(۲) دو بیت یعنی درچنین روز عدل که‌خورشید وجودتو آنرا ایجاد کرده‌ارمنستان که بومی است بتو ازهمه جا نزدیکتر چرا باید ازظلم وستم تاریك تر ازشب بشود و چراباید درار من هنوز آتش‌پرستی پیشه کرده ومطیع وزیردست پادشاه دیگری که‌دوالی نام ابخازی است باشند .
(۳) عادی نژاد ـ یعنی چون نژادعاد تنومند وقوی بال وبازو . قوم‌عاد درعظمت جثه و تنومندی ضرب‌المثل بوده‌اند . (٤)دوال‌ـتسمه . یعنی پوست شیررا برکنده وازآن دوال بیرون میآورد .

فروشست از آلایش آن بوم را — پسند آمد ارمن شه روم را
بر افکند ازاو رسم و راه بدان — پرستیدن آتش موبدان
وز آنجا شبیخون بر ابخاز کرد — در کین بر ابخازیان باز کرد
تبیره بغریدن افتاد باز — سر نیزه با آسمان گفت راز
بهر قلعه کو داد پیغام خویش — کلید در قلعه بردند پیش
دوالی سپهدار ابخاز بوم — چو دانست کامد شهنشاه روم
دوال کمر بر وفا کرد چست — دل روشن از کینه شاه شست
روان کرد مرکب چو کارآگهان — ببوسیدن دست شاه جهان
بسی گنجهای گرانمایه برد — بگنجینه داران خسرو سپرد
درآمد ز در (بدر) گاه و بوسید خاک — دل از دعوی دشمنی کرد پاک
سکندر جهاندار گیتی نورد — چو دید آنچنان مردی آزادمرد
نوازشگری را بدو راه داد — بنزدیك تختش وطنگاه داد
بپرسیدش اول باواز نرم (١) — بشیرین زبانی دلش کرد گرم
بفرمود تا خازن زود خیز (٢) — کند پیل بالا براو گنج ریز
سزاوار او خلعتی شاهوار — برآراید از طوق و از گوشوار
ز دیباو گوهر ز شمشیر و جام — دهد زینت پادشاهی تمام
چنان کرد گنجور کار آزمای — که فرمود شاهنشه خوب رای
دوالی ملك چون بنیك اختری (٣) — بپوشید سیفور اسکندری

(١) یعنی بآواز نرم و ملایم ازاو احوال پرسی و دلجوئی نمود (٢) خازن زودخیز - یعنی خازنی که فرمان شاه بدو رسیده بود که زود از جای برخیزد و بیدرنگ گنج ریزی کند . خازن زودخیز نسخه - (٣) سیفور - نوعی از خز سیاه یا دیبای سیاه و اینجا کنایه از تشریف و خلعت است .

بار من درآمد چو دریای تند — صبا را شد از گرد او پای کند

ز طوق زر و تاج گوهر نشان — شد از سرفرازان و گردنکشان
بشکر شهنشه زبان بر گشاد — ز یزدان بر او آفرین کرد یاد
شتابنده تر شد در آن بندگی — سرافراز گشت ازسر افکندگی
میان بست بر خدمت شهریار — وزان پس همه خدمتش بود کار
بخسرو پرستی چنان خاص گشت — که ازجمله خاصگان در گذشت
بدان مرز روشنتر از صحن باغ — فروزنده شد چشم شه چون چراغ
سوادی چنان دید دارای دهر — بر آسود واز خرمی یافت بهر
چنین گفت با پور دهقان پیر (۱) — که تفلیس از اوشد عمارت پذیر
در آن بوم آراسته چون بهشت — شب وروز جز تخم نیکی نکشت
بفرمود بر خاك آن مرز و بوم — اساسی نهادن بر آیین روم
تماشا کنان رفت ازآن مرحله — عنان کرد بر صید صحرا یله
دو هفته کم و بیش در کوه ودشت — بصیدافکنی راه در (را)مینوشت
چو ازمرغ وماهی تهی کرد جای — (۲) بنوشابه بردع آورد رای
ز تعظیم آن زن خبر دار بود — که با ملك وبا مال بسیار بود
جهان سبز دیداز بسی کشت ورود — بسرسبزی آمددر(بد)انجا فرود

داستان نوشابه پادشاه بردع

ساقی نامه

بیا ساقی آن می که جان پرور است (۳) — چو آب روان تشنه را درخور است
در این غم که ازتشنگی سوختم (٤) — بمن ده که می خوردن آموختم

(۱) یعنی دهقان مورخ دانا بفرزند خود چنین گفت کشهر تفلیس را اسکندر بنا کرد و اساس نهاد . چنین گفت داننده دهقان پیر ـ نسخه. (۲) نوشابه بردع ـ نوشابه پادشاه بردع .
(۳) چوآب روان کشته را درخوراست ـ نسخه غلط . (٤) یعنی درحال گرفتاری آتش این غم کسخن سرائی و انجام نامه باشد ومرا ازتشنگی سوخته است می روحانی جان پرور را بمن ده که خوردن این می را آموخته وعادت کرده ام .

اندرز

خوشا ملك بردع كه اقصای وی ۱ نه ار دیبهشت است بی گل نه دی
تموزش گل كوهساری دهد زمستان نسیم بهاری دهد
بهشتی شده بیشه پیرامنش ۲ ز گر كوثری بسته بر دامنش
سوادش زبس سبزه و مشك بید ۳ چو باغ ارم خاصه باغ سپید
ز تیهوو و دراج و كبك و تذرو نیابی تهی سایه بید و سرو
گراینده بومش بآسودگی ٤ فرو شسته خاكش ز آلودگی
همه ساله ریحان او سبز شاخ همیشه در او ناز و نعمت فراخ
علف گاه مرغان این كشور اوست ٥ اگر شیر مرغت بباید دراوست
زمینش بآب زر آغشته اند ٦ تو گوئی در آن زعفران كشته اند
خرامنده بر سبزه آن ز می خیالی نیابد (نبیند) بجز (مگر) خرمی
كنون تخت آن بارگه گشت خرد ۷ دبیقی و دیباش را باد برد
فرو ریخت آن تازه گلها زبار وزان نارو نرگس بر آمد غبار
بجز هیزم خشك و سیلاب تر نه بینی در آن بیشه چیز دگر

---

(۱) چوار دیبهشت است پر گل بدی ـ نسخه • (۲) یعنی ملك بردع بهشتی است كه بیشه درخت در پیرامن وآب كوثر دودامن دارد • حكیم نظامی ساكن گنجه وبملك بردع نزدیك واز اوضاع آن باخبر بوده • گر بضم اول نام رودی است در بردع

(۳) یعنی سواد ملك بردع خاصه قسمت باغ سپید آن ملك مانند باغ ارم وبهشت است • باغ سپید ظاهرا باغی بوده است دربردع معروف •

(٤) یعنی بوم وبر بردع بسوی آسایش وخرمی گراینده وخاكش از آلایش فرو شسته است. (٥) شیر مرغ ـ كنایه از هرچیز نایابست •

(٦) دو بیت یعنی زمین بردع ازشدت محصول زرخیزاست وازبس خرمی و شادی آور است گوئی زعفران درآن كشته اند .

(۷) دبیقی ـ جامه بسیارنازك ولطیف .

همانا که آن رستنیهای چست ۱ نه از دانه کز دامن عدل رست
گر آن پرورش یابد امروز باز از آن به شود آستین را طراز
بلی گر فراغت بود شاه را ۲ زنو زیوری بخشد آن گاه را
هرومش لقب بود ازآغازکار ۳ کنون بردعش خواند آموزگار
در آن بوم آبادوجای مهان زمانه بسی گنج دارد نهان
بدین خرمی گلستانی کجاست بدین فرخی گنجدانی کجاست

داستان

چنین گفت گنجینه‌دار سخن که سالار آن گنجدان کهن
زنی حاکمه بود نوشابه نام همه ساله با عشرت ونوش جام
چو طاوس نر خاصه‌در نیکوئی ۴ چو آهوی ماده ز بی آهوئی
قوی‌رای‌وروشن‌دل‌ونغزگوی ۵ فرشته منش بلکه فرزانه خوی
هزارش زن بکر در پیشگاه بخدمت کمر بسته هریك چو ماه
برون از کنیزان‌چابك سوار غلامان شمشیر زن سی هزار
نگشتی زمردان کسی بردرش ۶ وگر چند نزدیك بودی برش

---

(۱) دو بیت یعنی آنچه دربردع بود از نعمت‌ها نه ازدانه فشانی‌وزراعت‌بلکه دردامان عدالت رسته بود واگر امروزهم دردامن عدل پرورش داشت آستین وی‌مطرز ومنقش وزیبا میشد .

(۲) یعنی اگر شاه ممدوح من‌ملك نصرةالدین فراغتی یابد البته بردع‌را بار دیگر مانند اول آباد خواهد ساخت ،

(۳) یعنی بردع درآغاز به(هروم) بفتح‌اول وضم ثانی نام‌داشته واکنون تبدیل‌ببردع شده است

(۴) یعنی مانند طاوس نر درخوبی خاص وممتاز بود وچون آهوی ماده در خوبی و زیبائی هیچ آهو و نقصی نداشت . آهوی ماده ازنر زیباتر است وطاوس نر از ماده .

(۵) فرزانه ـ حکیم وعاقل ومقام مردحکیم بالاتر ازفرشته است .

(۶) یعنی مرد هرچند از نزدیکان و خاصان وی بود بر دروی راه نداشت .

بجز زن کسی کار سازش نبود — بدیدار مردان نیازش نبود
زنان داشتی رای زن درسرای ۱ — بکدبانوئی فارغ از کدخدای
غلامان باقطاع خود تاخته ۲ — وطنگاهی از بهر خود ساخته
کسی از غلامان زبس قهر او ۳ — بدیده ندیده در شهر او
بهر جا که بیگار فرمودشان — فریضه ترین کاری آن بودشان
سکندرچولشگر بصحرا کشید — سرا پرده سر بر ثریا کشید
در آن خرم آباد مینوسرشت — فروماند حیران زبس آب و کشت
بپرسید کین بوم فرخ کراست — کدامین تهمتن بدو(دراو)پادشاست
نمودند کین مرز آراسته — زنی راست بااین همه خواسته
زنی از بسی مرد چالاك تر ٤ — بگوهر ز دریا بسی پاك تر
قوی رای وروشن دل وسر فراز — بهنگام سختی رعیت نواز
بمردی کمر بر میان آورد ٥ — تفاخر بنسل کیان آورد
کلهداریش هست واو بی کلاه ٦ — سپهدار و اورا نبیند سپاه
غلامان مردانه دارد بسی — نبیند ولی روی اورا کسی
زنان سمن سینه سیم ساق — بهر کار با او کنند اتفاق
همه نار پستان ببالا چو تیر — ز پستان هریك شكر خورده شیر

(۱) یعنی زنان رای زن کدبانو درسرای داشت کههمه فارغ و بی نیاز از کدخدا و شوهر بودند ـ کدخدا ـ اینجا بمعنی شوهراست کد وکده ـ بمعنی خانه است و کدبانو بمعنی بانوی خانه .

(۲) یعنی غلامان ومردان جنگی هریك دراقطاع وملك تیول خود وطنگاه داشتند. اقطاع بکسراول ملك ودهی کهشاهان بزرگان سپاه برای خدمات وپاداش های جنگی دهند و اکنون تیول گویند . (۳) ندیده درون ودرشهر او ـ نسخه .

(٤) پاکی دریا بدانست کههم دراصل پاك وهم پاك کننده آلودگیهای خاکست .

(٥) یعنی خودرا از نسل کیان میداند وبدین نسب افتخار میکند .

(٦) یعنی پادشاه تاجداراست ولی چون مردان تاج وکلاه برسرندارد بلکه مقنعه دارد.

کجا قاقمی یا حریریست نرم ۱ بلرزد بر اندام ایشان ز شرم
فرشته نبیند در ایشان دلیر ۲ وگر بیند افتد ز بالا بزیر
درخشنده هریك درایوان وباغ چو در روز خورشید ودرشب چراغ
نظر طاقت آن ندارد زنور ۳ که بیند در ایشان زنزدیك ودور
بگوش کسی کاید آوازشان سر خود کند در سر نازشان
ز لعل وزدر گردن وگوش بر لب از لعل کانی و دندان زدر
ندانم چه افسون فرو خوانده‌اند کز آشوب شهوت جدا مانده‌اند
ندارند زیر سپهر کبود رفیقی بجز باده و بانك رود
زن پاك پیوند فرمان روا ٤ برایشان فرو بسته دارد(راه) هوا
صنمخانه‌ها دارداز قصر وکاخ برآن لعبتان کرده درها فراخ
اگر چه بس پرده‌دارد نشست همه روز باشد عمارت پرست
سرائی ملوکانه دارد بلند بساطی کشیده در او ارجمند
ز بلور تختی بر انگیخته بخروار گوهر بر او ریخته
ز بس شبچراغ آن گرانمایه گاه ٥ بشب چون چراغست ورخشنده ماه
نشیند بر آن تخت هر بامداد کند شکر بر آفریننده یاد

---

(۱) یعنی هر کجا قاقم وحریر نرمی است ازشرم بدن نرم آنان برخود میلرزد. حریر وقاقم را چون بربدن پوشند همی لرزان ومتحرکست .

(۲) یعنی اگر فرشته بچشم بد درآنها دلیرانه نگاه کند بتیغ وتیرسیاست اورا ازبالای آسمان برزمین میافکنند .

(۳) یعنی ازفرط نور خورشیدوار نه ازدور ونه ازنزدیك نمیتوان در آنان دید .

(٤) دوبیت یعنی نوشابه در هوا وهوس را برآن نازنینان فروبسته ودر کاخهای چون صنم خانه پرنقش و نگاررا بروی آنان گشوده وفراخ ساخته .

(٥) گاه ـ تخت . یعنی آن تخت گرانمایه بلور ازبسیاری گوهر شبچراغ که برآن نصب شده شبها چون ماه و چراغ درخشانست .

عروسانه او کرده برتخت جای　　عروسان دیگر بخدمت بپای
شب و روز باباده وبانك رود　　تماشا کنان زیر چرخ کبود
گذشت از پرستیدن کردگار[۱]　　بجز خواب و خوردن ندارند کار
زن کاردان باهمه کاخ و گنج　　ز طاعت نهد بر تن خویش رنج
زپرهیزگاری که دارد سرشت　　نخسبد در آن خانه چون بهشت
دگر خانه دارد زسنك رخام[۲]　　شب آنجا رود ماه تنها خرام
در آنخانه آن شمع گیتی فروز　　خدا را پرستش کند تا بروز
بمقدار آن سر درارد بخواب[۳]　　که مرغی برون آورد سر ز آب
دگر باره با آن پری پیکران　　خورد می بآواز رامشگران
شب و روز اینگونه دارد عنان[٤]　　بروز اینچنین چون شب آید چنان
نه شب فارغست از پرستشگری　　نه روز از تماشا وجان پروری
خورند از پی او و یاران او　　غم کار او کار داران او
شه این داستان را پسندیده داشت　　تمنای آن نقش نا دیده داشت
نشستنگهی دید از آب و گیا　　بگوهر گرامیتر از کیمیا
درآنجای آسوده بارود وجام[٥]　　بر آسود یکچند وشد شاد کام
چو نوشابه دانست کاورنك شاه　　بفال همایون در آمد ز راه

(۱) یعنی گذشته ازپرستیدن خدا وعلاوه برآن جز خواب وخورش کاری ندارند

(۲) سنك رخام ـ سنك سپید نرم یاسنك مرمر .

(۳) یعنی شبها خواب وی باندازه‌ایست که مرغی سر ازآب در آورده وباز فرو برد وبقیه شب‌را بطاعت خداوند مشغولست . که‌مرغابی آرد برون سرزآب ـ نسخه.

(٤) یعنی عنان شغل وکاررا در شب وروز اینگونه بردست دارد که روز باباده وسرود است وشب باطاعت خدا .

(٥) یعنی درآن جایگاه با نشاط وخرمی که ازغم وگرفتاری آسوده ودور و غم پیرامنش نمیتوانست بگردد یکچند اسکندر بارود وجام بیاسود .

پرستشگری را براراست کار ــ بر اندیشه پایه شهریار
فرستاد نزلی سزاوار او ــ کمر بست بر خدمت کار او
برون از بسی چارپای گزین ــ (۱) چه از بهر مطبخ چه از بهرزین
زمین خیزهائی کز آن بوم رست ــ (۲) برنگ و برونق دلاویز وچست
خورشهای شاهانه مشگبوی ــ (۳) طبقهای مشگ از پی دست‌شوی
دگر گونه از میوه بسیارچیز ــ ز مشگ وشکر چندخروار نیز
می نقل وریحان مجلس فروز ــ کشیدند از این نزلها چند روز
جداگانه نیز از پی مهتران ــ فرستاد هر روز نزلی گران
زبس مردمیها که آن زن نمود ــ زبان بر زبان هر کسش می‌ستود
ملك را بدیدار آن دلنواز ــ زمان تا زمان بیشتر شد نیاز
بدان تا خبر یابد از راز او ــ (٤) ببیند در آن مملکت ساز او
قدمگاه او بنگرد تا کجاست ــ حکایت دروغست یاهست راست
چوشبدیز را نعل زربست روز ــ در آمد بزین شاه گیتی فروز
برسم رسولان براراست کار ــ سوی نازنین شد فرستاده‌وار
چوآمد بدهلیز درگه فراز ــ زمانی بر آسود از ان ترکتاز
درو درگهی دید برآسمان ــ زمین بوس‌او هم زمین هم زمان

(۱) پنج بیت یعنی علاوه برچارپایان گزیده ازاسب وگوسفند کهاسب برای زین وگوسفند برای‌مطبخ‌بود هرچیز کهازملك بردع بعمل میآمد ازمیوه وپختنی ومی‌ونقل وریحان چندین روز همه‌روز برای اسکندر فرستاد (۲) زهرچیزهائی کزآن بوم رست ـ نسخه
(۳) معلوم میشود که در باستان پادشاهان و بزرکان درشستن دست مشك بکار میبرده اند چنانچه در اینزمان صابون معطر بکار میبرند .
(٤) چهاربیت یعنی برای آنکه از راز نوشابه آکاه شود وقدمگاه وپایه اورابداند چون روز برشبدیز شب نعل زرین خورشید بربست اسکندر برزین اسب نشست و برسم رسولان بسوی درکاه نوشابه رهسپار شد .

پرستندگان زو خبر یافتند بر بانوی خویش بشتافتند
نمودند کز درگه شاه روم ۱ کز او فرخی یافت این مرز و بوم
رسولی رسید است بارای و هوش ۲ پیام آوری چون خجسته سروش
ز سر تاقدم صورت بخردی پدیدار از او فره ایزدی
بر آراست نوشابه درگاه را ۳ بزر در گرفت آهنین راه را
پریچهرگانرا بصد گونه زیب صف اندر صف آراسته دلفریب
بر آموده گوهر بمشگین کمند ۴ فرو هشته بر گوهر آگین پرند
در آمد بجلوه چوطاوس باغ درفشان وخندان چوروشن چراغ
بر اورنك شاهنشهی بر نشست ۵ گرفته معنبر ترنجی بدست
بفرمود کایین بجای آورند ۶ فرستاده را در سرای آورند
وکیلان درگاه‌ودیوان (ایوان) او بجای آوریدند فرمان او
فرستاده از در در آمد دلیر سوی تخت شد چون خرامنده شیر
کمر بند(بست)شمشیر نگشاد باز ۷ برسم رسولان نبردش نماز
نهانی درآن قصر زیبنده دید بهشتی سرائی فریبنده دید
پر ازحورآراسته چون بهشت بساط زمین گشته عنبر سرشت

---

(۱) یعنی بنوشابه باز نمودند وگفتند که ازدرگاه شاه روم رسولی آمده است .
(۲) پیام‌آوری چون فرشته‌خموش ـ نسخه (۳) یعنی نوشابه راه درگاه خودرا کهازآهن سخت‌تر بود وکسی نمیتوانست بدان‌وارد شود از زیور وبساطهای زرین دوزر گرفت.
(٤) یعنی در حالتیکه کمند زلف مشگین‌را گوهر آمودکرده وبرپرند وحریرجامه گوهرآگین خود فرو هشته‌بود بجلوه درآمد .
(٥) رسم شاهان پیشین بوده که ترنجی ازعنبر ساخته وهمیشه برای زینت وخوشبوئی دردست داشته‌اند .
(٦) یعنی آیین پذیرائی رسول را بجای آورده واورا درسرای بیاورند .
(۷) یعنی مانند رسولان دیگر که چون نزد پادشاه میرسند شمشیر ازکمر گشوده وتعظیم و تکریم بجای میآورند رفتار نکرد . بگشاد باز ـ نسخه

ز بس گوهر گوش گوهر کشان (۱) شده چشم بیننده گوهر فشان
زتابنده یاقوت ورخشنده لعل خرامنده را آتشین گشت نعل
مگر کان و دریا بهم تاختند (۲) همه گوهر آنجا بر انداختند
زن زیرك از سیرت وسان او (۳) در آن داوری شد هراسان او
که این کاردان مرد آهسته رای چرا رسم خدمت نیارد بجای
دراو کرد باید پژوهندگی (٤) که از ما ندارد شکوهندگی
ز سر تا قدم دید در شهریار زر پخته را بر محك زد عیار
چو نیکو نگه کرد بشناختش ز تخت خود آرامگه ساختش
خبردار شد زو که اسکندرست نشست سر تخت را در خورست
ز پیروزی هفت چرخ کبود بسی داد بر شاه عالم درود
نپرسید و رخساره پر شرم کرد (٥) نخستین نمودار آزرم کرد
نکرد از بنه هیچ بر وی پدید (٦) که بر قفل تو هست مارا کلید
سکندر برسم فرستادگان (۷) نگهداشت آیین آزادگان
درودی پیاپی رساندش نخست فرستادگی کرد بر خود درست
پس آنگه گزارش گرفت از پیام که شاه جهان داور نیکنام

---

(۱) یعنی ازبس گوهر که درگوشهای گوهرکش جای داشت چشم بیننده خیره شده گوهر اشك ازو فرو میریخت . گوهر گوش گردنکشان ـ نسخه
(۲) یعنی گوئی کان ودریا بیکدیگر تاخته وهرچه داشتند ازیکدیگر گرفته و در آنجا ریخته بودند . مگر کان و دریا بهم ساختند ـ نسخه .
(۳) داوری ـ اینجا بمعنی جنك وکینه است . یعنی ازینکه رسول بجای رسالت جنگجوئی اختیار کرد و مانند جنگجویان شمشیر بسته بی تعظیم وارد شد نوشابه هراسان گشت . (٤) پژوهندگی ـ تجسس و تفتیش .(٥) بپوشیدو (بپرسید) ورخساره پرشرم کرد ـ نسخه . (٦) یعنی ازبیخ وبن چیزی ازآنچه فهمیده بود براسکندر آشکار نساخت وبدو نگفت که برقفل شناختن تو مارا کلید بدست است .
(۷) دوبیت یعنی اسکندر بهمانگونه که فرستادگان ورسولان آیین ادبرا بربزرگان آزاده نگاه میدارند اورا درود گفت ور سالت خود را ثابت کرد

چنین گفت کای بانوی نامجوی — زنام آوران جهان برده گوی
چه افتاد کز ما عنان تافتی — سوی ما یکی روز نشتافتی
زبونی چه دیدی که توسن شدی — چه بیداد کردم که دشمن شدی
کجا تیغی از تیغ من تیز تر — ز پیکان من آتش انگیز تر
که از من بدانکس پناه آوری — همان به که سر سوی راه آوری
بدرگاه من پای خاکی کنی [1] — ز جوشیدنم ترسناکی کنی
چو من ره بدین مملکت ساختم — بر او سایه دولت انداختم
کمر چون نبستی بدرگاه من — چرا روی پیچیدی از راه من
بمیخانه و میوه زیبم دهی — بنقل و بریحان فریبم دهی
پذیرفته شد آنچه کردی نخست [2] — پذیرا شو اکنون برای درست
مرا دیدن تو بفرهنگ ورای — همایون تر آمد زفر همای
چنان کن که فردا بهنگام بار — خرامی سوی درگه شهریار
شهنشه چو بگزارد پیغام خویش — بامید پاسخ سر افکند پیش
بپاسخ نمودن زن هوشمند — ز یاقوت سر بسته بگشاد بند
که آباد بر چون تو شاه دلیر [3] — که پیغام خود خود گزارد چو شیر
چنان آیدم در دل ای پهلوان — که با این سرو سایه خسروان
میانجی نهٔ شاه آزادهٔ [4] — فرستندهٔ نه (بی) فرستادهٔ

---

(۱) پای خاکی کردن ـ کنایه از آمد ورفت است (۲) یعنی آنچه تاکنون درراه نزل ومهمانی کردهٔ من پذیرفتم توهم اکنون فرمان مرا بپذیر و بدرگاه من بیاء (۳) آباد برچون تو ـ دعاست یعنی آباد بودن برتو باد. که باد آفرین برتو شاه دلیر ـ که پیغام خود خود گزاری چوشیر ـ نسخه •

(٤) یعنی تو فرستنده رسولی نه رسول وفرستاده . فرستندهٔ هم (بی) فرستادهٔ ـ فرستاده نه بل فرستادهٔ ـ نسخه .

پیام تو چون تیغ گردن زند [۱] کرا زهره کاین تیغ برمن زند
ولیکن چو شه تیغ بازی کند سر تیغ او سر فرازی کند
ز تیغ سکندر چه رانی سخن سکندر توئی چاره خویش کن
مرا خواندی وخود بدام آمدی [۲] نظر پخته تر کن که خام آمدی
فرستادت اقبال من پیش من زهی طالع دولت اندیش من
جهاندار گفت ای سزاوار تخت [۳] پژوهش مکن جز بفرمان بخت
سکندر محیط است و من جوی آب منه تهمت سایه بر آفتاب
مرا چون نهی بر عیار کسی [۴] که باشد (یابی) چو من پاسبانش بسی
دل خود زبد عهدی آزاد کن وزین خوبتر شاه را یاد کن
سکندر چه گوئی چنان بیکسست [۵] که حمال پیغام او او بسست
بدرگاه او بیش از انست مرد که اورا قدم رنجه بایست کرد
دگر باره نوشابه هوشمند ز نوشین لب خویش بگشاد بند
کزین بیش بر دلفریبی مباش [۶] بما راستی یك رکیبی مباش
ستیزه میاور درین داوری که پیداست نامت بنام آوری
پیامت بزرگست و نامت بزرك نهفته مکن شیر در چرم گرك

---

(۱) دوبیت یعنی شیوه پیغام گزاری تو شمشیروار گردن میزند و کدام کس زهره دارد غیر از پادشاه که اینگونه تیغ سخن او سرکشی و سرفرازی کند .
(۲) یعنی مرا بدرگاه خود خواندی وخودت دردرگاه من بدام افتادی فکر ونظر خودرا پخته کن که این آمدن ازروی خامی فکر بود
(۳) پژوهش ـ تفتیش وتجسس است . یعنی این پژوهش تو چون خطاست بفرمان بخت صواب اندیش تونیست بهتر آنست کهبفرمان بخت پژوهش کنی تابخطا نروی.
(٤) که دارد کمر بسته چون من بسی ـ نسخه .
(۵) که حمال پیغام خود خود بسراست ـ نسخه . (٦) یکرکیبی ـ اماله یکرکابی ودراینجا بمعنی ثابت قدمی وپای افشاری است وبیشترهم بهمین معنی آمده گرچه این معنی را فرهنك نویسان چون استخراج نکرده ضبط نکرده اند .

فرستاده را نیست آن دسترس [1] که با ما بتندی برآرد نفس
نه جباری خویش را کم کند   نه‌در پیش ما پشت را خم کند
درآید بتندی وخونخوارگی   بجز شه کراباشد این یارگی
جزاینم نشانهای پوشیده هست   کزو راز پوشیده آید بدست
جوابش چنان داد شاه دلیر [2] که ناید ز روباه پیغام شیر
اگر من بچشم تو نام آورم   سکندر نیم زو پیام آورم
مرا با پیام بزرگان چکار [3] تصرف نیابد درین پرده بار
اگر تندیی زیر پیغام هست   تو دانی و آنکس که‌این نقش بست
اگر در میانجی دلیر آمدم   نه از روبه از نزد شیر آمدم
در آیین شاهان و رسم کیان   پیام آوران ایمنند از زیان
چو پیغام شه با تو کردم پدید [4] مزن پره قفل را بر کلید
جوابم بفرمای گفتن براز [5] که تاره نوردم سوی خانه باز
بر آشفت نوشابه زان شیردل   که پوشید خورشید را زیر گل
محابا رها کرد و شد گرمخیز   زبان کرد بر پاسخ شاه تیز

(۱) سه بیت یعنی رسول‌را قدرت نیست که‌پیش ما بتندی سخن رانده ازجبروت و عظمت خود نکاهد و پیش ما پشت بتعظیم خم نکند وتندی کند والبته‌جز شاه‌را چنین یارائی نیست . یارگی ـ یارائی .

(۲) یعنی اگر من در رسالت روباهی نکردم و عظمت را فرو نگذاشتم و بتندی سخن راندم برای آنست که ازروباه برنمیآید که پیغام شیررا بگزارد وباید شیروار پیغام شیررا گزارد . (۳) یعنی اگر پیغام تند بود مربوط بمن نیست زیراکه من رسولم و درپیغام بزرگان تصرف نمیتوانم کردوهرچه گفته‌اند بایدباز بگویم .

(٤) یعنی چون من کلید گشایش وباز گفتن پیغام شاه شدم تونیزدرپیش کلید گشاینده قفل‌را پره مزن وبسته مکن تا کار بستگی نیابد . پره قفل ـ زبانه قفل است . خاقانی گوید . نر ماده چوقفل وپره یکسر ـ خاقانی‌را نهاده بردر .

(٥) جواب براز گفتن ـ یعنی بملایمت و بی‌فریاد و شورش ،

که بامن چه سودست کوشیدنت — بگل روی خورشید پوشیدنت
بفرمود کارد کنیزی دوان — حریری بر او پیکر خسروان
یکی گوشه ازشقه آن حریر — بدو داد کین نقش بردست گیر
ببین تا نشان رخ کیست این — در این کارگاه ازپی چیست این
اگر پیکر تست چندین مکوش [۱] — باابروی خویش آسمانرا مپوش
سکندر بفرمان او ساز کرد [۲] — حریر نوشته ز هم باز کرد
بعینه درو صورت خویش دید [۳] — ولایت بدست بد اندیش دید
ستیزه در آن کار نامد صواب — فرو ماند یکبارگی در جواب
بترسید و شد رنگ رویش چوگاه — بدارای خود برد خودرا پناه
چو دانست نوشابه کان تندشیر — هراسان شد از تندی آمد بزیر
بدو گفت کی خسرو کامگار — بسی بازی آرد چنین روزگار
مپندیش و مهر مرا بیش دان — همان(همین)خانه‌راخانه خویش دان
ترا من کنیزی پرستنده ام [۴] — هم آنجا هم اینجا یکی بنده‌ام
بتو نقش توزان نمودم نخست [۵] — که تا نقش من برتو گردد درست
اگر چه زنم زن سیر نیستم — ز حال جهان بیخبر نیستم
منم شیر زن گر توئی شیرمرد — چه ماده چه نر شیر وقت نبرد
چو بر جوشم از خشم چون تندمیغ — درآب آتش انگیزم از دود تیغ

---

(۱) آسمان باابرو پوشیدن ـ کنایه ازکار محال است مثل خورشید بگل اندودن .
(۲) یعنی سکندر بفرمان او سازگاری کرد وفرمان اورا پذیرفت.حریر منقش.نسخه
(۳) یعنی ملك راستی وولایت صدقرا درتصرف بداندیش دید .
(٤) یعنی هم در خانه تو وهم دراینجا کهخانه من است من ترا کنیز پرستنده‌ام
(٥) یعنی ازآنسبب نخست نقش وصورت ترا کهدر لباس رسول درآمدةبتو بازنمودم کهنقش مرابشناسی وبدانی کهمن اگرچه‌زنم دردانش وتدبیر ومردانگی ازمردان کمترنیستم

کفلگاه شیران بر ارم بداغ ز پیه نهنگان فروزم چراغ
زمهرم مکش سوی پیکار خویش [1] گرفته مزن بر گرفتار خویش
منه خار تا در نیفتی بخار رهاننده شو تا شوی رستگار
تو آنگه که برمن شوی دست یاب زنی بیوه را داده باشی جواب
من ار برتو چربم بهنگام کین [2] بوم(شوم) قایم انداز روی زمین
درین هم نبردی چوروباه و گرگ [3] توسر کوچك آیی ومن سر بزرك
چنین آمدست ازنقیبان پیر [4] که با هیچ ناداشت کشتی مگیر
که بر جهد آن گز توچیزی کند بکوشد بجان تا ترا (بشکند) بفکند
تنم گرچه هست از مقیمان شهر دلم نیست غافل ز شاهان دهر
ز هندوستان تا بیابان روم ز ویران زمین تا باباد بوم
فرستاده ام سوی هر کشوری فراست شناسی و صورتگری
بدان تاز شاهان اقلیم گیر کند(زند)صورت هر کسی برحریر
نگارنده صورت از هر دیار [5] سر انجام نزد من آرد نگار
چو آرند صورت بنزدیك من در او بنگرد رای باریك من

---

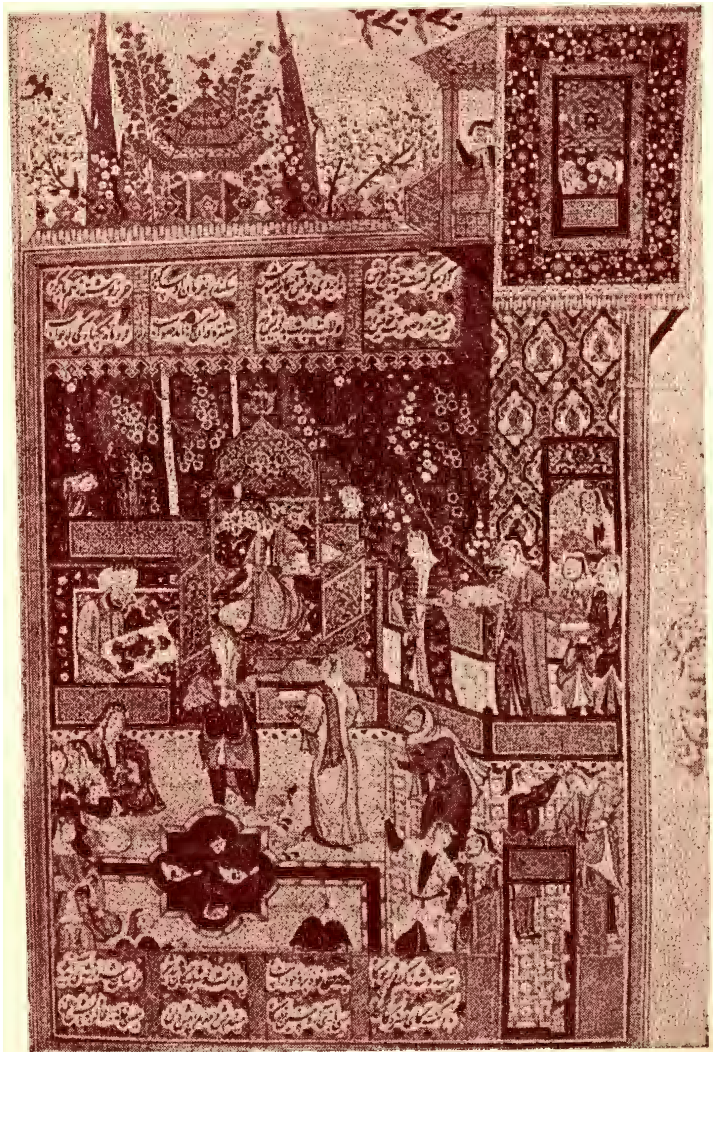
(١) گرفته‌زدن ـ طعنه زدن . یعنی برمن که گرفتار مهر ودوستی توهستم طعنه مزن ومرا از در جنك وستیز درمیار .

(٢) یعنی چون تو شاهنشاه وقائم روی زمین هستی اگر من ترا بیندازم قائم‌انداز روی زمین‌خواهم بود. یاآنکه ترا چون‌شاه شطرنج قائم ساخته ودرتحصن انداخته‌ام . قائم شدن شاه درشطرنج تحصن اوست

(٣) یعنی هم نبردی‌تو بامن مثل آنست که‌گرك بجنك‌روباه برخیزد ومقابله گرك با روباه سربزرگی روباه وسرکوچکی گرك است که بازیردست خود بنبرد برخاسته .

(٤) یعنی بافقیر گرسنه بجنك و کشتی برمخیز زیرا بطمع اینکه جامهٔ ازتو برکند جانفشانی میکند تاعاقبت برتو غالب شود .

(٥) نگار - در مصراع دوم بمعنی نقش وصورت نگاشته شده است .



گوا خواهم آن نقش را در نبشت　　ز هر کس که این از که دارد سرشت
چو گویند نقش فلان پادشاست　　بذیرم که آن نقش نقشیست راست
پس از ناخن پای تا فرق سر　　[1] گمارم بهر صورتی بر نظر
ز هر سالخوردی وهر تازهٔ　　بگیرم بقدر وی اندازهٔ
بدو نیك هرصورتی از قیاس　　شناسم که هستم فراست شناس
شب و روز بیچاره سازی نیم　　درین پرده با خود ببازی نیم
ترازوی همت روان میکنم　　سبك سنگن خسروان میکنم
ز هر نقش کان یافتم بر پرند　　[2] خیال تو آمد مرا دلپسند
که با جان بمهر آشنائی دهد　　بر آزرم خسرو گوائی دهد
چو گفت این سخن با سکندر دلیر　　ز تخت گرانمایه آمد بزیر
فروماند شه را در آن دستگاه　　که یك تخت را بر نتابد دوشاه
نبینی دو شاهست شطرنج را　　[3] که بر هر دلی نو کند رنج را
پریچهره چون از سر تخت خویش　　فرود آمد وخدمت آورد پیش
عروسانه بر کرسی زر نشست　　[4] شهنشاه را گشت پایین پرست

---

(۱) پنج بیت یعنی پس ازآنکه دانستم این نقش ازفلان پادشاهست درسراپای نقش مطابق علم فراست نظر افکنده واخلاق بد ونیك‌را ازاندام وی قیاس میگیرم پس ترازوی همت را بکار افکنده سبکی و سنگینی مغز خسروانرا معین میکنم . سنگن مخفف سنگین است از قبیل قول رودکی ـ ای آنکه غمگنی و سزاواری . سبك‌سنگی ـ نسخه غلط .

(۲) دوبیت یعنی ازنقش تمام پادشاهان که تهیه کرده وهمه‌را سنجیدم خیال ونقش تو مرا دلپسندشد زیرا نقش‌تو باجان من بمهر ودوستی آشنائی میدهد ونیز برآزرم خسرو گواهست . آزرم ـ اینجا بمعنی دوستی یاشرم یا بزرگی است . (۳) یعنی شطرنج بسبب دوشاه باعث گرفتاری دلها در شکنج و رنج و فکر اندیشه میشود ،

(٤) پایین پرست ـ خدمتگذار زیردست .

شه ازشرم آن ماهی چون نهنك ۱ چو زرافه از رنگ میشد برنك
بدل گفت کاین کاردان گرزنست بفرهنك مردی دلش روشنست
زنی کو چنین کردو اینها کند فرشته بر او آفرینها کند
ولی زن نباید که باشد دلیر ۲ که محکم بود کینه ماده شیر
زنانرا ترازو بود سنك زن ۳ بود سنك مردان ترازو شکن
زن آن به که درپرده پنهان بود ٤ که آهنك بی پرده افغان بود
چه خوش گفت جمشید بارای زن که یا پرده یا گور به جای زن
مشو بر زن ایمن که زن پارساست ٥ که در(خر) بسته به گرچه دزد آشناست
دگرباره گفت این چه کم بودگیست ٦ شفاعت درین پرده بیهودگیست

---

(۱) زرافه ـ شیر شتر گاو پلنك ـ که پوست وی چندین رنك بنظر میآید وقیمتی است .
(۲) یعنی اگر زن دلیر شد شیرماده است وشیر ماده درکینه جوئی وخونریزی از شیر نر محکم تر وسخت تر است .
(۳) سنك زن ـ کنایه ازترازوی کوچك بیوزن است که قابل سنك درآن نهادن نیست . یعنی زنان بحدی سبك و کوچکند که آنانرا درترازوی سنك زن باید سنجید ولی وزن مردان مانند کوه ترازو شکن است وباهیچ ترازوی پروزن نمیتوان مردرا سنجید .
(٤) یعنی هرآهنك که پرده موسیقی ندارد وخارج ازپرده واصولست افغان و خروش ماتم است . خروش ماتم همه هیاهواست وپرده واصول ندارد .
(٥) یعنی هرچند دزد باتو دوست باشد ازطبیعت وی ایمن مباش و در خانه خودرا یاخرخودرا ببند وگرنه بحکم طبع خواهد دزدید . زن هم هرقدر پارسا باشد مگذار بی پرده شود زیرا بحکم طبع خلاف پارسائی خواهد کرد . بسته به گرچه کرد آشناست ـ نسخه
(٦) کم بودگی ـ کم مغزی و سست فکری است . دو بیت یعنی بدل گفت این چه کم مغزی بود که ازتو سرزد وخود برسالت آمدی دراین کار شفاعت احدی سودی برای تو ندارد اینك که درتلخی وگرفتاری هستی اندیشه وفکررا جوش بده و ازخامی برآر وپخته کن و صبورباش وچون بدام هلاك درافتادهٔ باید تن را فراموش کنی و بترك تن بگوئی تاچه پیش آید .

بتلخی در اندیشه را جوش ده — در افتادهٔ تن فراموش ده
بجای چنین دلبر مهربان — کہ زیبا سرشتست وشیرین زبان
گرت دشمن کینه‌ور یافتی — بجز سر بریدن چه بر تافتی
ازاینجا اگر بر کشم پای خویش — نگهدارم اندازه رای خویش
نپوشم دگر رخ چو بیگانگان — نگیرم ره و رسم دیوانگان
دل بسته را بر گشایم ز بند — (۱) گره بر گره چون توانم فکند
چو درطاس رخشنده افتاد مور — (۲) رهاننده را چاره باید نه زور
شکیبائی آرم در این رنج وتاب — (۳) خیالیست گوئی که بینم بخواب
شنیدم رسن بستهٔ سوی دار — (۴) برو تازگی رفت چون نو بهار
بپرسیدش از مهربانان یکی — که خرم چرائی و عمر اندکی
چنین داد پاسخ که عمر اینقدر — بغم بردنش چون توانم بسر
درین بود کایزد رهائیش داد — در(وز)آن تیرگی روشنائیش داد
بسا قفل کورا نیابی کلید — گشایندهٔ ناگه آید پدید
ازین در بسی گفت باخویشتن — هم آخر بتسلیم در داد تن

---

(۱) یعنی دل غمزده‌را ازبند غم باید آزاد کرد و دربند بودن‌تن کافیست .

(۲) یعنی موررا ازطاس رخشنده که بطبع لغزنده است بتدبیر بابرگ کاه یاخس باید نجات داد اگر بزور بخواهی اورا بگیری درطاس سوده ومالیده وکشته میشود .

(۳) یعنی این پیش‌آمد برخلاف عقل‌گویا خیال خوابست وگرنه من دربیداری نباید چنین کاری کرده باشم .

(٤) چهاربیت یعنی‌شنیدم که‌شخصی را رسن‌بسته بسوی دار میبردند وبراو خرمی وتازگی چون فصل‌نوبهار چیره بود ومیخندید یکی ازدوستان پرسید کهازتو تامرك دقیقهٔ بیش‌نیست این خرمی ازکجاست گفت چون عمر بقدر یکدقیقه است چرا بغم واندوه بسر برم ناکاه درهمین حال اسباب آزادی او فراهم شد پس در گرفتاری باید صبور وخشنود وخرم بود تا گشایش پیش‌آید .

تهمتن چو تنها کند ترکتاز بدو دیو را دست گردد دراز
مغنی چو بی پرده گوید سرود [۱] زند خنده بر بانك وی بانك رود
چو لختی منش را بمالید گوش [۲] نشاند آتش طیرگی را ز جوش
شکیبندگی دید درمان خویش بتسلیم دولت سر افکند پیش
کمر بست نوشابه چون چاکران بفرمود تا آن پری پیکران
ز هر گونه آرایش خوان کنند بسیچ خورشهای الوان کنند
کنیزان چون شمع بر خواستند ملوکانه خوانی بر آ (بیا) راستند
نهادند نزلی زغایت برون [۳] ز هر بختهٔ بخته از چند گون
رقاق تنك ، گرده گرد روی [۴] ز گرد سرا پرده تا گرد کوی
همان قرصه شکر آمیخته [۵] چو کنجد بر آن گرده ها ریخته
اباهای نوشین عنبر سرشت [۶] خبر داده از خورد های بهشت
زبس کوهه گاووماهی چو کوه [۷] شده در زمین گاو و ماهی ستوه

(۱) یعنی مغنی خواننده هرگاه بی‌پرده وبی اصول و برخلاف قواعد موسیقی سرود بخواند و آوازش بارود جفت نشود رود با اینکه جماد است برآواز وی میخندد تا بآدمیان چه‌رسد .

(۲) دوبیت یعنی چون لختی طبیعت خودرا سرزنش کرد و آتش طیرگی وغم و پشیمانی را ازجوش نشانید درمان درد گرفتاری‌را درشکیبائی یافت از آنرو تسلیم دولت‌وبخت خود شده وسر بپیش‌افکند . (۳) بخته - بپای تازی مفتوح گوسفند سه‌ساله وگوشت پوست کنده و دبه فربه . یعنی ازهریك ازسه گونه بخته چندین گونه خورش پخته بودند .

(٤) رقاق تنك - نان نازك دراز . گرده -نان گرد مدور نازك . یعنی رقاق و گرده بحدی فراوان بود که اطراف سرا پرده و کوی را فرا گرفته بود .

(٥) قرصه شکر آمیخته - نان کوچکی است که باشکر و روغن پخته میشود و اکنون (نان شکری) معروفست وبجای نان خورش بکار میرفته . یعنی قرصه شکر آمیخته کنجدوار برسر نانهای رقاق وگرده ریخته‌شده بود (٦) ابا - نان خورش .

(۷) یعنی‌ازبس‌کوهان گاو وماهی درسفره‌کودشده بودگاو وماهی زمین بستوه آمده بودند.

زمرغ وبره روی رنگین بساط ۱ بر آورده پرمرغ وار ازنشاط
مصوص سرائی و ریچار نغز ۲ ز بادام و پسته برآورده مغز
ز بس صاف پالوده عطرسای ۳ بسا مغز پالوده کامد بجای
ز اوزینه خشك و حلوای تر بتنك آمده آمده تنگهای شکر
فقاع گلابی گلشکری (بن) ٤ طبرزد فشان‌ازدم عنبری (ین)
جدا از پی خسرو نیك بخت ٥ بساط زر افکند بالای تخت
نهاده یکی خوان خورشید تاب براو چار کاسه ز بلور ناب
یکی از زرو دیگر از لعل پر ٦ سه دیگر ز یاقوت و چارم‌زدر
چو بر مائده دستها شد دراز دهان بر خورش راه بگشاد باز
بشه گفت نوشابه بگشای دست بخورزین‌خورشها که‌درپیش‌هست
بنوشابه شه گفت کی‌ساده دل نوا کج مزن تانمانی خجل
دراین صحن یاقوت وخوان‌زرم ۷ همه‌سنك شد سنك‌راچون‌خورم

---

(۱) یعنی سفره وبساط ازخورش مرغ وبره‌رنگین روی شده وازبس بنشاط آمده گوئی برای رقص پر برآورده بود .

(۲) مصوص - طعامی است که ازگوشت کبوتر وتخم‌مرغ و مغزبادام وپسته تهیه میشود. یعنی مصوص خانگی نه بازاری ازکثرت بادام و پسته دارای مغز وحقیقت شده بود . همیشه خوراکهای خانگی ازبازاری بهتر بوده .

(۳) یعنی ازبس پالوده‌صاف ومعطر درسفره بود کسانی که مغزشان پالوده‌وفروریخته بود بازبجای خود برگشت میکرد .

(٤) فقاع گلابی گلشکری - فقاع بگلاب آمیخته گلشکردار. گلشکر - شربتی یانوعی از شکر که مقوی معده است (٥) یعنی برای خسرو یك سفره مخصوص دارای چهار کاسه ازبلور ناب که کاسه‌ها پراز زر ولعل ویاقوت و در بود گستردند .

(٦) سه دیگر - بمعنی سومین است ودر سخنان اساتید این لغت بدین معنی فراوان دیده میشود مانند. سه‌دیگر آنکه دل دوستان نیازاری . (۷) یعنی درصحن این کاسه یاقوت وخوان زر که برای من گستردهٔ همه سنك جای دارد و سنك خوردنی نیست که من بخورم .

چگونه خورد آدمی سنك را　　طبیعت کجا خواهد این رنك را
طعامی بیاور که خوردن توان　　برغبت برو دست کردن توان
بخندید نوشابه در روی شاه　　که چون سنك را در گلو نیست راه
چرا از پی سنك نا خوردنی　　۱ کنی داوریهای نا کردنی
بچیزی چه باید سر افراختن　　که نتوان از او طعمهٔ ساختن
چو ناخوردنی آمد این سفله سنك　　درو سفلگانه چه آریم چنك
درین ره که از سنك باید (یابد) گشاد　　۲ چرا سنك بر سنك باید نهاد
کسانی که این سنك برداشتند　　۳ نخوردند و چون سنك بگذاشتند
تو نیز ار نهٔ مرد سنك آزمای　　سبك سنك شو زانچه مانی بجای
ز بیغاره آن زن نغز گوی　　٤ ز ناخورده خوان کرد شه دست شوی
بنوشابه گفت ای شه بانوان　　به از شیر مردان بتوش و توان
سخن نیك گفتی که جوهر پرست　　ز جوهر بجز سنك نارد بدست
ولیك آنکه این نکته بودی درست　　که گوینده جوهر نجستی نخست
مرا گر بود گوهری بر کلاه　　۵ ز گوهر بنا شد تهی تاج شاه

(۱) داوریهای ناکردنی - یعنی جنگهائی که نفوس بشری را نابود میکند ونباید کرد.
(۲) یعنی درراه زندگانی دنیا کهآنراهرا ازمیان سنك سخت باید برگشود یادرکار دنیا کهازسنك نخوردنی ولعل وگهر گشایش پیدا میکند چرا باید سنك برروی سنك نهاد و خانه بنا کرد یاسنك یاقوت برسر سنك درنهاد وذخیره کرد .
(۳) دوبیت یعنی کسانیکه سنك لعل ویاقوت ذخیره کردند نخوردند و مانند سنك کوه برجای گذاشتند ورفتند تو هم اگر سنك آزما ولعل و یاقوت پرست نیستی خودت را ازاین سنگها کهعاقبت بجای میمانی ومیروی سبك وتهی کن .
(٤) بیغاره - سرزنش . دست شوئی ازخوان - دست کشیدن . یعنی ازخوان ناخورده شاه دست کشید .
(۵) دوبیت یعنی اگرمراگوهری برکلاهست ازآنستکهتاج شاه از گوهر نباید تهی باشد ولی توکه بترك گوهر مرا اندرز میدهی کاسه و خوان را چرا پر گوهر کردهٔ دراینصورت انصاف بده کهمن شایان ملامتم یاتو .

ترا کاسه وخوان پراز گوهرست ملامت نگر تا که را در خورست
چه باید بخوان گوهراندوختن ١ مرا گوهر اندازی آموختن
زدن خاك در دیده گوهری همه خانه یاقوت اسکندری
ولیکن چو میبینم ازرای خویش سخنهای تو هست بر جای خویش
هزار آفرین برزن خوب رای که ما را بمردی شود رهنمای
ز پند تو ای بانوی پیش بین ٢ زدم سکه زر چو زر بر زمین
چونوشابه آن آفرین کرد گوش ٣ زمین را زلب کرد یاقوت نوش (پوش)
بفرمود کارند خوانهای خورد همان نقلدانهای نا دیده گرد
نخست از همه چاشنی بر گرفت ٤ در آن چابکی ماند خسرو شگفت
ز خدمت نیاسود چندانکه شاه ز خوردن بر آسود وشد سوی راه
بوقت شدن کرد با شاه عهد که نارد در آزار نوشابه جهد
بفرمود شه تا وثیقت نبشت ٥ بدو داد وشد سوی بزم از بهشت
سکندر چو زان شهر شد بازجای ٦ فریب از فلك دید وفتح ازخدای

(١) دوبیت یعنی چرا باید خود خوان‌را پرازگوهر ساخته ومرا بگوهر ترك کردن اندرز دهی وچرا باید در دیده گوهر اندوزان خاك اندرز بپاشی درصورتیکه خانه خودت پراز یاقوت اسکندریست . یاقوت اسکندری - درخوبی ضرب‌المثل است . جوهر اندوختن - جوهر اندازی - نسخه (٢) یعنی باندرز تو زرمسکوك را چون زر اصلی که درمعدن خاك جای دارد بخاك افکنده وبترك آن گفتم .

(٣) یعنی بیاقوت لب زمین‌را چندین جا بوسه داد . (٤) رسم قدیم چنین بوده که میزبان درمهمانی شاهان و بزرگان نخست خودش ازغذاها میچشیده و چاشنی میکرده تامعلوم شود زهرآلود نیست آنگاه شاه دست بخوان میگشوده است .

(٥) نبشت بصیغه مجهولست بمعنی نبشته شد . یعنی شاه فرمانداد تاوثیقت‌نامه نبشته‌شد وبدوداد وازآنکاخ چون بهشت بسوی بزمگاه‌خود برگشت . سوی بزم بهشت - نسخه

(٦) دوبیت‌یعنی‌اسکندر چون بجای خود برگشت فریب ناشناس رفتن برسالت را ازفلك ونجات وفتح وگشایش‌را ازخدا دید ودرآن رستگاری خدای رهاننده‌را سپاسگذار شد .

بدان رستگاری که بودش هراس رهاننده را کرد صدره سپاس
شب از روز رخشنده چون گوی برد چراغی بر افروخت شمعی بمرد
بتاوان آن گوی زر بر سپهر ۱ بسا گوی سیمین که نمود چهر
شه آسایش و خواب را کار بست ۲ دو لختی در چار دیوار ست
بر آسود تا صبحدم بر دمید سپیدی شد اندر سیاهی پدید
سر از خواب نوشین بر آورد شاه ۳ یکی مجلس آراست چون صبحگاه
که خورشید نارنج زرین بدست ترنج فلك را بدو (بدان) سر شکست
پری چهره نوشابه نوش بهر بفال همایون برون شد ز شهر
چو رخشنده ماهی که در وقت شام بر آید ز مشرق چو گردد تمام
کنیزان چو پروین بپیرامنش ٤ ز تارك در آموده تا دامنش
روان ماهرو یان پس پشت او ٥ چو ناهید صد در یك انگشت او
پریرخ چو در لشکر شاه دید ٦ جهان در جهان خیل وخرگاه دید
ز بس پرنیانهای زرین درفش هوا گشته گلگون وصحرا بنفش
ز بس نوبتیهای زرین نگار ۷ نمیبرد ره بر در شهریار
نشان جست و آمد بدرگاه شاه سر نوبتی دید بر اوج ماه

(۱) یعنی شب بتاوان آن گوی زر که دزدیده بود از سپهر هزاران گوی سیمین اختررا رخساره باز نمود.
(۲) دولخت ودولنگه در ـ دوپلك چشم است كه مانند دومصراع درهنگام خواب برهم افتاده وبسته میشود . چار دیوار ـ کنایه از پیکر مرکب ازچهار عنصر است .
(۳) دوبیت یعنی مجلس بزمی آراست مانند صبحگاه چنان روشن وخرم كه بزمگاه آسمان و اختران درپیشش هیچ بود وخورشید بدین سبب با نارنج زرین خود برسر ترنج آسمان زد و سرشرا شکست وخون شفق را سرازیر کرد . (٤) یعنی از تارك سر تادامن نوشابه همه بدر وگوهر آموده بود وکنیزان پروین وار پیرامن وی بودند . (٥) ناهید ستاره طربست . یعنی دیدار وی چنان طرب انگیز بود که صد ناهید وزهره بیك انگشت وی نمیرسید . (٦) یعنی ازبس پرنیانها که بر درفش زرین بسته و آویخته هوا گلگون وصحرا بنفش بود . (۷) نوبتی خیمه بزرك .

زده بارگاهی بریشم طناب   ستونش زر و میخش ازسیم‌ناب
فرودآمد از بارگی بارخواست   زمین بوس شاه جهاندارخواست
رقیبان بارش گشادند بار   ۱ در آمد بنو بتگه شهریار
سران جهان دید در پیشگاه   ۲ سر افکنده در سایه یك کلاه
کمر بر کمر تاجداران دهر   ۳ بپیش جهانجوی پیروز بهر
چنان کز بسی رونق ونوروتاب   شده چشم(مرد) بیننده‌رازهره‌آب
همه گشته با نقش دیوار جفت   نه یارای جنبش نه آوای گفت
عروس حصاری چو دید آن‌حصار   ٤ بلرزید از آن درگه تنگبار
زمین‌بوسه داد آفرین بر گرفت   درو مانده آن شیرمردان شگفت
بفرمود خسرو که از زر ناب   یکی کرسی آرند چون آفتاب
عروسی چنانرا نشاند از برش   ٥ عروسان دیگر فراز سرش
بپرسید و بس مهربانی نمود   بدان آمدن‌شادمانی‌نمود (فزود)
نشیننده را چون دل‌آمد بجای   ٦ اشارت‌چنان رفت با(از) رهنمای
که‌سالارخوان‌خوان‌خوردآورد   ۷ خورشهای خوش درنوردآورد
نخستین زجلاب نوشین سرشت   ۸ زمین گشت چون‌حوضهای بهشت

(۱) یعنی پاسبانان بارگاه اسکندر با روبنه اورا گشوده و فرود آوردند و بتبتگاه وخرگاه شاه وارد شد (۲) یعنی دید تمام سران وبزرگان عالم درسایه کلاه یك‌پادشاه سرتعظیم وتسلیم پیش‌افگنده‌اند. (۳) کمر برکمر - یعنی صف‌برصف ودایره بردایره. (٤) تنگبار - بمعنی درکاهی است که‌بسختی وتنگی مردم درآن بار یابند وبدین سبب لامکان راهم تنگبار گفته‌اند. (٥) عروسی چنان بر نشاند از برش - نسخه
(٦) یعنی دل نشیننده که نوشابه باشد و ازهیبت وشکوه اسکندر از جای رفته بود چون بجای بازگشت شاه‌بدستور رهنمای‌باشارت فرمان‌داد که‌خوانسالار خوان بیاورد.
(۷) که سالار خوان زود خوان آورد - خورشهای خوش درمیان آورد - نسخه
(۸) جلاب نوشین‌سرشت - شربت گلاب آمیخته.

یکی جوی ازانحوض نوشین گلاب نه خسرو که شیرین ندیده بخواب
نهادند خوان آنگهی بیدریغ ۱ گـراینده شد گرد عنبر بمیغ
زهر نعمتی کاید اندر شمار فرو ریخته کوهی از هر کنار
حریری رقاق دوپرویزنی ۲ چو مهتاب تابنده از روشنی
همان گرده نرم چون لیف خز ۳ کزو پخته شد گرده گرده پز
اباهای الوان ز صد گونه بیش بخوانهای زرین نهادند پیش
جهانرا یکی خورد الوان نبود کزان خورد چیزی بران خوان نبود
چوخوردند چندان که آمد پسند ٤ ز جام و صراحی گشادند بند
می ناب خوردند تا نیمروز چو می در ولایت شد آتش فروز
نشاط ابروی می پرستان گشاد ز نیروی می روی مستان گشاد
پری پیکرانی بدان دلبری نشستند تا شب برامشگری
چو شب خواست کزغم سپاه آورد منش سرسوی خوابگاه آورد
بدان لعبتان گفت سالار دهر یک امشب نباید شدن سوی شهر
چنانست فرمان که فردا پگاه ٥ بر آریم بزمی ز ماهی بماه
برسم فریدون و آیین کی ستانیم داد دل از رود و می
مگر چون برافروزد آتش زجام ٦ شود کارما پخته زان خون خام

(۱) خوان بیدریغ ـ خوانی کهازهیچ خورندهٔ دریغ نشود . گردعنبر ـ کنایهازبخار طعام های خوشبواست که بآسمان بلند میشد یاآنکه هنگام گستردن خوان باگرد عنبرنضارامعطر میکرده اند (۲) یعنی نان رقاق کهچون حریر نازك ولطیف ودوبار آرد آن از پرویزن گذشته بود . (۳) گرده بکسراول یعنی نان گرده کلفت ـ لیف خز ـ یعنی پوست خز کهبسیار نرم است. گرده اول درمصراع ثانی بضم اول دوعضو درونی که بتازی کلیه میگویند. گرده پز ـ بکسر اول نان گرده پز . (٤) یعنی چندانکه پسندطبع واشتها بود خوردند. (٥) پگاه ـ صبح زود . (٦) یعنی چون آتش می درجام فروزان گردد کار عیش و شادمانی پخته ومهیا شود . خون خام یعنی می خام خونین رنك دربرابر می پخته که دربعضی ازفرق اسلام خوردنش حلال وچندان سکر وخوبی ندارد :

زمانی ز شغل زمین بگذریم ۱ بمرجان پرورده جان پروریم
فروزنده گردیم چون گل بمی ۲ بدان کوره از گل برآریم خوی
زمین را بجرعه معنبر کنیم ۳ بسرشوی شادی گلی تر کنیم
پریزادگان بوسه دادند خاک ۴ پریوار هم شاد و هم شرمناک
فروزنده نوشابه در بزم شاه فروزان تر از زهره در صبحگاه
چو شب زیور عنبرین ساز کرد سر نافه مشک را باز کرد
شه از زلف مشکین آن دلکشان ۵ کمندی بر آراست عنبر فشان
مه و مشتری را بمشکین کمند فرود آورید از سپهر بلند
شب جشن بود آنشب دلنواز ۶ پری پیکران چون پری جلوه ساز
مگر کآتشی بر فروزند لعل در آتش نهند از پی شاه نعل
بفرمود شه آتش افروختن برسم مغان بوی خوش سوختن
ز باده چنان آتشی بر فروخت که میخوارگان را در آن رخت سوخت

---

(۱) شغل زمین - پادشاهی و جهانداری . مرجان پرورده - شراب خم پرورده مرجان رنگ . قدما در مفرح مرجان بکار میبرده‌اند . (۲) گل سرخ در کوره خوی کرده و گلاب میدهد - یعنی مانند گل درکوره تابناک می خوی از چهره برآریم . (۳) گل سرشوی را نخست تر میکنند و آنگاه بدان سر میشویند . یعنی برای سرشوئی و زینت عروس شادی از جرعه باده گلی درزمین ترکنیم ، بهر سوز شادی کله برکنیم - گلی بر کنیم - غلط . (٤) پری چون روح لطیف است وآدمی وار تعلقی بزخارف دنیا ندارد همیشه شاداست و شرمندگی او بمناسبت پنهان بودن اوست .

(۵) دوبیت یعنی شاه اززلف آنخوبان کمندی عنبرفشان برآراست وماه و مشتری را بدان کمند ازفلک بزیر آورد وزیر دست آن خوبان قرار داد و آن خوبان برتری برماه ومشتری یافتند یا آنکه ماه ومشتری کنایه ازهمان خوبانست که گوئی شاه با کمند زلف خودشان آنانرا ازاسمان بزمین آورده .

(٦) یعنی درآن شب شادی وجشن آن پری پیکران مانند پری بجلوه و خودنمائی بودند تامگر آتش لعلگون عشق‌را برافروخته وبرای کشانیدن دل شاه بسوی خودنعل بر آتش بگذارند .

برود و می ولهوهای دگر   همی برد شب را بشادی بسر
چو شنگرف سودند برلاجورد ۱   سمور سیه زاد روباه زرد
دگر باره درجنبش آمد نشاط   در آموده شد خسروانی بساط
چمن باز نوشد بشمشاد وسرو   خرامش در آمد بکبك و تذرو
نواگر شدند آن پریچهرگان ۲   نوآیین بود مهر در مهرگان
زبیجاده گون باده دلفروز ۳   فشاندند بیجاده بر روی روز

بزم اسکندر با نوشابه

ساقی نامه

بیا ساقی از باده جامی بیار   ز بیجاده گون گل پیامی بیار
رخم‌را بدان باده چون باده کن ٤   زبیجاده رنگم چو بیجاده کن

داستان

بجشن فریدون و نوروز جم   که‌شادی سترد ازجهان نام‌غم
جهاندار بنشست برتخت‌خویش   نشستند شاهان سر افکنده پیش
نوازندگان می و رود و جام ٥   بر آراسته دست مجلس تمام
می‌نوش ونوشابه چون شکر   عروسان بگردش کمردر کمر

(۱) یعنی چون ازشفق برآسمان لاجوردی شنگرف سودند وروباه زرد روز سمور سیاه شب‌را بزاد و شب پدید آمد .

(۲) مهرگان ـ ماه خزان و نام پرده موسیقی و در اینجا معنی دوم انسب است یعنی لعبت خورشید چهر اگر بانوای مهرگان توام باشد بسیار نوآیین وتازه و پسندیده است . معنی اول هم تناسب دارد چون فصل مهرگان بوده ودر مهرگان تابش مهر نوآیین وپسندیده است . شرح زمستان را نیز بعد ازآن میدهد .

(۳) یعنی رخساره چون روز روشن را از بیجاده می سرخ فام کردند .

(٤) یعنی رخم‌را ازباده برنك باده‌سرخ کن وازبیجاده سرخ‌می رنگم‌را بیجاده گون ساز.

(٥) یعنی کسانیکه می و رود و جام را مینواختند مسند و دست مجلس‌را بوجود خودآراسته بودند . می نوازان ـ میخواران ورود نوازان ـ رامشگران وجام نوازان ـ ساقیانند .

در آن مجلس اسکندر فیلقوس — نکرد التفاتی بچندان عروس
یکی آنکه خود بود پرهیزگار — دگر درحرم کرد نتوان شکار
یکایك همه لشگر از شرم او — ۱ نگشتند یك ذره زازرم او
هوا سرد وخرگاه خورشید گرم — ۲ زمین خشك وبالین جمشید نرم
برون رفت از چاه دلو آفتاب — ۳ بماهی گرفتن سوی حوض آب
درم بر درم کیسه کوه و شخ — ۴ گره بسته چون پشت ماهی زیخ
دمه‌دم فرو گیر چون چشم گرك — ۵ شده کار گرگینه دوزان بزرك
سرین گوزن و کفلگاه گور — ۶ بپهلوی شیران در آورده زور
کباب تر از ران آهوی تر — ۷ نمك ریخته آبرا بر جگر

---

(۱) یعنی تمام لشگر از شرم شاه همان آزرم که شاه نگاه میداشت نگاهداشته وذرة از آزرم باز نگشتند .

(۲) یعنی از سردی هوا زمین یخ بسته وخشك بود واسکندر که درخشش چون خورشید و در جاه چون جمشید بود در آن زمستان سرد خرگاه گرم وبالین نرم داشت . (۳) یعنی آفتاب از چاه برج دلو که خانه وبال اوست بسوی برج حوت که برج آبی و حوض آبست برای گرفتن ماهی شرف گرایان شد .

(٤) یعنی ازبس آبها طبقه بطبقه برروی هم یخ بسته و طبقات یخ بشکل درم سپید برروی‌هم متراکم شده بود پشت کهسار وشخ ازدرم یخ چون پشت ماهی وچون کیسه پردرم بود و برسر آن کیسه ازسردی هوا گره بسته بودند که سر کیسه درم باز نشود ویخها آب نگردد . شخ - زمین سخت دردامن کوه .

(٥)دمه برف وسرمای باباد درآمیخته . یعنی همانگونه که‌چشم گرك ازهیبت یاازراه زبان بندی وجادو دم‌را میبندد دمه‌هم راه نفس‌را بربسته و پوستین دوزان و گرگینه دوزان کارشان رواج و بزرك بود . گرگینه - پوستین .

(٦) یعنی از شدت‌سرما گور وگوزن بپهلوی شیر خزیده وبپهلوی وی زور آورده وترس‌را فراموش کرده بودند(۷) یعنی آهوان ازشدت برف وسرما‌مرده ودر آب‌یخ‌بسته و کباب تر ازران آنان نمك بر جگر آب ریخته ودل آب بحال آنان میسوخت . کباب تر مقابل خشك اینجا کبابیست که از آب پیدا شود یعنی لاشه درآب افتاده وتر شده بر خلاف کبابهای دیگر که بآتش خشك میشود . آهوی نر - نسخه

ز باریدن ابر کافور بار ۱ سمن رسته از دستهای چنار
بنفشه نکرده سر غنچه تیز ۲ چو برك بهار آسمان برف ریز
درخت گل از باد آبستنی ۳ شکم کرده پر بچه رستنی
دهن نا گشاده لب آبگیر ٤ که آمد لب سبزه‌را بوی شیر
صبا بلبلانرا دریده دهل ٥ ز نا محرمان روی پوشیده گل
شده بلبله بلبل انجمن ٦ چو کبك دری قهقهه در دهن
ز رخسار میخوارگان رنك می بهر گوشهٔ گل برآورده خوی
بعذر شب دوش فرمود شاه که آتش فروزند در بزمگاه
برآراست اززینت وزر وزیب چو باغ ارم مجلسی دلفریب
درو آتشی چون گل افروخته ۷ گل ازرشك آن گلستان‌سوخته
شده‌خار از آتش چو گل‌زر بدست ۸ نه‌چون خار زردشتی آتش‌پرست
بمشکین زکال آتش لاله رنك ۹ درافتاده چون عکس گوهر بسنك

(۱) یعنی از دستها وشاخهای چنار بسبب برف که بر آن نشسته بود گوئی شاخ سمن رسته . (۲) بنفشه پیش از شکفتن شکوفه درمیان برف میروید . برك بهار ـ برك شکوفه ـ لخت‌های برف ببرك شکوفه تشبیه شده است یعنی بااینکه بنفشه هنوز از خاك نرسته ازبرف برك شکوفه وبهار فرو میریخت واین بس عجب است . (۳) یعنی درخت گل چون مریم ازباد آبستن‌کننده شکم‌را پرازبچه گل‌های رستنی کرده .
(٤) یعنی آبگیرهای یخ بسته هنوز دهن بازنکرده وجریان نیافته ولی ازلب سبزه کنار آن بوی شیر میآمد ـ بوی شیر کنایه از برفهای پیرامون آبگیر است . (٥) یعنی باد صبا ازسردی دهان بلبل را فرو بسته وروی گل را درنقاب میداشت .
(٦) بلبله ـ بضم اول وسوم ـ صراحی . دوبیت یعنی صراحی . بلبلی بود چون کبك قهقهه دردهن وازرنك می بررخسار میخوارکان درهرگوشه انجمن گلی بود خوی‌و عرق برآورده . زرخسار میخواره ورنك می ـ نسخه بهرگوشه‌چون گل (ازگل) نسخه .
(۷) معروفست که آتش گل زمستانست . (۸) یعنی خار آتش گرفته ازشعله‌آتش مانند گل‌زر بدست گرفته ولی این خار چون خاروجود زرتشتیان بااینکه‌آتش دردست داشت‌آتش پرست نبود . چوزر گل‌بدست ـ غلط . (۹) سه‌بیت یعنی آتش سرخ برزکال سیاه چون گوهری بودکه در سنك جای داشته باشد و شوشه زگال‌مشگین برسر آتش چون ماری بودبرسر گنج یاآنکه گفتی پیر مجوس آتش‌افروز‌سواد حبش را که‌چون‌زکال سیاهست‌بتاراج روس چون آتش سرخ‌رنگست داده .

بآتش بر آن شوشه مشك سنج   چو مار سیه برسر چاه گنج
زبی رحمتی داده پیر مجوس   سواد حبش را بتاراج روس
زهندوستان آمده جوزنی ۱   بهر جو که زد سوخته خرمنی
مغی ارغوان کشته برجای جو ۲   بنفشه درووده بوقت درو
سیاهی بمازندران برده مشك ۳   بدل کرده با شوشه زر خشك
ز هندو زنی خانه پرخون شده ۴   همه آبنوسش طبر خون شده
بچین کرده سقلابیی ترکتاز ۵   سموری ببر طاسیی کرده باز
بلالی بر آورده آواز خوش ۶   صلاداده در روم وخود درحبش
بر آواز او زنگی قیرگون   گشاده زدل زهره وزدیده خون
دبیری قلم رسته از پشت او ۷   قلمهای مشکین در انگشت او

---

(۱) جوزن ـ نوعی از جادوان که جو زعفران زده را افسون دمیده و بر مردم زده و مسحورشان میکنند . یعنی زگال آتش گرفته مانند هندوی جوزن بود که جو زعفران زده یعنی جرقه آتشرا بهر خرمنی میانداخت میسوخت .

(۲) این تشبیه دیگر است یعنی مغ آتش افروز بجای آنکه چون دیگران جوبکارد از آتش ارغوان سرخ کشته و بنفشه خاکستر درووده . (۳) مازندران معدن زر در آنزمان داشته . زگال بسیاه حبشی تشبیه شده .

(٤) آتش را برسر زگال دراین بیت تشبیه کرده بزن سیاه هندو درحال حیض که خانه زهدانش پرخون ورانهای آبنوسیش ازخون برنك طبرخون سرخ شده .

(۵) چین ـ مجمر ومنقل سپید . سقلابی ـ آتش سرخرنك ، چوناهل سقلاب سرخ رنگند . سمور ـ پوستین سیاه . برطاسی جامه سرخ کهدر برطاس روس میبافتند یعنی آتش سقلابی بچین مجمر حمله کرده وسمور زگالرا بدل ببر طاسی آتش کرد .

(٦) بلال ـ آتش افروز است کهبسبب گرد زگال و خاکستر سیاه رنك شده و آواز خوش کنایه ازصدای زدن سنكاست بآهن برای پیدایش آتش . صلا دادن بروم کنایه ازافروختن آتش است کهچون رومی سرخ رنك است ـ زنگی ـ زگال وخون وزهره گشادن ـ آتش در زگال گرفتن است ومعنی دوبیت معلوم .

(۷) یعنی مجمر زگال چون دبیری بود که ازشعله آتش قلمسرخ درپشتاو رسته باشد و قلمهای مشگین سیاه نیز از زگال درانگشت داشته باشد .

نشسته جوانمردی اطلس‌فروش ۱ ز خاکستر پیر زن درع پوش
ز بهر پلاسی رسن تافته بجای پلاس اطلسی یافته
چو در کورهٔ مرد اکسیر گر ۲ فرو برده آهن برآورده زر
شراره کـه اکسیر زر ساخته ز هرسو بدامن زر انداخته
بخار از بر شعله آذری ۳ چو بر سرخ گل شعر نیلوفری ۵
سفالی زر(بر) یحان بر آراسته ٤ بریحانی از بیشه‌ها خاسته
نه آتش گل باغ جمشید بود ٥ کلیچه‌پز خوان خورشید بود
فروزنده گوهر نیك و بد ٦ رفیق مغ و مونس هیربد

---

(۱) دوبیت یعنی آتش که‌درزیر مجمر خاکستر پنهان بودگوئی جوانمردی اطلس‌فروش است که ازخاکستر پیره زن درع آهن سیاه پوشیده و رسن سیاه اززگال برای بافتن پلاس تافته و رشته ولی در نتیجه بجای پلاس سیاه زکال اطلس گلگون آتش یافته .

(۲) دوبیت یعنی چونانکه مرد اکسیرگر آهن درکوره فرو برده وزر بیرون‌میآورد شراره که اکسیر ساز زر آتش از آهن زگال سیاه یا چوب بود از هر طرف بدامن اهل انجمن زر شعله وحرارت فرو میریخت .

(۳) یعنی بخار ودود برفراز شعله آتش آنسان بود که برفراز سرخ گل چهره خوبان گیسوی نیلوفری .

(٤) سفالی ـ آتشدان و منقل از سفال ساخته شده . یعنی آتشدان سفالین مانند گلدان سفالین ازریحان وگل آراسته شده بود ولی آراستگی او بریحان بیشه‌خیز بود که‌چوب و زکال باشد نه‌ریحان گلشن خیز . نه‌ریحانی ازبیشه ـ تصرف کاتبست .

(٥) کلیچه ـ بضم اول ـ نان روغنی کوچك . خوان خورشید ـ آسمانست که قرص خورشید درآن جای دارد . یعنی کلیچه قرص خورشید که برخوان آسمان جای دارد بآتش آن‌مجمر پخته شده بود . سرمایه وجود خورشید آتش وحرارتست. پس آتش آنرا پخته وایجاد کرده است .

(٦) ازعنصر آتش گوهر وذات هرنیك وبدجسمانی فروزنده و پدیدار میشود ـ مغ آتش پرست ـ هیربد ـ بفتح با خادم آتشکده .

شکفته گلی خورد او خاربن ۱ بدیدار تازه گوهر کهن

ترنم سرای تهی مایگان ۲ پیام آور دیك همسایگان

ترنگا ترنگی که زد ساز او ۳ به از زند زردشت و آواز او

بدین زندگی آتش زند سوز ٤ بر افروخته شاه گیتی فروز

چو برك گل سرخ برشاخ سرو ۵ بر او گاه دراج وگاهی تذرو

ز بسد چناری بر افراخته ٦ براو کبك نالنده چون فاخته

اگر پای بط بر سر آرد چنار بر او سینه بط زند زیرزار

تن بط بود در خور آبگیر چو بر آتش آری برآرد نفیر

در آن باغ مرغان بجوش آمده ۷ ز هر یك دگرگون خروش آمده

---

(۱) یعنی آتش چون گل نوشکفتهٔ بود که خوراك او خار باشد وتازه نیز فروزان و پدیدار شده بود گرچه در اصل کهن وقدیمی است . آتش خاررا میخورد .

(۲) تنگدستان تهی مایه درزمستان بصدای آتش قناعت میکنند ورود وسازی ندارند . شعلهٔ آتش ودود مطبخ نیزازدیك طبخ وطعام همسایه بتهی مایگان فقیر خبروپیغام میدهد .

(۳) یعنی آوازه ترنگا ترنگی که ازآتش هنگام سوختن چوب بلند میشد ازخواندن وآواز زندزردشت بهتر بود. زردشت آواز او نسخه .

(٤) زندگی آتش فروزندگی و شعله انگیزی اوست . آتش زند سوز ـ بمناسبت اینست که اسکندر آنرا افروخته و او دشمن زند است پس آتش وی زند سوز است برخلاف آتش مغان که زند پروراست .

(۵) یعنی آتش برفراز زگال چون برك گل سرخ بود برشاخ سرو و دراج و تذرو برای کباب فراز آن جای داشتند . (٦) سه بیت یعنی شعله بلند آتش چون چناری بود از بسد ومرجان سرخ که برفراز آن کبك وفاخته بناله بودند و اگر آن چنار پای بطرا برسر خود جای میداد ازسینه بط ناله (زیر زار) بلند میشد زیرا بط درابگیر زندگی میکند نه درآتش . زیرزار ـ صدائیکه از گوشت کباب برسر آتش برمیخیزد .

(۷) ازاین بیت ببعد مربوط بتوصیف آتش نیست . یعنی در باغ بزم اسکندری مطربان چون مرغان خواننده بجوش ونوا مشغول بودند .

ستا زن بر آورده بانك سرود سرودی نو آیین‌تر از صد درود
جگر ها بخون در نمك یافته ۱ نمك راز حسرت جگر تافته
شکر بوزه (بوره) بانوك دندان براز ۲ شکر خواره را کرده دندان دراز
کباب تر و بوی افزار خشك ۳ ابا های پرورده با بوی مشك
زریچار (ل) ها آنچه باشد عزیز ۴ ترنج و به و نار و نارنج نیز
مغنی چو زهره برامشگری ۵ صراحی درخشنده چون مشتری
بگلگون گلابی دلاویز تر نشانده جهان از جهان درد سر
همه ساز آهنگها نرم خیز ۶ بجز ساز کاهنك او بود تیز
همه پخته بودند یاران تمام ۷ بجز باده کو در میان بود خام
سکندر ز مستی شده نیمخواب ۸ روان آب در چنگ و چنگی در آب

---

(۱) یعنی جگر های در آتش کباب شده را نمك در خون جای گرفته و جگر نمك از حسرت آن کباب جگر درمیان خون وآب برسر آتش تافته شده بود .

(۲) شکربوزه ـ شکربوره ـ هردو بمعنی نانهای کوچك مثلث دارای شکر و مغز بادام است . راز گفتن بانوك دندان کنایه ازخائیدن بادندانست . دندان درازی چون دست درازی حریصی و طماعی است .

(۳) بوی افزار ـ ادویه خوشبو مانند فلفل و دارچین وزعفران . ابا ـ بکسر اول آش . بوی افراز ـ غلط . (٤) ریچار وریچال ـ مطلق مربا و آچار هرگونه ترشی . زآچارها ـ نسخه .

(٥) دوبیت یعنی مغنی چون زهره طرب‌انگیز وصراحی می چون مشتری درخشان بود وصراحی ازگلاب گلگون می که دلاویزتر ازگلاب است درحالت جهندگی ازجهان درد سرفرو مینشانید . حذف کلمه (ازگلاب) درآخر مصراع بقرینه کلمه (گلابی) دراول مصراع است .

(٦) یعنی ساز آهنك سخن‌گویان نرم‌خیز بود واز هیبت ووقار اسکندر کسی بلند حرف نمیزد مگر ساز که آوازش بلند بود . آهنگها گرم خیز ـ نسخه غلط .

(۷) باده خام ـ دربرابر می پخته‌است که بفتوای بعضی از فرق اسلامیه حلالست .

(۸) یعنی اسکندر ازمستی نیمخواب وآب سرودتر درچنك چنك‌زن وچنگزن درآب‌سرود غرق وروان بود . روان آب (چنك) درچنك چنگی چوآب ـ (چنگی خراب) نسخ‌غلط .

بتی تنگ چشم اندر آغوش تنك ١ می‌ومرغ وریحان‌وآوازچنگ
کسی کاین مرادش میسر شود ٢ گرش جو نباشد سکندر شود
بیاد شه آن مشتری پیکران چو زهره کشیدند رطل گران
چو یك نیمه‌ازروزروشن گذشت فلك نیمه راه زمین در نوشت
بفرمود شه تا رقیبان گنج ٣ کشند از پی میهمان پای رنج
زرو زیور آرند خروار ها ز سیفور و اطلس شتر بار ها
ز جنس حبش خادمی نیز چند بدیدار نیکو ببالا بلند
بسی نافه مشك و دیبای نغز کز ایشان فزوده شودهوش‌ومغز
زمرد نگینهای باآب‌و رنك در ولعل و فیروزه بی‌وزن وسنك
یکی تاج زرین زمردنگار بر آموده از لولوی شاهوار
پرندی مکلل بیاقوت و در ٤ همه درزش از گرد کافور پر
عماری و اشتر بهرای زر ٥ عماری کشان جمله زرین کمر
چنین زیور نغز گوهرنشان ٦ بنوشابه دادند گوهر کشان
بپوشید نوشابه تشریف شاه چو تشریف خورشید رخشنده‌ماه
جداگانه از بهر هر پیکری بفرمود پرداختن زیوری
باندازه هر یکی چیز داد ٧ بپوشید شان بردنی نیز داد

---

(١) دوبیت یعنی هرکس می‌ومرغ وریحان وچنك‌و معشوق برایش میسر باشد اگرچه یکجو نداشته باشد اسکندر است . (٢) میسر بود - سکندر بود - نسخه . (٣) پای رنج - حق‌القدم . (٤) در جامه‌ها پیشینیان برای خوشبوئی گرد کافور میاشیده اند .

(٥) هرا - بفتح وتشدید ثانی گلوله‌های زر ونقره که برزین و سینه‌بند اسبان و استران آویزند . (٦) یعنی زیوری اینگونه که گوهر نغز درآن نشانیده بودند کسانیکه ازخزینه گوهرکش بودند بفرمان شاه بنوشابه دادند . (٧) یعنی علاوه بر پوشیدنی زر وجامهٔ هم که‌همراه ببرند بآنها داد .

پریچهره با آن پری پیکران   شدند از بسی گنج و گوهر گران
زمین بوسه دادند بر شکر شاه   بخرم دلی بر گرفتند راه
ازان کان چو (که) گوهر گرای آمدند (۱)   چو گنجی روان باز جای آمدند

رفتن اسکندر بکوه البرز

ساقی نامه

بیا ساقی آن شیر شنگرف گون (۲)   که عکسش در آرد بسیماب خون
بمن ده که سیماب خون گشته ام   بسیماب خون ناخنی رشته ام

اندرز

بر آنم من ای همت صبح خیز (۳)   که موج سخن را کنم ریز ریز
بزرین سخن گوهر آرم بچنگ   سر زیر دستان در آرم بسنگ
ز آن زور و زهره کی آرد بدست   که دارای دین را کند زیر دست

---

(۱) گوهر گرای - گوهرآور . یعنی چون ازکان عطای اسکندری هریك گنجی گوهرآور شدند چون گنج روان بخانه خود بازگشتند .

(۲) ناخنی رشته - رشته ایست ازکرك یا پشم که بدست رشته ورشته آنرا برای صافی و باریکی از سوراخ ناخن شست که مخصوصا میگذاروند بلند شود میگذرانند ورشته ناخنی بررشته دوك ریس مزیت وبرتری بسیار دارد هنوزهم در روستائیان و کوه نشینان ایران معمولست . دو بیت یعنی شیر شنگرف گون شراب که عکسش سیماب چهره راخون میکند بمن ده که ازلرزندگی وغم بسیمابی میمانم که خون شده باشد و ازسیماب خون لرزنده وجود وهستی خود رشته ناخنی صاف و باریك سخن را برشتن مشغول هستم . بشنگرف خون ناخنی رشته ام - نسخه (۳) ریز ریز - ریز اول بمعنی کام و آرزو و دوم بمعنی ریختن . سه بیت یعنی بدستیاری همت صبح خیز خود بر سرآنم که موج سخن خود را آرزو ریز کرده و ازسخن زرین خودگوهر معنی بدست آورده از دیگران آرزو خواه نشده وتن بزیر دستی نداده سر زیر دستانرا بسنك فروکوبم زیرا زر و زخارف دنیوی آن زور و زهره ندارد که دارای دینی چون مرا زیر دست کسان سازد . که موج (مغز) سخن را کنم گنج ریز - نسخ . سر زرپرستان برآرم بسنك - نسخه .

زر از بهر مقصود زیور بود ۱ چو بندش کنی بندی از زر بود
توانگر که باشد زرش زیر خاک ۲ ز دزدان بود روز وشب ترسناک
تهی دست کاندیشه زر کند تمنای گنجش توانگر کند
چو از زر تمنای زر بیشتر توانگرتر آنکس که درویش تر
جهان آن جهان شد که درویش راست ۳ که هم خویشتن را وهم خویش راست
شب وروز خوش میخورد بیهراس نه از شحنه بیم ونه ازدزد پاس
فراوان خزینه فراوان غمست کمست انده آنرا که دنیا کمست

داستان

گزارنده عقد گوهر کشان ٤ خبر داد از آن گوهر زرفشان
که چون کرد سالار جمشید هوش میی چند بر یاد نوشابه نوش
بریحان و ریحانی دلفروز ٥ بسر برد با خسروان چند روز
یکی روز بنشست بر عزم کار بساطی بر آراست چون نوبهار
حصاری چنان زانجمن بر کشید ٦ که انجم در آن برج شد ناپدید

---

(۱) یعنی فائده زرآنست که زیور شاهد مقصود بشود ومقصود را درکنار آورد ازراه بخشش وخرج واگردرگنج پای بندشد مثل زنجیر وبندی است که اززر بر دست وپای صاحب گنج گذاشته باشند وبا زنجیر آهن هیچ تفاوت ندارد .

(۲) سه بیت یعنی تهیدست درویش از توانگر بخیل بهتر است زیرا توانگر زر را زیر خاک کرده وشب وروز ازدزد درهراس است ولی درویش چون تمنا وآرزوی گنج زر دارددرعالم تمنا توانگراست وهرچه بدست آوردصرف زندگی وعیش وعشرت خود ودرستان میکند و چون تمنا وآرزوی زر همیشه بیش اززر موجودی است پس هرکس که درویش تر است توانگرتراست .

(۳) یعنی این جهان خاص درویش است که هم خویشتن از آن بهره میبرد و هم خویشانرا بهره‌مند میسازد برخلاف توانگر بخیل . درویش‌داشت ـ خویش‌داشت ـ نسخه

(٤) خبر داد ازآن گنج گوهر فشان ـ نسخه (٥) ریحان ـ گل . ریحانی ـ باده .

(٦) یعنی ازانجمن حصار بلندی ساخت که‌دربرج آن‌حصار انجم آسمان ناپدید شدند

گرانمایگان سپه را بخواند — گرامی کنان هر یکی را نشاند
شدند انجمن کار دانان دهر — [1] ز فرهنگ شه بر گرفتند بهر
شه از قصه آرزوهای خویش — سخنها زهر دستی آورد پیش
که دوشم چنان در دل آمد هوس — که جز با شما بر نیارم نفس
بنیروی رای شما مهتران — جهانرا ببینم کران تا کران
سوی روم ازین پیش بودم بسیچ — عنان مرا داد از آن چرخ پیچ
بر آنم که تا جمله مرز و بوم — نگردم نگردد سرم سوی روم
در آباد و ویران نشست آورم — همه ملك عالم بدست آورم
کنم دست پیچی بسنجابیان — [2] زنم سکه بر سیم سقلابیان
بهر بوم و هر کشوری کز زمیست — [3] ببینم که خوشدل کدام آدمیست
از آن خوشدلی بهره یابم مگر — که آهن بر آهن شود کارگر
نخستین خرامش در این کوچگاه — بالبرز خواهم برون برد راه
وزان کوچ (کوه) فرخ در ایم بدشت — ز صحرا بدر یا کنم باز گشت
تماشای دریای خزران کنم — [4] ز جرعه بر او گوهر افشان کنم
چو مو (مر) کب در آرم بدریا کنار — کنم هفته مرغ وماهی شکار
ببینم که تا عزم چون آیدم — زمانه کجا رهنمون آیدم

(۱) کار داران دهر ـ نسخه .

(۲) سنجاب و سقلاب دوولایت از ترکستان کهمردمش بزیبائی و خوشروئی معروفند. یعنی سنجابیانرا بزور دست‌دست پیچیده وبر تافته و سقلابیانرا برسیم اندام سپید سکه پادشائی خود بزنم .

(۳) دوبیت یعنی درتمام کشورهای اطراف زمین گردش کرده ببینم کدام آدمی خوشدل وبیغم است مگر ازخوشدلی او بهرهمند شوم زیرا خوشدلی آدمی ازآدمی مکتسب است و بآهن میتوانآهن را نرم کرد . (٤) یعنی کنار دریای خزران میگساری کرده و ازجرعه می برآن دریا گوهر افشانی کنم .

چه گوئید هر یك (کس) بر این داستان ۱ که دولت نپیچد سر از راستان
زمین بوسه دادند یکسر سپاه که تدبیر ما هست تدبیر شاه
کجا او نهد پای ما سر نهیم ز فرمان او بر سر افسر نهیم
اگر آب و آتش کند جای ما نگردد ز فرمان او رای ما
گر اندازد از کوه ما را بخاك بیفتیم و در دل نداریم باك
ز شاه جهان راه بر داشتن ۲ ز ما خدمت شاه بگذاشتن
شه آسوده دل شد ز گفتارشان نوازشگری کرد بسیارشان
بسیچید ره را بآهستگی ۳ گشاد از خزینه در بستگی
غنی کرد گردنکشانرا ز گنج ز گوهر کشی لشکر آمد برنج
جهاندار چون دید کز گنج و زر ٤ غنیمت کشانرا گران گشت سر
در آن پیش بینی خرد پیشه کرد که لختی ز چشم بد اندیشه کرد
ز بس گنج و گوهر که در بار داشت بهر جا که شد راه دشوار داشت
بکوه و بصحرا و سختی و رنج سپاهش بگردون کشیدند گنج
چو در خاطر آمد جهانجوی را ٥ که در چنبر آرد گلین گوی را
زمین را شود میل و منزل شناس بتری و خشکی رساند قیاس

(۱) یعنی هر یك از شما بزرگان در این باب چه میگوئید ورای شما چیست، من مطیع رای دانشمندان هستم زیرا دولت ومرد دولت یار از گفتار ورای راستان سرپیچی نمیکند . (۲) یعنی از شاه راه جهان سپردن و از ما خدمتگذاری کردن بشاه . خدمت شاه نگذاشتن ـ نسخه .

(۳) بسیچ راه ـ تهیه اسباب سفر کردن . (٤) دوبیت یعنی چون شاه دید که از فراوانی گنج و زر صاحبان غنیمت گران سر و مغرور شده‌اند در اینکار پیش بینی کرده وخرد را پیشه ساخت واز چشم بد که مبادا ازغرور گنج نافرمانی پیشه کنند درصدد برآمد که بتدبیر گنجها را از دست آنان بگیرد .

(٥) چودر خاطر آمد جهانجوی‌را مبتداست وخبر ان این مصرعست دربیت هفتم . (ز دوری درآن ره شد اندیشناك) .

بداند زمین را که پست و بلند ۱ در ازاش چنداست و پهناش چند
زهر داد و بیدادی آگه شود براه آرد آنرا که از (بی) ره شود
فرو شوید از دور (دهر) بیداد را رهاند ز خون خلق آزاد را
بهر بیمگاهی حصاری کند ز بهر سر انجام کاری کند
ز دوری در آن ره شد اندیشناك که دارد ره دور دردو هلاك
نباید که ضایع شود رنج او شود روزی دشمنان گنج او
سپاه از غنیمت گرانبار دید ۲ بترسید چون گنج بسیار دید
یکی آنکه سیران نکوشند سخت که ترسند از ایشان ستانند رخت
دگر آنکه ناسیری آید بجنك دودستی زند تیغ بر بوی رنگ
ز فرزانگان آلهی پناه صدو سیزده بود با او براه
همه انجمن سازو انجم شناس بتدبیر هر شغل صاحب قیاس
از آنجمله در حضرت شهریار بلیناس فرزانه بود اختیار
بهر کار ازو چاره درخواستی کزو کردن چاره بر خاستی
ز دشواری راه و گنجی چنان سخن راند با کار سنجی چنان
جوابش چنان آمد از پیش بین که شه گنج پنهان کند در زمین
سپه نیز با شاه فرمان کنند بویرانها گنج پنهان کنند

(۱) بداند جهانرا که پست و بلند ـ درازیش چند است ـ نسخه .
(۲) سه بیت یعنی چون سپاهرا از غنیمت گران بار و با گنج بسیار دید از دوچیز بترسید اول آنکه لشگر سیر با لشگر گرسنه جنك نمیکند زیرا میترسد اموال وی از دستش برود . دوم آنکه ناسیر و گرسنه چون با سیر بجنك درآید دودستی و بیباکانه بر سیر شمشیر میزند ببوی وطمع اینکه رنگی ازو بدست آورد . بوی و رنك کنایه از امید وطمع متاع ومالست وهنوز هم درزبانها معمول . یکی آنکه شیران بکوشند سخت ـ دیگر آنکه ناشیری (باسیری) آید بچنك ـ دودستی زند تیغ را بیدرنك همه تصرف کاتبست .

ز بهر گواهی بهر گنجدان ۱ طلسمی کند هر یك (کس) از خود نشان
بدان تاچو آیند از راه دور ز هر تیره چاهی بر آرند نور
گواهی که بر گنج خویش آورند نمودار پیشینه پیش آورند
شه این رای را عالم آرای دید سپه را سلامت در این رای دید
بزیر زمین گنج را جای کرد طلسمی بر آن گنج بر پای کرد
بفرمود تا هر کرا گنج بود نهان کرد کز بردنش رنج بود
پراکنده هر یك در آن کوه و دشت ۲ بگل گنج پوشید و خود باز گشت
جدا هر یکی بر سر مال خویش برانگیخت شکلی ز تمثال خویش
چنان بود شب بازی روزگار ۳ که شه را دگر گون شد آموزگار
ز هنجار دیگر درآمد بروم فرو ماند گنج اندران مرز و بوم
همان لشکرش را زبس برگ و ساز بدان گنج پنهان نیامد نیاز
زبس گنج پیدا که در یافتند سوی گنج پوشیده نشتافتند
چو در خانه روم کردند جای ۴ ز شغل جهان در کشیدند پای

---

(۱) سه بیت یعنی بلیناس چنین تدبیر کرد که در آن کوهسار و بیابان که از گنج گنجدان شده هر کسی طلسمی بشکل و نشان وصورت خود بسازد برای آنکه چون ازآن سفر دور برگردند وبخواهند ازآن چاههای تاریك گنج نور زر و گوهر بیرون بیاورند آن طلسم که بر سر گنج بنشان وصورت صاحب گنج گذاشته شده ونمودار نقش و صورت صاحب گنج است بر صاحب گنج گواه باشد .

(۲) یعنی سران سپاه در آن دشت وکوه پراکنده شده و هریك گنجینه خودرا درخاك وگل پنهان کرده وخود نزد اسکندر باز گشت .

(۳) شب بازی ـ لعبت بازی وشعبده گری . دوبیت یعنی روزکار مشعبد بطرزدیگر آموزکار اسکندر شده و اورا ازطریق دیگر بروم فرستاد .

(٤) چهاربیت یعنی چون صاحبان گنج بروم باز آمدند دیر ومعبدی ازسنك ساخته وگنجها را وقف دیر کرده گنجنامه هارا بمتولی دیر دادند که با یزد پرستان برساند.

یکی دیر سنگین بر افراختند   بجمهور طاعتگهش ساختند
همه نسخت گنجنامه که بود   بدارنده دیر دادند زود
که تا هر که اوباشدایزدپرست   از آن نامه‌ها گنجی آرد بدست
هنوز اندران دیر دیرینه سال   بسی گنجنامه‌است از آن گنج ومال
کسانی که از راه خدمتگری   کنند آن صنمخانه را چاکری
از آن گنجنامه دهندش یکی   اگر بیش باشد و گر اندکی
بیایند و آن گنجدان بشکنند   (۱) وزان گنج پارنج خود بر کنند
مگر داد دولت مرا پای رنج   (۲) که پایم فرو رفت ازینسان بگنج

گشودن اسکندر دز دربند را بدعای زاهد

ساقی نامه

بیا ساقی آن می که ناز آورد   جوانی دهد عمر باز آورد
بمن ده که این هردو گم کرده‌ام   (۳) قناعت بخوناب خم کرده‌ام

اندرز

کسی کو در نیکنامی زند   (٤) در این حلقه لاف غلامی زند
بنیکی چنان پرورد نام خویش   کزونیك یابد(بیند)سرانجام خویش
بدراعه در گریزد تنش   که آن درع باشد نه پیراهنش

---

(۱) پارنج ـ حق‌القدم . (۲) یعنی دولت وبخت گوئی مراهم پای رنج ومزدی داده که پایم ازینگونه بگنج سخن فرورفت وزر وگوهر مضامین ومعانی بچنك آوردم یا اینکه دولت مرا برای خدمت بصنمخانه این نامه دست مزد داد که پایم بگنج نعمت و سخاوت ملك نصرةالدین فرو رفت .

(۳) یعنی چون عمر و جوانی‌را ازدست داده و باده که خوناب خم است قناعت کرده‌ام آنرا ازمن دریغ مدار .

(٤) سه بیت یعنی کسیکه در نیکنامی میزند درحلقه نیکنامان باید غلام وبنده باشد وبسبب نیکی‌نام نیکو سرانجام گردد وتن‌خودرا دردراعه نیکنامی بپوشد زیرا این‌دراعه مانند درع وزره آهن اورا ازتیر وتیغ حوادث روزکار محفوظ میدارد .

به‌از نام نیکو دگر نام نیست　　بدآنکس که‌نیکو سرانجام نیست
چومیخواهی ای‌مرد نیکی‌پسند　　که نامی بر آری بنیکی بلند
یکی جامه در نیکنامی بپوش ۱　　بنیکی دگر جامه ها میفروش
نبینی که باشد زمشگین حریر ۲　　فروشنده مشك(پاك) را ناگزیر

افسانه

گزارنده این نو آیین خیال ۳　　دم ازنیکنامان(می) زدی‌ماه‌وسال
سکندر که آن‌نیکنامی نمود　　بران نام نیکو بسی کرد سود
همه سوی نیکان نظر داشتی　　بد(بر)انرا برخویش نگذاشتی
ز کشور خدایان و شهزادگان ٤　　نظر بیش کردی بافتادگان
کجا زاهدی خلوتی یافتی　　بخلو تگهش زود بشتافتی
بهر جا که رزمی برآراستی　　از ایشان بهمت مدد خواستی

---

(۱) یعنی یك جامه درنیك نامی بپوش وخودرا بنیك نامی مشهورکن تا جامه‌های زشت نامی واخلاق‌بد دیگرهم اگر داری بنیکی وخوبی ورواج بخرند کنایه ازینکه یك‌خوبی هزار بدی‌را مستور وپوشیده خواهد داشت تاچه رسد باینکه همه اخلاق وکارهای تو خوب باشد .

(۲) یعنی دلیل بر آنکه بی پوشیدن جامه نیکنامی جامه‌های دیگررا نمیتوان فروخت اینست کەفروشنده مشك ناگزیر ازحریرمشگین مشك‌را جامه میسازد واگر ازکرباس جامه بسازد کسی خریداری نخواهد کرد . مشك فروشان پیشینه مشك را درحریر سیاه می‌پیچیده‌اند برای حفظ خوشبوئی . اگر بجای مشك (پاك) باشد یعنی‌فروشنده متاع پاك ناچاراست کەحریر مشگین چرك تاب‌بپوشد تاپاك وپاك فروش بنظربیاید ونا پاکی جامه‌اش مستور باشد زیرا ـ چرکی برسیاه ننشیند .

(۳) سه‌بیت یعنی مورخ و گوینده افسانه اسکندری کەمنش‌ازشعر آیین‌نو بربسته‌ام در سال وماه ازنیکنامان یاازمرد نیکنامی کەاسکندر باشد دممیزده‌است ونیکنامی اسکندرکه برای وی‌آنهمه سودداشت ازآنست کەهمیشه بانیکان خوی‌گرفته ازبدان دوری‌میجست .

(٤) یعنی زاهدان فروتن و افتاده را بیش از شاهزادگان و کشور خدایان منظور نظر میداشت .

همانا گزان بود پیروزجنگ ۱ که پیروزه را فرق کردی زسنگ
سپاهی که بااو بجنگ آمدند از آن بیشه کو داشت تنگ آمدند
نمودند کای داور روزگار بتعلیم تو دولت آموزگار
ترا فتح وفیروزی ازلشگرست ۲ تو زاهد نوازی ! سخن دیگرست
بشمشیر باید جهانرا گشاد تواز نیکمردان چه آری بیاد
چو همت سلاحست دردستبرد ۳ بگوتا کنیم آنچه داریم خرد

ازین پس که برهم نبردان زنیم در همت نیکمردان زنیم
جهاندار ازین داوریهای سخت ٤ نگهداشت پاسخ بنیروی بخت
سخن بر بدیهه نیاید صواب بوقت خودش داد باید جواب
چولشگر سوی کوه البرز راند بهر ناحیت نایبی را نشاند
بدهلیزه رهگذر های سخت زشروان چوشیران همی برد رخت
در آن تاختن کارزومند بود رهش بر گذر گاه در بند بود
نبود آنگه آن شهر آراسته دزی بود دروی بسی خواسته

(١) پیروزه را از سنك فرق گذاشتن ـ کنایه از شناختن نیك از بداست .
که قاروه را فرق کردی ـــ نسخه .
(٢) یعنی ازراه اعتراض گفتند چون فتح وفیروزی تو ازشمشیر و سپاهست پس نوازش تو اززاهدان نابجاست و سخنی دیگر .
(٣) دوبیت یعنی اگر همت ودعای زاهدانه سلاح جنك است بگو تاماهم نیزه وشمشیر وتیررا شکسته وبعدازین هروقت خواستیم بادشمن بجنگیم ازهمت نیکمردان وزاهدان سلاح بجوئیم .
(٤) دوبیت یعنی اسگندر بدان سخنان که ازراه خصومت و داوری گفتند بیاری بخت و دولت پاسخ نداد زیرا جواب هر سخنی وقتی دارد و فوری وبدیهی نباید جواب داد .

بهمت نشاید دریدن نبرد سپه باید آنجا ومردان مرد

در ان دز تنی چند ره‌داشتند ۱ که کس‌رادر (بر)ان‌راه نگذاشتند
چو شه را سرا پرده آنجازدند ۲ رقیبان دز خیمه بالا زدند
در دز ببستند بر روی شاه نکردند در تیغ و لشکر نگاه
بنوبتکه شاه نشتافتند سر از خدمت بارگه تافتند
اگرخواندشان‌داوردورگیر ۳ برفتن نگشتند فرمان پذیر
وگر دفتر داوری‌در نوشت ندادندراهش‌بر(بدان) کوه ودشت
همان چاره‌دیدآن‌خردمندشاه که بردارد آن‌بند ازآن بندگاه
بلشکر بفرمو تا صد هزار در آیند پیرامن آن حصار
بخرسنك غضبان‌خرابش کنند ٤ بسیلاب خون غرق آبش کنند
چهل روز لشگرشغب‌ساختند ٥ کز (وز)ان دز کلوخی نینداختند
ز پرتاب او ناوك افکند بال ٦ کمندی نه کانجا رساند دوال
عروسك‌زنانی‌چودیران‌شموس ۷ خجل گشته زان قلعه چون عروس
نه عراده بر گرد اوره‌شناس ۸ نه از گردش منجنیقش هراس

(۱) یعنی درآن دز که شهر دربند باشد دزدانی چند جای گرفته و درراه‌نمیگذاشتند کسی بسلامت بگذرد ورهروان را غارت میکردند .
(۲) یعنی پاسبانان آن دز نافرمانی پیشه کردند . خیمه بالا زدن ـ اینجا کنایه از نافرمانی است .
(۳) دوبیت یعنی اگر شاه‌آنانرا بنزد خود میخواند فرمان نمیبردند واگر ازجنك‌آنان صرف نظرکرده میخواست ازآن راه بدون تعرض بگذرد مانع شده و نمیگذاشتند .
(٤) خرسنك ـ سنك بزرك . غضبان ـ منجنیق . یعنی فرمان داد تابسنك‌های بزرك که از منجنیق پرتاب میشود خرابش کنند .
(٥) شغب ـ شور وفریاد وغوغا . (٦) یعنی ازپرتاب شدن ورسیدن ببام آن‌دز ناوك تیر بال افگنده و بآنجا نمیرسید و دوال هیچ کمندی بر کنگره‌اش راه نمییافت . ناوك انداخت بال ـ نسخه .
(۷) عروسك ـ منجنیق کوچك . وعروسك زن کسی که باآن سنك پرتاب میکند
(۸) عراده ـ نوعی ازآلات حصارگیری است.

چو عاجز شدند اندران تاختن ۱ و زان جوز بر گنبد انداختن
شه کاردان مجلسی نو نهاد سرانرا طلب کرد و ابرو گشاد
چو گوئید گفتادرین بندکوه ۲ که آورد از اندیشه ما را ستوه
ولایت نشایان گردن فراز ۳ نشستند و بردند شه را نماز
که ما بندگان تا کمر بسته ایم ٤ بدین روز یك روز ننشسته ایم
چهل روز باشد که بیخورد و خواب ستیزیم با ابر و با آفتاب
تو دانی که بر تارك مهر و میغ نشاید زدن نیزه و تیر و تیغ
چو دیوان بسی چاره ها ساختیم از این دیوخانه نپرداختیم
همان به که گردیم ازین راه تنك ٥ گریوه نوردیم و سائیم سنك
شهنشه چو دانست کان سروران ٦ فرو مانده بودند و عاجز در آن
چو در سرمه زد چشم خورشید میل ۷ فرو رفت گوهر بدریای نیل
شه از گنج گوهر بدریا کنار یکی مجلس آراست چون نوبهار
بپرسید چون حلقه گشت انجمن از ان سر فرازان لشکر شکن
که از گوشه داران در این گوشه کیست ۸ که بر ماتم آرزو ها گریست

---

(۱) جوز بر گنبد انداختن ـ کنایه ازکار بیهوده کردن است . (۲) بند کوه ـ یعنی کوهی که بند وسد راه ما شده ـ نسخه • تندکوه ـ تصرف کاتبست .
(۳) یعنی برخاك زانو زده و نشسته و شاه را نماز بردند . (٤) یعنی تاکمر بندگی بسته‌ایم هیچ روزی بدین سخت روزی گرفتار نشده‌ایم .
(٥) یعنی بهتراینست که‌این‌راه تنك‌را ترك کرده ازطرف دیگر که‌گریوه وقله کوه‌باشد بالا برویم‌وبسوی مقصد بشتابیم وسنك‌را بانعل‌اسبان بسائیم . نوردیم و سازیم‌جنك‌ـ‌غلط
(٦) فرومانده بودندعاجز ـ فرومانده گشتندـ‌نسخه . فرومانده هستند . (۷) خورشیدرا بچشم تشبیه کرده • یعنی چون خورشید که چشم آسمانست میل درسرمه شب زد و خودرا درسیاهی سرمه شب پنهان کرد وگوهر وجود او بدریای نیلگون فرو رفت
(۸) یعنی ازکسانیکه جای درگوشه انزوا دارند و بترك آزوهای دنیا گفته و در ماتم آرزوها گریسته اند دراینجا کسی هست یانه •

یکی گفت کای شاه دانش پرست | پرستشگری در فلان غار هست
بکس روی ننماید از هیچ راه | [۱] کند بی نیازی بهشتی گیاه
شهنشاه بر خاست هم در زمان | عنان تاب گشت از بر همدمان
ز خاصان تنی چند همراه کرد | [۲] نشان جست و آمد بر نیکمرد
ره ازشب چوروز بداندیش بود | [۳] وشاقی و شمعی روان پیش بود
چو نزدیك غار آمدازراه دور | بغار اندر افتاد ازآن شمع نور
پرستنده چون پرتو نور دید | ز تاریکی غار بیرون دوید
فرشته وشی دید چون آفتاب | برآورده اقبال را سر ز خواب
جهاندیده نزد جهاندار تاخت | [٤] بنور جهانداری اورا شناخت
بدو گفت شخصی بهی پیکری | [٥] گمانم چنانست کاسکندری
شه از مهربانی بدو داد دست | [٦] درون رفت و پیشش بزانو نشست
بپرسید ازاو کاشنای تو کیست | زدنیا چه پوشی وخوردتو چیست
چه دانستی ای زاهد هوشیار | که اسکندرم من درین تنك غار
دعا کردزاهد که دلشاد باش | [۷] ز بند ستمگاری آزاد باش
باقبال باد اخترت خاسته | بنیروی اقبالت آراسته
اگر زانکه بشناختم شاه را | شناسد بشب هر کسی ماه را
نه آیینه تنها تو داری بدست | مرا در دل آیینهٔ نیز هست

---

(۱) یعنی بسبب آنکه بهشتی گیاه ساخته ازهمه کس بی‌نیاز است . (۲)آمد بنزدیك مرد - نسخه . (۳) یعنی راه از تاریکی شب مثل روز بد اندیش سیاه و یك و شاق شمع بدست پیشاپیش شاه روان بود . وشاق - بضم اول غلام .
(٤) یعنی‌زاهد جهاندیده جهاندار را بنور جهانداری کهاز جبین وی میتافت‌شناخت .
(٥) بهی‌پیکر - یعنی روشن پیکر وآراسته تن . (٦) دست دادن برای محبت‌معلوم میشود از قدیم زمان معمول بوده .
(۷) بدو گفت زاهد که دلشاد باش - نسخه .

بصد سال کورا ریاضت زدود ۱ یکی صورت آخر تواند نمود
دگر آنچه پرسد خداوند رای که چون نیست زاهد دراین تنگ جای
بنیروی تو شادم و تندرست توانمند تر ز آنچه بودم نخست
زمهر و ز کین با کسم یاد نیست کس از بندگان چون من آزاد نیست
جهانرا ندیدم وفا داریی نخواهد کس از بی وفا یاریی
چو برسختم اندیشه کار خویش ۲ همین گوشه دیدم سزاوار خویش
بریدم ز هر آشنائی شمار بس است آشنای من آموزگار
بسیار خواری نیارم بسیچ که پری دهد ناف را پیچ پیچ
گیا پوشم و قوت من هم گیا کنم سنگ را زر بدین کیمیا
بود سالها کز سرآیندگان ۳ ندیدم کسی جز تو زآیندگان
سبب چیست کامشب درین کنج غار بنیك اختری رنجه شد شهریار
درغار من وانگهی چون توئی ٤ یکی پاس شه را کم ازهندوئی
جهاندار گفت ای جهاندیده پیر ۵ از این آمدن داشتم نا گزیر
خدای آهنی را بدو نیم کرد ٦ بما هردو آن هردو تسلیم کرد

---

(۱) یعنی آیینه دل من که ریاضت صدسال است اورا از زنك زدوده و جلا داده یك صورت را میتواند بنماید .

(۲) برسختن · سنجیدن . چوسنجیدم اندازه ـ نسخه . (۳) سرآیندگان ـ پادشاهان وسران کشور . (٤) یعنی درغار زاهدی چون من پادشاهی چون تو بیاید ومن که ازهندوئی کمترم اورا بتنها پاسبانی کنم بسیار عجب است · یکی پاس شه را کند هندوئی ـ نسخه .

(۵) یعنی اسکندر گفت ازین آمدن بتنها درنیمه شب بایك پاسبان ناچاری داشتم .

(٦) پنج بیت یعنی خدای ازآهن مشیت شمشیر جنك وکلید دعائی ساخت برای گشایش کارها وشمشیررا بمن وکلید را بتو داد من روز باشمشیر یاری عدل میکنم و تو درنیمه شب باکلید دعا اینك کلیدی بیاری شمشیرمن بجنبان تاکار انجمن آدمیان این دیار گشاده شود وازشر رهزنان این دز آسوده شوند .

کلیدی و تیغی بدینسان نگاشت (۱) کلید آن تو تیغ برمن گذاشت
چو من زاهن تیغ گیتی فروز   کنم یاری عدل در نیم روز
تو درنیمه‌شب نیز اگر (از) یاوری   کلیدی بجنبان دراین داوری
مگر کز کلید تو وتیغ من   گشاده شود کار این انجمن
حصاری است برسفت این تیغ کوه   درو رهزنانند چندین گروه
همه روز وشب کاروانها زنند   ز بدگوهری راه جانها زنند
در ان جستجویم که بگشایمش   بداد و بدانش بیارایمش
تو نیز ار بهمت کنی یاریی   در این ره کند بخت بیداریی
ز رهزن شود راه پرداخته (۲) شود توشه رهروان ساخته
چو آگاه شد مرد ایزدشناس   که دزدان بر (در) آن قلعه دارند پاس
یکی منجنیق از نفس بر گشاد   که بر قلعه آسمان در گشاد
چنان زد بر آن کوهه منجنیق (۳) که شد کوه دروی چو دریا غریق
بشه گفت برخیز وشو بازجای   که آن کوهپایه درآمد ز پای
چو شاهنشه آمد سوی بزم خویش   مقیمان مجلس دویدند پیش
دگر باره مجلس بیاراستند (۴) برامش نشستند و می خواستند
کس آمد که دژبان این کوهسار   ستاداست بر در بامید بار
بفرمود شه تا در آرند زود   در آمد بر شاه و خدمت نمود
چو بر شه دعا کرد ازاندازه بیش   کلید در دز بینداخت پیش
خبر کرد کامشب ز نیروی شاه   خرابی در آمد بدین قلعه گاه

---

(۱) بر آنسان نگاشت ـ نسخه (۲) توشه رهروان ـ کنایه ازامنیت راهست .
(۳) یعنی کوهه سنك دعارا ازمنجنیق نفس چنان بردز آن کوه زد که کره درکوهه منجنیق دعا دریا مانند غرق شد وازهم فرو ریخت . درخود غریق ـ در خوی غریق ـ نسخه
(٤) مجلس برآراستند ـ نسخه

دو برج رزین زین دزسنك بست ۱ ز برج ملك دور در هم شكست
ز خشم خدا منجنیقی رسید ۲ دز افتاد و ناگاه درهم درید
گرش منجنیق تو كردی خراب ۳ بذره كجا ریختی آفتاب
خرابیش دانم نه زین لشگرست كه این منجنیق از دزی دیگرست
چو حكم دز آسمانی تراست تو دانی و دز حكمرانی تراست
نگه كرد شه سوی لشكر كشان كزین به دعا را چه باشد (باید) نشان
چهل روز باشد كه مردان كار بشمشیر كوشند با این حصار
بچندین سر تیغ الماس رنك ٤ نسفتند جوسنكی از خاره سنك
بآهی كه برداشت بی توشهٔ فرو ریخت از منظرش گوشهٔ
شما را چه رو مینماید درین ٥ كه بی نیكمردان مبادا زمین
بزرگان لشكر بعذر آوری پشیمان شدند از چنان داوری
زمین بوسه دادند در بزم شاه كه خالی مباد ازتو تخت و كلاه
قوی باد در ملك بازوی تو بقا باد نقد ترازوی تو
چنین حرفها را تو دانی شناخت كه یزدان تراسایه خویش ساخت
چو ما نیز ازاین پرده آگه شدیم براه آمدیم ارچه از ره شدیم

---

(۱) زبرج ملك دور - دعا وحشو مليح است • يعنى دور ازبرج وجود يابرج كشور ملك دوبرج ازين دزوزين محكم درهم شكست . دو برج قوى (كلان) زين درسنك بست - زبرج در دز (زبرج فلك دور) (ز برج فلك دوش) درهم شكست - همه تصرف غلط كاتبانست . (۲) يعنى ار منجنيق غضب خدا اين دز فرو افتاد و درهم شكافت .

(۳) دوبيت يعنى اگر منجنيق لشكر توميخواست آنرا خراب كند ازذره سنك آن بآفتاب اين دز ضررى نميرسيد ولى منجنيق دزديگر كه آسمان ماشد آنرا خراب كرد

(٤) جوسنك - سنگى است كه اندازه يكجورا درترازو ميسنجد .نسفتند يك سنك • نسفتند سنگى (يكجو) ازين خاره سنك- نسخ غلط . (٥) يعنى شمارا در باب خراب شدن دز جزدعاى نيكمردان كه زمين بى آمان مباد چه سبب ديگررو مينمايد . ودراين باب چه ميگوئيد

فرستاد شه تا بدز تاختند | ازان رهزنان دز بپرداختند
بجای دز اقطاعها داد شان | [1] سوی داده خود فرستاد شان
در آن سنك بسته دزاوج سای | عمارتگری کرد بسیار جای
خرابیش را یکسر آباد کرد | دز(در) ظلم را خانه داد کرد
نواحی نشینان آن کوهسار | تظلم نمودند هنگام بار
که ازبیم قفچاق وحشی سرشت | [2] درین مرز تخمی نیاریم کشت
چوهر گه کزین سو شتاب آورند | [3] برینش درین کشت وآب آورند
ازین روی ما رازیانها رسد | [4] ز نان تنگی آفت بجانها رسد
گر آرد ملك هیچ بخشایشی | [5] رساند بدین کشور آسایشی
درین پاسگه رخنهائی که هست | عمارت کند تا شود سنك بست
مگر زافت آن بیابانیان | براحت رسد کار خزرانیان
بفرمود شه تا گذر گاه کوه | ببندند خزرانیان همگروه
ز پولاد وارزیز وازخاره سنك | بر آرند سدی در آن راه تنك
ز خارا تراشان احکام کار | [6] که بر کوه دانند بستن حصار
فرستاد خلقی بانبوه را | [7] گذر داد بر بستن آن کوه را
چو زابادی رخنه پرداختند | بعزم شدن رایت افراختند

(۱) اقطاع ـ ملکی که منافع آنرا درمقابل خدمت واگذار بسپاهیان وبزرگان کشور ولشگر میکنند . (۲) قفچاق و خفچاق وقبچاق هرسه بیك معنی نام طایفهٔ از ترکان وهنوزهم دشت قبچاق بنام آنان معروفست .(۳) برینش ـ بضم بریدن وبرش . خرابی (پژوهش) دراین کشت وآب آورند ـ نسخه .

(٤) نان تنگی ـ قحطی نان . ازآن تنگی آفت ـ زیان نه کاآفت . نسخ غلط
(٥) هیچ بخشایشی ـ یعنی بخشایش بسیار کمی باندازه هیچ . (٦) احکام ـ بکسراول مصدرباب افعال وبمعنی مفعولست واحکام کار یعنی محکم کار .(۷) یعنی خلقی بسیار فرستاد وفرمان داد کاگذر وراه میان آنکوه را بربندند . گذرگاه بربستن ـ گذرگاه بستند ـ گذرها ببستند ـ نسخ .

شداززخمه کاسه‌وزخم کوس ١ خدنك اندران بیشه ها آبنوس
ملك بار گه سوی صحرا کشید ٢ عنان راهرا داد و منزل برید
چو سیاره‌چرخ شبدیز راند بهر برج کامد سعادت رساند
چو زلف شب‌از حلقه‌عنبری سمن ریخت بر طاق نیلوفری
شه ولشگر ازرنج رەسودگی رسیدند لختی بآسودگی
تنی چند را از رقیبان راه ٣ ز بهر شب افسانه بنشاند شاه
ازایشان‌خبرهای آن کوه‌ودشت بپرسید و آگه شد ازسر گذشت
پس آنگاه از هر نشیب وفراز ٤ بگوش ملك بر گشادند راز
نمودند کاینجاحصاریست‌خوب ٥ که دور است ازو تندباد جنوب
یکی سنك مینای مینوسرشت ٦ بزیبائی‌و خرمی چون بهشت
سریر سر افراز شد نام او درو تخت کیخسرو و جام او
چو کیخسرو‌ازملك‌پرداخت‌رخت نهاد اندران تاجگه جام و تخت
همان گورخانه زنهاری گزید ٧ کزو آتش در آن غار نتوان‌خزید

(١) کاسه - اینجا بمعنی طبل ونقاره. یعنی تازیانه فریاد وبانك کاسه وکوس ازبس زخم و ضربت برپیکر درختان خدنك بیشه‌های آن کشور زد خدنك سپید رنك‌چون آبنوس سیاه شد. جای زدن سیاه میشود. ز بس زخمه کاسه وزخم کوس - خدنك اندران بیشه گشت آبنوس - نسخه.
(٢) راهرا عنان دادن - کنایه ازطی کردن راهست بسرعت. عنانرا بره داد - نسخه
(٣) شب افسانه - قصه گفتن درشب. رسم ملوك وبزرگان پیشینه بوده که در شبانگاه وهنگام خواب ببالین آنان افسانه میگفته اند هنوز هم در کوه نشینان این رسم برقراراست.
(٤) پس‌ازآنکه ازهرنشیب وفراز - پس‌آنگاه کز هر - نسخه. (٥) بادجنوب‌بتندی معروفست وبادشمال بخوبی‌وخرمی یعنی آن‌حصار ازبس‌خوب ودلگشاست تندباد جنوب در آن راه ندارد و همیشه رهگذر باد شمالست.
(٦) دوبیت یعنی آن‌حصار ازسنك مینا رنك ساخته شده و چون مینو باصفاست - ونامش سریر سرافرازاست وتخت وجام کیخسرو در آنجاست.
(٧) گور خانه - خانه گور و دخمه.

هم از تخمه او در آن پیشگاه ملك زادهٔ هست بر جمله شاه
پرستش کند جای آن شاه را نگهدارد آن جام و آن گاه را
جهان مرزبان شاه گیتی نورد برافروخت کاین داستان گوش کرد
کجا بستدی فرخ آیین دزی [۱] چه از زورمندی چه از عاجزی
اگر آشکارا بدی گر نهان بر آن دز شدی تاجدار جهان
بدیدی دز از دز فرود آمدی [۲] بدزبان بر از وی درود آمدی
بنا دیده دیدن هوسناك بود بهر جا که شد چست و چالاك بود
چو آن شب صفتهای آن دز شنید بدز دیدنش رغبت آمد پدید
مگر کز کهن جام کیخسروی دهد مجلس مملکت را نوی

رفتن اسکندر بقلعه سریر

ساقی نامه

بیا ساقی از می دلم تازه کن در این ره صبوری باندازه کن
چراغ دلم یافت بی روغنی بمی ده چراغ مرا روشنی

افسانه

چو روز سپید از شب زاغ رنك [۳] بر آمد چو کافور از اقصای زنك
فروزنده روزی چو فردوس پاك [٤] بر آورده سر گنج قارون ز خاك
هوا صافی از دود و گیتی ز گرد [٥] فلك روی خود شسته چون لاجورد

---

(۱) کجا - بمعنی هرکجا . سه بیت یعنی هردزی را که اززورمند یاضعیفی میگرفت پنهان وآشکار آن دز را دیدن میکرد و پس ازدیدار از دزفرود آمده ودزبان را درود ونوازش میکرد .

(۲) بدیدی واز دز - بدیدی دراز دز - نسخه . (۳) کافور از زنگبار وحبش بدست می‌آید .

(٤) مراد از گنج قارون اشعه خورشید یا خود خورشید است که برنك زر بوده وهر بامداد چون گنج ازخاك سر بدر میکند .

(٥) هرگاه هوا بی دود وگرد باشد آسمان پاك وشسته روی و برنك لاجورداست

بعزلت کمر بسته باد خزان ‌ ‌ نسیم بهاری ز هر سو وزان
همه کوه گلشن همه دشت باغ ‌ ‌ ۱ جهان چشم روشن بزرین‌چراغ
زمانه بکردار باغ بهشت ‌ ‌ زمین از گل‌وسبزه مینو سرشت
بفیروز رائی شه نیکبخت ‌ ‌ ۲ بتخت‌رونده بر(در) آمد زتخت
سر تاج بر زد بسفت سپهر ‌ ‌ بر افراخت رایت برافروخت‌چهر
زمین خسته کرداز خرام‌ستور ‌ ‌ گران کوه را در سر افکند شور
سپه راند از آنجا بتخت‌سریر ‌ ‌ ۳ که‌تا بیند آن تخت راتخت گیر
سریری خبر یافت کان‌تاجدار ‌ ‌ ۴ بر آن تختگه کرد خواهد گذار
ز فرهنگ فرمانده آگاه بود ‌ ‌ که فیروز وفرخ جهانشاه بود
ز تخم کیان هیچکس‌رانکشت ‌ ‌ همه راستان را قوی کرد پشت
سرانرا رسانید تارك بتاج ‌ ‌ بسی خرجها داد و نستد خراج
ز شادی دو منزل برابردوید ‌ ‌ ۵ بفرسنگها فرش دیبا کشید
زنزلی که‌بودش بدان(بران)دسترس ‌ ‌ بحدی که حدش ندانست کس
زهر موینه کان‌چو گل تازه‌بود ‌ ‌ ۶ گرانمایه ها بیش ازاندازه‌بود
سمور سیه روبه سرخ تیغ ‌ ‌ ۷ همان قاقم و قندز بیدریغ

---

(۱) زرین چراغ ـ کنایه ازخورشید است . (۲) تخت رونده ـ کنایه از اسب است وهودج ومحملی که بر دوشتر یا دواستر از پس وپیش بسته شود نیز تخت روان میگویند .

(۳) تخت سریر ـ قلعه سریر کەتخت وار برپایه کوه استوار بود . یعنی بقلعه سریر رفت تا دخمه تخت‌گیر آن قلعه که کیخسرو باشد ببیند . (٤) سریری ـ نگاهبان و کوتوال قلعه سریر که بنام سریری ملك بوده . (٥) برابر دوید ـ یعنی روبرو وباستقبال رفت . (٦) یعنی ازهرگونه موینه‌وجامه موئین تازه‌بیش ازاندازه جنس‌های گرانمایه هدیه آورد از قبیل سمور سیاه وروباه سرخ و قاقم وقندز . (۷) روبه سرخ تیغ ـ یعنی روبه سرخ موی . اطلاق تیغ برموی از باب تشبیه و مجاز است .

وشق نیفه‌هائی چوبرك بهار ۱ بنفشه برو ریخته صد هزار
غلامان گردن بر افراخته ۲ یکایك همه رزم را ساخته
وشاقان موکب رو زود خیز بدیدار تازه برفتار تیز
چونزلی چنین خوب و آراسته روان کرد و با او بسی خاسته
باستاد گاران درگه سپرد ۳ که عاجزشد آنکسکه آنرا بمر(شمر)ده
در آمد بدرگاه شاه جهان دو تا کرد قامت چوکارآگهان
جهانشاه بر خاست نامیش کرد ٤ بشرط نشاندن گرامیش کرد
چو دادش زدولت درودی تمام بپرسیدش از قصه تخت و جام
که جام جهان بین وتخت کیان ٥ چگونست بی فر فرخ پیان
سریری ملك پاسخش داد باز ٦ که ای ختم شاهان گردن فراز
کیومرث از خیل تو چاکری فریدون ز ملك تو فرمانبری
ستاره کمان ترا تیر باد کمندت سپهر جهانگیر باد
کلیدی که کیخسرو ازجام دید ۷ در آیینه دست تست آن کلید

(۱) وشق نیفه‌ها - پوستین‌ها که از پوست وشق باشد .. یعنی نیفه‌های وشقی که چون برك شکوفه لطیف و ازخالهای سیاه که در میان سپیدی داشت گوئی برك بنفشه صدهزار برآن ریخته بودند . پوست وشق سپید ودارای خالهای سیاهست .
(۲) رزم‌را ساخته - یعنی مهیای رزم بوده. (۳) استادگاران - بکسر اول پاسبانان درگاه که همیشه برپای ایستاده بودند ازقبیل ستمگار وخدمتگار ولی درفرهنگها نیامده .
(٤) یعنی اسکندر از برخاستن خودش پیش‌پای او واورا نامی واز نشانیدنش درمجلس خود گرامی کرد .(٥) یعنی جام وتخت کیخسرو بی کیخسرو فرخ‌پی چگونه است
(٦) سریری ملك - ملك و پادشاه قلعه سریر . که ای تاج شاهان (شاه شاهان) گردن فراز ... نسخه . (۷) یعنی کلید گشایش درغیب را که کیخسرو ازجام بدست آوردتو از آیینه بدست آوردهٔ ودر آیینه دست‌تو هرچه پیش آید برای تو نمایان وآشکاراست . یاآنکه آیینهٔ که تو ساختهٔ بمنزله جام جهان نمای کیخسرو است او وقایع آینده را درجام میدید و تو درآیینهٔ که‌خود ساخته ودر دست داری .

جز این نیست فرقی که ناموس و نام ١ تو زآیینه بینی و خسرو ز جام
چو رفتند شاهان بیدار بخت ترا باد جاوید دیهیم و تخت
بتخت تو آفاق را باد نور مباد از سرت سایه تاج دور
چه مقصود بد ؟ شاه آفاق را ٢ که نو کرد نقش این کهن طاق را
پی بار کی سوی این مرز راند برو بوم مارا بگردون رساند
جهان خسروش گفت کای نامدار ز کیخسروان تخت را یادگار
چو شد تخت من تخت کاوس کی ٣ همان خوردم از جام جمشید می
بدین جام و این تخت آراسته دلی دارم از جای بر خاسته
دگر نیز بینم که چون خفت شاه در آن غار چون ساخت آرامگاه
پژوهنده راز کیخسروم ٤ تو اینجا نشین تا من آنجا روم
بگریم بر آن تخت بدرام او زنم بوسهٔ بر لب جام او
ببینم که آن تخت خسرو پناه چه زاری (رازی) کند با من از مرگ شاه
وز آنجام نا جانور بشنوم ٥ درودی گزین جانور بر شوم
شد آیینه جان من زنگ خورد ٦ زدایم بدان زنگ (جام) از آیینه گرد

(١) ناموس ونام - بزرگی وناموری . یعنی کیخسرو ازجام بزرك ونامور جهان شد وتو ازآیینه . (٢) یعنی بچه غرض شاه آفاق کهن طاق کیخسروی را بوجود خود نقش نو وکیخسرو تازه پدید آورد ،

(٣) سه بیت یعنی چون من درایران برتخت کاوس نشسته وازجام جمشید میخوردم برای دیدن تخت وجام کیخسرو هم دلم ازجای رمیده وبیقرار است و بعلاوه میخواهم ببینم کیخسرو چگونه خفت وچگونه در غار آرامگاه ابدی ساخت .

(٤) یعنی من بجستجوی راز کیخسرو آمده ومیخواهم بدان غار بروم تو در قلعه خود بنشین تامن درآنجا برآن تخت بدرام گریسته ولب جام را ببوسم .

(٥) یعنی ازانجام که ناجانور وجماد است درود ورازی بشنوم که ازجسم جانور عنصری خود برتر شده وجان مسلم شوم .ازآن جام بی تاجور بشنوم - درودی گزین جانورتر (جاودان بر) (جام برتر) شوم - همه تصرف غلط کاتبانست .

(٦) یعنی بسبب زدودن آن زنك بوسیله جام آیینه جانرا گرد زدائی کنم

بدان دیده دل‌راهراسان کنم ۱ بخود برهمه کاری آسان کنم
سریری ز گفتار صاحب‌سریر بدان داستان گشت فرمان پذیر
فرستاد پنهان بدزدار خویش که پیش آورد رك ازاندازه‌بیش
کمربندد وچرب دستی کند بصد مهر مهمان پرستی کند
اشارت کنند تا رقیبان تخت ۲ بسازند با شاه پیروز بخت
بگنجینه تخت بارش دهند چوخواهد می خوشگوارش دهند
نشانند بر تخت کیخسروش فشانند برسر نثار نوش
در آن جام فیروزه ریزندمی بفیروزی آرند نزدیك وی
بهرچ آن خوش آیدبدندان او نتابند گردن ز فرمان او
چو با استواران بپرداخت راز بشه گفت کاهنك رفتن بساز
من اینجا نشینم بفرمان شاه چو شاه ازره‌آید کنم عزم راه
شهنشه پذیرا شد آنخانه را ۳ بهمخانگی برد فرزانه را
تنی چار پنج از غلامان خاص ٤ چوزری که آیدبرون‌ازخلاص
سوی تخت‌خانه زمین درنبشت ۵ ببالا شدن ز اسمان بر گذشت
برآمدبرآنسان که نامود هیچ بدان چرخ‌پیچان بصدچرخ‌وپیچ
دزی دید با آسمان هم نورد نبرده کسی نام او در نبرد

(۱) یعنی بدان جام وتخت دیده شده بی‌صاحب دل هوسناك را هراسان ساخته کار دنیارا بر خود آسان کرده بترك آز و هوس بگویم .
(۲) رقیبان تخت ـ پاسبانان تخت کیخسرو (۳) مراد ازفرزانه بلیناس حکیم‌است که‌در همه‌جا ازو بفرزانه تعبیر میکند . (٤) زر از خلاص بیرون آمده ـ زرپالوده بیغش که ازبوته خلاص یافته (۵) دوبیت یعنی بسوی دزکه تخت خانه کیخسرو بود زمین راطی کرده و دربالا رفتن کوه ازفلك هم بالاتر رفت وبدون آنکه در راه بیاساید و درنك کند برچنان دزکه چون چرخ پیچان و گردنده بلند بود با صد چرخ وپیچ بر اطراف کمر و دامنه کوه بالا رفت

عروسان دز شربت آمیختند ۱ در آن شربت ازلب شکر ریختند
نهادند شاهانه خوان زرش همان خوردنیها که بدرخورش
پریچهرگان سرائی چو ماه همه صف کشیدند بر گرد شاه
فرو ماند حیران درآن فر وزیب که سیمای دولت بود دلفریب
چوشهزان خورشخورد وشربت چشید سوی تخت کیخسروی سر کشید
سر افکنده و بر کشیده کلاه ۲ در آمد بپائین آن تختگاه
زدیوار ودر گفتی آمد خروش ۳ که کیخسرو خفته آمد بهوش
چنان بود فرمان فرما نگزار ٤ که بر تخت بنشیند آن تاجدار
سر تاجدار ان بر آمد بتخت چو سیمرغ بر شاخ زرین درخت
نگهبان آن تخت زرین ستون ٥ ز کان سخن ریخت گوهر برون
که پیروزی شاه بر تخت شاه نماید بپیروزی بخت راه
همان گوهری جام یاقوت سنج ٦ کلیدیست بر قفل بسیار گنج
بدین تخت و این جام دولت پرست بسا جام و تختا که آری بدست
رقیبی دگر گفت کای شهریار ندیده چو تو شاه چندین دیار
چو بر تخت کیخسروی تاختی سر از تخت گردون بر افراختی
دگر نغز گوئی زبان بر گشاد که تا چند کیخسرو و کیقباد

---

(۱) شکر ریختن درشربت ازلب ـ کنایه از چاشنی کردنست چون رسم پادشاهان بوده که هرشربت و طعام رانخست میزبان چاشنی میکرده وآنگاه میخورده‌اند . (۲) یعنی برای تعظیم وخضوع کلاه از سر بر کشیده و برداشت و سر تعظیم ازیر افکند

(۳) ز دیوار دز ـ نسخه .

(٤) مقصو از فرمانگذار شاهزاده سربری است .

(٥) چهار بیت یعنی نگهبان تخت از راه ستایش گفت پیروزی و بر آمدن شاهی چون‌تو بر تخت‌شاه کیخسرو دلیل پیروری وجهانگیری تست وجام کیخسرو نیز کلید فتوح گنج بسیار است و بیمن دیدار این تخت و جام بسا جام و تخت که بدست خواهی آورد . (٦) همان کوهرین جام ـ نسخه

چو زین تخت بازوی شه شد قوی — کند کیقبادی و کیخسروی
همه فال خسرو در آن پیش تخت — به پیروز بختی بر آورد بخت
شه آن تخت را چون بخود ساز داد — ۱ بکیخسرو مرده جان باز داد
بر آن تخت بنشست یکدم نه دیر — ببوسید بر (پس) تخت و آمد بزیر
ز گوهر بر آن تخت گنجی فشاند — که گنجور خانه دران خیره ماند
بفرمود تا کرسی زر نهند — همان جام فرخ برابر نهند
چو کرسی نهادند و خسرو نشست — بجام جهان بین کشیدند دست
چو ساقی چنان دید پیغام را — ۲ ز باده بر افروخت آن جام را
بر خسرو آورد با رای و هوش — که بر یاد کیخسرو این می بنوش
بخور کاختر فرخت یار باد — بدین جام دستت سزاوار باد
چو شه جام را دید بر پای خاست — ۳ بخورد آن یکی جام و دیگر نخواست
بران جام عقدی ز بازوی خویش — بر افشاند و بنشست و بنهاد پیش
در آن تخت بی تاجور بنگریست — بر آن جام بی باده لختی گریست
گه از بی شرابی گه از بی شهی — ۴ مثل زد بر آن جام و تخت تهی

---

(۱) سه بیت یعنی چون اسکندر آن تخت را بوجود خود برك وساز داد گوئی کیخسرو مرده زنده شد و دو باره بر تخت نشست و نشستن اسکندر بر آن تخت یکدم بود نه زمانی دیر پس از تخت بزیر آمد و گوهر وزر آنقدر بر آن تخت نثار کرد که گنجور خانه دز در آن گوهر ها خیره ماند . (۲) یعنی چون ساقی دید که اسکندر نشست و جام خواست برای اطاعت پیغام سریری جام را از باده پر کرده پیش وی آورد (۳) دو بیت یعنی چون اسکندر جام را دید برای احترام بر پای خاست و جام را نوشید و دیگر باده نخواست و برسم انعام عقد گوهری از بازو گشوده بر آن جام افشاند و آنگاه بنشست و جام را پیش رو نهاده بر آن جام و تخت بیصاحب گریه آغاز کرد .
(٤) یعنی گاهی برای جام بی شراب و گاهی برای تخت بیشاه چنین مثل زد . ابیات بعد همه امثال برای تخت و جامند.

که بی تاجور تخت زرین مباد — چو می نیست جام جهان بین مباد
بمی روشنائی بود جام را — بلندی بشه تخت بد رام را
چو شه رفت گو تخت بشکن تمام — چو می ریخت گو بر زمین افت جام
شهی را بدین تخت باشد نیاز — که بر تخت مینو نخسبد بناز
کسی کو بمینو کشد رخت را — بزندان شمارد چنین تخت را
بسا مرغ را کز چمن گم کنند — ۱ قفس عاج و دام از بریشم کنند
چو از شاخ بستان کند طوق و تاج — نه ز ابریشمش یاد باشد نه عاج
از آنیم در جستن تاج و ترك — که فارغ دلیم از شبیخون مرك
بهار چمن شاخ از آن بر کشید — ۲ که شمشیر باد خزان را ندید
کفل گرد کردند گوران دشت — ۳ مگر شیر ازین گور گه در گذشت
گوزنان ببازی بر آشفته اند — ۴ هزبران هایل مگر خفته اند
همان نافه آهوان مشك بست — مگر چنك و دندان یوزان شکست
بدین غافلی میگذاریم روز — که در ما زنند آتش رخت سوز

---

(۱) یعنی انسان در عالم جسم مرغی است که از چمن جان گم شده و بدور افتاده تخت عاج قفس وجامه حریر دام اوست وچون بچمن اصلی برگشت ازاین ابریشم و عاج و پادشاهی وگنج هیچ بیاد نخواهد آورد . نه ز ابریشمین (نه ابریشمین) یاد باشد نه عاج - نسخه .

(۲) بهار - شکوفه . شاخ کشیدن - نمو کردن و سر بر کشیدن شکوفه برای بر شکفتن . بهاران چمن شاخ از آن سر کشید - نسخه غلط .

(۳) کفل گرد کردن - فربه شدن کفل است . یعنی در دشت دنیا گوران را می بینم که کفل و سرینشان فربه شده است آیا تصور کرده اند که شیر درنده اجل ازاین گورگاه وجایگاه گور در گذشت . گورگاه بمعنی گورستان هم هست و صنعت ایهام واضح (٤) دو بیت یعنی گوزنان ببازی گرم شده اند و نافه آهوان پر مشك شده آیا گمان کرده اند که هزبر هولناك اجل بخواب رفت و یوز درنده مرك را چنك و دندان شکست .

چه سازیم تختی چنین خیره خیر　　که بروی شود دیگری جای گیر
کنیم از پی دیگری جای گرم　　که مارا ز جائی چنین باد شرم
چه سود اینچنین تخت کردن بپای　　۱ که تخته است مارا نه تخت است جای
نه تخت زر است اینکه او جای ماست　　کز آهن یکی کنده بر پای ماست
چو بر تخت جاوید نتوان نشست　　ز تن پیشتر تخت باید شکست
چو در جام کیخسرو آبی نماند　　۲ بجای آبگینش (چه باید) نباید فشاند

رفتن اسکندر بغار کیخسرو

ساقی نامه

بیا ساقی آن جام کیخسروی　　که نورش دهد دید گان را نوی
لبالب کن از باده خوشگوار　　بنه پیش کیخسرو روزگار

اندرز

شها شهریارا جهان داورا　　فلک پایگه مشتری پیکرا
کجا بزم کیخسرو و رخت او　　۳ سکندر که شد بر سر تخت او
چو آنکوکب از برج خود شد روان　　۴ توئی کوکبه دار آن خسروان

---

(۱) چه باید چنین (چه سود است این) (چه سود از چنین) تخت کردن بپای ـ نسخه .

(۲) آبکینه ـ در اینجا بمعنی شراب است . یعنی چون در جام کیخسرو بسبب مرك کیخسرو آبروئی نماند بجای آب نمانده آبگینه و شراب در آنجا نباید ریخت . چون اسکندر از آنجام می نوشید این بیت را اززبان اسکندر برای کار خودش تمثل آورده است . بجام آنگبینش (بجام آبگینش) نشاید (بباید) (چه باید) نشانند (کشاند) (فشاند) ـ همه تصرف کاتب است .

(۳) یعنی بزم کیخسرو و رخت و گنج و مال او اکنون کجاست و اسکندر که بر تخت کیخسرو نشست چون شد . (٤) یعنی چون کوکب وجود کیخسرو واسکندر از برج پادشاهی دنیا بیرون رفتند کوکبه پادشاهی و عظمت را بتو وا گذاشتند واکنون تو دارای آن کوکبه وجلال هستی .

جهانداریت هست و فرماندهی ١ بدان جان اگر درجهان دل نهی
جهان گرچه در(بر)سکه نام تست زمین گر چه فرخ بآرام تست
منه دل بر(بد)ین دلفریبان بمهر ٢ که با مهربانان نسازد سپهر
جهان بین که با مهربانان خویش ز نا مهربانی چه آورد پیش
بتختی که نیرنك سازی نمود ٣ بدان تخت گیران چه بازی نمود
بجامی که یك مست راشاد کرد بر آن جام داران چه بیداد کرد
چو کیخسرو هفت کشور توئی ٤ ولایت ستان سکندر توئی
در آیینه و جام آن هردو شاه چنان به که به بینی ازهردوراه
بهر شغل کامروز رای آوری رهاورد فردا بجای آوری
توئی تاج بخشی کز آن تاجدار ٥ سریر پدر(ابد)را شدی یادگار
تو شادی کن ارشادخواران شدند ٦ تو با تاجی ار تاجداران شدند

---

(١) یعنی اگر باجان اسکندر که بادین وداد وفرهنك بود باشی وبا آنگونه روان پاك بپادشاهی جهان دل بر بندی مانند اسکندر جهاندار و فرمانده تمام روی زمین خواهی شد . (٢) یعنی برجهان دل مبند زیرا آسمان با مهربانان و عاشقان خود نا سازگار و عاقبت کشنده آنهاست .

(٣) دو بیت یعنی ببین آسمان برای یك تخت پادشاهی که بنیرنك برای کیخسرو ساخت با پادشاهان تخت نشین چه بازی کرد وچگونه همه را ازتخت بتخته کشید و برای یك جام کیخسروی که کاهی مستی را بساغری خوشنود میکرد با جام داران چه بازیها کرد . (٤) سه بیت یعنی اکنون که کیخسرو هفت اقلیم و ولایت ستان بارث از اسکندر توئی بهتر از کیخسرو در جام و بهتر از اسکندر در آیینه راه حقیقت را ببین و بهر کاری که امروز در دنیا دست میزنی ره آورد آخرت را از آن تهیه کن . ولایت ستان از سکندر توئی ـ نسخه .
(٥) یعنی تو آن شاه تاج بخشی که ازپدر خود کیخسرو تاجدار برسریر کیخسروی یادکاری

بسر سبزی از تاجور تاجدار توئی ملك سر سبزرا یاد کار

تصحیح کاتب است .
(٦) شادخواران ـ بمعنی بادهخواران یاشادی کنندکان . توشادی اگر شاد خواران ـ نسخه

درین باغ رنگین چو پرتذرو — نه گل در چمن ماند خواهد نه سرو
اگر شد سهی سرو شاه اخستان — ۱ تو سرسبز بادی درین گلستان
گر او داشت از نعمتم بهره‌مند — رساند از زمینم بچرخ بلند
تو زان بهترو برترم داشتی — ۲ در باغ را بسته نگذاشتی
فلك تا بود نقش بند زمی — ۳ مبنداد بر تو در خرمی
مرا از کریمان صاحب زمان — توئی مانده باقی که باقی بمان
چه میگفتم ودر چه پرداختم — کجا بودم اشهب کجا تاختم

داستان

چو اسکندر آن تخت و آن جام دید — سریری نه در خورد آرام دید
سریری که جز آسمانی بود — ٤ بزندان کن زندگانی بود
بلیناس فرزانه را پیش خواند — بنزدیك جام جهان بین نشاند
نظر خواست از وی در آیین جام — که تا راز او بازجوید تمام
چو دانا نظر کرد در جام ژرف — ٥ رقمهای او خواند حرفاً بحرف
بدان جام از آنجا که پیوند بود — مسلسل کشیده خطی چند بود
تماشای آن خط بسی ساختند — ٦ حسابی نهان بود بشناختند

---

(۱) شروان شاه اخستان بن منوچهر پادشاه شروان بوده وحکیم نظامی لیلی ومجنون را بخواهشر منظوم داشته نسبت اخستان باممدوح شرفنامه درخاتمه نگاشته خواهد شد
(۲) یعنی در باغ ودرخانه سخا وبزرگی اخستان را تو نگذاشتی بسته شود .
(۳) مبنداد - دعاست یعنی بسته مباد • شب وروز تو باد درخرمی - نسخه غلط
(٤) یعنی بجز سریر آسمان که جاودان جایگاه پادشاه جانست هرسریر دیگر درعالم خاك قفس وزندان زندگانی است . (٥) ژرف - صفت نظراست نه جام • یعنی چون نظر ژرف وعمیق درجام کرد (٦) چهار بیت یعنی شاه وبلیناس در خطوط جام جهان نمای کیخسرو نظر عمیق افکنده و حساب نهانی آنرا شناخته وبذهن سپرده وچون بروم بازگشتند اسطرلاب مدور را که ترازوی اسرار آسمانست ازروی آن جام ساختند .

بشاه و بفرزانه او ستاد ۱ عدد های خط را گرفتند یاد
سرانجام چون شاه ازان مرز و بوم گراینده شد سوی اقلیم روم
سطرلاب دوری که فرزانه ساخت بر آیین آن جام شاهانه ساخت
چو شاه جهان ره بدان جام یافت در آن تختگه لختی آرام یافت
بفرزانه گفتا که بر تخت شاه نخواهم که سازد کس آرامگاه
طلسمی بر آن تخت فرزانه بست که هر کو بر آن تخت سازد نشست
اگر بیش گیرد زمانی درنگ بر اندازدش تخت یاقوت رنگ
شنیدم که آن جنبش دیر پای ۲ هنوز اندران تخت مانده بجای
چو شه رسم کیخسروی تازه کرد ۳ چو کیخسرو آهنگ دروازه کرد
برون آمد ازدیدن تخت و جام سوی غار کیخسرو آورد گام
نگهبان دز رنج بسیار برد که تا شاه را سوی آنغار برد
چو شه شد بنزدیك آن غار تنگ ٤ در آمد پی باد پایان بسنگ
کزان ره روش بود برداشته بخار و بخارا بر انباشته
نماینده غار با شاه گفت ٥ که کیخسرو اینك در این غار خفت

(۱) یعنی بوسیله هوش شاه وبلیناس اعداد خطوط جام را دانستند . شهنشاه وفرزانه اوستاد - نسخه
(۲) یعنی شنیدم آن جنبشی که نشیننده دیر پای بر تخت را از تخت بزیر میاندازد در آن تخت هنوز برقرار است . باشد بجای - نسخه
(۳) دوبیت یعنی چون کیخسرو که از فراز تخت راه دروازه عدم پیش گرفت اسکندرهم آهنك دروازه دز کرده از آن تختگاه بیرون رفت وبسوی غار کیخسرو روان شد .
(٤) پی بسنك آمدن - کنایه ازعجز وزبونی است . دوبیت یعنی چون بنزدیك غار رسید دیگر اسبان از رفتن باز ماندند زیرا از راه غار روش دور بود و سنك خارا وخار راهرا انباشته بودند وکسی نمیتوانست بدان غار برود . بخار ازبخارش - بخار و بخارش - بخارازخارا - نسخ غلط .
(٥) دوبیت یعنی نماینده غار ورهبر گفت اینك کیخسرو است که درین غار خفته ولی این غار راهی دارد ازصاعقه وآتش سوخته وازبس پیچ وخم دارد مثل آنست که کمربند بالای کمربند دوخته باشد . هرپیچی را بکمرگاه کوه کمر بندی فرض کرده .

رهی دارد از صاعقه سوخته　　زپیچش کمر در (بر) کمر دوخته
بغارت مبر گنج غاری چنین　　(۱) بد اندیش لختی زکاری چنین
بچنك و بدندان رهش رفته گیر　　چو کیخسرو آنجا فرو خفته گیر
سبب جستن پردگیهای راز　　(۲) کند کار جویندگان را دراز
ازین غار باید عنان تافتن　　بغار اژدها را توان یافتن
سکندر ز گفتار او روی تافت　　پیاده سوی غار خسرو شتافت
دوان رهبر از پیش و فرزانه پس　　(۳) غلامی دو با او دگر هیچکس
بتدریج از آن رهگذرهای سخت　　بدهلیز غار اندر آورد رخت
چو گنجینه غارش آمد بدست　　هراسنده شد مرد یزدان پرست
شکافی کهن دید در ناف سنك　　رهی سوی آن رخنه تاریك و تنك
بسختی در آن غار شد شهریار　　(٤) نشانی مگر یابد از یار غار
چو لختی شد آن آتش آمد پدید　　که شد سوخته هر که آنجا رسید
بفرزانه گفت این شرار از کجاست　　در این غار تنك این بخار از کجاست
نگه کرد فرزانه در غار تنك　　که آتش چه میتابد از خاره سنك
فروزنده چاهی درو دید ژرف　　که میتافت زان چاه نوری شگرف
از آن روشنائی کس آگه نبود　　که جوینده را سوی آن ره نبود

---

(۱) غار را بسبب پنهان بودن بگنج تشبیه و اسرار نهانی غار را بمنزله جواهر فرض کرده است . دوبیت یعنی گوهر اسرار گنج اینغار را بفکر غارت و دریافتن مباش و فرض کن که راه انباشته از خار و خارا را بجاروب چنك و دندان رفتی وعاقبت در این غار بیمناك چون کیخسرو هلاك شده و خفتی .

(۲) دو بیت یعنی راز های پردگی را سبب جستن کاهی کار جوینده را دراز کرده و عاقبت سبب هلاکتش میشود از این غار عنان برتاب و در آن مرو زیرا اژدهای هلاکت در آن جای دارد .

(۳) فرزانه ـ بلیناس . (٤) یار غار ـ اینجا کنایه از کیخسرو است .

بدان روشنی ره بسی باز جست　　(۱) براو راه روشن نمیشد درست
رسن در میان بست مرد دلیر　　فرو شد دران چاه رخشنده زیر
نشان جست ازان آتش تابناك　　که چون میدمد روشنی زان مغاك
پراکنده نی آتشی گرد بود　　(۲) چو دید اندراو کان گوگرد بود
خبر داد تا بر کشندش ز چاه　　بر آمد دعا گفت برجان شاه
که باید بزودی نمودن شتاب　　(۳) ازین چاه کاتش برآید نه آب
در و کان گوگرد افروختست　　(٤) ز گوگرد او گرد او سوختست
خبر داشت آنکو درین غار خفت　　(٥) بگوگرد ازان کیمیا را نهفت
درودی شهنشه بر آن غار خواند　　(٦) برون رفت وعطری بر آتش فشاند
چو بیرون غار آمد وراه جست　　(۷) نشد هیچ هنجار بروی درست
شنیدم که ابری ز دریای ژرف　　بر آمد باوج و فروریخت برف

---

(۱) یعنی فرزانه بسوی آن روشنی که ازچاه میتافت بسی راه جست که بحقیقت برسد وبداند چیست ولی راه رسیدن بحقیقت بر او روشن نمیشد .

(۲) یعنی آتش مشتعلی که شعله باطراف بپراکند نبود و آتشی بود پیرامون خود جمع و چون از نزدیك بدقت در او دید دانست که کان گوگرد است .

(۳) کاتش برآید نه آب ـ کاتش بر آید ز آب ـ نسخه (٤) یعنی در این چاه کان گوگردی است فروزان و مشتعل و از آن گوگرد خاك های پیرامن چاه سوخته است .

(٥) یعنی کیخسرو که در این غار خفت ازین گوگرد خبر داشت از آن سبب کیمیای وجود و پیکر خودرا درین گوگرد سوخت وپنهان ساخت . گوگرد جزء مهم کیمیاست و کیمیا در گوگرد پنهانست . این بیت دربیان کیفیت پنهان شدن کیخسرو است که خودش را درکان گوگرد انداخته و نا بود شده است .

(٦) یعنی چون ازغار بیرون آمدبرای دفع گزند چشم بد عطر و سپندی برآتش ریخت زیرا کار بسیار بزرگی کرده و راز غار کیخسروی را که هیچ کسی نمیتوانست نزدیك آن برود کشف کرده بود .

(۷) هنجار ـ راه . یعنی هیچ راهی برای بازگشت بدست وی نیامد .

ازان برف سر درجهان داشته درہ تا گریوہ شد انباشته
سکندر در آن برف سر گشته‌ماند چو برف ازمژہ قطرہ‌ها میفشاند
مقیمان آن دز خبر یافتند سوی رخنه غار بشتافتند
بچوب واگد راهرا کوفتند بنیرنگها برف را روفتند
بچاره گری شاه ازان کنج غار ۱ برون آمد و رفت بر کوهسار
چو این سبز طاوس جلوه‌نمای ۲ سپید استخوانی دربرد از همای
همایون کن تاج و گاه وسریر ۳ فرود آمد از تاجگاه سریر
سوی نوبتیگاه خود باز گشت ٤ بلند اخترش باز دمساز گشت
بر آسود از آن تفتن و تافتن ٥ هراس دز و رنج رہ یافتن
تنی کانهمه مالش وتاب یافت ٦ بمالشگر آسایش و خواب یافت
فرو خفت کاسایش آمد پدید شد آسودہ تا صبح صادق دمید
چو صبح دوم سر بر افلاك زد ۷ شفق شیشه بادہ بر خاك زد
بیاراست این برکه لاجورد ۸ سفال زمین را بریحان زرد

بفرمود شه بزمی آراستن می ومجلس ونقل در خواستن

(۱) کنج غار ـ بضم کاف عربی ـ گوشه‌غار . ممکن است گنج بکاف فارسی خوانده شود . یعنی غاری که گنجینه گوهر اسرار بود .
(۲) یعنی چونطاوس سبزآسمان ازهمای خورشید استخوان سپیده صبح را در ربود .
(۳) یعنی زینت بخش تاج و سریر ازتاجگاه و بالای دز وقلعه سریر بزیر آمد . تختگاه سریر ـ اوجگاه سریر نسخه .
(٤) نوبتیگاه ـ خیمگاه . (٥) تفتن و تافتن ـ یعنی از رنج تفتیده شدن و روی برتافتن و باز گشتن از غار و دز . (٦) ما لشگر ـ مشت و مال دهنده ، مالش یافتن ستوه شدن ازرنج . تاب ـ صبر و تحمل . بمالشگه ـ نسخه
(۷) یعنی چون هوا بسبب طلوع صبح دوم روشن گشت وشفق‌را سرخی بدرود خواند (۸) برکه لاجورد ـ آسمان ـ ریحان زرد ـ اشعه زرد رنك خورشید است که چون دسته گل زرد بر سر کوزه سفالین زمین گذاشته شده .

سریری ملك را سوی بزم خواند ۱ بنیکو ترین جایگاهی نشاند
می لعل بگرفت با او بدست چنین تاشدند ازمی آنروزمست
ببخشش در آمد کف مرزبان در گنج بگشاد بر میزبان
غنی کردش از دادن طوق و تاج همش تاج زر داد وهم تخت عاج
مکلل بگوهر قبائی پرند چو پروین بگوهر کشی ارجمند
ز پیروزه جامی ترنجی نمای ۲ که یك نیمه نارنج را بود جای
یکی نصفی لعل مدهون بزر ۳ به از نار دانه چو یك نار تر
ز لعل و زمرد یکی تخته نرد بساطی ز یاقوت وزر سرخ وزرد
ز بلور تا بنده خوانی فراخ ٤ چو نسرین تر برسر سبز شاخ
تکاور ده اسب مرصع فسار ۵ همه زیر هرای گوهر نگار
صد اشتر قوی پشت ومالیده ران ٦ عرق کرده در زیر بار گران
ز سر بسته هائی که دربار بود ۷ جواهر بمن زر بخروار بود
قباهای خاص از پی هرکسی ۸ قبا بادلیهای زرکش بسی

---

(۱) سریری ملك - ملك و پادشاه و نگهبان دز سریر .
(۲) یعنی یك جام پیروزه که پشت آن ترنج مانند دانه خیز و میان آن گنجایش داشت که یك نیمه نارنج در آن جای بگیرد بدو بخشید .
(۳) نصفی-نوعی ازجام وساغر کوچك . یعنی نصفی لعل زراگین ومطلائی بدو داد که درسرخی ازنار دانه بهتر ودربزرگی باندازه یك انارتر بود . مدهون بزر - نسخه پر از ناردانه چوگلنارتر - تصرف غلط
(٤) یعنی خوانچه بلوری بدو دادکه از سپیدی مانند نسرینی بودکه بر سر شاخ سبز جای داشته و چیده نشده باشد که آب وطراوتش برود .
(۵) یعنی ده اسب تکاور که زیر بار هرا ویراق گوهر آگین بودند . همه زین و هرای - همه زین بهرای - غلط .
(٦) مالیده ران - صاف ران ومسطح ازفربهی . (۷) یعنی ازچیزهائی کهدربار سرش بسته وباز نشده بود (۸) بادلی - نوعی ازبافته ومنسوج وهنوز درخراسان وجاهای دیگر این منسوج معروفست .

ز بس تحفه و خلعت وخواسته — سریر سریری شد آراسته
بد(بر)ان دستگه دست شه بوسه‌داد ١ بنوبتگه خویشتن رفت شاد
شهنشه بزد کوس و لشکر براند — سر رایت خود بگردون رساند
از آن کوهپایه در آمد بدشت — سوی ژرف دریا زمین درنوشت
درآن دشت یکهفته نخجیر کرد ٢ پس هفتهٔ کوچ تدبیر کرد

رفتن اسکندر بری و خراسان

ساقی نامه

بیا ساقی آن جام زرین بیار — که‌ماند ازفریدون وجم یادگار
می ناب ده عاشق ناب را ٣ بمستی توان کردن این خواب را

اندرز

دلا چند از این بازی انگیختن ٤ بهر دست رنگی بر آمیختن
درخت هوا رسته شد بر درت ٥ بپیچان سرش تا نپیچد سرت
می ناب ناخورده مستی مکن — اگر میخوری بت پرستی مکن
چو بی زعفران گشتهٔ خنده ناك ٦ مخور زعفران تا نگردی هلاك

---

(١) یعنی بشکرانه آن دستگاه دست شاه‌را بوسید و بخانه خود بر گشت .

(٢) یعنی پس ازیکهفته تدبیر کوچ ورفتن کرد . پس از هفتهٔ ـ پس هفته‌را ـ نسخه

(٣) یعنی خواب زندگی این دنیا را (که جز خواب و خیالی نیست) بامستی باید طی کرد تا بآلام و مصائبش متوجه نشویم .

(٤) دست ـ اینجا بمعنی کرت و دفعه میباشد یعنی بهر دفعه بازی و هر دست بازی رنك وریو و شعبدهٔ تازه بر آمیختن تاکی .

(٥) یعنی هوا و هوس را سر بپیچان و فریب بده تا ترا نفریبد واز راه نبرد . سر پیچیدن ـ فریب دادنست و هنوز هم در زبانها معروف گرچه در فرهنگها ضبط نیست .

(٦) یعنی چون بی زعفران‌می مست و خندان هستی می مخور وگر نه . از مستی وخنده هلاك خواهی شد . خوردن زعفران خنده آور است .

چو شاهان مکن خو بخوشخوارگی ۱ هراسان شو از روز بیچارگی
ازین آتشین خانه سخت جوش کسی جان برد کو بود سخت کوش
ز سختی بسختی توان رخت برد بگوگرد و نفط آتش کس نمرد

داستان

گزارنده تخته سالخورد ۲ چنان در کشد نقش را لاجورد
که چون خسرو از تخت کیخسروی سوی لشکر آمد بچابك روی
نشسته یکی روز بالای تخت باندیشه کوچ می بست رخت
شتابنده پیکی در آمد چو باد بآیین پیکان زمین بوسه داد
بشاه جهان راز پوشیده گفت خبر دادش از آشکار و نهفت
که بر آستان بوسی بارگاه زتخت سطخر آمدم نزد شاه
نژاده ملك نایب شهریار ۳ سخن را چنین مینماید عیار
که تا شاه بر حل و عقدی که داشت نیابت کن خویشتن را (بر) گماشت
چنان داشتم ملك را پیش و پس که آزارشی نامد از کس بکس
بشرطیکه در عهد شه داشتم پذیرفته ها را نگه داشتم
بحمد الله از هیچ بالا و پست نیامد درین ملك موئی شکست

(۱) سه بیت یعنی چون شاهان بخوشخوارگی خو مکن و بسختی وکم خوارگی تن در ده که از خانه آتشین سخت جوش دنیا بسختی کشی میتوان نجات یافت نه بخوشخوارگی زیرا خوشخوارگی بمنزله نفط و گوگرد است و آتش شهوتی که از آتشین خانه دنیا در تو ودیعت است بدین نفط و گوگرد خاموش نخواهد شد.
(۲) تخته سالخورد ـ کنایه از صفحه تاریخ کهن است زیرا در باستان برروی تخته نگارش میکرده اند . یعنی نویسنده صفحه تاریخ کهن نقش خود را چنین برنك لاجوردی زینت میدهد .

(۳) نژاده ملك ـ پادشاه بااصل ونسب . دوبیت یعنی ملك اصیل که از طرف شاه نایب السلطنه استخراست چنین میگوید که تاشاه در حل و عقده امور مرا نیابت داده کار ها بر وفق دلخواهست . نیابت کن خویش را بر گماشت ـ نسخه .

ولیکن چو گردنده آمد سپهر ١ بگردد جهان از سر کین و مهر
زمانه بنیک و بد آبستنست ستاره گهی دوست گه دشمنست
نکشته درختی بر آمد زری کند دعوی از تخم کاوس کی
گزاینده عفریتی آشوبناک شتابنده چون اژدها بر هلاک
شبانان که آهو پرستی کنند ٢ ز تیرش همه چوب دستی کنند
همان بیل زن مرد آلت شناس ٣ کند بیلکش را ببیلی قیاس
بر آورده گردن چو اهریمنی فکنده بهر شهر در شیونی
سروتاجی از دعوی انگیختست ٤ بناموس رنگی بر آمیختست
پراکندهٔ چند را گرد کرد که از آب دریا بر آرند گرد
ز پیروزی خود دلاور شدست ٥ همانا که تنها بداور شدست
سرو سیم آن بنده درسر شود ٦ که با خواجه خود بداور شود
خراسانیانش عنان میکشند بپیگار شه در میان میکشند

---

(١) یعنی گردندگی سپهر جهان را از سرکین و مهر گرداننده است و مهر وکین بر یکقرار نمی ماند .

(٢) یعنی شبانان عیب و آهو پرست چوب دستی شبانیرا گذاشته وبجای آن تیر برداشته بهمراه وی سرکشی وغارت پیشه کرده‌اند کنایه ازاینکه مشتی شبان پیرامن وی جمع شده اند .

(٣) یعنی علاوه‌برشبانان برزگران بیل زن کهفقط آلت بیلرا میشناسند چیست بیلك همراهی اورا بیل فرض و قیاس کرده وبیل برنهاده بهمراهی او بیلك بر داشته‌اند .
بیلك - نوعی از پیکان و تیر .

(٤) یعنی سروری و تاج داری او بدعوی دروغ است زیرا از نسل شاهان نیست و ناموس و بزرگی را برنك وحیله بخود بربسته است .

(٥) یعنی چون تنها بجنك و داوری شده و حریف درمقابل ندیده دلاور شده است

(٦) یعنی بندهٔ که با خواجه خود لاف جنك وبرابری بزند سرو سیم وزر خودرا برسر اینکار نا بود خواهد ساخت.

ز حد نشابور تا خاك بلخ ١ كنندش بصفراى ما كام تلخ
بسر خيلى فتنه بر بست موى ٢ سوى تاجگاه تو آورد روى
چنين فتنه‌را كه شد گرم كين اگر خرده بينى بخردى مبين
ز خردان بسى فتنه آيد بزرك ٣ كه دربای پیكان بود كعب گرك
گر اين فتنه ماند چنين دير باز كند دست بر شغل شاهى دراز
شه ار ماه او در نيارد بميغ ٤ سر تخت خواهد گرفتن بتيغ
چو باز از نشيمن گشايد دوال ٥ شكسته شود كبك را پر و بال
مرا لشكرى نيست چندان بزور ٦ كزو چشم بدرا توان كرد كور
سران سپه در ولايت كمند بدرگاه شاهنشه عالمند
همى هرچه روز آيد آن ديوزاد قوى دست گردد كه دستش مباد

---

(١) يعنى از اول تا آخر خاك خراسان كه نشابور و بلخ باشد همه بصفراى دشمنى ما اورا تلخ كام و ترغيب و تحريص و يارى ميكنند

(٢) موى بربستن ـ گيسو جمع كردن . براى جنك در قديم موى‌را جمع كرده و مى بسته‌اند تااينكه چالاك و چابك باشند .

(٣) پيكان بمعنى نوك تيراست . يعنى استخوان كوچك كعب گرك اگر بپاى فرورود مانند پيكانست ازبزرگى رنج وزحمت . استخوان گرك معروفست كه زهر ناكست و اگر زخمى از آن بر هركس وارد آيد بسختى ميتوان علاج كرد .

(٤) يعنى اگر شاه ماه وجودش را بميغ خاك نپوشاند و در گورش جاى ندهد بزودى تخت گير خواهد شد .

(٥) يعنى چون باز قدرت شاه‌براى شكاركبك دشمن دوال ازپاى گشود كبك صيدشده وبال و پرش شكسته ميشود . باز شكارى دوال بر پاى دارد وهنگام صيد از پايش ميگشايند .

(٦) دوبيت يعنى مرا لشكر زورمندى كه بتواند چشم بدبين اين دشمن‌را كوركند مهيا نيست زيرا سران سپاه همه دردرگاه اسكندرند .

بجز صرصر باد پایان شاه ۱ کس این گرد را برندارد ز راه
چو اندر سخن پیك چستی نمود ۲ بنامه سخن را درستی نمود
بنیك و بد از رازهای نهفت همان بود در نامه کارنده گفت
شه شیر دل خسرو پیلتن در آن داوری گفت باخویشتن
مرا تخت کیخسرو اینجا بزیر بتخت من آنجا دگر کس دلیر
بدان داستان ماند این تاج وتخت ۳ که ازهندوئی هندوئی برد رخت
صواب آنچنان شد که آرم شتاب که آزرم دشمن بود ناصواب
مگر موکب شاه بود آسمان که ناسود بر جای خود یکزمان
جهان کاروان شاه سالار بود ٤ در آن کاروان بار بسیار بود
ز هر گوشهٔ بار می اوفتاد همان کار درکار می او فتاد
در آنکارها یاور او بود وبس ۵ پناهنده را گشت فریاد رس
چوطالع جهانگردی آرد پیش نشاید زدن کنده بر پای خویش
برون رفت از آن کوچگه شهریار سواحل سواحل بدریا کنار
سپاهش ز مه برده رایت برون ٦ ستونی بر آورده تا بیستون

(۱) یعنی جز باد صرصر اسپان باد پای شاه گرد وجود ایلانرا کسی از راه نمیتواند دور کند . باد گردرا ازراه پراکنده و دور میسازد .

(۲) دوبیت یعنی پس ازانیکه پیك بچستی پیغام گذارد درستی سخن خودرا ازنامهٔ کهدر دست داشت اثبات نمود و معلوم کرد کهنیك و بد رازها در نامه همان بود که آورنده نامه بزبان گفت .

(۳) یعنی داستان تاج وتخت ایران واین مدعی بامن حکایت آن دزد هندو است که از دزد هندوی دیگر رخت و متاع بدزدد من خود دزدم و او دزد منست .

(٤) سه بیت یعنی جهان بمنزله کاروان و شاه کاروان سالار و در کاروان بار بسیار حمل شده بود و هر باری در هرکجا می افتاد بشاه پناه برده کمك می خواستند و او بفریاد میرسید . (۵) دران کاروان یاور ـ نسخه

(٦) یعنی سپاهوی ستون رایت را ازکره ماه بالا برده وبفلك بیستون رسانیده بود .

بصید افکنی می نبشتند راه ۱ که هم صید خوش بود وهم صیدگاه
ز بار گران خوشه خم گشته بود ۲ تك و تاب نخچیر کم گشته بود
ز بس رود خیزان لب رودبار ۳ نشانده ز رخسار گیتی غبار
ز برق آمده ابر نیسان بجوش بر اورده تندر بتندی خروش
رك رستنی درزمین گشته سخت برقص آمده برگهای (۱بر) درخت
ز گلبام شبابه زند باف ٤ دریده صبا شعر گل تا بناف
خرامنده بر رخش بیجاده نعل ٥ گل لعل در زیر گلنار لعل
دو نوباوه هم تود وهم برك تود ٦ ز حلوا و ابریشم آورده سود
زمین چون زر وآب چون لاجورد ۷ چو دیبای نیم ازرق و نیم زرد

(۱) خوشی صید بسبب فربهی وخوشی صیدگاه بسبب سبزی و خرمی است .
(۲) یعنی چون محصولات بثمر رسیده و خوشه از بار گران خم شده بود نخچیر هارا روزی فراخ بود و برای روزی درتك و تاب نبودند یا آنکه بسبب فراخی نعمت وشدت فربهی تاب و توانائی تك و دو نداشته زود صید میشدند .
(۳) رود بار ـ جایگاه رود . یعنی از بس سیل بر خاسته بود لب رود بار رخسار گیتی را شستشو داده و غبار از رخسار گیتی برنشانده بود .
(٤) گلبام ـ بمعنی گلبانك وآواز بلبل هردو آمده واینجا معنی دوم مناسبست . شبابه ـ نیومزمار . شعر ـ موی آدمی وغیره ونوعی ازجامه ابریشم باریك واینجا جامه مقصود است . یعنی ازبس شبابه نای بلبل زند باف گلبانك شادی و نغمه سرور بر کشیده گل از شدت شادی بدست باد صبا پیراهن شعری و اطلس سرخ رنك خودرا تادامن دریده بود . زگلبانك شبابه ـ نسخه . زگلفام هم شانه ـ (ز گلبام سبابه) (شبانه) زند باف (زرد باف) همه تصحیح غلط کاتبست .
(٥) گلنار ـ اینجا بمعنی گل سرخ صدپراست . یعنی گل سرخ لعلگون که گلنار صدبرك لعلگون درزیر وی قرارداشت یاگلنار درحالتیکه گل سرخ درزیر آن جای داشت مانند سواری بود که بررخش بیجاده نعل بخرامندگی مشغول باشد .
(٦) برك تودرا کرم ابریشم خورده و ابریشم می تند . یعنی دو نوباوه درخت تود که یکی تود و دیگری برك است سود حلوا و ابریشم بار آورده بودند .
(۷) خاك زمین و خشگی برنك زر وآب رود و دریا برنك لاجورد است پس زمین دیبائیست که یك نیم دریای وی ازرق و کبود و نیم دیگر خشگی وی زرد است .

نوای چکاوك به از بانك رود ۱ بر آورده با دشتبانان سرود
گره بر کمر برزده ساق جو ۲ رسیده بدهقان درود درو
شکم کرده آهوی صحرا بزرك ۳ برو تیز تر گشته دندان گرك
پی گور چون زهره گاوسست ٤ گوزن از بیابان ره کوه جست
ز نو زادن آهوان سره جهان در جهان یکسر آهو بره
جهاندار باصید وبارود و جام همیکرد منزل بمنزل خرام
چو گل‌پیچ یك روزه ماه نو ٥ بخلخال یکهفته شد بر گرو
ز پرگار آن حلقه بر کرد سر که خوانندش امروز خلخال‌زر
بگیلان در آمد بکردار ابر بدانسان که در بیشه آید هژبر
هر آتشکهی کامد آنجا بدست چو یخ سرد کردش بر آتش‌پرست
چو بشکست بر هیربدپشت را بر انداخت آیین زردشت را

(۱) یعنی چکاوك بانوائی به‌از بانك‌رود بادشتبانان در کشتزارها بسرود خوانی مشغول بود
(۲) گره برکمر زدن ساقه جو ـ کنایه ازرسیدن خوشه وخم‌شدن کمر ساقه یا کنایه ازسخت شدن و رسیدن دانه‌جو است که در آن هنگام نوید درو بدهقان میدهد. کمر برکمر برزده ـ غلط .
(۳) یعنی ازفربهی شکم آهو بزرك شده وبطمع فربهی وی یابرای آنکه از فربهی نمیتوانست فرارکند دندان طمع گرك بیشتر براو تیز شده وبیشتر آنانرا صیدمیکرد .
(٤) یعنی ازشدت فربهی پی گور چون زهره گاو سست شده وقادر بر حرکت نبود وگوزن که درکوه جای دارد وبرای چرا فقط ببیابان میآید سیر وفربه گشته راه کوه در پیش گرفته بود .
(٥) گل‌پیچ ـ بظاهر باید گیسوبندی باشد اززر بشکل هلال ودراصل گله‌پیچ بوده چه گله بضم اول زلف وگیسواست ولی این لغت در فرهنگها ضبط نشده . در بعضی نسخ قدیمی هم گل بیخ دیده میشود که‌ساقه گل باشد ولی بظاهر تناسبی ندارد . معنی بیت یعنی چون ماه‌نو که‌روز اول بشکل گل‌پیچ‌زر است پس‌از یکهفته بخلخال زر بدل شد اسکندر ازدز سریری‌بشهر خلخال‌زر آمده وازآنجا بگیلان شتافت . شهر خلخال‌را خلخال‌زر میگفته اند وبتدریج کلمه‌زر ساقط شده . استاد ادیب الممالك خلخال زر را یکی از شهرهای گیلان دانسته ولی بظاهر چنین نیست . چو گل‌میخ یك‌روزه ـ از تصرفات اخیره نسخ چاپیست و در هیچ نسخه کهن دیده نمیشود بعلاوه مناسبت هم ندارد .

زگیلان برون شد در آمدبری ١ بافکندن دشمن افکند پی
بر آتش پرستان سیاست نمود برآورد از ان دوده یکباره دود
چودشمن خبرداشت کامدپلنك ٢ بسوراخ در شد چو روباه لنك
بآوارگی درخراسان گریخت ٣ وزان قایم ری بقایم بریخت
چو دانست خسرو که دژخیم او گریزان شد از فر دیهیم او
گراز گریزنده راپی گرفت ٤ شبیخون زدو راه بروی گرفت
چنان تیز رو شد که دریافتش ٥ بزخمی سر از ملك بر تافتش
چو بدخواه را در گل آکنده کرد ٦ پرا کندگانرا پرا کنده کرد
همانجا که بد خواه را کشته بود بنزدیك صحرا یکی پشته بود
بشکرانه دولت تندرست بر آن پشته بنیادی افکند چست
بهرای گنجش چو بد رام کرد ٧ بپهلو زبانش هری نام کرد
چو گنجینه آن بنا بر کشید بشهر نشابور لشکر کشید
دو بهر جهان را در آن شهر یافت ٨ هوا خواه خود رایکی بهر یافت
دگر بهر ازاو طبل دارا زدند دم (می) دوستیش آشکارا زدند

---

(١) یعنی در ری بنا و عمارت دشمن افکنی را پی انداخت وشالیده ریخت .
(٢) خبرداشت ـ ماضی است بمعنی حال واین استعمال فراوانست . دوبعض نسخ خبریافت ـ بظاهر تصحیح کاتبست .
(٣) قایم اول بمعنی نگهبان ملك ودوم از اصطلاحات شطرنج است وبقائم ریختن بمعنی مغلوب ومات شدنست. درخسرو وشیرین فرماید ـ بقائم ریخت لیلی باجمالش
(٤) گراز گرازنده ـ نسخه (٥) یعنی بیك زخم سر اورا ازملك گیری و شاهی برتافت . (٦) گل آکنده کرد ـ یعنی درگل وخاك گور پوشانید .
(٧) هرا ـ بفتح اول وتشدید ثانی گلولههای زروسیم . بدرام ـ آراستهودرحقیقت این بیت دربیان وجه تسمیه شهر هری است .
(٨) بهر ـ بفتح اول وسکون ثانی قسمت یعنی دوقسمت ازجمعیت جهانرا دیدکهدرآن شهر جای دارند ویکقسمت ازآن دوقسمت طرفدار دارا ودیگری طرفدار اسکندرست

ز دارا ملك رایتی داشتند ۱ ملك زیر آن رایت انگاشتند
چنان رایتی را بناموس شاه بر انگیختندی بناموسگاه
سکندر بسی پای در کین فشرد ز کس مهر دارا نشایست برد
همان دید چاره در آن داوری ۲ که یاران خود را کند یاوری
ز نوبتکه خود بفرهنگ ورای کند رایتی دیگر آنجا بپای
از آن رایت آن بود مقصود شاه که رایت ز رایت بود کینه‌خواه
چو دانست کان شهر دارا پرست بجهد سکندر نیاید بدست
خصومتگهی ساخت تا نفخ صور ۳ که از سازگاری شد آن شهر دور
خصومتگران گشته در خاك پست هنوز آن خصومت در آن خاك هست
چو زد لشکر کیك را بر تذرو ز ملك نشابور شد سوی مرو
بکشت آتش هیربد خانه را ٤ وز آتش پرا کند پروانه را
ببلخ آمد و آتش زردهشت بطوفان شمشیر چون آب کشت
بهاری دلفروز در بلخ بود ٥ کزو تازه گل را دهن تلخ بود

---

(۱) دو بیت یعنی رایتی وعلمی از پادشاه دارا یادکار داشته وهمیشه دارا را زیر آن رایت جایگیر میدانستند ودرناموسگاه جنك آن رایت را برافراشته بنام وناموس دارا جنك میکردند. ملك - بکسر لام بمعنی پادشاهست (۲) یعنی درجنك وداوری باطرفداران دارا چاره چنان دید که یاران خودرا یاورشده ورایتی بنام خود بآنان بدهد وجنك نیشابوریانرا بنام دورایت همیشه بر قرار بدارد و دودسته ایرانی همیشه بی‌سبب باهم بجنگند. (۳) یعنی آن خصومت ودودستگی تاقیامت درخاك نشابور باقی است. البته درزمان نظامی خصومت بنام دورایت اسکندر ودارا نبوده وبنام دیگر ازقبیل شافعی وحنفی بوده وبعد ازآنهم بنامهای دیگر ازقبیل شیعی وسنی وحیدری ونعمتی، درتمام شهرها برقرار شده ومطابق تحقیق نظامی ریشه اختلاف همان بدعت اسکندراست وپیش ازاسکندر اینگونه دویت و اختلافها درایران نبوده.

(٤) پروانه - کنایه ازآتش پرست است. یعنی ازخموش کردن آتشخانه آتش پرستان از پیرامون آتش پراکنده شدند. (٥) بهار - اینجا بمعنی آتشکده است. یعنی آتشکدهٔ دربلخ بود که سرخ گل ازرشك آن تلخ دهن بود. طعم سرخ گل تلخ است

پری پیکرانی درو چون نگار | (۱) صنمخانه هائی چو خرم بهار
درو بیش اندازه دینار و گنج | نهاده بهر گوشه بی دسترنج
زده موبدش نعل زرین بر اسب | (۲) شده نام آنخانه آذر گشسب
چو خسرو بر آن گنجدان دست یافت | مغان را ز جام مغان مست یافت
بهشت صنمخانه بی حور کرد | (۳) ز دوزخ پرستنده را دور کرد
بپرداخت آن گنج دیرینه را | وزو داد مرهم بسی سینه را
بگرد خراسان بر آمد تمام | بهر شهری آورد اختی مقام
بمغز خراسان در افکند جوش | خراسانیانرا بمالید گوش
بهر ناحیت کرد موکب روان | که یاریگرش بود بخت جوان
خراسان وکرمان وغزنین و غور | به پیمود هر یک بسم ستور
بهر شهر کامد بشادی فراز | در شهر کردند بر شاه باز
جهان گشتنش گرچه بارنج بود | همه راه او گنج بر گنج بود
بهر منزلی کو گرفتی قرار | (٤) گران سنگ بودی ز گنجینه بار
زمین را بگنجی بینباشتی | گذشتی و در خاک بگذاشتی
زری کادمیرا کند بیمناک | چه درصلب آتش چه در ناف خاک
خلایق که زر در زمین مینهند | بر او قفل و بند آهنین مینهند

---

(۱) یعنی درآن آتشکده پری پیکرانی جای داشتند که چون نقش ونگارزیبا روی بودند وبرای آنان صنمخانهائی ساخته شده‌بود که‌مانند فصل بهار یابتخانه چین خرم بود

(۲) یعنی ازبس ثروت ومال دوآن آتشکده جمع شده بود موبد آتشخانه نعل زر براسب پای خود میزد .

(۳) یعنی آن بهشت پرحور وصنمرا بی‌حور کرد وحوران را پراکنده ساخت و دوزخ پرستانرا ازآن دوزخ دور ساخت . (٤) یعنی بهرمنزلی که‌میرسید . ازبس سیم وزر برایش پیشکش میآوردند ازگنج گرانبار میشد وناگزیر آن گنجرا بخاک سپرده ومیگذشت .

چو باد آمد وخاك شان زر ربود　　بر او (یعنی زر) بر زدن قفل آهن چه سود

رفتن اسکندر بهندوستان

ساقی نامه

بیا ساقی آن زر بگداخته (١)　　که گوگرد سرخست ازو ساخته
بمن ده که تا زو دوائی کنم　　مس خویش را کیمیائی کنم

اندرز

فرس خوشتر آن ران که صحرا خوشست (٢)　　عنان درمکش بارگی دلکشست
بنیکوترین نام ازاین جای زشت　　بباید شدن سوی باغ بهشت
نباید نهادن براین خاك دل　　کزو گنج قارون فرو شد بگل
ره رستگاری در افکندگیست (٣)　　که خورشید جمع ازپراکندگیست
همی تا بود راه پر نیشتر　　درو سود بازارگان بیشتر
چو ایمن شود ره زخونخوارگان　　درو کم بود سود بازارگان
در آن گنجخانه که زر یافتند　　ره از اژدها پر خطر یافتند

داستان

همان چرب گو مرد شیرین گزار　　چنین چربی انگیخت ازمغز کار

---

(١) دوبیت یعنی آن می چون زر بگداخته که گوگرد سرخ که اصل کیمیاست ازو ساخته شده بیاور وبمن بده تااز آن گوگرد دوائی وکیمیائی ساخته ومس وجود خودرا بدان کیمیا زر کنم .

(٢) سه بیت یعنی اسب وجود خودرا ازدنیا بسوی آخرت خوش وبانشاط بران که راه صحرا خوشست واسب خودرا عنان درمکش ودردنیا اقامت مکن زیرا بارگی وجودتو دلکش ورفتن آن بسوی جهان دیگر زیباست وبرخاك دنیا دل مبند که گنج هستی ووجود قارون را همین خاك فرو برد . (٣) چهاربیت یعنی راه رستگاری اینست که افتادگی اختیار کرده بادشمنان وحسودان درمقام معارضه برنیائی زیرا هر قدر راه پرخطر باشد و حسود و دشمن زیاد تر ترا رنج رسانند در آخرت سودتو بیشتر خواهد بود مانند بازارگان که سود ازراه پرخطری میبرد که دیگران آنراه را میترسند طی کنند و سود ببرند و مانند طالب گنج که از جنك اژدها ناگزیر است .

کـه چون شه بغزنین درآمدزبلخ ۱ بیکسو شد از آب دریای تلخ
ز بس سر کـه بر آستان آمدش ۲ تمنای هندو ستان آمدش
درین شغل با زیرکان رای زد کـه دولت مرا بوسه برپای زد
همه ملک ایران مرا شد تمام بهندوستان داد خواهم لـکام
چو من سر سوی کید هندو نهم ازو کینه و کید یکسو نهم
گر آید بخدمت چو دیگر کسان نباشم براو جز عنایت رسان
وگر با من او در سر آرد ستیز ۳ من و گردن کـید وشمشیر تیز
ز پهلو بپهلو بگردانمش ٤ نشیند بجائی کـه بنشانمش
چو مرکب سوی راه دور آورم سر تیغ بر فرق فور آورم
چو از فور فوران ربایم کلاه ٥ سوی خان خانان گرایم سپاه
وزانجا شوم سوی چاچ وطراز ٦ زمین را نوردم بیك ترکتاز
دلیران لشکر بزرگان بزم(رزم) پذیرا شدندش بدان رای وعزم
بروزی کـه نیك اختری یار بود نمودار دولت پدیدار بود
سکـندر بر افراخت سر بر سپهر روان کرد مرکب چو رخشنده مهر
ز غزنین در آمد بهندوستان ره ازمو کبش گشت چون بوستان
بر آن شد کـه درمغز تاب آورد سوی کـید هندو شتاب آورد

---

(۱) که چون شه زغزنین درآمد ببلخ - نسخه .
(۲) یعنی ازبس سروران سر برآستانش سودند وسپاهش بسیارشد بفکر هندوستان افتاد.
(۳) وگر بامن اندر سرآرد (آرد سراندر) (آورد سردر) ستیز - نسخه،
(٤) یعنی درمیان خاك وخونی کەمن اورا مینشانم خواهد نشست. (٥) فور فوران- شاه شاهان هند . خان خانان - شاه شاهان چین . فور درزبان هندو شاه و خان هم درزبان چینی شاهست .
(٦) چاچ - شهر مشهور ترکستان کهاکنون تاشکند گویند و گمان چاچی بدانجا منسوبست . طراز - شهریست درچین .

بتاراج ملکش درآیدچومیغ　　دهد ملك اورا بتاراج تیغ
دگر ره بفرمان فرزانگان　　نکرد آنچه آید ز دیوانگان
جریده یکی قاصد تیز گام　　(١) فرستاد و دادش بهندو پیام
که گرجنك‌رائی برونکش سپاه　　(٢) که اینك رسیدم چو ابر سیاه
وگر بر پرستش میان بستهٔ　　چنان دان که از تیغ من رستهٔ
سرنرگس آنگه درآیدز خواب　　(٣) که ریزد براو ابر بارنده آب
گل آنگه عماری‌در آرد بباغ　　که خورشید را گرم گردد دماغ
بجوشم بجوشد جهان ازشکوه　　بجنبم بجنبد همه دشت و کوه
بجائی نخسبد عقاب دلیر　　(٤) که آبی توان بستن اورا بزیر
گرآنجازسرموئی انگیختست　　(٥) بدینجا سر از موئی آویختست
وگر هست کوه شما تیغ دار　　(٦) کند تیغ من کوه را غار غار

(١) جریده - بی‌بار وبنه (٢) یعنی اگرجنك را آمادهٔ سپاه بیرون بکش .
(٣) یعنی اگرمرا اطاعت وپرستش نکنی سرتوآنگاه نرگس‌وار ازخواب غفلت برمیآید که ابر لشکر من باران تیغ و تیر براو باریده باشد وچون گل آنگاه عماری بباغ تسلیم واطاعت من خواهی آورد که‌خورشید غضب گرم دماغ من بر تو تافته باشد .
(٤) مثل سایراست که‌عقاب جائی نمیخوابد که‌آب در زیر او برود .جای عقاب برفراز کوهست .
(٥) موی راست شدن وموی انگیختن - کنایه ازغضب وتندی است - یعنی‌اگر درآنجا ازسرتو وهندوان یکمو ازراه غضب راست وبرانگیخته شود دراینجا بشمشیرمن آن‌سرها ازتن جدا و بیك‌موی آویخته خواهد شد . یاآنکه اگر درآنجا سرسروران موی‌انگیز و گیسوداراست هرگاه سرموئی سر کشی کنند دراینجا سرشان بریده میشود وسر بریده شده بموئی از دروازه آویخته میشود
(٦) تیغ‌کوه - قله بلند کوه . یعنی اگر کوهسار های شما ازقله بلند تیغ داراست و گمان میکنید میتوانید بکوهها پناه ببرید تیغ من کوهرا سوراخ سوراخ و پرغار خواهد ساخت .

گراز بهر گنج آرم آنجا فریش [۱] بمغرب زر مغربی هست بیش
گرم هست بر خوبرویان شتاب بخوارزم روشنترست آفتاب
جواهر نجویم در این مرز و بوم کزین مایه بسیار دارم بروم
بهند آمدن تیغ هندی بدست کباب ترم بایداز پیل مست
مخور عبره هند بی یاد من [۲] که هندوتر ازتست پولاد من
چو سر بایدت سر متاب از خراج و گر نه نه سر با تو ماند نه تاج
فرستاده آمد بدرگاه کید سخن درهم افکند چون دام صید
فرو گفت با او سخنهای تیز گدازان تر از آتش رستخیز
چو کید آنچنان آتش تیز دید ازو رستگاری بپرهیز دید
که خوابی در آن داوری دیده بود ز تعبیر آن خواب ترسیده بود
دگر کز جهانگیری شهریار خبر داشت کورا سپهرست یار
که کینه باشاه دارا چه کرد ز حد حبش تا بخارا چه کرد
نه رای آمدش روی ازاو تافتن [۳] ز فرمان سوی فتنه بشتافتن
بدانست کو رادران (این)تاب تیز چگونه ز خود باز دارد ستیز
بخواهش نمودن زبان بر گشاد بسی آفرین شاه را کرد یاد
که چون درجهان اوست هشیارتر جهانداری اورا سزاوار تر

(۱) فریش ـ ممالۀ فراش بمعنی رختخواب ودراینجا کنایه ازموکب وسپاهست . چهار بیت یعنی من برای بردن گنج زر ووصال خوبان اینجا نیامده‌ام زیرا معدن زر در مغرب وآفتاب جمال خوبان درخوارزم روشن‌است وجواهر هم‌درروم فراوان دارم پس‌درهند برای آن آمده‌ام که‌ازپیلان مست کباب ساخته و آنانرا رام کنم . اینجا فریش ـ نسخه
(۲) عبره ـ حق العبور وباج راه . که هندی تر است از تو (که هندو نژاد است) پولاد من ـــ نسخه . (۳) دوبیت یعنی روی از اسکندر تافتن را خلاف رای گرفته ودانست که‌چگونه جنك وستیز اسکندررا ازخود بازدارد . بسیاری از نسخ بجای بدانست (ندانست) دیده میشود وبظاهر غلطست

همش پایه تخت بر ماه باد ‏ ‏ هم آزرم را سوی او راه باد
نبودست جز مهر او کار من ‏ ‏ سبب چیست کاید بپیکار من
اگر گنج خواهد فدا سازمش ‏ ‏ گر(ور)افسر هم ازسر بیندازمش
وگر میل دارد بجان خوشم ‏ ‏ ۱ بدندان گرفته بخدمت کشم
وگر بندهٔ را فرستد ز راه ‏ ‏ سپارم بدو گنج و تخت و کلاه
ز مولائی وچاکری نگذرم ‏ ‏ ۲ سکندر خداوند و من چاکرم
گر او نازش آرد من آرم نیاز ‏ ‏ مگر گردد از بنده خشنود باز
وگر باژگونه بود داوری ‏ ‏ ۳ که شه میل دارد بکین آوری
ز پرخاش او پیش گیرم رحیل ‏ ‏ نیندازم این دبه در پای پیل
چو من سر بگردانم ازرزم او ‏ ‏ شود باطل از خون من عزم او
اگر رای دارد که کم گیردم ‏ ‏ ٤ بپایم چه درد شکم گیردم
گر آرد سپه پای من لنگ نیست ‏ ‏ دگر سو گریزم جهان تنگ نیست
بلی گر کند عهد با من نخست ‏ ‏ بشرطی که آن عهد باشد درست

---

(۱) یعنی اگر جان خوش مرا مایل است بدندان خود جانرا گرفته و بخدمتش میکشم ـ دارد بجان هم (بجای) خوشم ـ نسخه . (۲) مولائی ـ اینجا بندگی است .

(۳) سه بیت یعنی اگر جنگجوئی شاه واژگونه و مخالف جنگجوئی دیگرانست که بنیاز وتسلیم طرف ازجنگ باز میگردند وبحکم طبع مایل بجنگست من ازپیش او فرار میکنم . وچون فرار کردم دیگر خون مرا نخواهد ریخت .

(٤) دوبیت یعنی پس ازآنکه من از در نیاز وتسلیم در آمدم اگر کم من گرفت وبترك من گفت بجای خود پاینده مانده ودرد شکم وعلتی ندارم که بجای دیگر بروم واگر بازهم بسوی من سپاه آورد بجای دیگر فرار میکنم . درد شکم داشتن ودرد دل داشتن مثلی است که هنوز در افواه باقیست مثلا گویند دلم یاشکمم درد نمیکند که فلان کار بیهوده را بکنم کنایه ازاینکه علتی ندارد اینکار را بکنم . نپایم (بپایم) چه درد شکم گیردم ـ نسخه غلط .

که نارد بمن غدر وغارتگری ۱ وزین در بیکسو نهد داوری
دهم چار چیزش که بی پنجمند ۲ بنوباوگی بر تر از انجمند
یکی دختر خود فرستم بشاه چه دختر که تابنده خورشید وماه
دویم نوش جامی ز یاقوت ناب ۳ کزو کم نگردد بخوردن شراب
سوم فیلسوفی نهانی گشای که باشد براز فلك رهنمای
چهارم پزشگی خردمند وچست ٤ که نالندگانرا کند تندرست
بدین تحفه شه را شوم حق شناس ٥ اگر شه پذیرد پذیرم سپاس
فرستاده پذرفت کین هرچهار اگر تحفه سازی بر شهریار
در این کشورت شاه نامی کند بپیوند خویشت گرامی کند
ز نام آوران بر کشد نام تو نتابد سر از جستن کام تو
چو هندو ملك دید کان پاك مغز ٦ ندارد بدین کار در پای لغز
ز پیران هندو یکی نامدار فرستاد با قاصد شهریار
بدین شرط پیمانی انگیخته سخن چرب و شیرین بر آمیخته
فرستادگان باز گشتند شاد ۷ همان قاصد پیر هندو نژاد
سوی درگه شهریار آمدند در آن باغ چون گل ببار آمدند

---

(۱) یعنی بدون مکر وغارت داوری وجنگ را از در خانه کشور من بیکسو نهد .
(۲) نوباوه ـ نوبر ، نغز ، خوب . ودراینجا هردو معنی مناسب است (۳) نوش جام ـ جام میگساری وساغر . یعنی ساغری ازیاقوت که شراب آن ازخوردن کم نمیشود .
(٤) چهارم طبیبی ـ نسخه .
(٥) یعنی اگر شاه تحفه‌های مرا بپذیرد سپاس پذیر وی خواهم شد .
(٦) یعنی چون پادشاه هندو دید که فرستاده پاك مغز ونیکو فکر درکار آشتی و صلح لغزش پای ندارد و استواراست . ندادش بدان کار ـ نسخه .
(۷) دوبیت یعنی فرستادگان اسکندر باقاصد پیر هندو نژاد که ازطرف کید معین شده بود شادمان بدرگاه اسکندر آمدند .

چو هندو سرا پرده شاه دید ١ مه خیمه بر خیمه ماه دید
در آمد زمین را بتارك برفت پیامی که آورد با شاه گفت
چو پیشینه پیغامها گفته شد ٢ سخن راند از آنها که پذرفته‌شد
صفت کرد از آن‌چار پیکر بشاه که کس را نبود آنچنان دستگاه
دل‌شه در آن آرزو جوش یافت طلب کرد چشم آنچه در گوش یافت
بعزمی که آن‌تحفه آرد بچنگ نبود از شتابش زمانی درنگ
پس آنگاه باهندوی نرم گوی ٣ بسوگندو پیمان شد آزرم‌جوی
بلیناس را با دگر مهتران فرستاد و سر بسته گنجی گران
یکی نامه کالماس راموم کرد همه هند را هندوی روم کرد
نبشت از سکندر بکید دلیر ز تند اژدهائی بغرنده شیر
فریبندگیها درو بی شمار که آید نویسند گانرا بکار
بسی شرط برعذر آزرم او ٤ بر انگیخته بادل گرم او
چو نامه نویس این‌وثیقت‌نوشت ٥ مثالی بکافور وعنبر سرشت
بلیناس با کار دانان روم سوی کید رفتند از آن مرزوبوم
چودانای‌رومی در آن ترکتاز بلشکر گه هندو آمد فراز

---

(١) مه خیمه ـ ماهی که‌اززر برسر عمود خیمه میسازند . خیمه ماه هاله‌ایست که‌اطراف اوپیدا میشود یاآسمان . یعنی ماه خیمه شاهرا برفراز آسمان وبالای خیمه ماه‌دید . همه خیمه برخیمه ـ همه خرکه وخیمه ـ نسخ غلط .

(٢) آنها که‌پذرفته شد ـ یعنی چارتحفه وپیشکشی که‌رسول اسکندر ازجانب‌اسکندر پذیرفته بود . (٣) یعنی آزرم وآشتی‌را بسوگند وپیمان برقرار کرد .

(٤) یعنی برپوزش وعذر وآشتی که‌کید هندو ازراه دوستی ودلگرمی پیش‌آورده بود بسی شرطهای دوستانه بر انگیخت وعلاوه کرد .

(٥) یعنی چون نامه‌نویس آن وثیقت‌نامه را نوشت وآن مثال وفرمان را بکافور وعنبر سرشت بلیناس با کاردانان دیگر بسوی کید باز رفتند .

دل کید هندو پر از نور یافت ‏ ‏ ‏ ز کیدی که هندو کند دوریافت
پرستش نمودش بآیین شاه ‏ ١ ‏ که صاحب کمر بود وصاحب کلاه
ببوسید پر (پس) نامه و پیش برد ‏ ٢ ‏ کلید خزانه (خزینه) بهندو سپرد
فرو خواند نامه دبیر دلیر ‏ ٣ ‏ که از هیبت افتاد گردون بزیر

رسیدن نامه اسکندر بکید هندو

چنین بود در نامه شاه روم ‏ ٤ ‏ بلفظی کزو گشت خارا چو موم
پس از نام دارنده مهرو ماه ‏ ‏ ‏ که اندیشه‌را سوی او نیست راه
خداوند فرمان و فرمانبران ‏ ‏ ‏ فرستنده وحی پیغمبران
ز فرمان اوزیر چرخ کبود ‏ ٥ ‏ بسی داده برنیکنامان درود
سخن رانده آنگه که‌ای پهلوان ‏ ‏ ‏ که پشتت قوی باد و بختت جوان
بر آن بود رایم که عزم آورم ‏ ٦ ‏ بکوپال با پیل رزم آورم
نمایم بگیتی یکی دستبرد ‏ ‏ ‏ که گردد ز کوپال من کوه خرد

---

(١) یعنی بلیناس بآیین شاهان باکید رفتار کرد و اورا پرستش نمود زیرا شاهی بود صاحب کلاه و کمر .
(٢) یعنی نامه‌را که کلید خزینه سخن وپیغام بود بهندو سپرد . (٣) دبیر دلیر ـ بلیناس است چنانکه بعد گوید . فرستاده چون نامه برکید خواند .
(٤) یعنی بلفظ وعبارتی آتشین سخن رانده بود که خارا ازآن چون موم نرم میشد
(٥) دوبیت یعنی پس ازنام خدا بحکم و فرمان خدا نیکنامان را بسی درود فرستاده وآنگاه چنین سخن رانده بود . (٦) کوپال ـ اینجا بمعنی گرز است

بیا ساقی آن آب نارم بده ‏ (١) ‏ هم از بهر دفع خمارم بده
خمارم مگر بشکنی زآب نار ‏ ‏ ‏ بدفع خماری بدینسان خم آر

بیاساقی آن می که پرتو دهد ‏ ‏ ‏ بشخص کهن جانی ازنو دهد
بمن ده که درتن توانم نماند ‏ ‏ ‏ زغم مغز در استخوانم نماند

---

(١) این دوساقی نامه ازطرف دو کاتب الحاق شده و درنسخ باختلاف وجود دارد

بهندوستان در زنم آتشی — نمانم در آن بوم گردنکشی
کمند افکنم در (بر) سر ژنده پیل — ۱ زخون بیخ روین بر آرم ز نیل (بنیل)
همه خاك اورا بخون تر کنم — ۲ همان آب را خاك برسر کنم
چو تو روی در آشتی داشتی — عنان بر نپیچیدم از آشتی
بشیرین سخنهای جان پرورت — خداوند بودم شدم چاکرت
دلم را بزنهار زه برزدی — ۳ بجادو زبانی گره بر زدی
چنانکن که این عهد نیکو نمای — در ابنای ما دیر ماند بجای
گر آن چار گوهر فرستی بمن — کنم با تو عهدی در این انجمن
که گر هفت کشور شود پر سپاه — نگردد ز ملك تو موئی تباه
بهر نیك و بد باتو یاری کنم — بدین گفته‌ها استواری کنم
فرستاده چون نامه بر کید خواند — ٤ درود فرستنده بر وی رساند
ز افسون و افسانه دلنواز — در جادوئیها بر او کرد باز
ز کید و فسونهای جادوی او — شده کید یکباره هندوی او
شنیدم که جادوی هندو بسیست — ۵ نخواندم که جادوی هندو کسیست

---

(۱) یعنی درهندوستان چندان خون بریزم که گیاه نیل بدل ببیخ روین سرخ گردد گیاه نیل درهندوستان میروید وسیاهست وبیخ روین سرخ . (۲) یعنی تمام خاك هندوستانرا بخون‌تر ونیز تمام آب هندوستانرا خاك برسر ریخته و گل آلود کنم (۳) یعنی بزنهار طلبی دل پرشور وپراکنده خیال مرازه وشیرازه برزدی واز راه جادو زبانی زبانم‌را بربستی .

(٤) فرستاده بلیناس وفرستنده اسکندرست . سه‌بیت یعنی بلیناس‌نامه ودرود اسکندررا بکید هندو رسانیده وبجادو سخن‌های دلفریب کید هندی‌را هندو وبنده خود کرد ـ هندو شدن ـ بنده وپاسبان شدن .

(۵) یعنی جادوگری که‌هندو باشد شنیده‌ام اما کسیکه بجادوگری هندورا افسون وجادو کند درهیچ دفتری نخوانده ام .

چو لختی سخن راند بر جای خویش ره آورد آورده آورد پیش
دل کید هند بر آمد ز جای جهانجوی را شد پرستش نمای
بسی کرد بر شهریار آفرین که بی او (تو) مبادا زمان وزمین
فرستاده کاردانرا نواخت ۱ زمان خواست یکهفته تا کار ساخت
چو شد هفته وکار شد ساخته ۲ بسیچنده از کار پرداخته
بفرمانبری شاه را سجده برد پذیرفته ها را بقاصد سپرد
جز آن چار پیرایه ارجمند گرانمایه‌ای دگر دلپسند
ز گنج وزر وزیور ولعل و در بسی پشت پیلان ز گنجینه پر
ز پولاد هندی بسی بار ها ز عود و ز عنبر بخروار ها
چو کوه رونده چهل ژنده پیل ۳ که نگذشتی از نافشان رود نیل
سه پیل سپیداز پی تخت شاه کز ایشان شدی روز دشمن سیاه
بلیناس را نیز گنجی تمام هم از مشك پخته هم از عود خام
پریدخت را در یکی مهد عود که مهد فلك بردی اورا سجود
روان کرد با اینچنین گنجها ٤ جهان برده بر هر یکی رنجها

---

(۱) زمان خواست ـ وقت ومهلت خواست . دربعض نسخ امان خواست ـ تصحیح کاتبست .

(۲) دوبیت یعنی چون یك هفته درگذشت و بسیچنده وتهیه کننده کار از کار پرداخت وفراغت یافت آنچه پذیرفته بود از چهارتحفه بعلاوه چیزهای دیگر بقاصد که بلیناس باشد سپرد .

(۳) یعنی ازبس پیلان عظیم جثه بودند آب رود نیل باآن همه عمیقی تاناف آنانهم نمیرسید . چوکوه روانه چهل ـ نسخه (٤) یعنی پریدخت را باآن همه گنجها که جهان برای هریك از آنان رنجها برده تا تهیه کرده بود بنزد اسکندر فرستاد . جهان برای تهیه گنج رنج بسیار میبرد زیرا بسعی آفتاب سالها درکان تهیه شده وآنگاه از سنك بیرون میآورند ودرکوره گداخته سکه میزنند تاعاقبت در خزینه پادشاه بیاید وهمچنین برای تهیه دختر ماه پیکرمادر جهان بسیار رنجها برده تابدین پایه رسیده بود

بلیناس ازین سان زر و زیوری ۱ که بودند هر یك به از کشوری
بنزد جهان داور خویش برد ۲ جهانداوری بین که چون پیش برد
چو شه دید گنج فرستاده را چهار آرزوی خدا داده را
بدان گنجها آن چنان شاد شد که گنجینه رو مش از یاد شد
فکند آزمایش بدان چار چیز چنان بود کو گفت وزان بیش نیز
چو در آب جام جهانتاب دید ز یك شربتش خلق سیراب دید
چو بافیلسوف آمد اندر سخن خبر یافت از کارهای کهن
پزشك مبارك چو برزد نفس ز تن برد بیماری از دل هوس
چو نوبت بدان گنج پنهان رسید ۳ ز هندوستان چینی آمد پدید
از آن خوبتر دید کاندازه گیر ٤ صفتهای اورا کند دلپذیر
گلی دید خشبوی و نادیده گرد ٥ بهاری نیازرده از باد سرد
پری پیکری چون بت آراسته ٦ پری و بت از هندوان خاسته
دهن تنك و سر گرد و ابرو فراخ رخی چون گل سرخ بر سبز شاخ
بشیرینی از گلشکر نوش تر ۷ بنرمی ز گل نازك آغوش تر
گره بر گره چین زلفش چو دام همه چینیان چین اورا غلام

---

(۱) که بردند هریك بهر کشوری ـ نسخه .

(۲) یعنی ببین که بلیناس چگونه کار جهان داوری و حکمروائی اسکندر را بر هندوستان ازپیش برد .

(۳) گنج پنهان ـ دختر کید هندو است . یعنی اسکندر دید که از هندوستان گندم گون پرور لعبت سپید پیکر چینی پدید آمد .

(٤) یعنی بیش ازآن خوب بود که صفات خوبی اورا کسی بتواند اندازه بگیرد وصفات اورا بیانی دلپذیر کند . (٥) یعنی گرد دیدار بیگانه ودم سرد اغیار برآن گل خشبو وشکوفه لطیف نرسیده بود .

(٦) یعنی جای بسی عجب است که پری وبت ازنژاد هندوان سیاه چرده بیرون آید .

(۷) یعنی بشیرینی از گلشکر گواراتر بود . گلشکر نوعی ازشکر ونوش بمعنی گواراست .

چو آهو بچین مشك پرورده بود ١ قرنفل بهندوستان خورده بود
نه گیسو که زنجیری ازمشك ناب ٢ فروهشته چون ابری ازآفتاب
از آن مشگبر ابر گل ریخته ٣ مه از سنبله سنبل انگیخته
بر آن گونه گندمی رنك او ٤ چومشك سیه خال جوسنك او
نموده جو از گندم مشك سای نه چون جوفروشان گندم نمای
مهی ترك رخساره هندو سرشت زهندوستان دادهشهرا بهشت
نه هندو که ترك خطائی بنام بدزدیدن دل چو هندو تمام
ز رومی رخ هندوی گوی او ٥ شه رومیان گشته هندوی او
شکرخندهٔ راست چون نی شکر ٦ لطیف وخوش وسبزو شیرین وتر
نگاری بدان خوبی و دلکشی ٧ بگوهر هم آبی و هم آتشی

---

(١) آهوان مشك‌پرور چین ، گویند بسبب خوردن قرنفل فراوان دربیابان چین نافه مشك درناف می‌پرورند . یعنی ازگیسوی مشگین یاازاستعمال مشك وعنبر چون آهوی چین مشك‌پرور بود ولی قرنفل را نه درچین بلکه درهندوستان خورده بود .

(٢) فرو هشته چون ابری ازآفتاب ـ نسخه (٣) یعنی ازآن ابر مشکین‌بر بجای باران گل رخسار فرو ریخته وازبرج سنبله سنبل زلفش ماه رخسارش پدیدار بوده ازآن مشك‌تر آب گل ریخته ـ نسخه . ازآن مشك بو ابر گل ریخته ـ تصرف کاتب . سنبل آویخته ـ نسخه .

(٤)دوبیت یعنی بررخسار گندم رنك وی‌خال سیاه که‌باندازه یك‌جو سنك مشك‌بود جو ازگندم بیرون آورده ونمودار ساخته بود ولی نه‌مانند جو فروشان گندم‌نمای که خوش ظاهرند وبدباطن بلکه او بظاهر وباطن هردو خوب‌وآراسته بود . جوسنك ـ سنگی که اندازه یکجورا درترازو می‌سنجد .

(٥) یعنی ازرخسارهٔ که رومی‌وار سپید ولی بهندو سخن میگفت اسکندررا بنده وهندوی خود ساخته بود .

(٦) یعنی بت شکر خندی کهراستی گوئی نیشکر بود .

(٧) آبی بودن گوهر ذات ـ کنایه ازاینست که چون آب نشاننده آتش هوس یاچون آب‌صاف واطیف ونرم بود .وآتشی بودن ـ بمناسبت تندی وسرکشی وناز .

چو شه دید در پیشباز آمدش　　عروسی چنان دلنواز آمدش
به آیین اسحاق فرخ نیا ۱　　کزو یافت چشم خرد توتیا
طراز عروسی براو بست شاه　　پس آنگه منش را بدو داد راه
بنزل سپهدار هندوستان ۲　　بساطی برآراست چون بوستان
جواهر بخروار و دیبا بتخت ۳　　پلنگینه خرگاه و زرینه تخت

ز تاج مرصع بیا(زیا)قوت ولعل　　ز تازی سمندان پولاد نعل
ز چینی غلامان حلقه بگوش　　ز رومی کنیزان زربفت پوش
ازآن بیش کارد کسی در ضمیر ۴　　فرستاد و شد کید منت پذیر
جهان خسرو اسکندر فیلقوس　　ز پیوند آن ماه پیکر عروس
بر آسود کالحق بتی نغز بود ۵　　همه مغز و پالوده مغز بود
چوانگشت برصحن پالوده راند ۶　　ز پالوده انگشتش آلوده ماند

---

(۱) دوبیت یعنی بمذهب اسحاق نیای خوداورا عقدبست وآنگاه طبیعت وخواهش خودرا بدو راه مواصلت داد .

(۲) یعنی اسکندر برسم ولیمه عروسی نزلی وخوان خورشی برای پادشاه هندوستان تهیه کرد .

(۳) دیبا بتخت ـ یعنی تختههای دیبا . مقدار معین از منسوج مانند صد ذرعرا مثلا تخته میگویند . پس تختاول باتخت دوم جناس لفظی دارد ـ پلنگینه نوعی ازمنسوج ابریشمین کهخطوط سیاهوسپیدچون پوست پلنگ دارد . بخروار دیبا ورخت ـ نسخه غلط .

(٤) یعنی ازآنهمه نزل و تحف کهاسکندر فرستاد وبیش ازحد گنجایش ضمیر بود کید هندو منتپذیر شد . (٥) یعنی سرتاپا مغز بیپوست لطیف وپالوده مغزها بود. پالوده از مغزبادام وشکرومغز پسته ساخته میشده . همه نغز پالودهمغز بود ـ نسخه .
(٦) انگشت ـ کنایه ازآلت رجولیت ـ وصحن پالوده معلوم و آلودن انگشت ـ سرخشدن از خون بکارتست .

زجام زمرد ز خوان عقیق　　ازآن هریکی درجواهر غریق

نسفته دری نا شکفته گلی همائی براو فتنه چون بلبلی
گل ازغنچه خندید و درسفته شد ۱ سخن بین که در پرده چون گفته شد
جهاندار چون از جهان کام یافت درآن جنبش از دولت آرام یافت
فرستاد از آموز کاران کسی ۲ باصطخرو کرد استواری بسی
نبشت آن سخنها که بودش مراد ۳ ز پیروزی مرز مشکین سواد
که کار آنچنان شد بهندوستان که باشد مراد دل دوستان
ز کین خواهی کید پرداختم چوشد دوست بادوست در ساختم
بقنوج خواهم شدن سوی فور خدا یار بادم در این راه دور
ببینم (ندانم) کز آنجا چه پیش آیدم مگر کار بر کام خویش آیدم
توئی (ای) نایب ما بهر مرزوبوم ٤ ز دریای چین تا بدریای روم
جهانرا بپیروزی آواز ده زما مژده خرمی باز ده
سپاهی و شهری و برنا و پیر که از ملك ما هستشان نا گزیر
دل هریکی را زما شاد کن دعا خواه و دانش ده و داد کن
نبشت اینچنین نامه از هر دری فرستاد پیکی بهر کشوری
عروس گرانمایه را نیز کار بر آراست تا شد بیونان دیار
سپه دادش از استواران خویش ٥ همان استواری ز حد کرد بیش

---

(۱) غنچه ـ کنایه از آلت رجولیت . گل ـ آلت انوثیت . یعنی ازملاقات غنچه گل شکفته وخندان ودربکارت سفته شد وبیین سخن‌را که چگونه درپرده اداکرده وتصریح نکردم.

(۲) استواری ـ اینجا بمعنی محکمی است یعنی درآن پیغام ونامه فتح، استواری و محکمی خودرا آشکار کرد .

(۳) مرز مشکین سواد ـ هندوستان .

(٤) زدریای چین تاباقصای روم ـ نسخه

(٥) استوار درمصراع اول بمعنی امین ودرمصراع ثانی بمعنی پایداری ومحکمی .

بپایین آن مهد پیرایه سنج ١ فرستاد چندین شتر بار گنج
دگر گنج را در زمین کرد جای نمونش نگهداشت با رهنمای
بدستور دانا و ثیقت نوشت ٢ که از دانش و داد بودش سرشت
خبر دادش از جمله نیك و بد ز پیروزی نیکخواهان خود
بفارغ دلی چون بر آسود شاه سوی فوریان زد در بار گاه
ره و رسم شاهان چنان تازه کرد که هندوستانرا پر آوازه کرد
بدادو دهش در جهان پی فشرد ٣ بدین دستبرد ازجهان دست برد
می نوش میخورد بریاد کی چو شاهان این دور بریاد وی

رفتن اسکندر از هندوستان بچین

ساقی نامه

بیا ساقی آن آب چون ارغوان کزو پیر فرتوت گردد جوان
بمن ده که تا زو جوانی کنم گل زرد را ارغوانی کنم

اندرز

سعادت بما روی بنمود باز ٤ نوازنده ساز بنواخت ساز
سخن را گزارش بیاری رسید سخن گو بامید واری رسید

---

(١) دو بیت یعنی بپایین و دنباله مهدپر پیرایه دختر شاه هند چندین شتر بار گنج فرستاد و گنجهای دیگر را در زمین پنهان ساخته ونمونه و علامت آنرا بارهنمای گنج درخاك کردن که بلیناس باشد محفوظ داشت تابدان نمونه وعلامت بتوانند پس‌ازآن گنجهارا پیدا کنند . شتروار ـ نسخه .

(٢) دستور دانا ـ ارسطو است که باروشنك بیونان رفت . (٣) یعنی بدستبرد داد ودهش ازتمام شاهان جهان دست ومسند شاهی را بیغما برد .

(٤) دراین موقع گویا ازملك نصرة الدین برای او هدیه و پیشکشی بپاداش نظم این نامه رسیده است . دو بیت یعنی نوازنده ساز طبع من در پرداختن این نامه که‌ممدوح باشد باز سازرا نواخت وگزارش سخن وسخن پردازی من بیاری‌ممدوح رسید وسخنگو امیدوار گردید .

گزارش کنان تیز کن مغز را   گزارش ده این نامه نغز را

نبرده جهاندار فرخ نبرد [1]   خبرده که بافور فوران چه کرد

داستان

گزارنده حرف این حسب حال   ز پرده چنین مینماید خیال

که چون شاه فارغ شد از کار کید   گهی رای می کرد و گه رای صید

روان کرد لشگر بتاراج فور   ز پیروزیش کرد یکباره دور

چو شه تیغ را بر کشید از نیام   بد اندیش را سر در آمد بدام

همه ملك و مالش بتاراج داد   سرش را ز شمشیر خود تاج داد

چو افتاده شد خصم در پای او   بدیگر کسی داده شد جای او

وز آنجا برفتن علم برفراخت [2]   که آن خاك با باد پایان نساخت

سه چیز است کان درسه آرامگاه   بود هرسه کم عمر و گردد تباه

بهندوستان اسب و در پارس پیل   بچین گربه زینسان نماید دلیل

جهاندار چون دیدکان آب و خاك   ز پوینده اسپان بر آرد هلاك

ز هندوستان شد بتبت زمین   ز تبت در آمد باقصای چین

چو بر اوج تبت رسید افسرش [3]   بخنده در آمد همه لشگرش

بپرسید کاین خنده از بهر چیست   بجائی که برخود بباید گریست

نمودند کین زعفران گونه خاك   کند مردرا بی سبب خنده ناك

---

(۱) نبرده ـ شجاع ودلیر . یعنی خبر ده که اسکندر دلیر بافور فوران چه کرد .
بنیرو جهاندار ـ نبرد جهاندار ـ بنزد جهاندار تصرف غلط

(۲) یعنی خاك هندوستان بااسبان بادپا سازگار نبود .

(۳) سه بیت یعنی چون بخاك تبت رسید بی سبب سپاهیان همه بخنده درآمدند شاه باتعجب پرسید که اینجا میدان جنك وجای برخود گریستن است سبب خنده چیست بدو باز نمودند کهسبب خنده آنست کهاین خاك زعفران مانند بی سبب خنده‌آور است .

عجب ماند شه زان بهشتی سواد [1] که چون آورد خنده بیمراد
بدشواری راه بر خشك و تر همی برد منزل بمنزل بسر
ره از خون جنبندگان خشك دید [2] همه دشت پر نافه مشك دید
چو دید آهوی دشت را نافه دار [3] نفرمود کاهو کند کس شکار
بهرجا که لشگر گذر داشتی بخروارها نافه بر داشتی
چو لختی بیابان چنین در نوشت باباذی آمد ز ویرانه دشت
چو مینا چرا گاهی آمد پدید [4] که از خرمی سر بمینو کشید
بهر پنج گامی در آن مرغزار روانه شده چشمهٔ خوشگوار
هوای خوش و بیشه های فراخ درختان بار آور سبز شاخ
روان آب در سبزه آبخورد [5] چو سیماب در پیکر لاجورد
گیاهای نو رسته از قطره پر [6] چو برشاخ مینا بر آموده در
پی آهو از چشمه انگیخته [7] چو بر نیفه ها نافه ها ریخته
سم گور بر سبزه خاریده جای [8] چو برسبز دیبا خط مشك سای

(١) خنده بیمراد ـ خنده بی سبب . (٢) یعنی هیچکس خون آهوان جنبنده را بر خاك نریخته و صید نکرده بود تاخاك ترشود زیرا ازنافه آنان سود میبردند . زجنبندگان راهرا خشك دید ـ نسخه .

(٣) یعنی چون دید نافه آهوان پر ازمشك است فرمان شکار نداد .

(٤) یعنی چراگاهی سبز چون فلك مینا پدیدارشد که طعنه بربهشت مینو میزد . (٥) آبخورد در اینجا بمعنی چشمه ورود است . یعنی آب درسبزهٔ که بر کنار چشمه ورود رسته روان بود بدانگونه که گوئی در پیکر ونقشی که ازلاجورد ساخته اند سیماب جاری شده (٦) یعنی قطرهای ژاله برگیاهای نورسته بدان مینمود که برشاخهٔ ازمینا درآموده باشند . مینا شیشه سبز . (٧) یعنی نقش پای آهو که برآمدگی درمیان وفرورفتگی دراطراف دارد براطراف چشمه ازرفت وآمد آهوان انگیخته وپدیدار شده بود مانند نافه‌های مشك که برروی جامه‌های سبز ریخته باشند . نیفه ـ اینجا بمعنی جامه‌است . (٨) یعنی ازرفت وآمد گوران برسر سبزه جای پای خاریده و راهها پیدا شده بود مانند خطهای سیاه بردیای سبز .

سوادی که دروی سیاهی نبود ١ و گر بود جز پشت ماهی نبود
سکندر چو دید آن سواد بهی ٢ ز سودای هندوستان شد تهی
در آب و چرا گاه آن مرحله بفرمود کردن ستوران یله
یکی هفته ازخرمی یافت بهر بر آسود با پهلوانان دهر
دگر هفته روزی پسندیده جست کزوفال فیروزی آید (آمد) درست
بفرمود تا کوس بنواختند از آن مرحله سوی چین تاختند
دهلزن چو شد بردهل خشمناك ٣ بر آورد فریاد از باد پاك
چو آیینه چینی آمد پدید ٤ سکندر سپه‌را سوی چین کشید
نشستند بر تازی تیز جوش همه خاره خفتان و پولاد پوش
هوای خوش و راه بیخار بود ٥ و گر بود خار انگبین دار بود
ز شیرین گیاهای کوه و دره ٦ شکر یافته شیر آهو بره
بر آن صیدگه چون گذر کرد شاه معنبر شد ازگرد او صیدگاه
هرآهو که با داغ او زاده بود ٧ ز نافه کشی نافش افتاده بود

---

(١) یعنی سواد کشور تبت جائی بس خوب وهمه مردمش سپید اندام بودند وهیچ سیاهی درآن پیدا نمیشد جز پشت ماهی درآب یابرسر خوانها که‌آنهم علامت‌خوبی آن کشور وفراوانی ارزاقست . (٢) بهی - روشن یانیکو .

(٣) باد پاك - کنایه ازدهل است که‌سرتا پا شکم اوتمام باداست . پاك اینجا بمعنی تمام است ازقبیل - غم عشق آمد وغمهای دیگر پاك برد .

(٤) آیینه چینی - کنایه از خورشید است .

(٥) انگبین - ازخار مخصوصی بعمل میآید . (٦) یعنی از گیاههای شیرین و نغزی که درکوه ودره رسته بود وآهوان برآن میچریدند شیر آهوان شکردار شده بود . (٧) یعنی هر آهوئی که باداغ مملوکیت اسکندر در آن صحرا زاده و درامان اوبود زیربار نافه مشك ناف انداخته بود . ناف افکندن کنایه ازپادرآمدن وهنوز هم در اهواهست . چون فرمان داده بود که آهو صید نکنند آهوان گوئی داغ بندگی اورا داشته و درامان بودند .



گوزنی کزو روی برخاك داشت ١ بچشمش جهان چشم تریاك داشت
جهانجوی میشد چو غرنده شیر جهنده هژبری شکاری بزیر
شکار افکنان در بیابان چنین بپرداخت از گور و آهو زمین
حریر زمین زیر سم ستور ٢ شده گور چشم ازبسی چشم گور
بمقراضه تیر پهلو شکاف ٣ بسی آهو افکنده با نافه ناف
ادیم گوزنان سرین تا بسر ٤ ز(به) پیکاززر گشته چون کان زر
کمان شهنشه کمین ساخته ٥ گوزنی بهر تیری انداخته
بنقاشی نوك تیر خدنك ٦ تهی کرده صحرای چین را زرنك
بنخجیر کردن در آن صید گاه یکی روز تا شب بسر برد راه
چوترك حصاری ز کار اوفتاد ٧ عروس جهان در حصار اوفتاد
ز سودای او شب چوهندو زنی شده جو زنان گرد هر برزنی

(١) یعنی هرگوزنی کهاز تیر اسکندر روی برخاك داشت وبرخاك میغلطید ببرکت تیر اسکندر چشمش پرازتریاك وجهان ازچشماو امیدواری وچشم تریاك بردن داشت
(٢) گور چشم ـ نوعی از حریر است که شکل چشم گور برآن نقش است یعنی ازبس چشم گور شکارشده برزمین افتاده زمین بشکل حریر گور چشم‌شده بود .
(٣) یعنی بمقراضه تیر بسانافه‌مشك وناف‌آهو کههردو برزمین میافتاد . مقراضه ـ نوعی ازپیکان است .
(٤) یعنی پوست گوزنان پای تاسر از پیکان زرنگار وزر کوب که دربدن آنان جای داشت چون کان زر شده بود . زپیکان رز ـ نسخه
(٥) یعنی شاهنشاه درحالتیکه برای صید کمین‌ساخته بود کمان وی بهرتیری صیدی بزمین میانداخت .
(٦) یعنی نوك تیر خدنك وی کهبرخاك وسنك نقشبندی میکردمانگونه کهخامه نقاش رنك سرخ وزردرا مثلا بکار برده وتمام میکند ، درآن صحرا رنك را که بزکوهی باشد نابودمیساخت . (٧) دوبیت یعنی چون ترك حصارآسمان کهخورشید باشد ومانند عروس آراسته است درحصار تاریکی در افتاد از عشق وهجران وی زن هندوی سیاه شب بجوزنی و جادوگری برای وصال ازجوهای ستارگان مشغول گردید . جوزن ـ نوعی ازساحران هندوستان .

شهنشه فرود آمد از بارگی　　همان لشگرش نیز یکبارگی
بتدبیر آسایش آورد رای　　نجنبید تا روز مرغی زجای
چو خاتون یغما بخلخال زر　　۱ ز خرگاه خلخ بر آورد سر
جهانی چو هندو بدود افکنی　　چویغما و خلخ شد از روشنی
ز کوس شهنشه برآمد خروش　　بیغما و خلخ در افتاد جوش
شه عالم آهنج گیتی نورد　　۲ درآن خاك یکماه کرد آبخورد
طویله زدند آخر انگیختند　　۳ بسبز آخران بر(در)علف ریختند
خبرشد بخاقان که صحرا و کوه　　شد از نعل پولاد پوشان ستوه
درآمد یکی سیل از ایران زمین　　که نه چین گذارد نه خاقان چین
شتابنده سیلی که بر کوه و دشت　　٤ زطوفان پیشینه خواهد گذشت
تگرگش زمین را ثریا کند　　٥ هلاك نهنگان دریا کند
سیاه اژدهائی که در هیچ بوم　　٦ نیامد چواو (چنو)تند شیری زروم

(۱) خاتون یغما ـ صبح . خلخال زر ـ خورشید . خرگاه خلخ ـ آسمانست بمناسبت لعبتان خلخی ستارگان . دوبیت یعنی چون خاتون صبح باخلخال زر خورشید در خرگاه آسمان نمودار شد جهان کهاز دودافکنی ظلمت چون هندوی سیاه‌بود چون یغما وخلخ پر از لعبت سپید وروشن شد . از یغما وخلخ خوبان یغما وخلخ‌مراد است برسبیل مجاز بعلاقه حال ومحل .

(۲) آهنج ـ بمعنی آهنك وقصداست یعنی شاهی کهقصد عالم وگیتی نوردی داشت یکماه درآنجا سکونت اختیار کرد. آبخورد ـ اینجا کنایه‌است ازتوقف و سکونت .

(۳) سبز آخر ـ کنایه ازآخری است کهعلف سبز درآن باشد . آخر ـ بضم خاء درنسخ قدیم وفرهنگها بی‌واو ضبط شده گرچه دراین زمان باواو مینویسند .

(٤) یعنی این سیل ازسیل پیشینه وطوفان نوح خواهد درگذشت وبالاترو زیادتر خواهد شد .

(٥) یعنی تگرگی کهاین سیل ازآن برخاسته یاتگرگی که ازابر وجود این سیل فرو میریزد تمام زمین را چون خوشه ثریای فلك در گوهر غلطان تگرك خواهد گرفت ودر دریا نیز ازتیراین تگرك نهنگان هلاك خواهند شد تابماهیان چه‌رسد .

(٦) نیامد چنان ـ نسخه

حبش داغ بر روی فرمان اوست — [1] سیه پوشی زنك از افغان اوست
بدارا رسانید تاراج را — ز شاهان هندو ستد تاج را
چو فارغ شد از غارت فوریان — کمر بست بر کین فغفوریان
گر آن ژرف دریا در اید زجای — ندارد در ان داوری کوه پای
بترسید خاقان وزد رای ترس — [2] که بود ازچنان دشمنی جای ترس
بهر مرزبان خطی از خون نبشت — [3] که در مرزما خاك باخون سرشت
زشاه خطا تابخان (بشاه) ختن — فرستادو ترتیب کرد انجمن
سپاه سپنجاب و فرغانه را — [4] دگر مرزداران فرزانه را
ز خرخیز و از چاچ و ازکاشغر — بسی پهلوان خواند زرین کمر
چو عقد سپه برهم آموده شد — دل خان خانان بر آسوده شد
بکوه رونده در آورد پای — [5] چو پولاد کوهی روانشد زجای
دو منزل کم و بیش نزدیك شاه — طویله فروبست و زد بار گاه
شب و روز پرسیدی از شهریار — [6] که باواو چه‌شب بازی آرد بکار

---

(۱) یعنی حبش داغ بندگی وفرمانبری اورا بر روی دارد وکشور زنك ازافغان وماتمی که او درآنجا بپا کرده سیاه پوش است .

(۲) یعنی خاقان ترسید ودرباره ترس خود بابزرگان کشور رایزن شده و آنانرا طلبید ومشورت کرد .

(۳) خط ازخون نبشتن ـ کنایه ازاینست کهخونریزی وجنك وخطر درپیش‌است وبظاهر منشاء این کنایت اینست که درزمان پیشین هنگام پیش‌آمد خطر جنك و خونریزی پادشاهان بجای مرکب‌سیاه ازخون سرخ بدستیاران خود خط مینوشته اند .

(٤) سپنجاب ـ فرغانه ـ خرخیز ـ چاچ ـ کاشغر ـ ممالك چین وترکستانند .

(٥) پولاد کوهی ـ کوهی ازپولاد .

(٦) یعنی شب وروز درپرسش وتجسس ازحال اسکندر بود ، کهآیا کدام شعبده وشب‌بازی را نسبت باسکندر بکار برد . شب وروز ترسیدی ـ تصحیح کاتب .

نهان رفته جاسوس را باز جست — که تا حال او باز گوید درست
خبر دادش آن مرد پنهان پژوه ١ — که شاهیست باشوکت و باشکوه
دها و دهش دارد و مردمی ٢ — فرشته است در صورت آدمی
خردمند و آهسته و تیز هوش ٣ — بخلوت سخنگو برحمت خموش
بسنك و سکونت برآرد نفس — نکوشد بتعجیل در خون کس
ستم را زیان عدل را سود ازو — خدا راضی و خلق خشنود ازو
نیارد ز کس جز بنیکی بیاد — نگردد باندوه کس نیز شاد
ندیدم کسی گو بر او دست برد ٤ — نه مردانهٔ کو ز بیمش نمرد
مگر تیرش از جبهه آرشست — که از نوك او خاره باخارشست
چوشمشیر گیرد بود چون درخش — چومی بر کف آرد شود گنج بخش
چو نقد سخن در عیار آورد — همه مغز حکمت بکار آورد
سخن نشنود کان نباشد درست ٥ — نگیرد بپذیرفته خویش سست
بهر جایگه رونق انگیز کار ٦ — بجز در شبستان و جز درشکار

---

(١) پنهان پژوه جاسوس نهانی .
(٢) دها ـ درعربی بزرگی وعظمت وزیرکی .
(٣) دو بیت یعنی درخلوت سخن گوی وبذله سرای و درهنگام زحمت دادن واذیت دیگران خاموش وساکتست وباسنك وسکون نفس برآورده درخون کسی تعجیل سخن نمیراند . بیت‌دوم توضیح است ازبرای برحمت خموش . برحمت (بمجلس) (بظاهر) (بجلوت) خموش ـ نسخ .
(٤) یعنی تاکنون کسی براودست نیافته وهیچ پهلوانی نیست کهازبیم اوجان برده باشد. مردانه ـ پهلوان . (٥) یعنی بدروغ وسخن نا درست گوش نمیدهد وعهد پذیرفته را سخت نگاه میدارد .
(٦) یعنی درهمه جا رونق دهنده وآرایش کننده کارپادشاهی است ولباس شاهانه ورفتار شاهانه دارد جز درخلوت و شبستان وجز درشکارگاه که در این دومقام مثل دیگران است وهیچ پیرایه شاهانه با ندیمان ندارد .

بنخجیر کردن ندارد درنك ۱ شکیبا بود چون رسد وقت جنك
جهان ایمن از دانش و داد او ۲ ملك بر ملك زاد بر زاد او
بمیدان سر شهسواران بود بمستی به از هوشیاران بود
چو خندد خیالی غریب آیدش ۳ چو طیبت کند بوی طیب آیدش
فراوان شکیبست و اندك سخن که راستی راست چون سرو بن
سیاست کند چون شود کینه ور ببخشاید آنگه که یابد ظفر
لبش در سخن موج طوفان زند همه رای با فیلسوفان زند
بتدبیر پیران کند کار ها جوانان برد سوی پیکار ها
پناهد بایزد بیگاه و گاه ٤ نیفتد ببد مرد ایزد پناه
چو در زین کشد سرو آزادرا ٥ براسبی که پیل افکند بادرا
هم آورد او گر بود زنده پیل کم از قطره باشد بر رود نیل
مبادا که اسبش حرونی کند ٦ که از چرم شیر اسب خونی کند

---

(۱) شکیبا بود چون بود (شود) وقت (روز) جنك ـ نسخه .

(۲) یعنی پشت برپشت وزاد برزاد او پادشاه بوده اند . (۳) یعنی اگر خیال غریب وعجیبی اورا پیش آید میخندد و هرگز بی‌سبب خندان نیست و از مزاح وطیبت او بوی‌طیب ومشك میآید .

(٤) یعنی همیشه بیزدان می‌پناهد ومردی کهایزدش پناه باشد ببدی نمی افتد .

(٥) دوبیت یعنی چون سرو آزاد قامت خودرا درزین اسبی که ازتندی پیل برباد می‌افکند برکشد وسوار شود هماورد و خصم او اگر زنده پیل باشد قطره‌ایست پیش دریای نیل ـ پیل افکندن برباد ـ کنایه از باز داشتن باداست . دربازی شطرنج چون پیل برمهرهٔ افکنند ازرفتار باز ایستد .

(٦) چرم شیر ـ کنایه ازتازیانه‌است . دوبیت یعنی چنان روزی مباد کهاسبش درجنك کسرشی کند زیرا درآنوقت باتازیانه اسب‌را چنان میزنند وخونی وخونخوار میسازدکه اسب مانند مار چنبر شده وچنبر خودرا ازپس و پیش حریف دشمن میجهاند و چون شراره آتش درخشك وترمیزند . مار هنگام خشم و خونخواری چنبر شده و چنبر خودرا ازپس وپیش حریف پرتاب میکند .

پس و پیش چنبر جهاند چو مار | چپ و راست آتش زند چون شرار
ملوکی کز افسر نشان داشتند | ١ جهانرا بلشگر کشان داشتند
جز او نیست درلشگرش تیغزن | زهی لشگر آرای لشگر شکن
نیندیشد از هیچ خونخوارهٔ | مگر کز ضعیفی و بیچارهٔ
فراخ افکند بارگه را بساط | ٢ باندازه خندد چو یابد (آید) نشاط
نبیند ز تعظیم خود درکسی | چو بیند نوازش نماید بسی
خزینه است بخشیدن گوهرش | طویله بود دادن استرش
بخواهندگان گر کسی زر دهد | بجای زر او شهر و کشور دهد
مرادی که آرد دلش در شمار | ٣ دهد روزگارش بکم روزگار
چو خاقان خبر یافت زان بخردی | ٤ شکوهید ازان فره ایزدی
بآزرم خسرو دلش نرم شد | ٥ بسیچش بدیدار او گرم شد
بر اندیشه جنگ بر بست راه | بهانه طلب کرد برصلح شاه
بشاه جهان قصه بر داشتند | که ترکان چین رایت افراشتند
شهنشه مثل زد که نخجیر خام | بپای خود آن به که آید بدام
اگر بامن او همنبردی کند | ٦ نه مردی که آزاد مردی کند

---

(١) دوبیت یعنی پادشاهان جهاندار بدستیاری‌سرداران لشگرکش وپهلوانان شمشیرزن جهانداری میگردند وتنهااوست کهخود شمشیر برکف درپیش لشکرخود تیغ زنست .

(٢) فراخ بساط بودن ـ کنایه ازینست که همه کس بدرگاه او برای تظلم و وخواهش راه دارد یابسبب کثرت سرداران وپهلوانان مجلس نشین بارگاهرا پهناور میزند

(٣) یعنی هرچه بخواهد روزگار بمدت کم باو میدهد .

(٤) شکوهیدن ـ ترسیدن . (٥) یعنی برآشتی خسرو دلش نرم وسمند تهیه وبسیچش بدیدار او گرم وتند ومشتاق دیدن اوشد .

(٦) یعنی هم نبردی او بامن نه‌مردی وپهلوانی است بلکه نسبت بمن آزاد مردی کرده وزحمت مرا کم ساخته وبپای خود بدام میآید .

مراد (مراو)شمارا سبك راه كرد ۱ بما بر ره دور كوتاه كرد
چنان آرمش چین در ابروی تنك ۲ كه درچین بگرید براو خاره سنك
سپیده دمان كز سپهر كبود رسانید خورشید شه را درود
دبیر عطارد منش را نشاند ۳ كه برمشتری زهره داند فشاند
یكی نامه در خواست آراسته ٤ فروزان تر از ماه نا كاسته ٥
سخن ساخته در گزارش دونیم یكی نیمه زامید و دیگر زبیم

نامه اسكندر بخاقان چین

دبیر قلمزن قلم بر گرفت نخستین سخن ز افرین در گرفت
جهان آفریننده را كرد یاد كه بی یاد او آفرینش مباد
خدائی كه امیدو آرام ازوست دل مرد جوینده را كام ازوست
ببیچارگی چاره كار ما در آب و در آتش نگهدار ما
چو بخشش كند ره نماید بگنج چو بخشایش آرد رهاند زرنج
جهان را نبود از بنه هیچ ساز ٥ بفرمان او نقش بست این طراز
گزیده كسی كو بفرمان اوست براو آفرین كافرین خوان اوست

---

(۱) یعنی خاقان چین راهمقصود شما كه گرفتاری اوست یاراه من وشما را سبك و نزدیك كرده است (۲) ابروی چینیانرا دایره تنك است و بسمت بناگوش نمیرود
(۳) مشتری ـ كنایه ازعلماء وفضلا و مشتریان سخن شیواست زیرا مشتری ستاره اهل علم وبزرگانست . وزهره كنایه ازسخنان طربانگیز یاسحرآمیزاست زیرا زهره ستاره طرب وشادی و بساحری درافسانه هاروت و ماروت مشهور است .
(٤) دوبیت یعنی ازدبیر نامهٔ خواست آراسته وفروزان تر ازماه تمام كه درآن سخن دونیم ودوقسمت شده نیمی ازبیم ونیمی ازامید باشد .
(٥) یعنی ازبن وریشه درازل هیچ ساز وبرك برای جهان نبود وبفرمان او هرچه هست ایجاد شده .

چو کلك از سر نامه پرداختند [۱] سخن بر زبان شه انداختند
که این نامه زاسکندر چیره دست بخاقان که باداسکندر پرست
بفرمان دارای چرخ کبود زما باد بر جان خاقان درود
چنان داند آن خسرو دادبخش که چون ما درین بوم راندیم رخش
نه بر جنك از ایران زمین آمدیم [۲] بمهمان خاقان چین آمدیم
بدان دل که از راه فرمانبری [۳] کند میهمانرا پرستشگری
بشهر شما گر بلند آفتاب زمشرق کند سوی مغرب شتاب
من آن آفتابم که اینك ز راه زمغرب بمشرق کشیدم سپاه
سیه تا سپیدی گرفتم بتیغ بدادم بخواهندگان بیدریغ
ز حد حبش عزم چین ساختم ز مغرب بمشرق زمین تاختم
ز پایینگه آفتاب بلند [۴] سوی جاوه گاهش رساندم(نم) سمند
بهندوستان کاشتم مشك بید بکارم بچین یا سمین سپید
اگر ترسی از پیچ دوران من [۵] مپیچان سر از خط فرمان من
وگر پیچی از امرمن رای وهوش بپیچاندت چرخ گردنده گوش

---

(۱) یعنی چون کلك وخامه دبیر ازکار سرنامه و عنوان بپرداخت و فراغت یافت اززبان شاه چنین سخن آغاز کرد . سرنامه ـ عنوان .

(۲) بمهانی ملك چین ـ بمهان چیپال چین آمدیم نسخه .

(۳) یعنی بدان امید بمهمانی آمدیم کمارا مطیع و فرمانبردار و پرستشگر شود .

(۴) پایینگه ـ آفتاب مغربست وجاوگاهش مشرق . دوبیت یعنی ازملك غرب روم بشرق هندوچین آمده درهندوستان بمناسبت رنك سیاهی وی مشك بید سیاه عدالت که یکی ازهفده قسم بیداست کشته و آنسرزمین را بهمرنك خودش آرایش دادم و اکنون میخواهم چین‌را بمناسبت سپید اندامی نژاد چین از یاسمین سپید داد ودانش آرایش کنم .

(۵) دوبیت یعنی اگر ازپیچ وشکنج دوران پادشاهی و فرمانفرمائی من میترسی ازفرمان من سرمپیچ واگر بپیچی چرخ تورا گوشمال خواهد داد .

بجائی میاور که این تند شیر　　بنخجیر گوران دراید دلیر
بگردان پی شیر ازین بوستان　　مده پیل را یاد هندوستان
بلا بر سر خود فرود آورند　　۱ که بر یادمستان سرود آورند
ببین تا ز شمشیر من روز جنك　　چه دریای خون شد بصحرای زنك
چگونه زدارا نشاندم غرور　　چه کردم بجای فرومایه فور
دگر خسروانرا بنیروی بخت　　بسر چون در آوردم از تاج وتخت
گرایدونکه آید فریدون بمن　　گرفتار گردد همیدون بمن
بهر مرزو بومی که من تاختم　　ز بیگانه آن خانه پر داختم
کسی گو مرا نیکخواهی نمود　　زمن هیچ بد خواهی اورا نبود
چو دادم کسی را بخود زینهار　　نکشتم بر(بد)ان گفته زنهارخوار
زبانم چو بر عهد شد رهنمون　　نبردم سر از عهدو پیمان برون
بیغما و چین زان نیارم نشست　　۲ که یغمائی و چینی آرم بدست
مرا خود بسی در دریائیست　　غلامان چینی و یغمائیست
بزیر آمدن ز اسمان بر زمین　　۳ بسی بهتر از ملك ایران بچین
چه داری تو ای ترك چین در دماغ　　۴ که بر باد صرصر کشائی چراغ
بجای فرستادن نزل و گنج　　چرا با هزبران شدی کینه سنج
فرود آمدن چیست بر طرف راه　　چو سد سکندر کشیدن سپاه
اگر قصد پیکار ما ساختی　　۵ بخورنی بر آتش بر انداختی

---

(۱) سرودبیاد مستان دادن ـ مثل سایراست ودرجائی استعمال میشودکه کسی دشمن‌خطر ناکی‌را برضد خود برانگیزاند (۲) یعنی درکشور یغما وچین نه‌برای آن‌آمده‌ام که‌غلام ترك یغمائی وچینی‌بدست بیاورم (۳) یعنی ایران دربلندی‌آسمانست وچین‌زمین پست. ملك ایران‌وچین ـ نسخه‌غلط (٤) که باباد صرصر گشائی (فروزی)چراغ نسخه (٥) یعنی اگرقصدجنك کردهٔ یقین بدانکه بخور وار خودرا درآتش افکندهٔ وخواهی سوخت .

وگر پیش اقبال باز آمدی ۱ کجا عذر اگر عذرساز آمدی
خبر ده مرا تا بدانم شمار ۲ که در ساله مار ست یامهره مار
سپاه از صبوری بجوش آمدند ۳ زتقصیر من در خروش آمدند
هژبرانم آهوی چین دیده اند کم آهوی فربه چنین دیده اند
بریدند زنجیر شیران من دلیرند برخون دلیران من
پرتیر و منقار پیکان تیز ٤ کنند از شغب جعبه را ریزریز
سنان چشم در راه این دشمنست ٥ گر آنجامنی گرزمن(ما)صدمنست
غلامان ترکم چو گیرند شست ٦ ز تیری رسد لشگریرا شکست
اگر خسرو شست میران بود ۷ هم آماج این شست گیران بود
چواین دودهٔ دود من برگذشت ۸ اگرنقش چین بود شددود دشت
ز پیوند آزرم چون بگذرم ۹ مباد آبم ار باکس آبی خورم

---

(۱) یعنی اگر پیش باز اقبال و دولت من آمدهٔ عذر سپاه آرائی تو کجاست . چه عذرآری ار عذر- نسخه (۲) یعنی خبرده که درساله وکیسه مار کینه ودشمنی داری یامهره مار دوستی . مهره مار را پیشینیان برای دوستی همراه میداشته اند (۳) یعنی لشگر جنگجوی من از اینکه من تاکنون در جنك کردن تقصیر کرده ام بخروش آمده و خواهان جنك شده اند .
(٤) یعنی پر تیر ومنقار پیکان در ترکش و جعبه سپاهیان من بعشق جنك شور وغوقا برآورده جعبه‌را ریز ریزکرده میخواهند بسوی خصم پرواز کنند .
(٥) یعنی سنان من چشم براه این دشمن چینی است برای فرورفتن بچشم وی واگر گرز شما یکمن بیش نیست گرزمن صدمن است . دشمنیست- صدمنیست -نسخه (٦) شست- این جا بمعنی کمان (۷) شست میر -تیرانداز کامل وامیرشست ازقبیل میراب . خسرو شست میران شاه کمانداران . شست گیر- کمانگیر . (۸) یعنی دودآتش غضب من بردودمانی بگذرداگر چه آن دوده چون نقش کشور چین آراسته باشد چون دودکه دردشت پهناور پراکنده و نا بود میشود نا بود خواهد شد . شد دور دشت - نسخه غلط .
(۹) یعنی چون ازپیوند آشتی بگذرم آبرویم مباد اگر باکسی باندازه آب خوردن درجنك صبر کنم .آب خوردن- صبر وآب نخوردن -کنایه ازتعجیل وهنوزهم درزبانهاست.

سنانم چنان اژدهـا را خورد ٭ که طوفان آتش گیارا خورد
چو تیرم گـذر بر دلیران کـند ٭ نشانه ز پهلـوی شیران کـند
گـرم ژرف دریا بود همنبرد ٭ ۱ ز دریا بر آرم بشمشیر گرد
وگر کوه باشد بجوشانمش ٭ ۲ بزنگـار آهن بپوشانمش
بهم پنجهٔ (پنجـگی) پیل را بشکنم ٭ شه پیلتن بلکه پیل افکـنم
سر بن خوردن گور و پشت گوزن ٭ ندارد بر شیر درنده وزن
چو شاهین بحری در آید بکار ٭ ۳ دهد ماهیانرا زمرغان شکـار
شمـا ماهیانید بی پا و چنـك ٭ مرا اژدها دردهن چون نهنك
سگان نیز کان استخوان میخورند ٭ ٤ بدندان چون تیغ نان میخورند
بهرجا که نیروی من پی فشرد ٭ مرا بود پیروزی و دستبـرد
چو کین آوری کین‌ستانی کنم ٭ شوی مهربان مهربانی کـنم
اگر گوهرت باید و گرنهنك ٭ ۵ ز دریای من هردو آید بچنك

---

(۱) یعنی آتش شمشیر من دریارا خشك کرده وازآن گرد می‌انگیزد .
(۲) یعنی اگر دشمن کوه آهن باشد اورا جوشانیده وآب کرده وآهنش را بزنـگار میپوشانم . زنـگار خورندهٔ آهن‌است . یاآنـکه کوه‌را درزیرآهن‌زنگار شمشیر وتیر پنهان میـکنم . دراین صورت اضافه زنـگاربآهن اضافه بیانیست .
(۳) شاهین بحری ـ شاید کنایه از نهنك است که شاهین وار شکـار میـکند . پس‌دوبیت یعنی شاهین بحری که‌نهنك باشد وقتی‌بـکار شکار درآمد مرغان هوارا بدم درکشیده خود میخورد و بقیه را بماهیان میدهد من هم‌آن نهنك هستم که اژدهای شمشیر دردهن‌دارم وشما ماهیان بیدست وپائی هستید که‌باید بقیه شـکار مرابخورید ودرسایه فرمان من زندگـانی کنید ، والعلم عندالله .
(٤) یعنی سك استخوان خوارنیز تادندان شمشیرگون مانند نهنك دردهن نداشته‌باشد نمیتواند استخوان را مانند نان بخورد . پس اگر شما چون استخوان سختید مرا دندان استخوان شکن چون سك دردهن موجود است .
(۵) دوبیت یعنی گوهرصلح ونهنك جنك دردریای من هردو موجوداست اگـر باورت نیست تیغ مراهنگام انگیختن‌وبرکشیدن ببین که‌چون‌نهنك‌است وگوهر دراو نشانیده شده .

ندیدی مگر تیغم انگیخته — نهنگی و گوهر براو ریخته
من آن گنج و آن اژدها پیکرم [1] که زهراست و پازهر درساغرم
بنزد تو از گنج واز اژدها — خبرده بمن تا چه آرد بها
گر آیی تنت در پرند آورم — وگر نی سرت زیر بند آورم
درشتی و نرمی نمودم ترا — بدین هر دو قول آزمودم ترا
اگر پای خاکی کنی بر درم [2] چوخورشید برخاك چین بگذرم
وگرنی در اندازم از راه کین — همه خاك‌چین را بدریای چین
چو نامه بخوانی نسازی درنك — نمائی بمن صورت صلح‌وجنك
تغافل نسازی که سیلاب تیز — بجوشست در ابر سیلاب ریز
زبان دان یکی مردمردم شناس — طلب کرد کز کس ندارد هراس
فرستاد تا نامه نغز برد — بمهر سکندر بخاقان سپرد
چو خاقان فرو خواند عنوان شاه — فرو خواست افتادن از اوج گاه
ازان هیبتش در دل آمد هراس — که زیرك منش بود وزیرك شناس
دو پیکر خیالی بر او بست راه [3] که بر شه زنم یا شوم نزد شاه
دورنگی در اندیشه تاب آورد — سر چاره گر زیر خواب آورد

---

(۱) یعنی من اژدهائی هستم که‌هم‌زهرجنك دارم وهم پازهر وتریاق‌آشتی وگنج ، هرکدام پیش تو بها وارزش دارد بگو تاپیش بیاورم .

(۲) پای خاکی کردن ـ کنایه ازراه‌پیمودنست . یعنی اگر ازراه تسلیم بدرگاه من آمدی ازخاك چین چون خورشید عبور میکنم که‌در عبور تربیت کننده‌است وگرنه تمام خاك چین‌را بنعل اسبان دردریای چین خواهم ریخت .

(۳) یعنی درمیان دوگرنه اندیشه مردد ماندکه آیا نزد شاه برای تسلیم بروم یاآنکه باسپاه جنگجوی خود برلشگر شاه بزنم .

سگالش خاقان در پاسخ اسکندر

ساقی نامه

بیا ساقی آن بادهٔ چون گلاب   بر افشان بمن تادر آیم زخواب
گلابی که آب جگرها بدوست (١)   دوای همه درد سرها بدوست

اندرز

رقیب مناخیز و درپیش کن ٢   توشو(رو) نیزواندیشه‌خویش کن
ز تشویش خاطر جدا کن مرا   باندیشه خود رها کن مرا
ندارم سر گفتگوی کسی   مرا گفتگو هست باخود بسی
گر آید خریداری از دوردست ٣   که باکان گوهر شود هم نشست
تماشای گنج نظامی کند   ببزم سخن شاد کامی کند
بگو خواجه خانه در خانه نیست   و گرهست محتاج بیگانه نیست
خطا گفتم ای بی‌خجسته رقیب ٤   که شد دشمنی با غریبان غریب
در ما بروی کسی در مبند   که‌در (بر) بستن در بود ناپسند
چو مارا سخن نام دریا نهاد   در ما چو دریا بباید گشاد
در خانه بگشای و آبی بزن ٥   چو مه خیمهٔ در خرابی بزن
رها کن که آیند جویند گان   ببینند در شاه گویند گان

---

(١) پیشینیان جگر را محل تصفیه خون ومنبت نبات جان میدانسته اند پس آب جگر خون است وباده‌هم بزودی درخون وارد وبجگر داخل وآب جگر میشود .
(٢) رقیب ـ پاسبان . سه‌بیت یعنی ای پاسبان درخانه من برخیز ودررا پیش کن وببند وازپی کارخودت برو زیرا من بحدی باتنهائی خو کرده‌ام که دیگر نمیخواهم پاسبان هم نزد من باشد.
(٣) سه‌بیت یعنی اگر خریدار گوهر سخنی ازراه دور برای دیدار کان گوهر که من باشم بیاید بگو خواجه‌اینخانه دربسته درخانه نیست واگر هم باشد بدیدار بیگانه وکسی غیر ازخود محتاج نیست. (٤) یعنی ای‌پاسبان هرچه گفتم خطابودباغریبان دشمنی کردن ازمن‌غریب‌است (٥) چون‌ماه بویرانه‌هم میتابد ازاین‌جهت‌در خراب وآباد خیمه‌نور‌میزند. یعنی درخانه‌را آب‌پاشیده وبگشای وخیمه پذیرائی درکلبه‌ویرانه‌من برافراز .

که فرداچو (که) رخ در نقاب آورم [1] ز گیله بگیلان شتاب آورم
بسا کس که آید خریدار من [2] نیابد رهی سوی دیدار من
مگر نقشی از کلك صورتگری نگارنده بینند بر دفتری
سخن بین کزو دور چون مانده ام کجا بودم ادهم کجا رانده ام

داستان

گزارنده گنج آراسته [3] جواهر چنین داد از ان خواسته
که چون وارث ملك افراسیاب سراز چین بر اورد چون آفتاب
خبر یافت کامد بدان مرزو بوم دمنده چنان اژدهائی زروم
همان نامه شاه بر خوانده بود در آن کار حیران فرومانده بود
باندیشه پاك و رای درست سر رشته کار خود باز جست
نخستین چنان دید رایش صواب [4] که میثاق شه را نویسد جواب
بفرمود تا کاغذو کلك و ساز نویسنده چینی آرد فراز
جوابی نویسد سزاوار شاه سخن را در او پایه دارد نگاه
ز ناف قلم دست چابك دبیر پرا کند مشك سیه بر حریر

---

(١) گیله ـ بزبان گیلانی ده وروستا وگیلان شهر معروف . یعنی ازدنیا که گیله ودهی است ویران بآخرت که شهری است معمور چون گیلان شتاب آورده وبروم .
(٢) دوبیت یعنی بسا کسان که برای دیدار من میآیند ومرا نمی‌بینند وازمن جزنقش سخنی ازکلك نگارنده صورتگری بردفتر نمییابند . نگاریده بینند ـ نگارنده بیند بهردفتری ـ نسخه
(٣) سه بیت یعنی گزارنده گنج سخن آراسته از خواسته و اموال گنج تاریخ اسکندری ، جواهر سخن چنین میآورد که چون خاقان چین کووارث ملك افراسیابست مانند آفتاب که ازمشرق بیرون میآیداز کشور چین با لشگر بیرون آمد ، واز آمدن اسکندر بدان بوم آگهی یافت .
(٤) یعنی میثاق وعهد آشتی بستن بااسکندررا جواب بنویسد نه کینه ورزی ونبرد را .

سخنهای پرورده دلفریب ١ که در مغز مردم نماید شکیب
خطابی که امید واری دهد ٢ عتابی که بر صلح یاری دهد
فسونی که بندد ره جنگ را فریبی که نرمی دهد سنگ را
زبان بندهائی چو پیکان تیز دری در تواضع دری در ستیز

طراز سر نامه بود از نخست بنامی کزو نامها شد درست
خداوند بی یار و یار همه بخود زنده و زنده دار همه
جهان آفرین ایزدکار ساز ٣ توانا کن ناتوانا نواز
علم برکش روشنان سپهر ٤ قلم درکش دیو تاریك چهر
روش بخش پرگار جنبش پذیر ٥ سکونت ده نقطه جای گیر
پدید آور هر چه آمد پدید رساننده هرچه خواهد رسید
ز گویا و خاموش و هشیار ومست کسی را براسرار او نیست دست
بجز بندگی ناید از هیچکس خداوندی مطلق اوراست بس
پس از آفرین جهان آفرین کزو شد پدید آسمان و زمین

---

(١) یعنی سخنهائی که‌درمغز مردم جایگیر شده وشکیب کرده وبماند . (٢) حفاظی که‌امیدواری دهد . نسخه‌غلط (٣) تواناکن وناتوانان‌نواز ـ نسخه غلط . (٤) روشنان سپهر ـ ستارگان . یعنی خداوند علم برکش و بلند کننده ستارگان روشن و محو کننده دیوشب تاریك . فمحونا آیةالليل . (٥) پرگار جنبش‌پذیر ـ آسمان گردنده ونقطه جایگیر ـ زمین ساکن که‌برجای خود قرار گرفته . بعقیده قدما زمین مرکز حرکات افلاك است .

الحاقی

جواب نامه اسکندر از طرف خاقان چین

بیا ساقی آن آب نی‌شکرم که‌داری بده تا ازآنجا خورم
که ازخوردنش دلنوازی کنم بکار آمده کار سازی کنم

یك نویسنده عنوانرا ونویسنده وزان دیگر ساقی نامه‌را الحاق کرده است !!

سخن‌رانده در(بر) پوزش شهریار — که باد آفرین بر تو از کردگار
ز هر شاه کامد جهانرا پدید — بدست تو داد آفرینش کلید
ز دریا بدریا تو گردی نشست — برایران و توران ترا بود دست
ز پرکار مغرب چو پرداختی — علم بر خط مشرق انداختی
گرفتی جهان جمله بالا و زیر — هنوزت نشد دل ز پیکار سیر
عنان باز کش کاژدها بررهست — ١ فسانه دراز است و شب کوتهست
سکندر توئی شاه ایران و روم — منم کار فرمای این مرز و بوم
تراهست چون من بسی سفته گوش — ٢ یکی دیگرم من بتندی مکوش
من و تو زخاکیم و خاك اززمی — ٣ همان به که خاکی بود آدمی
همه سروری تابخاکست و بس — ٤ کسی نیست در خاك بهتر ز کس
چو قطره بدریا در انداختند — ٥ دگر قطره زو باز نشناختند
حضور تو درصوب این سنگلاخ — دیار مرا نعمتی شد فراخ
بهر نعمتی مرد ایزد شناس — فزونتر کندنزد(پیش)ایزدسپاس
چو ایزد بمن نعمتی بر فزود — سپاس ایزدم چون نباید نمود
کنم تا زیم شکر ایزد بسیچ — کزین به ندارد خردمند هیچ
شنیدم ز چندین خداوند راز — که هرجا که آری تولشگر فراز

---

(١) یعنی عنان جهانگیری بازکش که اژدهای مرك درراه کمین ساخته و افسانه دنیا دراز وشب عمر کوتاهست .

(٢) یعنی ترا بنده سفته گوش فراوانست ومن‌هم بنده دیگری ازهمان سفته گوشانم پس نباید خداوند بر بنده خود بتندی بکوشد . (٣) خاکی بودن - افتاده و فروتن بودن .

(٤) دوبیت یعنی‌سروری ومهتری‌آدمی تادم‌خاك‌قبراست ودرخاك‌قبر هیچ فرقی‌میان شاه وگدا نیست وچون قطره وجود هرکسی بدریای وجود پیوست و ازتعین دور ماند قطره‌را ازدریا کسی باز نمی‌شناسد . (٥) برانداختی - باز نشناختی - نسخه

فرستی تنی چند از اهل روم		ببازارگانی بدان مرز و بوم
بدان تا خرند آنچه یابند خورد		طعامی که پیش آید از گرم و سرد
بسوزند و ریزند یکسر بچاه		ندارند تعظیم نعمت نگاه
ذخیره چو زان شهر گردد تهی		تو چون اژدها سر بدانجا نهی
ستانی زبی برگی آن بوم را		چو آتش که عاجز کند موم را
من از بهر آن آمدم پیشباز		که گردانم از شهر خود این نیاز
اگرچه بزرق و فسون ساختن		نشاید ز چین توشه برداختن
ولیك آشتی به زپرخاش و جنك		که این داغ ؤ درد آرد آن آب ورنك
مکن کشته چینیانرا خراب		[1] که افتد ترا نیز کشتی در (بر) آب
قوی دل مشو گرچه دستت قویست		که حکم خدا بر ترا ازخسرویست
خردمندرا نیست کز راه (گرای) تیز		[2] کند با خداوند قوت ستیز
بکار آمده عالمی چون خرد		[3] بحکم تو هرکاری از نیك و بد
کسی کو کسی را نیاید بکار		شمارنده زو برنگیرد شمار
باصل از جهان پادشاهی تراست		[4] که فرمان و فر الهی تراست

(۱) درمصراع دوم کشتی ـ بمعنی کشت شده وکشت زاراست و یاء یاء نسبت. یعنی کشته وکشتزار چینیان را زیر سم اسب جنگجویان خراب مکن وگرنه کشتزار توهم در روم بکیفر اینکار زیر سیلاب حوادث خواهد افتاد ونابود خواهد شد .

(۲) یعنی خردمندرا سزاوار نیست که تیز وتند ازراه رسیده وباخداوند زور بستیز پردازد . خردمندی آن نیست کزراه تیز (کزرای تیز) نسخه

(۳) دو بیت یعنی تومانند خرد وعقل کار آمد وحکمفرمای عالمی ونیك و بد بفرمان تست وهرکس که دیگرانرا بکارنیاید درشمار آدمی یابزرگان اورانخواهندشمرد

(٤) چهاربیت یعنی پادشاهی تورا اصل ونسب پیغمبری که ازنسل عیص اسحق هستی بفرمان وفرالهی برقرارکرده وهر بنائی‌را نخست باید اصل وریشه محکم باشد چه اگر ریشه سست باشد بنا خلل‌پذیر خواهد شد وازنقره بی‌اصل زر اصیل ساختن یا از بلور عقیق ساختن مانند میوه نارس بزور رسانید نست واگر کسی سیب‌را درخانه برساند مانند سیب بدرخت رسیده خوش‌طعم نیست . سیب‌را غالبانارس‌برای زینت در طاقچه خانه میگذارند و کم‌کم در سایه میرسد ولی بد طعم است .

همه چیز را اصل باید نخست　　که باشد خلل در بناهای سست

زر از نقره کردن عقیق از بلور　　رسانیدن میوه باشد بزور

کند هر کسی سیب‌را خانه رس　　١ ولی خوش نباشد بدندان کس

ترا ایزد از بهر عدل آفرید　　٢ ستم ناید از شاه عادل پدید

ستمگار گانرا مکن یاوری　　که پرسند روزیت ازین داوری

نکو رای چون رای رابد کند　　خرابی در آبادی خود کند

چو گردد جهان گاه گاه از نورد　　بگرمای گرمو بسرمای سرد

دران گرم وسردی سلامت مجوی　　٣ که گرداند ازعادت خویش روی

چنان به که هر فصلی ازفصل سال　　بخاصیت خود نماید خصال

ربیع از ربیعی نماید سرشت　　تموز از تموز آورد سرنبشت

هرانچ او بگردد ز تدبیر کار　　٤ بگردد بر او گردش روزگار

سکندر بانصاف نام آور ست　　وگرنی ز ماهریك اسکندرست

مپندار کز من نیاید نبرد　　برارم بیك جنبش از کوه گرد

چو برپشت پیلان نهم تخت‌عاج　　٥ ز هندوستان آورندم خراج

---

(١) کند سوقة سیب‌را خانه رس- نسخه

(٢) هفت بیت یعنی خوی وخصلت اسکندر عدل وداد است واگر ازخوی خود برگردد و ستمکارگانرا یار شود کشور آباد خودرا خراب میکند چنانکه اوضاع روزگار اگر ازحالت طبیعی خود برگردد وگرمای گرم وسرمای سرد بیش ازحد پیش آید سلامت وصحت عالمیانرا بدرود میگوید پس بهتر همانست که هرفصلی بطبیعت خودباشد وتغییرنکند واسکندر نیزخوی عدلرا ازدست ندهد . (٣)ازعادت‌خویش خوی - نسخه(٤)تدبیر کار-بمعنی علت‌غائی وفائده وجوداست . دوبیت‌یعنی‌هرچیزی که‌ازطبیعت خود برگشت و علت غائی را از دست داد گردش روزگار هم بر او تغییر میکند وروزگار ازاوبرمیگردد ، روزگار اسکندررا برای عدل وانصاف شاهنشاه کرده‌است‌واگرازعدل برگرددمثل دیگران‌خواهد بودوازپادشاهی‌دورخواهدافتاد . (٥)دوبیت یعنی‌چون برای‌جنك تخت عاج برپشت پیلان بسته وجنبش کنم از هندوستان خراج گرفته وشیر ژیانرا ازمرکب زندگی بزیرآورده‌وطاق خرپشته قبر برپشت او میزنم . خرپشته طاق گنبد مانند . بشکل پشته بزرك ، قبر و خیمه‌را مجازانیزخرپشته گویند .

هزبر ژیان را در آرم بزیر — زنم طاق خر پشته بر پشت شیر
ولیکن بشاهی و نام آوری — نیم با تو در جستن داوری
گر از بهر آن کردی این ترکتاز — که چون بندگان از پیشت آرم نماز
بدرگاه تو سر نهم بر زمین — نه من جمله کشور خدایان چنین
بهر آرزو کاوری در قیاس — بفرمان پذیری پذیرم سپاس
در این داوری هیچ پیغاره نیست ۱ — ز مهمان پرستی مرا چاره نیست
جوابی چنین خوب و خاطر نواز — بقاصد سپردند تا برد باز
چو بر خواند پاسخ شه شیرزور — ۲ شکیبنده تر شد بنخجیر گور
سپهدار چین از شبیخون شاه — نبود ایمن از شام تا صبحگاه
بروزی که از روزها آفتاب ۳ — بهی جلوه تر بود بر خاك و آب
سپهدار چین ازسر هوش و رای ۴ — سگالشگری کرد با رهنمای
جهاندیدهٔ بود دستور او — جهان روشن از رای پرنور او
حسابی که خاقان بر انداختی ۵ — بفرمان او کار او (آن) ساختی
در آن کار از آن کاردان رای جست — که در کارها داشت رای درست
که چون دارم این داوری را بسیچ ۶ — چگونه دهم چرخ را چرخ پیچ

---

(۱) یعنی در اینگونه داوری و شناختن نیك ازبد که من پیشه ساخته و بدرگاه توسر تعظیم برزمین میگذارم مراسرزنش وملامت نیست زیرا تومهمانی ومهمان پذیری برای من واجبست .

(۲) یعنی صبر وشکیبائی او درجنك وستیز بیشترشد وتعجیل بجنك نکرد .

(۳) بهی ـ بمعنی روشن درعربی یاخوب درفارسی . بهی جلوه‌داد(کرد)برخاك وآب . نسخه

(٤) سگالشگری ـ چاره جوئی و مشورت . (٥) یعنی هر کار وحسابی که خاقان را پیش می‌آمد دستور بفرمان خاقان یاخاقان برای دستور آن کار وحساب را انجام میداد .

(٦) دوبیت یعنی تهیه وبسیچ این جنك وداوری را چگونه بایدکردو چگونه فلك را چرخ پیچ میتوان داد وروشروی را معکوس ساخت . چرخ را بچ بچ ـ نسخه

چو مهره برآمایم از مهر و کین ۱ بدین چین که آمد بابروی چین
اگر حرب سازم مخالف قویست بتارك برش تاج کیخسرویست
وگر در ستیزش مدارا کنم زبونی بخلق آشکارا کنم
ندانم که مقصود این شهریار چه بود از گذر کردن این دیار
بخاقان چنین گفت فرخ و زیر که هست از نصیحت ترانا گزیر
بر اندیشم از تندی رای تو ۲ که تندی شود کار فرمای تو
بگنج و بلشکر غرور آیدت زبون گشتن از کار دور آیدت
جهانداری آمد چنین زور مند در دوستی‌را بر اودر(بر)مبند
بهر جا که آمد ولایت گرفت ۳ نشاید دراین کار ماندن شگفت
چه پنداشتی کار بازیست این همه نکته‌کار سازیست این
بدینگونه کاری خدائی بود خصومت خدای آزمائی بود
نشاید زدن تیغ با آفتاب نه البرز را کرد شاید خراب
بذیره شو ارنی (نه) سپهر بلند ٤ بدولت گرایان در آرد گزند
نه اقبال را شاید انداختن نه با مقبلان دشمنی ساختن
میاویز در مقبل نیکبخت که افکندن مقبلانست سخت
چومقبل کمربست بیش آر کفش ٥ طپانچه نشاید زدن با(بر)درفش
بیك ماه کم بیش با او بساز که بیگانه اینجا نماند دراز

---

(۱) مهره آمودن بمعنی مهره‌کشی وصاف کردن چین‌است درمنسوج وکاغذ . یعنی چین وجود اسکندرراکه‌برابروی کشور چین پیداشده باکدام‌مهره صاف‌کنم. چه‌مهره برآریم ـ نسخه غلط (۲) یعنی ازتندی رای تو میترسم که‌غضب وتندی برتوحکم فرما شود . (۳) سه بیت یعنی در کار ولایت گیری او شگفت وتعجب مکن و مپندار این‌کارکار بازی وازراه تدبیر وکارسازی بانجام رسیده ، کاری بدینگونه‌کار خدائیست وخصومت باآن‌خدا آزمائی وجنك باخداست .

(٤) یعنی فرمان‌اورا بپذیر واگر بخواهی نپذیری ودولت گزائی وخصومت با چنین صاحبدولتی پیشه کنی سپهر بتو گزند خواهد رساند . (٥) یعنی اگر مقبل‌وشخص خوشبخت کمر جنك بربست توکفش فرار بر پای کن وبرو وباأو مستیز .

مزن سنك بر آبگينـه نخست ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ که چون بشکنند دیر گردد درست

درستی بود زخمها را ز خون ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ (۱) ولی زخمگـه موی نارد برون
در آن کوش کین اژدهای سیاه ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ بآزرم یابد درین بوم راه
بچینی بر (در) آن روز نفرین رسید ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ که این اژدها بر درچین رسید
مپندار کز گـنبد لاجورد ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ (۲) رسد جامـهٔ بی کبودی بمرد
نوای جهان خارج آهنگیست ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ (۳) خلل در بریشم نه در چنگیست
درین پرده گر ساز گاری کنی ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ هماهنك را به که یاری کنی
طرفدار چین چون در ان داوری ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ بکـوشش ندید از فلك یاوری
از ان کار ها کاختیار آمدش ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ پرستشـگری در شمار آمدش
بر ان عزم شد کاورد سر براه ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ برسم رسولان شود نزد شـاه
ببینـد جهانداری شـاه را ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ (٤) همان سر فرازان در گاه را

---

(۱) یعنی هرچند زخم وارد بربدن درست و خوب میشود و خون آن می ایستد ولی جای و نشان آن همیشه باقی میماند (۲) یعنی گمان مکن که از خم گنبد لاجورد جامهٔ بی رنك کبود ماتم بمرد برسد (۳) نوای خارج آهنك ـ نوائی که مطابق اصول موسیقی نباشد . دو بیت یعنی خارج آهنگی نوای چنك جهان بسبب خلل ابریشم چنك و اوضاع فلکی نیست بلکه ازجانب چنگزن است که آدمی باشد و هرکس نتواند درست این چنك را بنوازد آهنك خارج پیدا میشود تو باید با آهنك روزگار سازگار شده و آهنك موافق پرده را یاری کنی و مآل اندیش شوی تا خارج آهنگی پیش نیاید و تاج و تخت ازدستت نرود .
(٤) سرافراز و گردان درگاه را ـ نسخه .

الحاقی

گلی گان زنی برستون سرای ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ گل افتد نشا نلیك ماند بجای
تماشای آن شاه بافر کـند ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ پس آنگاه تدبیر دیـگر کند

سحر گه که زورق کش آفتاب ۱ ز ساحل برافکند زورق بر(در) آب
سپهدار چین شهریار ختن ۲ رسولی برآراست از خویشتن
بلشگر گه شاه عالم شتافت ۳ بدانگونه کان راز کس در نیافت
چو آمد بدرگاه شاهنشهی ازآن آمدن یافت شاه آگهی
که خاقان رسولی فرستاده چست بدیدن مبارك بگفتن درست
بفرمود خسرو که بارش دهند بجای رسولان قرارش دهند
در آمد پیام آور سرفراز پرستش کنان برد شه را نماز
بفرمود شه تا نشیند ز پای سخنهای فرموده آرد بجای
بفرمان شاه آن سخنگوی مرد نشست و نشاننده را سجده کرد
زمانی شد و دیده برهم نزد بنیك و بد خویشتن دم نزد
ز پرکار آن حلقه مدهوش ماند درآن حلقه چون نقطه خاموش ماند
اشارت چنان آمد از شهریار که پیغامی ارنیك داری بیار
مه روی پوشیده در زیر میغ ٤ بگوهر زبانی در آمد چو تیغ
کز آمد شد شاه ایران و روم برومند بادا همه مرز و بوم

---

(۱) یعنی سحر گاه که آفتاب زورق کش یاجهان کهزورق ران افتاب بود زورق خودرا در آب فلك انداخت . آب کنایه ازفلك است وآب گردنده نیز گفته اند آفتاب دراصل آبتاب است یعنی تابنده ازآب آسمان ، پس بای آن بدل بفاء شده چون بای اصپهان .

(۲) یعنی پادشاه چین ازخود برای خود رسول وقاصد برآراست (۳) بدانگونه کان رازرا کس (کان هیچکس در) نیافت - نسخه

(٤) یعنی خاقان که رخساره در ابر رسالت پوشیده بود چون شمشیر بجوهر زبانی در آمد . زبان شمشیر جوهر داراست .

زچین تا دگر بارهٔ اقصای چین ۱ بفرمان او باد یکسر زمین
جهان بی در بار گاهش مباد سریر جهان بی پناهش مباد
نهفته سخنهاست در بار من کز آن در هراسست گفتار من
فرستنده من چنان دید رای که خالی کند شه ز بیگانه جای
نباشد کس از خاصگان پیش او جز او کافرین باد بر کیش او
اگر یکتن آنجا بود در نهفت نباید ترا راز پوشیده گفت
شه از خلوتی آنچنان خواستن ۲ شکوهید در خلوت آراستن
بفرمود کز زر یکی پای بند نهادند بر پای سرو بلند
همان ساعدش را بزرین کمر ۳ کشیدند در زیر زنجیر زر
سرای آنگه از خلق پرداختند ٤ همان خاصگان سوی در تاختند
ملك ماند خالی در آنجای خویش ٥ نهاده یکی تیغ الماس پیش
فرستاده را گفت خالیست جای نهفته سخن را گره بر گشای
بفرمان شه مرد پوشیده راز ز راز نهفته گره کرد باز
چو برقع زروی سخن بر فکند ٦ سر آغاز آن از دعا در فکند
که تا سبزه روینده باشد بباغ گل سرخ تابد چو روشن چراغ
رخت باد چون گل برافروخته جهان از تو سر سبزی آموخته
نگین فلك زیر نام تو باد ۷ همه کار دولت بکام تو باد

(۱) یعنی ازباره و دیوار سرحد تا باره دیگر که اقصی و انتهای چین میشود زیر فرمان تو باد. باره اینجا بمعنی دیواراست ، (۲) شکوهید ـ اندیشناك شد .
(۳) یعنی بازوهایش‌را برزیر یا بر فراز کمر بند زر با زنجیر زر محکم بستند تا دستهایش بسته‌شد (٤) یعنی‌خاصگان هم‌ازدربیرون شدند. همه‌خاصگان‌ـ‌نسخه (٥) یعنی ملك‌بتنهائی‌در آن‌سرای برجای خویش باقی ماند . (٦) سخن‌بر گرفت ـدعادر گرفتـ نسخه (۷) یعنی نام تو چندان بلندباد که فلك نگین واردرزیر نقش‌نامت‌جای بگیرد

بر آنم که گر بنده را شهریار ۱ شناسد نیایش نیاید بکار
گر از راز پوشیده آگاه نیست به از راستی پیش او راه نیست
من آن قاصد خود فرستاده ام ۲ کزان پیش کافکندی افتاده ام
منم شاه خاقان سپهدار چین که در خدمت شاه بوسم زمین
سکندر زگستاخی کار او ۳ پسندیده نشمرد بازار (گفتار) او
بتندی بر او بانك برزد درشت ٤ که پیدا بود روی دیبا ز پشت
شناسم من از باز گنجشك را همان از جگر نافه مشك را
ولیکن نگهدارم آزرم و آب ز پوشیدگان بر ندارم نقاب
چه گستاخ روئی بر آن داشتت که در پرده پوشیده نگذاشتت
چه بی هیبتی دیدی از شاه روم ٥ که پولادرا نرم دانی چو موم
نترسیدی از زور بازوی من ٦ که خاك افکنی در ترازوی من
گوزن جوان گرچه باشد دلیر عنان به که برتابد ازراه شیر
جوابش چنین داد خاقان چین که ای درخور صدهزار آفرین
بدین بارگه زان گرفتم پناه که بی زینهاری ندیدم ز شاه
چومن ناگرفته در آیم ز در ۷ نبرد مرا هیچ بد خواه سر

(۱) نیایش دعا وتضرع . یعنی اگر شاه مرا بشناسد ازمن متوقع دعاونیایش نخواهدبود.. شناسد نشانش نیاید بکار ـ غلط (۲) یعنی پیش ازآنکه مرا بر زمین بیفکنی من خود پیش تو بر زمین افتاده وخاك میبوسم . (۳) بازار ـ اینجا بمعنی رواج ورونقاست یعنی باآنکه سخنان او پسندیده بود بسبب گستاخی کارش بازارگرمی ورواج کار اورایاگفتار اورا نپسندید . (٤) یعنی چنانکه پشت دیبا بسبب نقش ونگار روی اورا وزیبا بودن اورا نشان می دهد . شاهی وبزرگی تونیزدرزیرپرده برمن روشنست ولی شرم داشتم کهبگویم وپوشیدگانرا بی نقاب سازم. (۵) یعنی چگونه پولادسخت وجودپادشاه رومرا چونموم وجود خودت نرم دانسته وهیبت اورا فراموش کردی . (٦) خاك در ترازو افکندن ـ کنایه ازسبك وزن شمردناست زیرا چیز سبكرا قابل سنك ندانسته بااندکی خاك هموزن میکنند . یعنی درترازو برای سنجیدن من خاك وجود خودترا ریختی وازمن نترسیدی .
(۷) یعنی چون من اسیر ناشده و بپای خود آمده ام هیچ بدخواه همسر مرا نخواهد برید تا بنیکو خواهی چون اسکندر چه رسد .

سیه شیر چندان بود کینه ساز [1] که از دور دندان نماید گراز
چو دندان کنان گردن آرد بزیر ز گردن کند خون او تند شیر
زمن چون دل شاه رنجور نیست جوانمردی شیر ازو دور نیست
مرا بیم شمشیر چندان بود [2] که شمشیر من تیز دندان بود
چو من با سکندر ندارم ستیز کجا دارم اندیشه تیغ تیز
دگر کان خیانت نکردم نخست که برمن گرفتاری آید درست
تو آوردهٔ سوی من تاختن مرا با تو کفرست کین ساختن
خصومتگری بر گرفتم زراه بدین اعتماد آمدم نزد شاه
چو من مهربانی نمایم بسی نبرد سر مهربانان کسی
وگر نیز کردم گناهی بزرك [3] غریبی بود عذر خواهی بزرك
نوازنده تر زان شد انصاف شاه [4] که رحمت کند خاصه بر بیگناه
پناهنده را سر نیارد بند زنهاریان دور دارد گزند
اگر من بدین بار گاه آمدم بدستوری عدل شاه آمدم
که شاه جهان دادگر داورست خدایش بهر کار ازان یاورست
از ان چرب گفتار شیرین زبان گره بر گشاد از دل مرزبان

(١) دو بیت یعنی اگر گراز بشیر دندان جنك وکینه وری نمود شیر بجنك او بر میخیزد ولی هرگاه با عجزو التماس پیش شیر آمد شیر خون اورا بگردن خود نگرفته و از گردن خود دور میکند . دندان نمودن ـ بجنك بر خاستن . دندان کنان ـ بضم کاف عجزو التماس .

(٢) یعنی من آنگاه از شمشیر اسکندر میترسم که شمشیر بروی او کشیده باشم

(٣) یعنی بر فرض اینکه گناهی کرده باشم چون بدین در گاه غریبم غریبی عذر خواه من خواهد بود .

(٤) دوبیت یعنی مروت وانصاف شاه بالاتر ازآنست که بر بیگناه رحمت کندو پناهنده را اسیر نسازد وزنهاریرا گزند نرساند . پناهنده‌را سر نیاید بلند ـ سربرآرد بلند ـ غلط

بدو گفت نیك آمدی شاد باش ۱ چو بخت از گرفتاری آزاد باش
حساب توزین آمدن برچه بود چو گستاخی آمد بباید نمود
پناهنده گفت ای پناه جهان ندارم ز تو حاجت خود نهان
بدان آمدم سوی درگاه تو که بینم رضای تو و راه تو
کزین آمدن شاهرا کام چیست در این جنبش آغاز وانجام چیست
گرم دسترس باشد از روزگار کنم برغرض شاهرا کامگار
گر آن کام نگشاید از دست من همان تیر دور افتد از شست من
زمین را ببوسم بخواهشگری مگر دور گردد شه از داوری
چومن جان ندارم زخسرو دریغ چه باید زدن چنك در تیر وتیغ
گهر چون بآسانی آید بچنك بسختی چه باید تراشید سنك
مرادی که در صلح گردد تمام چه باید سوی جنك دادن لگام
اگر تخت چین خواهی وتاج تور ۲ زفرمانبری نیست این بنده دور
وگر بگذری از محابای من ۳ نبخشی بمن جای آبای من
پذیرنده مهر نامت شوم درم ناخریده غلامت شوم
زیانی ندارد که در ملك شاه زیاده شود بندهٔ نیکخواه
بچین در(بر) قبا بسته کین مباش ٤ قبای، ترا گویکی چین مباش

(۱) دوبیت یعنی خوش آمدی وشاد باش که ایمن هستی ولی چون گستاخی کردی وبصورت رسول نزد من آمدی باید سبب گستاخی خودرا نمودار سازی .
(۲) تاج تور - تاج توران زمین . تاج نور - نسخه غلط . (۳) سه بیت یعنی اگرازدوستی بگذری وجای پدرانرا بمن نبخشی وشاهیرا ازمن دریغ کنی بازهم درصف بندگان تو درآیم وبنده نیکخواه تو باشم . ببخشی بمن - نسخه غلط .
(٤) قبا بسته - مانند کمربسته کنایه ازمهیا شدن و عزم کردن . یعنی درکشور چین بعزم کین و جنك مباش زیرا تمام کشور چین بر قبای پادشاهی تو بیش ازیك چین وشکن نیست پس ازقبای تو فرض کن که یك چین وشکن کم باشد .

ز جعد غلامان کشور بها   [1] بهل (بکن) بر چو من بنده چینی رها
گرفتار چین کی بود روی ماه   زچین دور به طاق ابروی شاه
شهنشاه گفت ای پسندیده رای   سخنها که پرسیدی آرم بجای
سپه زان کشیدم باقصای چین   که آرم بکف ملك توران زمین
بداندیش را سر در آرم بخاك   کنم گیتی از کیش بیگانه پاك
بفرمان پذیری بهر کشوری   نشانم جداگانه فرمانبری
چو تو بی شبیخون شمشیر من   نهادی بتسلیم سر زیر من
سرت را سریر بلندی دهم   زتاج خودت بهره مندی دهم
نه تاج از تو خواهم نه کشور نه تخت   نگیرم در این کارها بر تو سخت
ولیکن بشرطیکه از ملك خویش   کشی هفت ساله مرا دخل پیش
چو آری بمن عبره هفت سال   [2] دگر عبره‌ها بر تو باشد حلال
نیوشنده فرهنگ را ساز داد   جوابی پسندیده تر باز داد
که چون خواهد از من خداوند تاج   بعمری چنین هفت ساله خراج
چنان به که پاداش مالم دهد   خط عمر تا هفت سالم دهد
جهانجوی را پاسخ نغز او   پسند آمد و گرم شد مغز او
بدو گفت شش ساله دخل دیار   [3] بپامزد تو دادم ای هوشیار
چو دیدم ترا زیرك و هوشمند   [4] بیکساله دخل از تو کردم پسند
چو سالار ترکان زسالار دهر   بدان خرمی گشت پیروز بهر

---

(۱) یعنی چون غلامان تو که بهای هریکی کشوری است هزار چین برجعدزلف پرچین دارند ازجعد پرچین آنان یك چین را برمن واگذار . صنعت ایهام واضح است .
(۲) عبره ـ باج راه وحق العبور ودر اینجا ازباب تغلیب باج وخراج هر دو مقصود است .
(۳) پا مزد ـ حق القدم . (٤) پسند ـ اینجا بمعنی قبول وکفایت است .

بنوك مژه خاك درگاه رفت		پس ازرفتن خاك باشاه گفت
كه شه گرچه گفتار خودرا بجای		بیارد كه نیروش باد ازخدای
مرا بر چنین زینهاری نخست		۱ خطی باید ازدست خسرو درست
كه چون من كشم دخل یكساله پیش		شهم بر نینگیزد ازجای خویش
بتعویذ بازو كنم خط شاه		زبهر سر خویش دارم نگاه
دهم خط بخون نیز من شاهرا		۲ كه جز بروفا نسپرم راهرا
بر (بد) این عهدشان رفت پیمان بسی		كه در بیوفائی نكوشد كسی
نجویند كین تازه دارند مهر		۳ مگر كز روش باز ماند سپهر
بفرمود شه تا رقیبان بار		كنند آن فرو بسته‌را رستگار
ز بند زرش پایه برتر نهند		بتارك برش تاج گوهر نهند
چو شد كار خاقان ز قیصر بساز		بلشكرگه خویش بر گشت باز
چو سلطان شب چتر بر سر گرفت		۴ سواد جهان رنگ عنبر گرفت

(۱) سه بیت یعنی شاه باید خط امانی بدست خودنگاشته وبمن بدهد كه پس ازدادن دخل یكساله چنین مرا از جای پادشاهی خود دور نسازد و من خط شاهرا حرز بازو كرده برای پاس سرخویش نگاهدارم . بای بتعویذ زاید وحرف زینت است

(۲) خط بخون دادن - كنایت است از سختی وتثبیت عهد و هرچیز دیگر ودر اینجا كنایه از تثبیت عهد و میثاقست وآنجا كه میگوید (بهركشوری خطی از خون نبشت) برای تثبیت معنای خطراست وشاید درمواقع خطر خط بخون نوشتن رسم بوده وبدین سبب در سخنان اساتید فراوان دیده میشود ، چنانچه اكنون هم ریختن خون سك درایل وروستا دلیل تثبیت عهد ومیثاقست .

(۳) یعنی تاآنگاه كه آسمان ازرفتار بایستد ودنیا بآخر رسد درعهد دوستی برقرار باشند یا آنكه كینه جوئی را تعلیق برمحال كرده .

(٤) دوبیت یعنی چون سلطان شب برسم شاهان چتر سیاه برسر كشید ستاره برای نثار چندان گنج زر برسرش افشاند كه گاو حامل زمین مهد ظلمت‌را كه برپشت خود بسته بود یا مهد زمین‌را كه برپشت خود بسته‌بود برسر گنج روان كرد . سایه زمین چون از ستاره میگذرد پس گوئی گاو زمین مهد خودرا بر گنج ستاره رانده است .

ستاره چنان گنجی از زرفشاند — که مهد زمین کاو بر گنج راند
سکندر منش کرد بر باده تیز — (۱) زمی کرد یاقوت را جرعه ریز
نشست از گه شام تا صبحدم — روان کرد بریاد جم جام جم
خسك ریخته بر گذر خواب را — (۲) فراموش کرده تك و تاب را
دل از کار دشمن شده بیهراس — (۳) نه بازار لشگر نه آوای پاس
صبوحی ملوکانه تا صبح راند — همیداشت شب زنده تا شب نماند
چو یاقوت ناسفته را چرخ سفت — (٤) جهان گشت با تاج یاقوت جفت
در آمد ز در دیدبانی بگاه — که غافل چرا گشت یکباره شاه
رسید اینك از دور خاقان چین — بدانسان که لرزد بزیرش زمین
جهان در جهان لشگر آراسته — زبوق ودهل بانك بر خاسته
زبس پای پیلان که آزرده راه — شده گرد بر روی خورشید وماه
سپاهی که گر باز جوید بسی — نبیند بیکجای چندان کسی
همه آلت جنك برداشته — چو دریائی از آهن انباشته
نشسته ملك بریکی (سر) زنده پیل — زماتا بدو نیست بیش ازدو میل
چو زین شعبده یافت شاه آگهی — فرود آمد ازتخت شاهنشهی
نشست از بر باره ره نورد — بر آراست لشگر برسم نبرد
برخاش خاقان کمر بست چست — که نشمرد پیمان اورا درست

(۱) یعنی اسکندر منش و طبع را برباده تند وتیز کرده وجرعه می بریاقوت اب خود میریخت . (۲) خسك ـ گلولههای آهن خاردار که درراه لشگر میریختهاند تااسب وشتر ازرفتن عاجزشوند . یعنی برای اینکه خواب بچشمش نیاید خسك درراهش ریخته بود . (۳) یعنی نهرواج بازار لشگر درکاربود ونهآوای هراسانگیز پاسبان دربازار لشگر . آوای پاس درپیشینه همیشه دربازار بوده وپاسبانان برای نخفتن بانك میکردهاند . نه پروای لشگر ـ نهیارای لشگر ـ نههرای لشگر ـ نهپروای پاس ـ نسخ . (٤) یعنی آسمان یاقوت ناسفته خورشید را باالماس سپیده سفته وازآن تاجی ساخته برسر جهان نهاد .

بفرمود تا کوس روئین زنند   بابرو دراز چینیان چین زنند
بر آراست لشکر چو کوه بلند   بشمشیر و گرز و کمان و کمند
سرآهنك تا(با) ساقه ازتیر وتیغ   ١ بر آورد کوهی ز دریا بمیغ
چو خاقان خبر یافت ازکار او   که آمد سکندر بپیکار او
برون آمد ازمو کب قلبگاه   باواز گفتا کدامست شاه
بگوئید کارد عنان سوی من   ندارد نهان روی ازروی من
سکندر چو آواز چینی شنید   ٢ قبای کژآ گن بچین درکشید
برون راند پیل‌افکن خویش را   ٣ رخ افکند پیل بد اندیش را
بنفرین ترکان زبان برگشاد   که بی فتنه ترکی زمادر نزاد
ز چینی بجز چین ابرو مخواه   ندارند پیمان مردم نگاه
سخن راست گفتند پیشینیان   که عهد ووفا نیست درچینیان
همه تنك چشمی پسندیده اند   ٤ فراخی بچشم کسان دیده اند
وگرنه پس ازآنچنان آشتی   ره خشمناکی چه برداشتی
درآن دوستی جستن‌اول چه‌بود   وزین‌دشمنی کردن‌آخر چه‌سود
مرا دل یکی بود و پیمان یکی   درستی فراوان وقول اندکی
خبرنی که مهر شما کین بود   دل‌ترك چین پرخم وچین بود
اگر ترك چینی وفا داشتی   جهان زیر چین قبا داشتی

---

(١) سرآهنك ـ مقدمة الجیش وپیشرو لشکر. یعنی ازدریای لشگرخود کوهی ازتیر وتیغ آهن آشکارساخت که‌سربابر برآورده بود. (٢) قبای کژآگن یاقزاگین وقزاگند. جامه‌ایست از ابریشم پرچین وتابدار که زره مانند میپوشند و چون زره پاس بدن میکند. یعنی قبای قزاگین پرچین دربر خویش کشید وپوشید. قبای‌ترآگین ـ قبای‌قزاگند دربرکشید ـ نسخه. (٣) پیل افکن ـ اینجاکنایه ازاسب است ورخ افکندن برپیل ازاصطلاحات شطرنج. (٤) تنك چشمی ـ دراینجا کنایه ازبخل ولئامت وفراخ‌چشمی سخاوت و جوانمردیست. چینیان تنك چشم‌هم هستند. وکلام دارای ایهام است.

مرا بسته عهد کردی چو دیو ۱ بدعهدی اکنون بر آری غریو
اگر کوه پولاد شد پیکرت وگر خیل یاجوج شد لشکرت
نجنبد ز یاجوج پولاد خای سکندر چو سد سکندر ز جای
تذروی که بروی سر آید زمان بنخجیر شاهینش آید (افتد) گمان
ملخ چون پر سرخ را ساز داد ۲ بگنجشك خطی بخون بازداد
اگر سر گرائی ربایم کلاه وگر پوزش آری پذیرم گناه
مرا زیت و زنبوره در کیش هست ۳ چو زنبور هم نوش و هم نیش هست
سپهدار چین گفت کای شهریار نپیچیده ام گردن از زینهار
همان نیك خواهم که بودم نخست بسوگند محکم بپیمان درست
چو گشتم پذیرای فرمان تو نبندم کمر (میان) جز بپیمان تو
ازاین جنبش آن بود مقصود من ۴ که خوشبو کنی مجمر از عود من
بدانی که من باچنین دستگاه ۵ که بر چرخ انجم کشیدم سپاه
نباشم چنین عاجز و روزکور که بر گردم از جنگ بی دست زور
بدین ساز و لشگر که بینی چو کوه زجوشنده دریا نیایم (نباشم) ستوه
ولیکن ترا بخت یاریگرست زمینت رهی آسمان چاکرست
ستیزندگی با خداوند بخت ۶ ستیزنده را سر برد بر درخت

---

(۱) یعنی چون دیو بعریب خود مرا بسته عهد کردی وخودت عهدشکنی آغاز کردی
(۲) یعنی ملخ آنگاه که پر گشود برصفحه پر سرخ بگنجشك خط بخون ثابت و محکم داد که طعمه او بشود . (۳) زیت ـ روغن زیت که برای خوردن بکار میرفته وزخم راهم التیام میداده. زنبوره ـ نوعی ازپیکان . مرا زیب وزنبور ـ نسخه غلط .
(٤) یعنی مجمر دل خودرا از عود اخلاص و صفای نیت وعقیدت من خوشبو گردانده وبدانی که من بسبب بی‌زوری نبوده که بتو تسلیم شدم بلکه ازراه عقیدت وخلوص وصفای نیت بوده . (٥) که برچرخ وانجم نسخه (٦) یعنی ستیزه باصاحب بخت ودولت ستیزنده را سر بردرخت میآویزد . ستیزنده را برد سر بردرخت ـ نسخه

ترا آسمان میکند یاوری ۱ مرا نیست باآسمان داوری
چو گفت این فرود آمد از پشت پیل ۲ سوی مصرشه رفت چون رود نیل
چو شه دید کان خسرو عذرساز پیاده بنزدیك او شد فراز
بهرا یکی مرکبش در کشید ۳ زسرتا کفل زیر زر ناپدید
چو بر بارگی کامرانیش داد ٤ بهم پهلوی پهلوانیش داد
جز آنش دگر داد بسیار چیز رها کرد آن دخل یکساله نیز
چو شد شاه را خان خانان رهی خصومت شد از خاندانها تهی
دولشگر یکی شد درآن پهن جای دولشگر شکن را یکی گشت رای
سلاح ازتن وخوی زرخ ریختند بداد و ستد درهم آمیختند
سپهدار چین هردم ازچین دیار فرستاد نزلی بر شهریار
که درگه نشینان شه را تمام کفایت شد آن نزل درصبح وشام
بهم بود رود و می و جامشان ٥ همان نزد یکدیگر آرامشان
چو از می بنخجیر پرداختند بیکجای نخجیر میساختند
نخوردند بی یکدگر بادهٔ ٦ بآزادی از خود هر آزادهٔ

---

(۱) یعنی ترا آسمان یاوراست ومن یارا ندارم که باآسمان جنك وداوری کنم . فلك میکندشاهرا یاوری - مرا کی بود بافلك داوری نسخه .
(۲) مصرشه - یعنی مصر وجود شاه یامصر لشگر گاه شاه (۳) هرا - بفتح اول وتشدید ثانی زینت زر ونقره که بر اسب بندند . یعنی یك مرکب و اسب برای سواری خاقان چین بزیر هرا وزینت درکشید واورا سوار کرد .
(٤) دوبیت یعنی چون خاقانرا براسب سوارکرد اجازت داد تاپهلوی خودش حرکت کند وازهم پهلوئی خوداورا پهلوانی وسرافرازی داد وعلاوه براین عنایت بخششهای دیگرهم باوکرده خراج یکساله چینراکه بنابود خاقان باسکندر بدهد باو واگذار کرد .
(٥) یعنی اسکندر و خاقان کار رود ومی وجام و آرام را دریك مجلس باهم میساختند . همی بود بارود ومی جامشان - نسخه (٦) یعنی هرآزاده وبزرگی درکار خود آزاد بود ودیگر قید جنك یا قید رسوم سپاهی ولشگری بودن درکار نبود .

مناظره نقاشان رومی وچینی

ساقی نامه

بیاساقی آن می که جان پرورست   بمن ده که چونجان مرا درخورست
مگر نو کند عمر پژمرده را   بجوش آرد این خون افسرده را

داستان

یکی روز خرم تر از نوبهار   گزیده ترین روزی ازروزگار
بمهمان شه بود خاقان چین   دو خورشید با یکدیگر همنشین
زروم وزایران وازچین و زنك   ١ سماطین صفها بر آورده تنك
بمی چهره مجلس آراسته   ز روی جهان گرد بر خاسته
دران خرمیهای باناز و نوش   ٢ رسیده زلب موج گوهر بگوش
سخن میشد ازکار کار آگهان   ٣ که زیرك ترین (تر ان) کیستند ازجهان
زمین خیزهر کشور ازدهرچیست   بهر کشور ازپیشه‌ها بهر چیست
یکی گفت نیرنك وافسونگری   ز هندوستان خیزد ار بنگری
یکی گفت بر مردم شور بخت   زبابل رسد جادوئیهای سخت
یکی گفت کاید گه اتفاق   ٤ سرودازخراسان ورود ازعراق

---

(١) سماط ـ بکسراول، صف . سماطین ـ بصیغه تثنیه ، دوصف . یعنی صفهای دورویه تنك گرد یکدیگر بربسته بودند . ز چین و زایران واز روم وزنك ـ نسخه .
(٢) یعنی موج گوهر سخن از لبهای گویندگان بگوش شنوندگان رسیده . رسیده زلب موج گوهر فروش (موج گوهر بجوش) غلط .
(٣) دوبیت یعنی سخن ازکار کارآگهان جهان میرفت که آیازیرکتر ودانا تر وصنعت انگیزترین مردم ازکدام کشورند واززمین هرکشوری چه چیز خوب بر میخیزد وهر کشوری ازچه پیشه وصنعتی بهره دارد .
(٤) یعنی سازنده ونوازنده رود ازعراق وخواننده سرود ازخراسانست .

یکی گفت بر پایه دسترس ۱ زبانورتر از تازیان نیست کس
یکی گفت نقاشی اهل روم پسندیده شد درهمه مرز وبوم
یکی گفت نشنیدی‌ای (از) نقش‌بین که‌افسانه‌شد درجهان نقش‌چین
زرومی وچینی دران (این) داوری ۲ خلافی برآمد بفخر آوری
نمودند هر یك بگفتار خویش نموداری ازنقش پرگارخویش
بران شد سرانجام کار اتفاق ۳ که‌سازندطاقی چوابروی‌طاق
میان دو ابروی طاق بلند حجابی فرود آورد نقشبند
براین گوشه رومی کند دستکار برآن گوشه چینی نگارد نگار
نبینند پیرایش یکدگر ٤ مگر مدت دعوی آید بسر
چو زانکار گردند (باشند) پرداخته ٥ حجاب ازمیان گردد انداخته
ببینند کز هر دو پیکر کدام نوآیین ترآید چو گردد تمام
نشستند صورتگران در نهفت ٦ درآن جفته‌طاق چون‌طاق‌جفت
بکم مدت از کار پرداختند ۷ میانبر ز پیکر بر انداختند
یکی بود پیکر دو ارژنك را تفاوت نه‌هم نقش وهم رنك‌را

---

(۱) یعنی دیگری گفت زبان‌آوری‌وفصاحت تاحدیکه دسترس شراست اختصاص‌بتازیان‌دارد . زبان‌ترتر-زبان‌برتر - نسخه‌غلط . (۲) یعنی رومی وچینی درآن‌داوری باهم‌مخالفت‌ورزیده وهریك ببرتری خوددرنقاشی دعوی وافتخار کردند . (۳) دوبیت یعنی اتفاق برآن‌شد که‌طاقی بسازند دارای‌دوهلال مانندوطاق ابروو درمیان دوهلال طاق ودوابروی طاق حجابی بیاویزندورومیان درزیر یك‌هلال وچینیان درزیر هلال دیگرمشغول نقاشی‌بشوند. (٤) یعنی پیرایه ونقاشی‌هم‌را ندیده کاربکنند ووقتی نقش‌های یکدیگروا ببینند که‌مدت دعوی و کار بسر رسیده باشد . (٥) یعنی چون ازآن کار پرداخته وفراغت یابند حجاب ازمیان بیفتد (٦) چون طاق داوای‌دوهلال ودوابرو بوده ازآن‌سبب جفته‌طاق نام میبرد . یعنی درزیر آن جفته طاق رومی وچینی مانند همان طاق که‌جفت بود جفت بجفت ومطابق همدیگر نشسته وبکار مشغول شدند . (۷) میانبر - یعنی حجبی که میان دوطاق‌را میبرید وازهم جدامیساخت ، میانرا زپیکر - حجاب ازدوپیکر - حجاب از میانش - برانداختند - تصحیح کاتبست

عجب ماند از ان کار نظارگی   بحیرت فرو ماند یکبارگی
کهچون کردهاند این دوصورتنگار   ١ دوارتنكرا بریکی سان گزار
میان دو پرکار بنشست شاه   درین و درآن کرد نیکونگاه
نه‌بشنا (بنشنا) خت ازیکدگر بازشان   نه‌پی برد بر پرده رازشان
بسی راز ازآن در(از)نظر بازجست   نشد صورت حال بروی درست
بلی در میانه یکی فرق بود   کهاین میپذیرفت وآنمینمود
چو فرزانه دیدآن دو بتخانه را   ٢ بدیع آمد آننقش فرزانهرا
درستی طلب کرد و چندان شتافت   کزان نقش سررشتهٔ بازیافت
بفرمود تا در میان تاختند   حجابی دگر درمیان ساختند
چو آمد حجابی میان دو کاخ   یکی تنگدلشد یکی رو فراخ
رقمهای رومی نشد زاب ورنك   بر آیینه چینی افتاد زنك
چو شد صفه چینیان بی نگار   شگفتی فروماند ازان شهریار
دگر ره حجاب ازمیان بر کشید   همان پیکر اول آمد بدید
بدانست کان طاق افروخته   ٣ بصیقل رقم دارد اندوخته

(١) یعنی دوصورت نگار رومی وچینی این دوارتنكرا چگونه بیكشکل وصورت گزارده وساختهاند . ارتنك- کتاب نقاشی مانی . دو ارژنكرا- نسخه. دوصورت گزار - بریکیسان نگار نسخه (٢) فرزانه - بلیناس . پنج بیت یعنیچون بلیناس آن دوصفه نقاشی کههریك چون بتخانهٔ بود دید اورابس عجب افتاد ودرستی وحقیقت امررا درمقام طلب برآمد تا سررشته را باز یافت ودانست حقیقت امر چیست پس در میان دوصفه فرمود بار دیگرحجابی برکشیدند وچون حجاب درمیانآمد یكصفه از بینقشی تنگدل وصفهدیگر ازبقای نقش ونگار گشاده رو وخرم گردید ونقشهای رومی بآب ورنك خود باقی ولی آیینه چینیان زنك گرفت ونقشها در آن نابود شد .

(٣) چهاربیت یعنی شهریار دانست کهطاق فروزنده چینیان بسبب صیقل نقشاندوز شده وآنوقت کههردو طرف بنقاشی مشغول وحجاب درمیان بود رومیانبصورتگری مشغول بودهاند و چینیان بصیقل پسهرنقشی که در صفه رومیان نقش شده درصفه چینیان منعکس گردیده است .

در آنوقت کان شغل میساختند   میانه حجابی بر افراختند
بصورتگری بود رومی بپای   مصقل همیکرد چینی سرای
هر آن نقش کان صفه گیرنده شد   بافروزش این سو پذیرنده شد
بر آن رفت فتوی دران داوری   ١ که هست از بصر هر دو را یاوری
ندانند چو رومی کسی نقش بست   که صقل چینی بود چیره دست

افسانه مانی صورتگر

شنیدم که مانی بصورتگری   زری سوی چین شد بپیغمبری
ازو چینیان چون خبر یافتند   ٢ بر (بد) ان راه پیشینه بشتافتند
درفشنده حوضی ز بلور ناب   بران راه بستند چون حوض آب
گزارندگیهای کلك دبیر   برانگیخته موج ازان آبگیر
چو آبی که بادش کند بیقرار   شکن بر شکن میدود بر کنار
همان سبزه کو برلب حوض رست   ٣ بسبزی بران حوض بستند چست
چو مانی رسید از بیابان دور   دلی داشت از تشنگی ناصبور
سوی حوض شد تشنه تشنه فراز   ٤ سر کوزه خشك بگشاد باز

---

(١) بصر ـ بصیرت . دو بیت یعنی درجنك بین نقاشان رومی وچینی حکمها چنین فتوی دادند که هردو طرف دارای صنعت و رومیان درنقاشی وچینیان درصقل صاحب بصیرت وتحقیق هستند . صقل ـ بفتح اول زدودن وفروزان کردن شمشیر وآینه . که صیقل ز چینی ـ غلط (٢) چهاربیت یعنی چینیان چون ازآمدن مانی خبردار شدند پیش ازآنکه بیاید درراه اوشتافته حوضی ازبلور درراه تعبیه کرده وبصنعت نقاشی موج آب از آن برانگیختند بدانگونه که گوئی آب از وزش باد بیقرار شده شکن برشکن وموج برموج ازهرطرف میدود .

(٣) یعنی سبزهٔ ازقبیل همان سبزهها که برلب حوض میروید برنك سبز براطراف آن حوض بچالاکی نقش بستند .

(٤) تشنه تشنه ـ تشنه ثانی تاکیداست یعنی باتشنگی بسیار .

چو زد کوزه‌در (بر) حوضه سنگ بست   سفالین بد آن کوزه حالی شکست
بدانست مانی که در راه او   بد (شد) آن حوضه چینیان چاه او
برآورد کلکی بآیین و زیب   رقم زد بر آن حوص مانی فریب
نگارید ازان کلک فرمان پذیر   (۱) سگی مرده بر روی آن آبگیر
درو کرم جوشند (شیدا) بیش از قیاس   کزو تشنه‌را در دل آمد هراس
بدان تا چو تشنه در آن حوض آب   سگی مرده بیند نیارد شتاب
چو در خاک چین اینخبر گشت فاش   (۲) که مانی بران آب زد دورباش
ز بس جادوئیهای فرهنگ او   بدو بگرویدند و ارژنگ او

* * *

ببین تا دگر باره چون تاختم   (۳) سخن را کجا سر بر افراختم
جهاندار باشاه چین چند روز   برخشنده می بود رامش فروز
زمان تا زمان مهرشان میفزود   هم این را هم آن را جهان میستود
بدو گفت روزی که دارم بسیچ   گرم پیش نارد فلك پای پیچ
که گردم سوی کشور خویش باز   زچین سوی روم آورم ترکتاز
جوابش چنین داد خاقان چین   که ملك تو شد هفت کشور زمین
باقبال هر جا که خواهی خرام   توئی قبله هر جا که سازی مقام
کجا موکب شه کند تاختن   زما بندگان بندگی ساختن
ز فرهنگ خاقان و بیداریش   عجب ماند شه در وفا داریش

---

(۱) سه بیت یعنی بخامه فرمان پذیر سگ مردهٔ بر آن حوض نقش کرد که کرم بسیار در آن جای داشت برای آنکه هرکس آن کرمهارا ببیند بسوی آن حوض شتاب نکند . (۲) دور باش - نیزه دوشاخی است که پیشاپیش شاهان بدست میگیرند . دو بیت یعنی چون چینیان آن صنعت دست را ازو دیدند که بر سر آب منقوش آنان از سگ مرده برای تشنگان دورباش زد ، بدو گرویده وارژنگ اورا کتاب آسمانی خواندند .
(۳) یعنی ببین که باره وسمند سخن را چگونه تاختم .

بسالار چین هر زمان بزم شاه　　فروزنده‌تر شد ز خورشید و ماه
کمر بست خاقان بفرمانبری　　بگوش اندرون حلقه چاکری
به آیین خود نزل شه میرساند　　بدان مهر خود را بمه میرساند
اگر چه ملك داشت بالاترش　　١ زمان تا زمان گشت مولاترش
چو پایه دهد مرد را شهریار　　٢ نباید که برگیرد از خود شمار
ببالاترین پایه پستی کند　　همان دعوی زیر دستی کند
شه آن کرد با چینیان از شرف　　٣ که باران نیسان کند با صدف
ز پوشیدنیهای بغداد و روم　　که بود آن گرامی در ان مرز و بوم
بشاهان چین دستگاهی نمود　　٤ که در قدرت هیچ شاهی نبود
ز بس خسروی خوان که درچین نهاد　　ز پیشانی چینیان چین گشاد
بچین در نماند از خلایق کسی　　که خزی نپوشید یا اطلسی
چو بنمود شاه از سر نیکوی　　٥ بدان تنگ چشمان فراخ ابروی
چو ابروی شه بود پیوندشان　　بچشم و سر شاه سوگندشان

---

(١) یعنی هرچند اسکندر مقام اورا بالاتر میبرد او ساعت بساعت وزمان تازمان بیشتر مولا وبنده اسکندر میشد .

(٢) دوبیت یعنی هرگاه‌پادشاه بکسی رتبه وپایهٔ داد آنکس نباید بخود مغرور شده خودرا در شمار شاهان بیاورد یا آنکه آن پایه ومقام را ازخود بداند بلکه باید در بالا ترین پایه پستی اختیار کرده دعوی زیر دستی نسبت بشاه بکند .

(٣) یعنی همانگونه که‌باران نیسان صدف‌را در می‌بخشد اسکندرهم بچینیان در و گوهر بخشید . (٤) شاهان چین - کسانیکه دربك مملكت ازممالك چین‌حكمرانی میکرده ، شاه یاخان وخاقان چین‌را خان خانان گویند یعنی شاهنشاه .

(٥) فراخ ابروی . کنایه ازبخشش و سخاست . دوبیت یعنی ازبس شاه بآنان بخشش میکرد دوستی آنان بشاه چون ابروان شاه بهم پیوسته و سوگند خوردن آنان هم بچشم وسرشاه بود زیرا ازو چیزیرا بزرگتر نمیدانستند .

مهمانی کردن خاقان چین اسکندر را

ساقی نامه

بیا ساقی آزادکن گردنم　　سرشك قدح ریز در دامنم
سرشگی که از صرف پالودگی　　فرو شوید از دامن آلودگی

اندرز

مکن ترکی ای ترك چینی نگار　　بیا ساعتی چین در ابرو میار
دلم را بدلداریی شاد کن　　ز بند غم امروزم آزاد کن
اگر دخل خاقان چین آن تست　　۱ مکن خرج‌را رود ، باران تست
بخور چیزی ازمال و چیزی بده　　ز بهر کسان نیز چیزی بنه
مخور جمله ترسم که دیر ایستی　　۲ بپیرانه سر بد بود نیستی
در خرج برخود چنان در مبند　　۳ که گردی زناخوردگی دردمند
چنان نیز یکسر مپرداز گنج　　که آیی زبیهوده خواری برنج
باندازهٔ کن برانداز خویش　　٤ که باشد میانه نه اندك نه بیش
چو رشته زسوزن قوی تر کنی　　٥ بسا چشم سوزن که در سر کنی

داستان

سخن را گزارشگر نقشبند　　٦ چنین نقش برزد بچینی پرند

---

(۱) یعنی اگر دخل تو باندازه خاقان چین - هم باشد سیل وار ورود وار خرج مکن زیرا خرج تو باید باران وار ازتو سربزند نه سیل وار . یاآنکه چون دخل تو باران تست وباران‌واز برتو میبارد تو خرج‌را رود مساز وسیل‌وار خرج‌مکن . نسخ کهن‌وتازه اینجا مشوش است ازین‌قبیل - اگردخل خاقان چین‌آن (کار) (وار) (بار)(یار) تست - مکن خرج‌را روز بازار تست - مکن خرج کانروز بازارتست . مکن خرج‌را روز باران تست . وصدها مهملات دیگر وهمه‌تصحیح وتصرف کاتبانست

(۲) که‌ترسم که‌دردمر دیرایستی-نسخه . مصیبت بود پیری ونیستی-تصحیح کاتب است

(۳) که گردی ز نا خوردنی در گزند - نسخه ۰ (٤) برانداز - خرج و بخشش .

(٥) یعنی اگر رشته از چشم سوزن قوی‌تر وکلفت‌ترباشد چشم سوزن‌شکسته میشود . زسوزن فزون‌تر کنی - نسخه (٦) در باستان بر پرند وحریر کتابت میکرده اند یعنی نقشبند این تاریخ بر پرند چینی افسانه خاقان چین‌را چنین نوشته .

کز آوازه شه جهان گشت پر — که چین را در (پر) آمود دامن بدر
شب و روز خاقان در آن کرد صرف — که شه را دهد پایمزدی شگرف
ملوکانه مهمانیی سازدش — جهان در سم مرکب اندازدش
کشد پیشکشهای شاهانه پیش — باندازه پایه کار خویش
یکی روز کرد از جهان اختیار — فروزنده چون طالع شهریار
برآراست بزمی چو روشن بهشت — ١ که دندان شیران بر آن شیره هشت
چنان از می و میوه خوشگوار — بر آراست مهمانیی شاهوار
که هیچ آرزوئی بعالم نبود — که یک یک بر آن خوان فراهم نبود
گذشت از خورشهای چینی سرشت — ٢ که رضوان ندید آنچنان در بهشت
ز شکر بسی پخته حلوای نغز — ببادام شیرینش آگنده مغز
طرائف نه زانسان که دنیا پرست — ٣ یکی آورد زان بعمری بدست
جواهر نه چندان که جوهر شناس — ٤ کند نیم (نیمی) آنرا بسالی قیاس
چو شد خانه گنج پرداخته — ٥ بدانگونه مهمانی (نیی) ساخته
شه ترك با شهرگان دیار — بخواهشگری شد بر شهریار

(١) شیره - اینجا بمعنی نوعی خوانچه ملوکانه چهارپایه است . یعنی بزمی باشکوه وهیبت ساخت چنانکه گوئی ازدندان شیران خوانچه وخان ساخته ودرآن بزم هشته بود - کنایه ازاینکه هیچکس یارا نداشت که درآن بزم قدم بگذارد .

(٢) یعنی گذشته از خورشهای چینی سرشت و علاوه برآنها . (٣) طرایف - چیزهای طرفه ونو یافته . ظرایف - نه ز انسان - نسخه

(٤) یعنی جواهر نه چندان بود که یك نیمه آنرا جواهر شناس در یکسال بتواند بقیاس قیمت وشمار درآورد .

(٥) دوبیت یعنی چون ازآن مهمانی ساخته‌شده ازکثرت خرج‌خانه گنج پرداخته‌شد وگنجینه خاقان تهی شد ، پادشاه ترك باسران کشور برای دعوت مهمانی نزداسکندر رفتند .شهرگان - مشهوران . شهریان دیار - خاصگان دیار - تصرف کاتبست .



زمین داد بوسه بآیین پیش — فزود از زمین بوس او قدر خویش
نیایش کنان گفت اگر بخت شاه — ۱ کند بر سر تخت این بنده راه
سرش را بافسر گرامی کند — بدین سر بزرگیش نامی کند
بذیرفت شه خواهش گرم او — ۲ برفتن نگهداشت آزرم او
شه و لشکر شه بیکبارگی — ۳ بران خوان شدند از سر بارگی
زمین از سر گنج بگشاد بند — روا رو بر آمد بچرخ بلند
سکندر چو برخوان خاقان رسید — ٤ پی خضر بر آب حیوان رسید
یکی تخت زر دید چون آفتاب — ٥ درو چشمهٔ در چو دریای آب
بشادی بران تخت زرین نشست — ز کافور و عنبر ترنجی بدست
جهانجوی فغفور بر دست راست — بخدمت کمر بست و برپای خاست
نوازش کنانش ملك پیش خواند — ملك وار بر کرسی زر نشاند
دگر تاجداران بفرمان شاه — بزانو نشستند در پیشگاه
بفرمود خاقان که آرند خورد — زخوانهای زرین شود خاك زرد
فرو ریخت شاهانه برگی فراخ — ٦ چو برك رز (زر) از برك ریزان شاخ

---

(۱) دوبیت یعنی اگر شاه بتختگاه بنده مهمان شود سر بنده را بافسر امتنان گرامی و بدین سر بزرگی که قدم درخانه او گذاشته نامدار عالمش خواهد کرد .
(۲) آزرم ـ اینجا بمعنی پاس خاطر است .
(۳) ازسر بارگی برخوان شدند ـ یعنی سواره بمهمانی او رفتند .
(٤) خوان ـ طبقهای چوبین بزرك که غذارا درآن جای میدهند یعنی اسکندر چون برخوان خاقان رسید گوئی خضر برچشمه حیوان دست یافت . خان خاقان رسید ـ نسخه
(٥) یعنی تخت زری دید چون آفتاب درخشنده وچشمه درو گوهری درآن تخت دید چون دریای آب موجزن . دروگوهرهای تخت را ازروشنی بچشمه تشبیه کرده وازفرط آبداری وصفا بدریای آب . (٦) برك ـ اینجا اسباب وسامان است وازبسیاری تشبیه شده است ببرك رز فرو ریخته هنگام خزان و برك ریزان

دران آرزوگاه فرخار دیس ۱ نکرد آرزو با معامل مکیس
بهشتی صفت هرچه درخواستند بر ان مائده خوان بر اراستند
چو خوردند هرگونهٔ خوردها نمودند بر بادهٔ ناوردها
نشاط می قرمزی ساختند ۲ بساطی هم از قرمز انداختند
نشسته برامش زهر کشوری غریب اوستادی و رامشگری
نواساز خنیاگران شگرف ۳ بقانون اوزان برآورده حرف
بریشم نوازان سغدی سرود بگردون بر آورده آواز رود
سرایندگان ره پهلوی ز بس نغمه داده نوارا نوی
همان پای کوبان کشمیر زاد ٤ معلق‌زن ازرقص چون دیوباد
ز یونانیان ارغنون زن بسی که‌بردندهوش ازدل هرکسی
کمر بسته رومی و چینی بهم ٥ برآورده ازروم وازچین علم
در گنج بگشادچیپال (خاقان)چین بپرداخت از گنج قارون‌زمین
نخست از جواهر در آمد بکار ز دراعه ودرع گوهر نگار

(۱) مکیس - اماله مکاس ومکاس بکسراول سخت‌گیری وبهم درآویختن دربیع . دیس - حرف‌تشبیه بمعنی مانند . فرخار - شهریست که‌خوبرویان بسیاردارد وبمعنی‌بتکده‌هم هست ودراینجا معنی دوم انسب است دوبیت یعنی درآن مجلس آرزوگاه هرکس هرچه آوزوداشت مهیابود وآرزو بامعامل وخریدارآرزو مکاس وسخت گیری نداشته فوری بدست‌او می افتاد وهمانگونه که دربهشت هرچه بهشتیان بخواهند فوری برای آنان ایجاد وحاضرمیشود درآن مجلس‌هم هرمائدهٔ که‌میخواستند فوری خوان‌مائده بدان آراسته ومائده حاضر میگشت .

(۲) یعنی بساط وسفره قرمزی در مجلس افکنده وبر بساط سرخ می سرخ چیده نشاط‌می‌سرخ آغاز کردند . (۳) یعنی خوانندگان حرف وسخن‌را مطابق‌قانون‌اوزان موسیقی ادا میکردند . (٤) پای‌کوبان - رقاصان . دیوباد - گرد باد . (٥) یعنی‌غلامان کمربسته رومی وچینی که‌باهم مشغول خدمت بودند هریك علم زیبائی وخوبی ازروم وچین بر افراشته یاعلم و نشانه جامه رومی و چینی شده وجامه‌را معلم ساخته بودند . دراینصورت علم بمعنی نشان و زینت جامه است .

ز بلور تابنده چون آفتاب ١ یکی دست مجلس بتری چو آب
ز دیبای چینی بخروار ها هم ازمشك چین باوی انبارها
طبقهای کافور با بوی مشك زکافور تر بیشتر عود خشك
کمانهای چاچی و چینی پرند گرانمایه شمشیر ها نیز چند
تکاور سمندان ختلی خرام همه تازه پیکر همه تیز گام
یکی کاروان جمله شاهین و باز ٢ بچرز و کلنك افکنی تیزتاز
چهل پیل باتخت و برگستوان بلند وقوی مغز وسخت استخوان
غلامان لشگر شکن خیل خیل کنیزان که درمرده آرند میل
چونزلی چنین پیش مهمان کشید جزاین پیشکشها فراوان کشید
پس از ساعتی گنج نو باز کرد ازان خوبتر تحفهٔ ساز کرد
خرامنده ختلی کش و دم سیاه ٣ تکاور تر از باد در صبحگاه
رونده یکی تخت شاهنشهی نشینندش از پویه بی آگهی
سبق برده از آهوان در شتاب ٤ بگرمی چو آتش بنرمی چو آب
بصحرا ز مرغان سبك خیز تر بدریا دراز ماهیان تیز تر
بچابك روی پیکرش دیو زاد ٥ بگردندگی کنیتش دیو باد

(١) دست مجلس - مسند نشست . یعنی یك دست مجلس و جایگاه نشست را از بلورهای تابنده که چون آب تر وصاف بود مملو ساخت .

(٢) یعنی یك کاروان شاهین وباز شکاری که از هزاران بیش و همه در چرز وکلنك شکار کردن تیزتاز وتندپر بودند پیشکش ساخت . چرز - مرغی است لذیذ گوشت که بعربی حباری گویند . کلنك مرغی گردن دراز . بچرخ وبچرغ) وکلنك افکنی - نسخه

(٣) دوبیت یعنی اسب ختلی زیبای دم سیاهی پیشکش ساخت ازباد صبحدم رونده تر وچنان آراسته که گوئی تخت شاهنشاهی متحرك وروندهٔ بود وازنرم روی نشیننده و سوارازرفتن آن آگاه نمیشد . خرامنده ختلی فش دم سیاه - غلط (٤) یعنی ازگرم روی وتندی چون آتش ودر نرم رفتاری چون آب بود (٥) یعنی درتند روی پیکرش دیو زاد وازنژاد آتش بود چون دیو وجن جسم ناری هستند ودر گردش برگرد دایرهٔ تنك وپیرامن خویش مانند گرداد .

بانگیزش از آسمان کم نبود ۱ صبا مرد میدان اوهم نبود
چنان رفت و آمد بآورد گاه که واماندازو وهم در نیمراه
فرس را رخ افکنده دروقت شور ۲ فکنده فرس پیل را وقت زور
چووهم ازهمه‌سوی مطلق خرام ۳ چو اندیشه در تیز رفتن تمام
سمندی نگویم سمندر فشی ٤ سمندر فشی نه سکندر کشی

* * *

شکاری یکی مرغ شوریده سر ٥ زخواب شب فتنه شوریده تر
چودوران درآمد شدن تیز بال ٦ شدن‌چوانجنوب آمدن‌چو نشمال
عقابین پولاد در چنك او ۷ عقابان سیه جامه ز اهنك او
بسی‌خون گروکرده در گردنش عقابین چنك عقاب افکنش
جگرسای سیمرغ در تاختن ۸ شکارش همه کرگدن ساختن

(۱) انگیزش ـ تاخت وتاز (۲) یعنی فرس خصم‌را بارخ ازپای میافکند و پیل خصم‌را بافرس ازپای درمیآورد برطبق قواعد شطرنج .

(۳) یعنی چون‌قوه واهمه ازشش سوی وشش جهت مطلق وآزاد میخرامید وهیچ‌چیز مانع او نمیشد ومیتوانست ازبالا چون وهم بآسمان وازپائین بسوی گاو وماهی برود . (٤) یعنی سمندر وش از آتش پروا نداشت وشایان کشیدن و حمل پیکر اسکندر بود چون رخش که پیکر رستم را شایان کشیدن بود .

(٥) شوریده سر ـ بیتاب وشتاب کننده وآشفته : خواب شب‌های فتنه و هراس هم آشفته وشوریده است . این ابیات درصفت‌باز شکاریست که‌خاقان پیشکش اسکندرساخت

(٦) یعنی‌آنمرغ شکاری چون بادشمال درباز‌آمدن ازشکارخوش وچون بادجنوب دررفتن‌بشکار تیزوتند بود (۷) عقابین ـ آلت‌سیاست ملوك‌است که‌گناهکاران‌را بدان درکشیده ومی‌بسته و تازیانه میزده‌اند و چنانچه بعضی فرهنگهای هندی شرح میدهند بشکل قناره قصابان قلابهای‌آهنین دارد . یعنی آن‌عقاب شکاری‌ازچنگال عقابین پولادین دشمن‌کش درچنك داشت وعقابان تیزپر ازبیم دویدن وتندی وگرفتار شدن بعقابین وی یا از رشك تیزپری وی جامه سیاه ماتم پوشیده بودند . عقاب سیاه رنك است .

(۸) یعنی سیمرغ اگر درپرواز میخواست باوی همسری کند یااگر بسوی سیمرغ برای شکار وی میتاخت جگرسیمرغ سوده وآب میشد .

غضبناك وخونریز و گستاخ‌چشم   خدای آفریدش زبیداد وخشم
طغان شاه مرغان و طغرل بنام ۱   بسلطانی اندر چو طغرل تمام

* * *

کنیزی سیه‌چشم وبا کیزه روی ۲   گل اندام و شکرلب ومشکبوی
بتی چون بهشتی برآراسته   فریبی بصد آرزو خواسته
خرامنده ماهی چو سرو بلند   مسلسل‌دو گیسو چومشگین کمند
برو غبغبی کاب ازو می چکید ۳   بر آتش برآب معلق که دید
رخش بر بنفشه گـل انداخته ۴   بنفشه نگهبان گـل ساخته
سهی سرو محتاج بـالای او   شکر بنده و شهد مولای او
کمر بسته زلف او مشك ناب ۵   که زلفش کمر بست بر آفتاب
سخنگوی شهدی شکر بارهٔ ۶   بشهد و شکر بر ستمگارهٔ

(۱) یعنی نام آن مرغ شکاری طغرل بود وچون طغان شاه وطغرل سلجوقی که نیاگـان ملك نصرة الدینند در پادشاهی مرغان تمام عیار وکامل بود .

(۲) دوبیت یعنی تحفه دیگر خاقان برای اسکندر کنیزی بود گل‌اندام ومشکبوی چون بهشت آراسته وفتنه وفریبی بود که‌برخلاف فتنه‌ها همه‌کس بصد آرزوخواهان او بود .

(۳) یعنی برو اندام و غبغبی داشت که از شدت لطافت آب ازان میچکید و غبغب وی آبی بود که برآتش رخسار آویخته شده بود .

(٤) یعنی رخش بربنفشه سیاه زلف گـل سرخ انداخته و بنفشه‌را نگاهبان سرخ گـل ساخته بود .

(٥) یعنی کنیزی که‌زلفش کمربند آفتاب رخسارش بود ومشك ناب غلام‌کمربسته زلفش . یاآنکه مشك ناب ازآن روی غلام کمربسته زلفش‌بود که‌زلفش غلام‌کمربسته آفتاب رخش بود . آفتاب غزاله و آهوی فلك است ونافه زلف کمربسته غزاله ومشك‌ناب کمر بسته نافه .

(٦) شکربـاره ـ چون شکربوره ـ نوعی ازنان شکرین کوچك . دربعض نسخ شکر پاره و شکرپاره هم البته بهمان معنی است و نیز نوعی از زردالو را هم شکرپاره گویند ولی دراینجا مقصود نیست .

بلورین تن و(تنی) قاقمی پشت او — [١] بشکل دم قاقم انگشت او
ز سیمین زنخ گوئی انگیخته — بر او طوقی از غبغب آویخته
بدان طوق و گوی آن مه مهرجوی — [٢] زمه طوق برده زخورشید گوی
زابرو کمان کرده و زغمزه تیر — بتیر و کمان کرده صددل اسیر
چومی خوردی ازلطف اندام وی — زحلقش پدید آمدی رنگ می
هزار آفرین بر چنان دایهٔ — که پرورد از انسان گرانمایهٔ
نزد بر کس از تنگ چشمی نظر — [٣] زچشمش دهانش بسی تنگ تر
تو گفتی که خود نیست اورا دهان — [٤] همان نام او (نیست اندرجهان)
رساننده تحفه ارجمند — بتعریف آن تحفه شد سربلند
که این مرغ واین بارگی واین کنیز — [٥] عزیزند و بر شاه بادا عزیز
نه کس برچنین خنگ ختلی نشست — نه مرغی چنین آید آسان بدست
بگفتن چه حاجت که هنگام کار — هنرهای خودرا کنند آشکار
کنیزی بدین چهره هم خوار نیست — [٦] که درخوبروئی کسش یار نیست
سه خصلت در او مادر آورد هست — که آنرا چهارم نیاید بدست
یکی خوبروئی و زیبندگی — که هست آیتی درفریبندگی
دویم زورمندی که وقت نبرد — نپیچد عنان را ز مردان مرد

---

(١) پوست قاقم سپید ونرم ودم قاقم سپید وکشیده است. (٢) طوق ماه هلال یا هاله وگوی خورشید جرم اوست.

(٣) تنگ چشمی ـ اینجا کنایه ازبخل است. یعنی نظر خودراهم ازهمه کس دریغ میداشت. ترک چینی تنگ چشم است و صنعت ایهام معلوم. (٤) نام کنیز نیست اندرجهان بوده. (٥) یعنی این سه تحفه عزیز وپسندیده است وبرشاه هم عزیز و پسندیده باد.

(٧) یعنی کنیزی بدین چهره زیبا هم عزیزاست وخوار نیست کههرکسی را جز پادشاه بدست آید.

سه‌دیگر خوش آوازی و بانك رود　　(١) كه‌اززهره‌خوشتر سرایدسرود
چو آواز خود بر كشد زیروزار　　(٢) بخسبد برآواز او مرغ ومار
جهانجوی را زان دل‌آرام چست　　(٣) خوش آوازی‌وخوبی آمددرست
حدیث دلیری و مردانگی　　نپذرفت و بود آن زفرزانگی
سمن نازك و خار محكم بود　　كه مردانگی درزنان كم بود
زن ارسیمتن نی كه روئین تنست　　زمردی چه‌لافدكه‌زن‌هم زنست
اگر ماهی از سنك خارا بود　　(٤) شكار نهنگان دریا بود
ز كاغذ نشاید سپر ساختن　　(٥) پس آنكه بآب اندر انداختن
گران داشت آن نكته‌را شهریار　　زنان را بمردی ندید استوار
بپذرفتنش‌حلقه درگوش كرد　　(٦) چوبذرفت نامش فراموش كرد
چو آن پیشكشها بذیرفت شاه　　شدازخوان(خان)خاقان‌سوی‌خوابگاه
سحرگه‌كه طاوس مشرق خرام　　برون زد سر ازطاق فیروزه فام

---

(١) سه‌دیگر - یعنی سوم ودرشعر ونثرقدما فراوان آمده‌است . خوش‌آواز با (از) بانك رود - نسخه (٢) زیر وزار كنایه ازآواز آهسته دلفریب . یعنی بر آواز آهسته ودلربای اومرغ ومار بخواب میروند .

(٣) دوبیت یعنی‌شاهرا حدیث خوش آوازی و خوبی (نیست اندر جهان) بگوش درست آمد ولی دلیری ومردانگی اورا نپذیرفت ودروغ پنداشت زیرا زن‌مردانگی وپهلوانی بحكم عقل وحس ندارد واین نپذیرفتن ازروی فرزانگی وعقل بود .

(٤) یعنی زن مانند ماهی است‌ومرد چون نهنك و ماهی اگر ازسنك باشد شكار نهنك است نه‌نهنك‌شكار .

(٥) یعنی ازكاغذ وجودزن سپرآبدار پولادین مردانه نمیتوان ساخت ودرجنك‌مغلوب شد وسپر برآب افكند . سپر برآب افكندن كنایه از مغلوب شدنست .

(٦) یعنی آن كنیزرا درپذیرفت و از پذیرفتن‌اورا حلقه بگوش وچاكر خود ساخت ولی چون‌مردانگی وپهلوانی‌او درنظرش دروغ آمده بود نامش‌را بكلی فراموش كرد . بپذرفتش وحلقه - نسخه

دگر باره شه باده بر کف نهاد ‏ ‏ برامش در بارگه برگشاد
بسر برد روزی دو در رود ومی ‏ ‏ دگر باره شد مرکبش تیزپی
سوی باز گشتن بسیچید کار ‏ ‏ ١ بگردندگی گشت چون روزگار
پری چهره ترکی که خاقان چین ‏ ‏ بشه داد تا داردش نازنین
از آنجا که شه را نیامد پسند ‏ ‏ ٢ چو سایه پس پرده شد شهربند
برافروخت آن ماه چون آفتاب ‏ ‏ فروریخت بر گل ز نرگس گلاب
بزندان سرای کنیزان شاه ‏ ‏ ٣ همی بود چون سایه درزیر چاه
یکی روز کاین چرخ چوگان پرست ‏ ‏ ٤ زشب بازی آورد گوئی بدست
سکندر که از خسروان گوی برد ‏ ‏ ٥ عنان را بچوگانی خود سپرد
در آمد بطیاره کوهکن ‏ ‏ فرس پیل بالا و شه پیلتن
علم بر کشیدند گردنکشان ‏ ‏ پدید آمد ازروز محشر نشان
ز لشکر که عرضش بفرسنك بود ‏ ‏ بیابان بنخچیر بر تنك بود
ز صحرای چین تا بدریای جند ‏ ‏ ٦ زمین در زمین بود زیر پرند
سپه چون درآمد بعرض شمار ‏ ‏ گزیده در او بود پانصد هزار

---

(١) یعنی اسکندر چون روزگار و سپهر بسوی گردندگی بمقر اصلی خود میل کرد و عازم شد که سکونت چیزرا ترك بگوید .

(٢) دوبیت یعنی چون دعوی پهلوانی ومردانگی برای آن کنیز شاهرا نادرست ونا پسند آمد کنیز درپس پرده افتاد وشاهرا منظور نشد وآن ماهرو ازین غم چهره اش چون آفتاب برافروخت واشك ازچشمان فرو ریخت . (٣) دربن چاه عمیق هیچوقت آفتاب نمی تابد وهمیشه سایه قرار دارد . (٤) یعنی روزی که چرخ چوگان پرست و چوگان وار پشت خمیده بشب بازی و شعبده گوی خورشیدرا بدست آورد .

(٥) چوگانی ـ اسب تندرو که در چوگان بازی بکار میآید .

(٦) جند ـ بروزن قند شهری است در توران برساحل دریا . یعنی ازصحرای چین تادریای جند تمام زمین زیرپرند پرچمها جای داشت . زدریای چین تا بدریای سند (چند) (هند) همه تصرف کاتبست .

پس وپیش ترکان طاوس رنك ۱ چپ وراست شیران پولادچنك
بقلب اندرون شاه دریا شکوه سپه گرد بر گرد دریا چو کوه
بجز پیل زوران آهن کلاه چهل پیل جنگی پس وپشت شاه
هزار و چهل سنجق پهلوی ۲ روان دربی رایت خسروی
کمرهای زرین غلامان خاص ۳ چو برشوشه نقره زر خلاص
وشاقان جوشنده چون آب سیل ٤ زهر سو جنیبت کشان خیل خیل
ندیمان شایسته بر گرد شاه که آسان از ایشان شود رنج راه
خرامان شده خسرو خسروان طرفدار چین دررکابش روان
شهنشه چو بنوشت لختی زمین اشارت چنین (چنان) شد بخاقان چین
که گردد سوی خانه خویش باز ٥ باقلیم ترکان کند ترکتاز
جهانجوی را ترك بدرود کرد ٦ بآب مژه روی را رود کرد
عنان تافته شاه گیتی نورد ۷ زصحرا بجیحون رسانید گرد
چو آمد بنزدیك آن ژرف رود بفرمود تا لشکر آید فرود

---

(۱) یعنی غلامان ترك چون طاوس زیبا رنك ازپس و پیش لشگر وجنگجویان درچپ وراست جای داشتند .

(۲) سنجق پهلوی - علم پهلوانی که هریك ازیك سردار وپهلوان بود . یاسنجق ساخته شده درکشور پهله که همدان واصفهان باشد . (۳) یعنی کمر زرین برمیان غلامان سیمین بدن چون زرخالص بود برکمر شوشه نقره . شوشه - شمش نقره و زر .
(٤) وشاق - بضم اول پرستار . یعنی وشاقان که ازکثرت وفراوانی چون سیل جوشنده بودند خیل خیل بجنیبت کشی اشتغال داشتند . جنیبت روان خیل خیل - نسخه
(٥) اقلیم ترکان - کشورچین است چنانچه خاقان چین را هم دربیت بعد ترك میخواند . (٦) یعنی اسکندررا شاه ترك که خاقان باشد بدرود کرد و از سیل سرشك برروی خود رود آب روان ساخت . بآب مژه کوهرا (دشت را) رودکرد - نسخه .
(۷) یعنی گرد سپاهرا ازصحرا برود جیحون رسانید . جیحون - رودی است در حوالی شهر بلخ .

بران فرضه جائی دل‌افروز دید ۱ نشستن بر(بد)ان‌جای فیروزدید
طناب سراپرده خسروی ۲ کشیدند وشد میخ مرکز قوی
ز بس نوبتیهای گوهر نگار چون‌باغ ارم گشت جیحون کنار
چو شه کشور ماوراالنهر دید ۳ جهانی نگویم که یك‌شهر دید
ازان مال کزچین بچنك آمدش بسی داد کانجا درنك آمدش
بنا های ویرانه آباد کرد بسی شهر نو نیز بنیاد کرد
سمرقندرا کادمی شاد ازوست ٤ شنیده چنین شد که بنیادازوست
خبر گرم‌شد در خراسان وروم که شاهنشه آمد زبیگانه بوم
بهر شهری از شادی فتح شاه ۵ بشارت زنان بر گرفتند راه
بشکرانه رایت بر افراختند بهر خانهٔ خرمی ساختند
فرستاد هر کس بسی‌مال وگنج بدرگاه شاه از پی پایرنج

بازگشتن اسکندر ازچین

ساقی نامه

بیا ساقی امشب بمی کن شتاب که بادرد سر واجب‌آمد گلاب
میی کاب در(بر) روی کار آورد نه‌آن می که درسرخمار آورد

اندرز

جهان‌گردرا درجهان تاختن ٦ خوش‌آید سفر درسفر ساختن
بهر کشوری دیدن آرایشی بهر منزلی کردن آسایشی
ز پوشیدگیها خبر داشتن زنادیده‌ها بهره(پرده) برداشتن

---

(۱) فرضه ـ بضم اول ساحل . (۲) میخ مرکز ـ ستون‌خیمه است . (۳) یعنی نگویم یك‌شهر دید بلکه جهانی دید . (٤) خبرداد دهقان (شنیده‌ام چنین‌شد) که‌آباد ازوست ـ نسخه . (٥) بشارت زنان ـ یعنی طبل بشارت وشادی زنان . (٦) خوش آمد سفر بر سفر ساختن ـ نسخه .

ولیکن چو بینی سرانجام کار بشهر خود است آدمی شهریار
فرو ماندن شهر خود باخسان ١ به از شهریاری بشهر کسان

داستان

سکندر بدان کامکاری که بود همه میل بر شهر خود مینمود
اگرچه ولایت ز حد بیش داشت هم اندیشه خانه خویش داشت
شبی رای آن زد که فردا زجای چو باد آورد پای بر(در) بادپای
هوای وطن در دل آسان کند نشاط هوای خراسان کند
زمین عجم زیر پای آورد سوی ملك اصطخر رای آورد
جهان‌را برافروزد ازرنك خویش بلندی در ارد باورنك خویش
بران ملك نوش آفرین بگذرد بدو نیك آن مملکت بنگرد
نماید که ترتیبها نو کنند ٢ بسیچ زمین بوس خسرو کنند
کند تازه نانباره هر کسی ٣ در آن باره سازد نوازش بسی
بخواهندگان ارمغانی دهد جهان‌را زنو زندگانی دهد
در این پرده میرفتش اندیشهٔ ٤ ندارند شاهان جز این پیشهٔ
دوالی که سالار ابخاز بود بنیروی شه گردن افراز بود
دوال کمر بسته بر حکم شاه ٥ بسی گرد آفاق پیمود راه

(١) یعنی در شهر خود باخسان و سفلگان فرو ماندن وزندگانی کردن بهتراست ازپادشاهی در شهر غربت .
(٢) یعنی بزرگان مملکت باز نماید که ترتیب پادشاهی اورا تازه کرده وتهیه زمین بوسی وتشرف آستان کنند . پرستش بدرگاه خسرو کنند ـ نسخه
(٣) نانباره ـ مزد ونانی که بباره وحصار داران وسرحد داران سپاهی میدهند ولی در فرهنگها ضبط نشده . باره بمعنی حق هم آمده چنانچه گویند در باره فلان یعنی درحق فلان واین معنی هم مناسبت دارد . کند تازه نان پاره ـ نسخه .
(٤) یعنی پیشه ورسم پادشاهان جزاین نیست که خواهندگانرا ارمغانی و جهانرا زندگانی دهند . (٥) یعنی دوالی درحالتیکه کمر فرمانبری شاهرا بسته‌بود گردآفاق راه پیمود

در آمد بر شاه نیکی سگال | بنالید مانند کوس از دوال
که فریاد شاها ز بیداد روس | که ازمهد ابخاز بستدعروس
کس آمد کز آن ملك آراسته | خلالی نماند از همه خواسته
ستیزنده روسی ز آلان و ارك | ١ شبیخون درآوردهمچون تگرك
بدربند آن ناحیت راه یافت | ٢ بفراطها سوی دریا شتافت
خروجی نه بروجه اندازه کرد | در آن بقعه کین کهن تازه کرد
بتاراج برد آن بر و بوم را | که ره بسته باد آن پی شوم را
جز از کشتگانی که نتوان شمرد | خرابی بسی کرد و بسیار برد
درانبار آکنده خوردی نماند | همان در خزینه نوردی نماند
ز گنجینه ما تهی کرد رخت | در از درج بربرد ودیبا زتخت
همان ملك بردع برانداختند | یکی شهر پر گنج برداختند
بتاراج بردند نوشابه را | ٣ شکستند بر سنك قرابه را
ز چندان عروسان که دیدی بپای | نماندند یك نازنین را بجای
همه شهر وکشور بهم بر زدند | ده و دوده را آتش اندر زدند
اگر من در آن داوری بودمی | ٤ از این به بکشتن برآسودمی

---

(١) آلان وارك . دوقسمت از هفت قسمت روس هستند که در آنزمان بهفت قسمت تقسیم میشده .

(٢) فراط ـ بضم فاء وتشدید راء جمع نارط است بمعنی رونده وشتابنده بسوی آب . هفت بیت یعنی روسیان در مملکت ما کشیده تست تا بحد دربند راه یافته و آن تشنگان قتل وغارت بدریای کشور زرخیز ما شتافته هرچه داشتیم بغارت بردند . در اغلب نسخ کهنه بجای فراط قرواط دیده میشود ولی قرواط در فرهنگهای فارسی و عربی یافت نگردید و العلم عندالله . (٣) یعنی قرابه باده وجود نوشابه عشرت انگیزرا برسرسنك زده و شکستند . (٤) یعنی اگر من درآن جنك بودم وکشته میشدم ازاین زندگی به بود وآسوده میشدم . ازین باوه‌کشتن ـ (زشمشیر کشتن) برآسودمی (بفرسودمی) ـ نسخ غلط .

من اینجا بخدمت شده سر بلند   زن و بچه آنجا بزندان و بند
اگر داد نستاند از خصم شاه   ۱ خدا باد یاری ده داد خواه
ببینی کەروسی دراین روز چند   بروم وبارمن رساند گزند
چو زینگونه برگنج ره یافتند   شتابند از آنسان که بشتافتند
ستانند کشور گشایند شهر   کە خامان خاقند ودونان دهر
همه ره زنانند چون گرگ و شیر   ۲ بخوان نادلیرند وبرخون دلیر
ز روسی نجوید کسی مردمی   ۳ کەجز گوهری نیستش زادمی
اگر بر خری بار گوهر بود   ٤ بگوهر چەبینی، همان خر بود
چو ره یافتند آن حریفان بگنج   بسی بومها را رسانند رنج
ببیداد کردن بر آرند یال (بال)   ز بازارگانان ستانند مال
خلل چون دران مرز وبوم آورند   طمع درخراسان وروم آورند
بشورید شاهنشه از گفت او   زبیداد بر خانه و جفت او
پریشان شد از بهر نوشابه نیز   کە برشاه بود آن ولایت عزیز
فرو برد سر طیره و خشم ساز   ٥ وزان طیرگی سر براورد باز

(۱) چهاربیت یعنی اگر شاه دادمارا ازخصم نگیرد جز خدا کسی نمیتواند بفریادما دادخواهان برسد وعنقریب روسیان همین گونه کەملکمرا غارت کردند روموار من را هم بغارت خواهند برد وکشورها وشهرهای دیگراهم خواهندگشود پس شاه باید داد مارا بستاند وآنانرا سرکوبی دهد . خدا باد یاری ده وداد خواه ـ نسخه
(۲) یعنی بخوان افکندن و مهمانی کردن وسخا نادلیر و بخونخوری دلیرند .
(۳) یعنی روسیان جز باصل و طینت و گوهر آدمی نبوده ودر سیرت درنده اند
(٤) یعنی اگر برخری گوهربار بود بگوهروی بازمبین زیرا خرهمان خراست وروسیهم اگرچه بصورت آدمیاست ولی در سیرت گرگ درندهاست . کە جز صورتی نیستشان ـ نسخه . بگوهر چوبینی ـ نسخه .
(٥) طیره ـ آشفته وخشمناك .

بفریاد خوان گفت فرمان تراست ١ مرا دردلست آنچه درجان تراست
ازین گفته به باشد ار بگذری تو گفتی و باقی ز من بنگری
ببینی که چون سر براه آورم ٢ چه سرها زچنبر بچاه آورم
چه دلهای مردان برارم ز هوش چه‌خونهای‌شیران درارم بجوش
برارم سگانرا ز شور افکنی ٣ که باشیر بازیست گور افکنی
نه برطاس مانم نه روسی بجای سر هر دو را بسپرم زیر پای
اگر روس مصراست نیلش کنم ٤ سراسیمه در پای پیلش کنم
برافرازم از کوهش اورنك را ٥ درآتش‌نشانم(فشانم) همه سنك‌را
نه در غار کوه اژدهائی هلم نه از بهر دارو گیاهی هلم
گر این کین نخواهم زشیران روس سگم ساك نه اسکندر فیلقوس
وگر گرك برطاس را نشکرم ٦ ز برطاسی روس روبه ترم

(١) فریاد خوان ـ تظلم کننده . دوایت یعنی بفریاد خوان گفت فرمان انتقام کشیدن واختیار کار بانست این سخن‌را کوتاه کن تو آنچه باید بگوئی گفتی اینك کرده مرا درباب روسیان بنگر .

(٢) دوبیت یعنی بزودی خواهی دید که‌باسپاه راه‌کشور روس درپیش گرفته وچه‌مقدار سرهای روسیان را ازراه‌چنبر کمند بچاه قبروزندان آورده وچگونه دلهای‌مردان جنگی‌را ازهوش تهی‌ساخته دیوانه‌وار همه‌رابجنك کشانیده وخون‌دردل شیران جنگی‌خود بجوش‌میآورم

(٣) یعنی‌سگان روسی‌را ازشور وغرور بزیر افکنده وفرود آورده وبآنان بازمینمایم که گور افکندن آنان وتاراج وقتل درابخاز وبردع بازی کردن باشیر است که اسکندر باشد .

(٤) یعنی اگر کشور روس چون مصر آباد باشد ازخون چون دریای نیلش کرده ودر زیر پای پیلان جنگی سراسیمه‌اش خواهم ساخت .

(٥) یعنی اورنك پادشاهی خودرا برفراز کوهسارهای روس زده وتمام سنك‌کوهها را درآتش غضب خود میفشانم .

(٦) یعنی اگرشاه‌روس وبرطاس گرك صفت‌را شکارنکنم ازروباه برطاسی روس روباه‌صفت ترم . برطاس یکی ازهفت قسمت روس است که‌پوست روباه خوب از آنجاست .

گر از گردش چرخ باشد زمان ۱ بخواهیم کین خود از بدگمان
همه برده را باز جای آوریم ۲ ستاننده را زیر پای آوریم
نمانیم نوشابه را زیر بند ۳ چو وقت آید از نی برآریم قند
گر آن سیم در سنگ شد جایگیر برون آوریمش چو موی از خمیر
بچاره گشاده شود کار سخت ٤ بمدت شکوفد بهار از درخت
بسختی در از چاره دل وا مگیر که گردد زمان تا زمان چرخ پیر
در این ره چو برداشتم برك وزاد ٥ صبوری کنم تا برآید مراد
زکوه گران تا بدریای ژرف ٦ بآهستگی کار گردد شگرف
مرا سوی ملك عجم بود رای ۷ که سازم در آن جای یکچند جای
چو زین داستانم رسید آگهی به ار تخت من باشد از من تهی
بجنبش گراینده شد رخت من ۸ سر زین من بس بود تخت من
نخسبم نیاسایم از هیچ راه مگر کینه بستانم از کینه خواه
دوالی چو دید آن پذیرفتگی برآسود از آن خشم و آشفتگی
بلب خاک را عنبر آلود کرد زمین را بچهره زراندود کرد

(۱) زمان یافتن ـ عمر یافتن . گر از گردش چرخ یابم امان ـ نسخه
(۲) یعنی آنچه را برده‌اند واستده وستانندگان را پامال میکنیم ـ شتابنده را زیر پای ـ نسخه . (۳) یعنی نوشابه را زیر بند روس نمیگذاریم بماند وآن قند را از نی نیستان روس بموقع بیرون میآوریم . (٤) یعنی در کار چاره جوئی صبر و زمان لازم است مانند شکوفه که بگذشتن زمان از درخت شکفته میشود (٥) یعنی در راه سرکوبی روسیان و خلاصی نوشابه چون من برك و زاد سفر ساخته‌ام صبر باید کرد تا مراد بصبر حاصل شود . (٦) شگرف ـ اینجا بمعنی نیکواست.
(۷) که سازم در آن ملك یك چند (مملکت چند) (مملکت باز) جای ـ نسخه
(۸) یعنی رخت وبنه من اکنون بسمت روس درحرکت آمده وسر زین اسب تخت من باشد بس وبهتر است .

رسیدن اسکندر بدشت قفچاق

ساقی نامه

بیا ساقی آن باده بردست گیر   که از خوردنش نیست کسرا گزیر
نه باده جگر گوشه آفتاب   که هم آتش آمد بگوهر هم آب

اندرز

دو پروانه بینم دراین طرفگاه   یکی روسپیدست و دیگر سیاه
نگردند پروانه شمع کس   ١ که پروانه ما نخوانند بس
فروغ از چراغی ده این خانه را   که سازد کباب این دو پروانه را

داستان

گزارش کن فرش این سبز باغ   ٢ چنین برفروزد چراغ ازچراغ
که چون یافت اسکندر فیلقوس   خبرهای ناخوش ز تاراج روس
نخفت آن شب از عزم کین ساختن   ٣ ز هر گونه باخود برانداختن
که جنبش در این کار چون آورم   کز این عهد خودرا برون آورم
دگر روز کین بور بیجاده رنك   ٤ ز پهلوی شبدیز بگشاد تنك
سکندر بران خنك ختلی نشست   که چون باد برخاست چون برق جست
ز جوشنده جیحون جنیبت جهاند   وزانجا سوی دشت خوارزم راند
سپاهی چو دریا پس پشت او   ٥ حساب بیابان در انگشت او

---

(١) پروانه دوم بمعنی فرمانست . یعنی در طرفگاه عمر دو پروانه سپید و سیاه شب وروز را می‌بینیم واین دو پروانه هرگز پروانه شمع کس ومطیع و ملازم کسی نمیشوند زیرا پروانه و فرمان مارا بسی نمیخوانند وچندان اطاعت نمیکنند پس خانه وجود را بچراغی روشن کن کاین دو پروانه شب وروزعمررا بسوزد وموتوا قبل آن تموتوارا بکاربند (٢) چراغ ازچراغ - یعنی چراغ روایت ازچراغ روایت وراوی ازراوی (٣) برانداز - اندازه گرفتن یعنی آنشب بعزم جنك تاصبح نخفت وهر گونه تدبیری را باخود برانداز کرد . زهرگونه رائی برانداختن - نسخه (٤) بور بیجاده رنك - خورشید و شبدیز - شب که چون اسب سیاهست وتنك شبدیز - کهکشان (٥) یعنی چون همه راههارا بترتیبی که بعدازین گفته میشود مساحت کرده وجغرافیای همه را میدانست حساب راه بیابان چون حلقه انگشتری مطیع انگشتش بود . وباشارت انگشت راهرا باشگر می‌نمود .

بیابان خوارزم را در نوشت   زجیحون درآمد ببابل گذشت
بدان تا کند عالم از روس پاك   قرارش نمیبود در آب و خاك
دران تاختن دیده بیخواب کرد   گذر بر بیابان سقلاب کرد
بیابان همه خیل قفچاق دید (۱)   دراو لعبتان سمن ساق دید
بگرمی چوآتش بنرمی چوآب (۲)   فروزان تر ازماه و از آفتاب
همه تنك چشمان مردم فریب   فرشته ز دیدارشان نا شکیب
نقابی نه بر صفحه رویشان   نه باك از برادر نه از شویشان
سپاهی عزب پیشه و تنك یاب   چودیدند روئی چنان بی نقاب
ز تاب جوانی بجوش آمدند   درآن داوری سخت کوش آمدند
کس ازبیم شه تر کتازی نکرد   بدان لعبتان دست یازی نکرد
چو شه دید خوبان آن راه را (۳)   نه خوب آمد آن قاعدت شاه را
پری پیکران دید چون سیم ناب   سپاهی همه تشنه وایشان چوآب
ز محتاجی لشگر اندیشه کرد   که زن زن بود بیگمان مردمرد
یکی روزهمت بدان(بدین)کارداد   بزرگان خفچاق را بار داد
پس ازآنك شاهانه بنواختشان   بتشریف خود سر برافراختشان
بپیران قفچاق پوشیده گفت   که زن روی پوشیده به درنهفت
ز نی کو نماید بیگانه روی   ندارد شکوه خود وشرم شوی
اگر زن خود ازسنك وآهن بود   چوزن نام دارد نه هم زن بود؟
چو آن دشتبانان شوریده راه   شنیدند یك یك سخنهای شاه
سر از حکم آن داوری تافتند   که آیین خودرا چنان یافتند

---

(۱) قفچاق وخفچاق وقبچاق ـ هرسه نام طایفهٔ از ترکان ونام بیابانی ازترکستان که دشت قفچاق نام دارد . (۲) چهره چو آتش بعارض چو آب ـ نسخه .
(۳) یعنی قاعده بی‌حجاب بودن پسند وی نشد ـ

بتسلیم گفتند ما بنده ایم ۱ بمیثاق خسرو شتابنده ایم
ولی روی بستن ز میثاق نیست که این خصلت آیین خفچاق نیست
گر آیین تو روی بربستن است ۲ در آیین ما چشم دربستن است
چو در روی بیگانه نا دیده به جنایت نه برروی بر دیده به
وگر شاه را ناید از ما درشت چرا بایدش دید درروی و پشت
عروسان ما را بسست اینحصار ۳ که با حجله کس ندارند کار
ببرقع مکن روی این خلق ریش ٤ تو شو برقع انداز برچشم خویش
کسی کو کشد دیده را در نقاب نه در ماه بیند نه در آفتاب
جهاندار اگر زانکه فرمان دهد زماهر که خواهد بر او جان دهد
بلی شاه را جمله فرمان بریم ولیکن زآیین خود نگذریم
چو بشنید شاه آن زبان آوری زبون شد زبانش در ان داوری
حقیقت شد اورا که با آن گروه نصیحت نمودن ندارد شکوه
بفرزانه آن قصه را گفت باز ٥ وزاو چارهٔ خواست آن چاره ساز
که این خوبرویان زنجیر موی دریغست کز کس نپوشند روی

---

(۱) یعنی درمیثاق وعهد بندگی واطاعت اسکندر شتابنده ایم اما روی بربستن و حجاب درمیثاق بندگی مانیست زیرا آیین قفچاق برخلاف حجابست .

(۲) سهوست یعنی اگر آیین شما روی بربستن و حجاب صورتست آیین ماانیست که چشم بد از یکدیگر دربندیم و چون در روی بیگانه نباید دید و ندیدن بهتراست جنایت دیدن برچشم بیننده است واورا باید بربست نه روی زنرا زیرا روی جنایتی نکرده واگر شاه را این سخن درشت وسخت نیست میگوئیم که چرا باید در روی و پشت زنان نظر کند

(۳) یعنی عروسان و زنان مارا این حصار عصمت و عفت کافیست که باحجله نا محرم سرو کاری ندارند و دیگر حاجت بحصار حجاب روی نیست .

(٤) یعنی با برقع وحجاب رخسار خوبان خفچاق را ریش وخسته مکن تو بر چشم خود برقع بینداز و دیده را در نقاب بکش تا بماه و آفتاب هم نگاه نکنی .

(٥) فرزانه ـ بلیاس حکیم است .

وبالست ازاین چشم بیگانه را چو ازدیدن شمع پروانه را
چه سازیم تا نرم خوئی کنند ز بیگانه پوشیده روئی کنند
چنین داد پاسخ فراست شناس که فرمان شه را پذیرم سپاس
طلسمی بر انگیزم از ناف دشت ۱ که افسانه سازند ازان سرگذشت
هر آن زن که در روی او بنگرد بجز روی پوشیده زو نگذرد
بشرطی که شاه آرد آنجا نشست وزو هرچه درخواهم آرد بدست
شه از نیك و بد هرچه فرزانه خواست بزور و بزر یك بیك کرد راست
جهاندیده دانا بنیك اختری در آمد بتدبیر صنعت گری
نو آیین عروسی در آن جلوه گاه ۲ بر آراست از خاره سنگی سیاه
برو چادری از رخام سفید چو برك سمن برسر مشك بید
هر آن زن که دیدی در آزرم اوی شدی روی پوشیده از شرم اوی
در آورده از شرم چادر بروی نهان کرده رخسار و پوشیده موی
از آن روز خفچاق رخساره بست ۳ که صورتگر آن نقش بر خاره بست
نگارنده را گفت شه کاین نگار در این سنگدل قوم چون کرد کار
که فرمان مارا ندارند گوش در این سنك بینند و یابند هوش
خبر داد دانای بیدار بخت ۴ که خفچاق را دل چو سنك است سخت

(۱) یعنی برای رخساره پوشی زنان خفچاقی طلسمی در ناف دشت بر انگیزم که سرگذشت آن در زبانها افسانه شود .

(۲) چهار بیت یعنی از سنك سیاه نوعروسی ساخت که چادر سپیدی از رخام برسر کرده و روی خودرا در پوشیده بود و هرزنی که اورا با آن شرم و حیا میدید بی اختیار شرمگین شده چادر برسر افکنده روی و موی را میپوشانید .

(۳) یعنی خفچاق از روزی که بلیناس آن طلسم را ساخت و نقش آن زن را برسنك کشید دارای حجاب رخسار زنان گردید .

(٤) پنج بیت یعنی بلیناس گفت زنان سیمبر خفچاقی چون سنگین دل هستند به سنگین دلان مایلند وبدین سبب ازین صورت سنگین اندرز پذیرفته و روی خودرا پوشیده اند

بر گرچه اچو ایشمند سنگین دلند   بسنگین دلان زین سبب مایلند
بدین سنگ چون بگذرد رختشان   از او نرم گردد دل سختشان
که روئی بدین سختی از خاره سنگ   چو خود در اهمی پوشد از نام و ننگ
روا باشد ار ما بپوشیم روی   ز بیداد بیگانه و شرم شوی
دگر نسبتی کاسمانیست آن   (۱) نگویم که رمزی نهانیست آن
بپامردی این طلسم بلند   بران رویها بسته شد روی بند
هنوز آن طلسم بر انگیخته   در آن دشت ماندست ناریخته
یکی بیشه در گردش ازچوبه تیر   (۲) چو باشد گیا بر لب آبگیر
ز پر های تیر عقاب افکنش   عقابان فزونند پیرامنش
همه خیل قفچاق کانجا رسند   (۳) دوتا پیش آن نقش یکتا رسند
زره گر پیاده رسد گر سوار   پرستش کنندش پرستنده وار
سواری که راند فرس پیش او   نهد تیری از جعبه در کیش او
شبانی که آنجا رساند گله   کند پیش او گوسفندی یله
عقابان در آیند از اوج بلند   نمانند یک موی از آن گوسفند
ز بیم عقابان پولاد چنگ   نگردد کسی گرد آن خاره سنگ
صنم بین که آن نقش پرداز کرد   (٤) که گاهی گره بست و گه باز کرد

---

(۱) دو بیت یعنی سبب حقیقی این پذیرفتن رمز نهان آسمانیست و نمیتوان باهل زمین گفت وازتأثیر و پایمردی این طلسم آسمانی خواهمخواه رویزنان درروی بند پوشیده شد

(۲) یعنی اکنون برگرد آن طلسم ازچوبه‌های تیر یك بیشه نمودار شده مانند گیاهی که برلب جوی رسته باشد و بیش از پر های آن همه تیر عقاب پیرامن آن هستند .

(۳) پنج بیت یعنی خفچاقیان پیش آن نقش یکتای بی نظیر برای تعظیم پشت خودرا دوتا کرده و هر سواری آنجا برسد تیری از جعبه خود در آورده بترکش او نیاز میکنند و هرشبانی گوسفندی نذر میکند و عقابان اطراف آن گوسفند را میخورند .

(٤) یعنی صنم وبت سنگی را که بلیناس نقش پرداز ساخت بنگر که چگونه کاهی گره حجاب بر روی خفچاق بست و کاهی معبود وگره گشای کار گردید و حاجتگاه شد .

رسیدن اسکندر بکشور روس

ساقی نامه

بیا ساقی آن بکر پوشیده روی بمن ده گرش هست پروای شوی
کنم دست شوئی بپاك از پلید ۱ ببکر این چنین دست باید کشید

اندرز

دگر باره بلبل بباغ آمدست ۲ پری پیش روشن چراغ آمدست
خیال پری پیکری می کند ۳ مرا چون خیال پری می کند
ازین کان تاریك اهریمنی ٤ گهربین که آرم بدین روشنی
هزار آفرین باد بر زیرکان ٥ که روشن زر آرند ازین تیره کان

داستان

گزارنده شرح آن (این) مرزبان گزارش چنین آورد بر زبان
که چون شاه عالم بدانای روم بفرمود تا سازد از سنك موم
بپیروزی آن نقش در خواسته چو پیروزه نقشی شد آراسته
زخوبی چنان ساختش نقش بند ٦ که بربست بر نقش ترکان پرند

---

(۱) یعنی باآب بکر پوشیده روی باده دست خودرا ازعلایق پلیددنیا شسته وپاك بشویم زیرا دست شسته ومجرد ببکرپاك دامن سخن باید دست درازکرد . ببکران چنین دست ـ نسخه

(۲) یعنی بار دیگر بلبل طبع من بباغ سخن آمد و پریوشان اوکارابکار پیش چراغ هوش و اندیشه‌ام جلوه گر شدند . اهل عزائم و تسخیرکنند کان پری پری را پیش چراغ حاضر میکرده اند .

(۳) یعنی خیال پری های مضمون پیش من پیکری کرده و مجسم میشود و مرا از اندیشه خود و رنج سخن سرائی چون خیال پری لاغر و ضعیف میسازد . پیکری میکند ـ بایاء نسبت ـ یعنی تجسم کرده ومجسم میشود وبیاء تنکیر نباید خواند

(٤) کان تاریك اهریمنی ـ پیکر خاکی وجسد عنصری و گوهر روشن ـ سخن است

(٥) زر آرند از تیره کان ـ نسخه .

(٦) دوبیت یعنی آن نقش وطلسم را بلیناس از خوبی چنان ساخت که ترکان خوبروی خفچاقی را ازشرم خوبی خود درپرند پنهان کرد وپس ازساختن آن پیکر شاه از پیش پیکر که خفچاق باشد بروس رهسپار شد .

چو پیکر بر انگیخت پیکر نمای   شه از پیش پیکر تهی کرد جای
بهر جا که میرفت میریخت گنج   بامید راحت همی برد رنج
بهر هفتهٔ منزلی چند راند   بهر منزلی هفتهٔ چند ماند
چو منزل درآمد بید خواه تنك   هژبران بکین تیز کردند چنگ
فراخی گهی بود نزدیك آب   فرود آمد آنجا بهنگام خواب
در آن مرغزار از ملك تا سپاه   برآسوده گشتند از آسیب راه
چو انجم بر آراست لشکرگهی   کشیده بگردون درو درگهی
جهانرا ز رایت چو طاوس کرد   ١ سراپرده‌را در سوی روس کرد
بروسی خبر شد که دارای روم   درآورد لشکر بدان مرز و بوم
سپاهی که اندیشه را پی کند   ٢ چو کوهه زند کوه ازوخوی کند
دلیران شمشیر زن بیشمار   ٣ بهر دم گزائی چو پیچنده مار
کمند افکنانی که چون تند شیر   درارند سرهای پیلان بزیر
غلامان چینی که دردار و گیر   زموئی جهانند صد جو به تیر
سکندر نه تند اژدهائیست این   جهانرا ستمگر بلائیست این
نه (ز) لشکر یکی کوه بااوروان   که در زیر او شد زمین ناتوان
ز پیلان دو صد پیل پولاد پوش   ٤ که آرند خون زمین‌را بجوش
یکی دشت بر پیل و بر پیلتن   همه کشورآشوب ولشکرشکن
چو قنطال روسی که سالار بود   شد آگه که گردون بدین کار بود

---

(١) یعنی سراپرده راچنان بر افراشت که درش بطرف روس باز شود و این کار علامت جنك باروس بود . (٢) کوهه ـ اینجا بمعنی نهیب وحمله‌است . یعنی درپیش حمله ونهیب او کوه ازبیم آب شده ودرخوی می‌نشیند . بکوه ارزند کوه ازوخوی کند ـ تصحیح کاتب . (٣) مار هنگام گزیدن چنبر و پیچیده میشود .

(٤) زپیلان چهل کوه پولادپوش ـ نسخه

یکی لشکر انگیخت از هفت روس [١] بکردار هر هفت کرده عروس
ز برطاس و آلان و خزران گروه برانگیخت سیلی چو دریا و کوه
ز ایسو زمین تا بخفچاق دشت زمین را بتیغ و زره در نوشت
سپاهی نه چندان که لشکر شناس [٢] باندازه آن رساند قیاس
چو عارض شمرد آنچه در پیش بود ز نهصد هزارش عدد بیش بود
فرود آمدند از سر راه دور دو فرسنگی از لشکر شاه دور
بلشکر چنین گفت قنطال روس [٣] که مردافکنانرا چه باك از عروس
چنین لشکر خوب نا دیده رنج همه سر بسر کاروانهای گنج
کجا پای دارند با روسیان چنین نازنینان و ناموسیان
همه گوهرین ساز و زرین ستام [٤] بلورین طبق بلکه بیجاده جام
همه کارشان شرب و مالشگری [٥] نگشته شبی گرد چالشگری
شبانگه ببوی خوش انگیختن [٦] سحرگه بشربت بر آمیختن
جگر خوردن آیین روسان بود [٧] می و نقل کار عروسان بود
ز رومی و چینی نیاید نبرد [٨] همه خز و دیبا بود سرخ و زرد
خدا داد مارا چنین دستگاه خدا داده را چون توان بست راه

---

(١) هفت روس ـ هفت قسمت و هفت ولایت روس. در آنزمان روس بهفت ولایت و هفت قسمت تقسیم میشده که نام چهار قسمت آن را در اینجا چنین میبرد ـ برطاس ـ آلان ـ خزران ـ ایسو. (٢) دو بیت یعنی سپاهی که فکر و قیاس لشکر شناس باندازه آن نمیرسید و عارض و عرض کننده نهصد هزار بشمار آورد.
(٣) که مردانگانرا چه باك ـ نسخه (٤) همه گوهرین ساخت زرین ستام ـ بلورین طبقها و بیجاده جام ـ نسخه.
(٥) چالشگری ـ جنك و جدل. کارشان شرب و رامشگری ـ نسخه
(٦) یعنی شب عود و عنبر سوز و سحرگاه صبوحی زن و باده نوشند
(٧) جگر خوردن ـ کنایه از سختی کشیدنست. (٨) یعنی سپاه اسکندر جز دمشقی مردمان دیبای سرخ و زرد پوش نازپرور کسی نیستند.

اگر دیدمی این غنیمت بخواب　　دهانم شدی زین حلاوت پرآب
یکی نیست در جمله بی تاج زر　　بدریا نیابیم چندین گهر
گراین دستگه را بدست آوریم　　بر اقلیم عالم شکست آوریم
جهانرا بگیریم و شاهی کنیم　　همه ساله صاحب کلاهی کنیم
پس آنگه فرس راند بالای کوه　　تنی چند با او شده همگروه
بانگشت بنمود کانك (ینك) ز دور　　۱ جهان در جهان نازنینند وحور
درو درگه از گوهر و گنج پر　　بجای سنان و زره لعل و در
همه زین زرین یاقوت کار　　کفن پوشهای جواهر نگار
کلاه مرصع بسر افراشته　　۲ قبا تا کف پای بگذاشته
همه فرش دیبا وشعر و حریر　　نه دردست نیزه نه درجعبه تیر
همه عنبرین دار وخلخال پوش　　۳ سر زلف پیچیده بالای گوش
سراپای در زیور خسروی　　نه پای رونده نه دست قوی
بدان این سست پایان پیچیده دست　　۴ سکندر چه لشگر تواند شکست
گر افتد بر ایشان سر سوزنی　　۵ دهن را گشایند چون روزنی
بتاریخ و تقویم جنك آورند　　۶ مهی در حسابی درنك آورند
نه آن لشگرند این که روز نبرد　　ز خسته کلوخی برآرند گرد

(۱) جهان درجهان ناز (نار) بینند ونور ــ نسخه .
(۲) یعنی دامن قبای آنان تا کف پای فروگذاشته شده . در باستان قبای دراز نشان بزرگی وزینت بوده است . (۳) عنبرین وعنبرینه نوعی ازگردنبند عنبر سرشت است
(٤) یعنی باچنین لشگر که نازو نعمت پای آنانرا سست ودست آنانرا پیچیده وبر تافته است اسکندر چه میتواند کرد . (۵) یعنی ازبس نازك ونازنینند برسیدن یك سر سوزن بر بدن آنان دهانشان چون روزن باز شده آه و فریاد میکشند .
(٦) یعنی جنك کردن آنها از روی تاریخ و تقویم و ساعت نیك و بد است و برای یك حساب نجومی یکماه درنك میکنند تا آب از سر آنان بگذرد

چو ما حمله سازیم یکره ز جای ١ بیك حمله ما ندارند پای
چوروسان سختی کش سخت‌مغز فریبی شنیدند از اینگونه نغز
کشیدند سرها که تا زنده‌ایم بدین‌عهد وپیمان سرافکنده‌ایم
بکوشیم کوشیدنی چون نهنك نمائیم ازین گلستان بوی ورنك
براعدای دولت شبیخون کنیم بنوك سنان خاره‌را خون کنیم
چودست ازسنان‌سوی خنجر کشیم بداندیش را دام درسر کشیم
چو روسی سپه‌را دلی گرم دید ٢ زنیروی خود کوه‌را نرم دید
بلشکر گه آمد بتدبیر جنك ز دل برد زنگار وز تیغ زنك
ز دیگر طرف شاه لشگر شکن بتدبیر بنشست با انجمن
بزرگان لشگر همه گرد شاه نشستند چون اختران گرد ماه
قدر خان زچین گور خان ازختن دبیس از مداین ولید از یمن
دوالی ز ابخاز و هندی زری قباد صطخری ز خویشان کی
ز یوند گیلی ز مازندران نیال یل از کشور خاوران
بشك ازخراسان وقوم ار عراق ٣ بریشاد ازارمن بدین اتفاق
ز یونان وافرنجه و مصر و شام نه‌چندانکه بر گفت شاید بنام
جهاندار کرد ازغم آزادشان بدلگرمی امیدها دادشان
چنین گفت کین لشگر جنگجوی بپیگار شیران نکردند خوی
بدزدی و سالوسی و رهزنی نمایند مردی و مرد افکنی
دو دستی ندیدند شمشیر کس ٤ همان ناچخ ونیزه از پیش وپس

(١) یعنی اگر همگی یکباره از جای جنبیده حمله کنیم طاقت یکحمله مارا ندارند
(٢) یعنی چون قنطال روسی سپاهرا دلگرم و با وفا دید ، دانست که‌برکوه میچربد
(٣) شبك (سپند) از خراسان وتوم (فور) از عراق - بریساد (ابدیسی) (بریسال) از ارمن بصد اتفاق - نسخ (٤) یعنی پهلوانی که دو دستی درجنك شمشیر بزند هنوز ندیده اند - اسکندر گویند دودستی شمشیر میزده .

سلاحی و سازی ندارند چست ۱ ز بی آلتان جنك ناید درست
برهنه تنی چند را در مصاف چه باشد بریدن ز سر تا بناف
چو من تیغ گیرم بجنبم ز جای ۲ فرو بندد البرز را دست و پای
من آن دور گیرم که دارای گرد ۳ ز من جان همی برد وجان هم نبرد
بکیدی که با کید در ساختم بپای خودش چون در انداختم
چو بالشگر فور کردم نبرد ٤ ز مردانگی فور کافور خورد
کمانم چو بر زد بابرو گره ٥ شه چین کمانرا فرو کرد زه

هم از جنك (خیل) روسم نباشد شکوه ٦ که بسیار سیلاب ریزد ز کوه
ز کوه خزر تا بدریای چین همه ترك بر ترك بینم زمین
اگرچه نشد ترك باروم خویش هم از رومشان کینه باروس بیش
بپیکان ترکان این مرحله توان ریخت برپای روس آبله
بسا زهر کو درتن آرد شکست ۷ بزهری دگر بایدش باز بست

(۱) دو بیت یعنی روسیان آلت واسباب جنك ندارند وجنك بااسباب ساخته می شود قومی تن برهنه اند وپیکرهای برهنه بی جوشن را از سر تاناف دونیم کردن کاری چندان نیست .

(۲) یعنی با تیغ من کوه البرز را دست و پای فرو بسته میشود و ببند من می افتد . فرو بندم البرزرا ـ نسخه .

(۳) دور گیر ـ دور جهانگیر . یعنی من آن جهانگیرم کهدارا خواست از من جان ببرد و بستاند ولی جان خودش را هم از دست من بدر نبرد .

(٤) خوردن کافور ـ کنایه از ترك مردانگی گفتن است .

(٥) یعنی چون من کمان جنگرا بزه کردم شاه چین ازکمانخود زهرا فروکشید وبترك جنك گفت . گره برابروی کمان زدن ـ کنایه اززه برکمان بستن است

(٦) یعنی ازجنك روس شکوهوبیم ندارم زیرا اگر آنان سیل باشند من کوهسارم و سیل زیانی بکوه نمیرساند و از آن فرو میریزد .

(۷) دفع زهر بزهر دیگر درطب قدیم وجدید معمولست

دگر خسروانرا بنیروی بخت چگونه برآوردم ازتاج وتخت

تمثیل

شنیدم که از گرك روباه گیر   ببانك سگان رست روباه پیر
دو گرك جوان تخم کین کاشتند   پی روبه پیر برداشتند
دهی بود دروی سگانی بزرك   همه تشنه خون روباه و گرك
یکی بانك زد روبه چاره ساز   که بند ازدهان سگان کرد باز
سگان ده آواز برداشتند   که روباه را گرك پنداشتند
زبانك سگان کامد از دور دست   رمیدند گرگان وروباه رست
سگالنده کاردان وقت کار   ١ زدشمن بدشمن شود رستگار
اگرچه مرا با چنین برك وساز   بهم پشتی کس نباید نیاز
در چاره برچاره گر بسته نیست   ٢ همه کار با تیغ پیوسته نیست
سران سپه سر کشیدند پیش   که ریزیم درپای توخون خویش
نبودیم ازین پیشتر سست کوش   کنون گرمتر زان براریم جوش
هم ازبهر مردی هم ازبهر مال   ٣ بکوشیم تاچون بود در جوال
سپه را چو دل داد خسرو بسی   ٤ که بیدل نباید که باشد کسی
در اندیشه میبود تا وقت شام   که فرداچه برسازد ازتیغ وجام
چو ازتیره شب روز روشن نهفت   طلایه برون رفت وجاسوس خفت
نگهبان لشگر برون از قیاس   نشستند بر رهگذر های پاس

{١} یعنی کاردان چاره سگال در وقت کار میان دو دشمن خود جنك میافکند و بدین تدبیر از دشمن رستگار میشود من هم ترك را باروس بجنك وادار کرده و روم را رستگار میسازم . سگالیدن کاردان - نسخه

{٢} یعنی هرکاری را بزور و شمشیر نباید پیش برد و تا چاره و تدبیر ممکن است نباید بتیغ متوسل شد {٣} یعنی ما ازکوشش درجنك فروگذار نمیکنیم تادرجوال تقدیرازفتح ومال وشکست کدام یك باشد . بکوشیم بادشمن بدسگال(بدخصال) - نسخه

(٤) یعنی هیچکس درجهان بیدل وترسناك مباد زیرا ترس سبب هلاك و مغلوبیت است . بیدل بودن - کنایه از ترس است .

شب تیره بی پاس نـگذاشتند   زشب تا سحر پاس میداشتند

جنك اول اسكندر باروسیان

ساقی نامه

بیا ساقی آن زیبق تافته [١]   بشنـگرف كاری عمل یافته
بده تا در ایوان بارش برم   چو شنـگرف سوده بكارش برم

داستان

بیار ای جهاندیده دهقان پیر   سخنهای پرورده دلپذیر
كه چون خسرو ازچین درآمد بروس   كجا بردش این سبز خنك شموس
دگرباره چرخش چه بازی نمود   جهانش چه نیرنك سازی نمود
گزارنده صراف گوهر فروش   سخن‌را بگوهر برآمود گوش
كـه رومی چو آشفتن روس دید [٢]   جهانرا چو پر كنده طاوس دید
شب تیره پهلو ببستر نبرد   بطالع پژوهی ستاره شمرد
زمین فرش سیفور چون درنوشت [٣]   برآورد سر صبح باتیغ و طشت
بدان تیغ كز طشت بنمود تاب   سر افكنده تیغ گشت آفتاب
برون آمد از پرده تیره میغ [٤]   زهر تیغ كوهی یكی كوه تیغ

{١} شراب در حال غوره زیبق است و پس از تافته شدن از آفتاب و شراب شدن عمل شنگرف كاری در او انجام گرفته وسرخ میشود ومراد در اینجا باده سخن‌است . دوبیت یعنی آن زیبق تافته شنگرف كاری شده وباده سخن‌را بمن‌ده تادرایوان بار ممدوح برده‌را وایوان خسروی‌را بدان سرخ‌رنك ومنقش سازم . {٢} یعنی چون پادشاه روم برآشفتن روسیانرا دید دانست‌كه‌طاوس زیبای جهان ازآشوب روس‌پركنده وبی‌پراست . (٣} سیفور ـ ظلمت شب وتیغ‌صبح ـ شمشیر سپیده وطشت ـ آسمان ـ دوبیت یعنی صبح باتیغ وطشت پدیدارشده وسر خورشیدرا باتیغ درافكند ودرطشت آسمان جای داد .

(٤} یعنی ازپرده تیره میغ گرد وغبار ازفراز هرتیغ كوهی كه درراه بود یك‌كوه‌تیغ زدو لشگر جنگجوی نمودار شد . تیغ كوه ـ بلندی و قلـه كوه .

دولشگر نگویم دو دریای خون ‌ ‌ ‌ بسیاری از آب دریا فزون
بتدبیر خون ریختن تاختند ‌ ‌ ‌ بهم تیغ و رایت بر افراختند
بعرض دومیدان درآن تنگجای ‌ ‌ ‌ فشردند چون کوه پولاد پای
در آن معرکه عارض رزمگاه ‌ ‌ ‌ (۱) برآراست لشگر بفرمان شاه
زپولاد پوشان الماس تیغ ‌ ‌ ‌ بخورشید روشن درآورد میغ
جداگانه از موکب هر گروه ‌ ‌ ‌ حصاری برآورد مانند کوه
دوالی و گردان ایران زمین ‌ ‌ ‌ سوی میمنه گرم کردند کین
قدرخان وفغفوریان یکسره ‌ ‌ ‌ علم بر کشیدند بر میسره
جناح از خدنك غلامان خاص ‌ ‌ ‌ زده پره بر گشتن بی قصاص
بپیش اندرون پیل پولاد پوش ‌ ‌ ‌ (۲) پس او دلیران تندر خروش
شه پیلتن با هزاران امید ‌ ‌ ‌ کمر بسته برپشت پیل سپید
زدیگر طرف سرخ رویان روس ‌ ‌ ‌ (۳) فروزنده چون قبله گاه مجوس
بخزرانیان راست آراسته ‌ ‌ ‌ (٤) زچپ بانك برطاس برخاسته
الانی زپس ایسوی برجناح ‌ ‌ ‌ (٥) سرانداختن کرده برخودمباح
بقلب اندرون روسی کینه جوی ‌ ‌ ‌ زمهر سکندر شده سینه شوی
سپاه از دو جانب صف آراسته ‌ ‌ ‌ زمین آسمان وار برخاسته
دراهای روسی در آمد بجوش ‌ ‌ ‌ چوهندوی بیمار برزد خروش
غریویدن کوس گردون شکاف ‌ ‌ ‌ زمین را برافکند پیچش بناف

---

(۱) عارض رزمگاه ــ عرض کننده و شمار کننده لشگر .
(۲) پیل پولاد پوش ـ بظاهر مراد اسکندر است . (۳) قبله گاه مجوس ــ آتش . (٤) خزرانی ـ برطاسی ـ الانی ـ ایسوی ـ منسوبان بچهار قسمت از هفت قسمت روسند (٥) یعنی سرانداختن ازدشمن یافدا کردن سر خودرا درجنك مباح کرده بودند .

همان نای ترکی براورده شور ١ ببازوی ترکان در آورده زور
صهیل زمین سنبه تازیان ٢ بماهی رسانده زمین را زیان
لگد کوبه گرزه هفت جوش ٣ برآورده از گاو گردون خروش
بلارك بگاورسه نقره گون ٤ زنقره بر آورده گاورس خون
• خدنك سه پر کرده زآهن گزار ٥ چو مرغ دوپر برسر مرغزار
ز نیزه نیستان شده روی خاك ٦ ز کوپالها کوه گشته مغاك
سنان بر سر موی بازی کنان ٧ بخون روی دشمن نمازی کنان
ز غریدن شیر در چرم گرك ٨ شده فتنه خردرا سر بزرك
سنان چشمه خون گشاده زسنك ٩ براورسته صد بیشه تیر خدنك

---

(١) یعنی شور و خروش نای ترکی ترکان‌را بهیجان آورده و بازوی آنان را زور بخشیده بود .

(٢) یعنی شیهه زمین سنب وزمین سوراخ کن اسبان تازی زیان زمین وسوراخ کردن آنرا تاپشت ماهی رسانیده بود (٣) یعنی گرزی که‌ازهفت‌جوش ساخته شده خاك وافلاك‌را لگد کوب کرده ازگاو آسمان خروش بر آورده بود .

(٤) بلارك - اینجا جوهر تیغ است . یعنی جوهر تیغ از دانهای ارزن مانند نقره گون خود درحالتیکه خون میان آن روان‌بود ازپیکر نقره گون شمشیر کاورس خون نمایان کرده و دانهای سپید ارزن مانند وی سرخ شده بود - کنایه از اینکه شمشیرهای جوهر دار خون آلود شده بود . ز چهره برآورده - نسخه

(٥) یعنی تیر سه پر از آهن چنان میگذشت که‌مرغ دوپر ازسر مرغزار میگذرد

(٦) کوپال - اینجا بمعنی گرزاست (٧) یعنی سنان نیزه برسر موی سرها بگردش و بازی مشغول شده وروی دشمن‌را بخون میشست . نمازی کردن شستشوکردن .

(٨) چرم گرك کنایه ازپوست گرگست که برکوس می‌بندند یعنی ازغریدن شیرآسای کوس که چرم گرك برآن کشیده بودند جنك شدت یافته و بزرك شده بود .

(٩) سنك - کنایه ازدل سنگین جنگیانست . دوبیت یعنی سنان ازدل سنك جنگیان چشمه خون گشوده و پیرامن آن چشمه صد بیشه تیر خدنك رسته و خدنك‌ها از خون سرخ یاپاره های دل کشتگان گل ببار آورده و از خار آن سرخ گل‌ها خون‌تراوش میکرد ء

خدنگی همه سرخ گل بار او　　گلی خون تراویدا(ند)ه از خار او
نهنگان شمشیر جوشن گداز　　بگردنکشی کرده گردن دراز (فراز)
گشاده بخار از تن کوه درز　　۱ زمین را فتاده براندام لرز
زغوغا براوردن خیل روس　　۲ تکاور شده زیر شیران شموس
نیرزید با کمترین روسیی　　۳ فلاطونی آنجا فلاطوسیی
همان رومی رایت افراخته　　٤ زهندی در آب آتش انداخته
گلوی هوا در کشیدای شگفت　　٥ بضیق النفس کام گیتی گرفت
نه پوینده را بر زمین پای بود　　نه پرنده را درهوا جای بود
ز روسی برون شد باوردگاه　　٦ یکی شیر پرطاس روبه کلاه
چو کوهی روان گشته بر پشت باد　　عجب بین که برباد کوه ایستاد
مبارزطلب کرد وجولان نمود　　بنام آوری خویشتن را ستود

---

(۱) سبب زلزله وشکست کوه بخارات زمین است . (۲) شموس - معرب چموش .
زغوغای آوردن خیل - نسخه . (۳) فلاطوس بظاهر نام شهر ومحلی است که
اهل آن بکودنی و بیهنری معروف بوده اند . یعنی در پیش کمترین مردم روس
در هنگام جنك افلاطون حکیم با آن همه ارج و مقام بقدر یك فلاطوسی کودن
و بیهنر ارزش نداشت و اگر افلاطون مثلا بدست روسی می افتاد فوراً اورا
میکشت . و العلم عندالله

(٤) هندی - تیغ هندی است . یعنی رومیانهم ازتیغ هندی بجان دریای آب
آتش زده بودند یا آنکه در تیغ چون آب درخشنده آتش سوزان آکنده وبیکجا
آب و اتش را درتیغ حود جمع کرده بودند .

(٥) یعنی گلوی هوا درهم کشیده وکام ودهان و حلقوم گیتی بسبب ضیق النفس
از شدت گرد وهیاهو گرفته شد .

(٦) یعنی یکنفر روسی ارقسمت پرطاس روس کهچون شیر بود و از پوست روباه
کلاه بر سر داشت بمیدان آمد . پوست پوشی از خصایص پر طاسیان بوده و
پوست روباه خوب نیز بدانجا منسوب بوده .

که برطاسیانرا درین خام چرم ۱ ببرطاسی من شود پشت گرم
چو تندی کنم تندری گوهرم چو آیم برزم اژدها پیکرم
پلنگان درم بر سر کوهسار نهنگان خورم برلب جویبار
چو شیران بپرخاش خو کرده ام ۲ نه چون روبهان دنبه پرورده ام
درشتم بچنگال و سختم بزور بخامی درم پهلوی نره گور
همه خون خامست نوشیدنم همه چرم خامست پوشیدنم
سنانم زپهلو درآید بناف دروغی نمیگویم اینك مصاف
بیائید یك لشگر ازچین و روم ۳ که آتش فروزنده گردد زموم
مبخشاد یزدان بر آن رهنمون ٤ که بخشایش آرد بمن بر بخون
ز قلب ملك پیش آن تند مار ٥ برون رفت جوشنوری نیزه دار
بپرخاش کردن گشادند چنك دران پویه کردند لختی درنك
زشمشیر برطاسی خشمناك جوانمرد رومی درآمد بخاك
دگررومیی رفت وهم خاك دید ٦ که برطاس را بخت چالاك دید

(۱) یعنی برطاسیان چرم خام پوش‌را در این خام چرم پوست روباه که پوشش آنهاست بوجود برطاسی من پشت گرم‌است ونگاهبان‌آنان منم . ببرطاس‌من‌میشود ـ نسخه
(۲) دنبه پروردن ـ حیله گری کردنست . مانند دنبه نهادن و دنبه دادن ومأخذ این کنایه آنست که صیادان قدیم دنبه را بنحوی خاص پرورده و در تله و دام بکارمیبرده‌اند . یعنی جنك کردن‌من چون‌شیر بچنك ودندانست نه‌چون روباه بمکر وحیله .
(۳) یعنی یکتن نه بلکه یك سپاه هم اگر ازچین وروم بمیدان من بیاید درپیش آتش من موم است .
(٤) یعنی مرد رهنمونی که ازراه رهنمونی برخون من ببخشد خدا اورا مبخشاد . کنایه ازینکه هیچکس نمیتواند خون مرا بریزد تابتواند مرا ببخشاید .
(٥) یعنی پهلوانی که جوشن برتن پوشیده و نیزه بر دست داشت بمیدان آمد . برون رفت جوش وری ترك‌دار ـ نسخه (٦) که برطاس را سخت ــ نسخه .

چنین تا بمقدار هفتاد مرد بقتل آمد ازرومیان درنبرد

ملك زادهٔ بود هندی بنام ١ بسی سر بریده بهندی حسام
بران گرك درنده چون شیرمست بر اشفت پولاد هندی بدست
بسی حمله کردند دست آزمای ٢ سربخت کس در نیامد ز پای
ملك زاده هندی چو شد سخت کوش برآورد شمشیر هندی بدوش
چنان راند برنده الماس را که سردرسم افکند پرطاس را
زروسی یکی شیر شوریده سر بگردن در آورده روسی سپر
درآمد بناورد چالش کنان بخون مخالف سگالش کنان
ز هندی چنان هندیی خورد باز ٣ که روسی سپر گشت ازو بی نیاز
همان روسی (سیی) دیگر آمد بخشم ٤ هم افتاد تا برهم افتاد چشم
چنین چندرا کشت تا نیمروز چو آهوی پی کرده را تند یوز
فرو بست ازو روسیان را نفس نیامد دگر سوی پیکار کس
بآرامگه تافت هندی عنان بخون وخوی آلوده سرتامیان
ملك چون چنان دید بنواختش سزاوار خود خلعتی ساختش
فرود آمدند از دو جانب سپاه یزکها نشاندند برپاسگاه

جنك دوم اسکندر باروسیان

دگر روز کاین ساقی صبح خیز ٥ زمی کرد برخاك یاقوت ریز
دو لشگر چو دریای آتش دمان گشادند باز از کمینها کمان
دگر باره در کارزار آمدند بشیر افکنی درشکار آمدند
درای جگر تاب و فریاد زنك زسرمغز میبرد وازروی رنك

---

(١) یعنی یکی از شاهزادکان هند که نامش هندی بود وشاید همان هندی نام اهل ری باشد که پیش ازین نامش برده شده . (٢) جنك آزمای — نسخه
(٣) یعنی سپر روسی که بگردن داشت بسبب مرك ازو بی نیازشد . (٤) برهم افکند (آورد) چشم نسخه (٤) ساقی صبح خیز ـ خورشید و می ـ اشعه اوست .

همان کوس روئین و گر گینه چرم ... نه‌دل بلکه پولاد را کرد نرم
زمین را ز شورش برافتاد بیخ ... [۱] فکند آسمان نعل و خورشید میخ
برون رفت (شد) از ایلاقیان سرکشی ... [۲] سواری شتابنده چون آتشی
زسر تا قدم زیر آهن نهان ... [۳] بسختی و آهن دلی چون جهان
مبارز طلب کرد چون پیل مست ... [٤] کسی کامد از پای پیلان نرست
دلیران ازو بددلی یافتند ... [٥] سر از پنجه شیر برتافتند
پس از ساعتی تند شیری سیاه ... برون آمد از پره قلبگاه
براسپی بخاری ببالای پیل ... [٦] خروشان و جوشانتر از رود نیل
بایلاقی اهرمن روی گفت ... که آمد برون آفتاب از نهفت
منم جام بردست چون ساقیان ... نه از باده از خون ایلاقیان
بگفت این و بر مرکب افشرد ران ... [۷] برافراخت بازو بگرز گران
ز کوپال آن پیل جنگ آزمای ... در آمد سر پیل پیکر ز پای
شد ایلاقی از گرز پولاد پست ... زطوفان خونش زمین گشت مست
سواری سرافرازتر زان گروه ... بران کوهکن راند مانند کوه
بزخمی دگر بازمین پست شد ... چنین چند گردنکش از دست شد

---

(۱) یعنی از شورش کوس و درای زمین ساکن از جای و از ریشه برکنده شد و بحرکت افتاد و آسمان رونده نعل انداخت و ازحرکت باز ماند وخورشید که بمنزله نعل سمند آسمانست میخش از جای کنده شد .

(۲) ایلاق ـ نام شهری است از روس و اکنون بر هر جای سردسیر اطلاق میشود و شاید یك قسمت ازهفت قسمت روس باشد .

(۳) بسختی چوآهن بدل چون جهان ـ نسخه (٤) پای‌پیل ـ نوعی ازگرز کلان . پای پیلان ـ جمع . پای پیلش نرست ـ نسخه (٥) بددلی ـ ترس و بیم .

(٦) اسب‌بخاری منسوب‌ببخارا ـ بیامدچوپیل ـ نسخه (۷) برافراخت پولادگرز گران ـ نسخه

سرانجام کار آن سرانداختن ۱ غروریش داد ازسر افراختن
زپولاد درعان الماس (پولاد)تیغ بسی کشت وهم کشته‌شدایدریغ
ز پیشین گهان تانمازی دگر بمیدان نشد رزمسازی دگر
دگر باره خون‌درجگر جوش زد قضارا قدر بر بنا گوش زد
زروسی سواری درآمد چو پیل ۲ رخی‌چون‌بقم چشمهائی چونیل
برون خواست از رومیان همنبرد همی کردمردی‌همی کشت‌مرد
بدین گونه خیلی بخون در کشید تنی چندرا جان زتن بر کشید
زبس کشتن مرد جنك‌آزمای نیامد کسیرا سوی جنك رای
چوروسی برومی چنان دست یافت زکوپال خود پیل‌را پست یافت
همی گشت پولاد هندی بمشت ۳ تنی چند رومی وچینی بکشت
چو بالای نیزه درازی گرفت ٤ دران معرکه نیزه‌بازی گرفت
ز پهلوی لشکرگه شهریار برون راندمرکب‌یکی‌شهسوار
ه اسبی عقابی برانگیخته نه‌تیغی نهنگی در آویخته
حریرتنش در کژ (قز)اکند زرد ٥ کلاهی زپولاد چون لاجورد
بمیدان در آمد چو عفریت مست یکی حربه چار پهلو بدست
طریدی برآورد وبا روس گفت ٦ که‌خواهی‌همین‌لحظه‌درخاك‌خفت

---

(۱) دو بیت یعنی عاقبت آن سر اندازی وی از هم نبردان باعث گردن کشی و غرور او شده یکتنه بر سپاه زد و از پولاد پوشان روس بسیاری را بکشت و خود هم کشته شد .

(۲) بقم سرخ است و نیل سیاه . (۳) یعنی چون کسی بجنگش نیامد حمله‌کرد واز رومی و چینی چند کس را بکشت (٤) یعنی از غرور و سرکشی مانند بالای نیزه دراز شده و نیزه بدست مشغول نیزه بازی گردید

(٥) کژاکند و قزاکند ـ نوعی جامه ابریشمین که بجای زره بکار رفته شمشیر بر آن کارگر نمیشود (٦) طرید ـ اماله طراد ودر اینجا بمعنی نیزه کوتاهست

زریوند مازندرانی منم   که بازی بود جنك اهریمنم
چو روسی درو دید ودر پیکرش   [1] زصفرا بگشتن در آمد سرش
شد آگه که در گشت ناورد او   [2] نباشد چواو مرد وهم مرد او
عنان سوی لشگر که خویش داد   هزیمت همیرفت چون تندباد
رها کرد حربه سوار دلیر   [3] پس پشت آن پشت بر کرده شیر
گریزنده را حربه خارید پشت   برون شد زسینه سنان چارمشت
ز تیزی که شد مرکب باد پای   رساند آن تن سفته را بازجای
بر او خویش و بیگانه بشتافتند   [4] صلیبی شده کشتهٔ یافتند
چو دیدند کان اژدهای نبرد   صلیبی کند صلب مردان مرد
عنانها فرو بسته شد پیش و پس   [5] ز برطاس روسی نجنبید کس
چو لشگر شد ازصبر کردن ستوه   برون رفت روسی چو یکپاره کوه
ز خویشان قنطال کوبال نام   [6] گو پیلتن کرد بروی خرام
دو شمشیر زن درهم آویختند   ز هرسوی شمشیری انگیختند
سرانجام کوشش (تیغ) زریوند گرد   بیك زخم جان ستیزنده برد

---

(۱) یعنی روسی ازترس زهره‌اش شکافته وصفرا براو غالب شد و رنگش زرد و سرش بگردش و دوران در آمد ـ هنگام غلبه صفرا رنك زرد و سر دوران پیدامیکند . (۲) نباشد چنو (چنان) مردمی مرد او (مرد درخورد او) ـ نسخه

(۳) حربه ـ سنان کوچك سه پهلو که با دست پرتاب میکنند . سه بیت یعنی زراوند از پس ان شیر مرد پشت بجنك فراری حربه را پرتاب کرد و حربه برپشت وی رسیده سنان‌حربه چهارمشت ازسینه‌اش بیرون‌آمد ومرکب تند وی آن پیکر سوراخ شده را بجای اولی باز آورد .

(٤) صلیبی شدن بدان مناسبت است که حربه سه پهلو یك پهلویش چهار مشت از سینه روسی بیرون آمده و دو پهلوی دیگر به چپ و راست او جای داشت پس شکل صلیب یاعیسای بصلیب آویخته نمودار شده بود . یاآنکه ازهیئت دوکتف وشانه وسنان ازسینه برون آمده شکل‌صلیب پیدا شده بود (۵) زبرطاس وروسی ـ نسخه

(٦) کوبل بنام ـ کوبان بنام ـ نسخه

چنین تاز روسان گردن گرای   در آورد هفتاد تن‌را ز پای
بر آشفت قنطال ازآن شیر تند   که‌پای سپه‌دید ازان‌کار کند
بپوشید جوشن بر افراخت ترك   چوسروی که‌تیغش‌بود باروبرك
درآمد بزین چون یکی اژدها   سر بارگی کرد بروی رها
زریوند چون دید کامد هژبر   بغرید مانند غرنده ابر
کشیدند بریکدگر تیغ تیز   ز گرمی شده‌چون‌فلك گرم‌خیز
دوپره چو پرگار مرکز نورد   ١ یکی دیر جنبش‌یکی زود گرد
بسی گرد بر گرد برتاختند   بسی زخم چون آتش انداختند
نمیشد یکی بر یکی کامگار   ٢ ز پیشین درآمد بشب کارزار
هم آخر یکی تیغ زد شاه روس   ٣ بر آن مردآراسته چون‌عروس
درآوردش اززین زر سوی خاك   ٤ برآورد ازآن شیرشرزه‌هلاك
کشنده چو برخصم خود کام‌یافت   بشادی سوی‌لشکر خودشتافت
جهاندار از ان کار شد تنگدل   ٥ که‌سالارگیلی درآمد بگل
بفرمود بر ساختن کار او   بشرطی که باشد سزاوار او

جنك سوم اسكندر باروسیان

دگر روزکاین ترك سلطان شکوه   ٧ زدریای‌چین کوهه بزرد بکوه

(١) دو بیت یعنی ز ریوند و قنطال مانند دو پره پرکار مرکز نورد که‌گردمرکز بگردد ، کاهی این ساکن وآن یك‌گرداو بحرکت وکاهی بعکس بود وبدینگونه گرد یکدیگر بسی تاخته و زخم آتشین بر یکدیگر از شمشیر و نیزه میزدند .
(٢) پیشین ـ صبحگاه (٣) برآن شخص آراسته ـ نسخه (٤) بیفکندش اززین‌زر ـ نسخه
(٥) گیلی ـ منسوب بگیلان . معلوم میشود درآن زمان گیلان و مازندران یکی بوده‌است ازینجهت گوید ز ریوند گیلی ازمازندران آمد . (٦) یعنی ترك سلطان شکوه آفتاب از دریای چین آسمان طلوع کرد وکوهه خودرا برسر کوه برزد کوهه ـ اینجا بمعنی موج یا بمعنی زین است .

گراینده شد هردو لشگر بخون | علم بر کشیدند چون بیستون
در آمد زدریا بغریدن ابر | (١) زهر بیشهٔ سر برون زد هژبر
نفیر نهنگان (بر) درآمد باوج | زهر گوشه میرفت خون موج موج
ز رومی یکی پیل کوپال گیر | بر آهخته شمشیر و بر بسته تیر
بجنك آزمائی برون خواست مرد | برون شد دلیری بخفتان زرد
فرو هشت کوپال رومی زدست | (٢) سر و پای روسی بهم درشکست
دگر خواست بااوهمان رفت نیز | (٣) بجز مغز کوبی ندانست چیز
الانی سواری فرنجه بنام | (٤) هنرها نموده بشمشیر و جام
درآمد برآورده لختی بدوش | که ازدیدنش مغز رارفت هوش
هم این لخت خودرا بکین بر گشاد | (٥) هم آن نیز بر دوش لختی نهاد
دولختی دری شد بهم لخت شان | درآن درشد آویزش سختشان
چو دانست الانی که در راه او | فروماند بی بخت (الخت) بدخواه او
بر آورد لختی و زد برسرش | سرش را فروریخت برپیکرش
چوفرق سرخصم در خون کشید | ازان سرکشی سر بگردون کشید

(١) یعنی از دریای دو لشگر ابر نبرد بغریدن آمد و ازبیشه هرلشگر هژبری بیرون تاخت (٢) یعنی رومی کوپال گیر کوپال وگرز خودرا فرود آورده سر و پای روسی‌را درهم شکست . کوپال - گرز .

(٣) یعنی‌حریف ومرد دیگر خواست واوراهم مغزفروکوبید وکشت (٤) الان - یکی ازهفت‌قسمت روس‌است . فریجه - فرنجه - نسخه (٥) چهاربیت یعنی دو پهلوان رومی والانی هردو با لخت وگرز مشغول نبرد شدند و دو لخت و دوگرز آنها مثل در دو لختی و دو لنگهٔ بهم پیوست و بهم خورد و درآن در دولختی که از دوگرز پدید شده بود آویزش و کشمکش سخت برای آنان پیش آمد تا آنگاه که بخت بالخت رومی ازکار افتاد والانی آکاه‌شده لختی خود را برسرش‌کوبید چنانکه سرش بر پیکرش فرو رفت .

ز گردان ارمن یکی تند شیر　　بکشتن قوی‌دل بمردی دلیر
زشیران سبق برده شروه بنام　　بهنگام جنگ آزمائی تمام
نهنگی دو تیغی برافراخته　　١ بتیغ از نهنگان سر انداخته
برزم الانی روان کرد رخش　　٢ برافروخت ازتیغ رخشان درخش
فرنجه چودید آنچنان دست زور　　٣ سپر بر کتف دوخت چون پرمور
چنان زد براو شروه شمشیرتیز　　که کرد ازقفس مرغ جانش گریز
از ایسو کمر بسته گردنکشی　　٤ برون زد جنیبت چوتند آتشی
بکوشید ومردانگیها نمود　　بشیری کجا کرد با شروه سود
چوخصمی قوی‌دید گردن گشاد　　٥ بیك ضربت او نیز گردن نهاد
جرم نامی‌از کوه پیکران‌چو کوه　　در آمد کزو عالم آمد ستوه
یکی ترك ـ روی آهنین برسرش　　٦ کـه پیکار میریخت از پیکرش
قبائی‌زره برتنش تابدار　　٧ چوسیماب روشن چوسیم‌آبدار
بشروه در آمد چو شیر دمان　　ز دنیا ندادش زمانی امان
چنان راند شمشیر برشیر مرد　　کزان شیرشرزه برآورد کرد
چو افتاد دشمن دران پای لغز　　٨ بسم سمندش بسنبید مغز

---

(١) یعنی دو تیغی و با دو شمشیر در دو دست که هر شمشیری چون نهنگی بود بمیدان آمد یاآنکه چون نهنگی که دوتیغ برافراخته باشد بمیدان آمد .

(٢) درخش ـ بضم‌اول برق . (٣) یعنی سپررا بربازو دوخت واستوارساخت مانندمور که بالش بکتف بسته است و سر زیر سپر آورد (٤) یعنی یك پهلوان ازایسو که یکی ازهفت قسمت روس است بمیدان آمد .

(٥) یعنی چون خصم قوی پنجه گردن گشاد و گردن کش را دید ، برای ضربت خوردن مطیع‌شد وگردن نهاد . (٦) یعنی ترك وخودی مرکب ازروی‌وآهن یاخودی کەروی وبیرون آن آهن بود برسر داشت . (٧) قبائی زره ـ کژاکند .

(٨) یعنی پس از افتادن اسب بر پیکرش دوانید و سرش را باسم اسب بسنبید و سوراخ کرد

بسی (بسا) گردنانراز گردن کشان ۱ زد ازسرد مهری بیخ برنشان
دوالی چو دید آنچنان گردنی ۲ نه گردن همانا که گردن زنی
بسیچید و پیرایه جنگ خواست بسیچ شدن کرد بر جنگ راست
بتارك درآورد روی آهنین ۳ یکی ترك سفته زپولاد چین
حمایل یکی تیغ زهر آبدار کمندی چو زلف بتان تابدار
فرس را بر افکند برگستوان ۴ بزین اندر آمد چو کوهی روان
سوی دشمن آمد چنان تازه روی که طفل ازدبستان درآید بکوی
جرم چون درآن فر زیبنده دید ۵ دل ازجنگ شیران شکیبنده دید
ولیکن نبودش در باز گشت بناچار با مرگ دمساز گشت
بگرد دوالی در آمد دلیر ۶ دوالك همی باخت باجنگ شیر
دوالی ز پیچیدن بدسگال بپیچید برخویشتن چون دوال
بسی حرف در بازی اندوختند ۷ زرحمت یکی حرف ناموختند
دوالی کمر بسته چون شیر نر زدش ضربتی بردوال کمر
گزارنده شد تیغ بی هیچ رنج دونیمه شد آن کوه پولادسنج
برادر یکی داشت چون پیل مست بکین برادر میان را ببست

---

(۱) گردنان ـ دلیران . نشان بریخ زدن ـ کنایه ازنابود کردنست .

(۲) گردن ـ اول ودوم بمعنی دلیر است . (۳) یعنی ترکی وخودی کهمرکب از روی و آهن یاروی و صورت آن از آهن بود بتارك بر نهاد . (۴) برگستوان ـ برای اسب بمنزله زرهاست برای مرد . بزین اندرآمد چوکوهی گران ـ نسخه (۵) شکیبنده ـ صبرکننده وکناره جوی ازجنك .

(۶) دوالك بازی ـ کنایه از حیله بازی و مکاری است . یعنی چون دید مرد میدان دوالی نیست خواست بدغل و مکر بر او غالبشود . (۷) یعنی در دوالك وحیله بازی بسی حرفها بکار بردند جز حرف رحمت کهاز خون یکدیگر بگذرند که این حرف در کار نیامد .

ز زخم دوالی دوالی چشید ۱ بنه سوی رخت برادر کشید
بدین گونه آنکوه پولاد بشت بسی مرد لشگر شکن را بکشت
یکی روس بدنام او جودره که شیر نرش بود آهو بره
درشت و تنومند و زور آزمای بتنها عدو بند و لشگر گشای
ز گردن بسی خون درآویخته بسی خون گردنکشان ریخته
گره بر دوال کمر سخت کرد ۲ بجنك دوالی روان وخت کرد
گشادند بر یکدیگر تیغ تیز که ره (در) بسته شد پای رادر گریز
بسی ضربشان رفت بریکدگر ۳ زکار آگهیشان نشد کارگر
بر آورد روسی گرازنده تیغ بر آن کوه پولاد زد بیدریغ
ز پولاد ترك اندر آمد بفرق بدریای خون شد تن خسته غرق
از آن سستی اندام زخم آزمای ٤ عنان دزدیی کرد وشد بازجای
بزیر آمد ازاسب و سرباز بست دل شاه ازان سرشکستن شکست
بفرزانه فرمود تاهم زراه ٥ کند نوش دارو بران زخم گاه
نوازش کند تا بآهستگی دوالی بر آساید از خستگی
چو شب در (بر) سر آورد کحلی پرند سرمه درآمد بمشگین کمند
دو رویه سپه پاس برداشتند مگس گرد خرگاه نگذاشتند

جنك چهارم اسكندر با روسيان

(۱) یعنی از زخم دوالی وضربت وی ضربت دوال و تسمهٔ چشید . {۲} گره بردوال کمر کرد سخت ـ بجنك دوالی روان کرد رخت (لخت) (بخت) ـ نسخه
(۳) یعنی چون هر دو جنك آزموده و کار آگاه بودند ضربت ها شان بیکدیگر کارگر نمیافتاد . (٤) یعنی دوالی زخم آزموده از آن سستی اندام که بسبب ان زخم کاری براو پیش آمد ناچار ازجنك عنان دزدی کرده وازمیدان بدر رفته بجای خود برگشت . زخم آزموده ـ بمعنی جنك ونبرد آزموده است .
(٥) یعنی اسکندر بلیناس را فرمود تازخم دوالی را ازراه نرسیده مرهم بگذارد .

چوخورشید بزد سراز سبزمیل (١) فرو شست گردون قبارا زنیل
دگرباره شیران نمودند شور (٢) زگوران همه دشت کردند گور
بغاغل درآمد جرس با درای بجوشید خون ازدم کرنای
ز فریاد شیپور وآواز کوس پدیدآمد ازسرخ گل سندروس
همان جودره سوی میدان شتافت کەدرخود یکی ذره سستی نیافت
دگر باره هندی چوشیر سیاه (٣) در افکند ختلی بناوردگاه
یکی چابکی کرد با جودره (٤) نمیرفت بر کار زخمی سره
هم‌آخر درابرو یکی چین فکند سر جودره برسر زین فکند
برآورد از افکندنش کام خویش (٥) سپردش بنعل ره انجام خویش
دلیرانه میگشت و میخواست مرد تهی کرد جای ازبسی همنبرد
یکی نامور بود طرطوس نام بمردی درآورده درروس نام
چو سرخ اژدهائی بپیچندگی (٦) همه بر هلاکش بسیچندگی
سوی‌هندی آمد چوسیلی بجوش (٧) کەاز کوەدرپستی آردخروش
دران داوریهای بیگانگی (٨) نمودند بسیار مردانگی

---

(١) سبز میل ـ گنبد سبز آسمانست چون سرمیل و منار هم برشکل گنبد است

(٢) یعنی ازگوران گشته دشت را قبرستان کردند . گور دوم بمعنی قبر است .

(٣) هندی ـ همان ملك زاده هندی نام است که پیش ازین هم از روسیان بسی کشته بود . ختلی ـ اسب منسوب بختلان که در خوبی معروف بوده .

(٤) یعنی‌زخم‌خوب‌وکارگری‌بکارنمیرفت . نمیرفت‌برزخم‌کاری سره ـ نسخه(٥) ره‌انجام یعنی اسبی که هر راهی را فوری بانجام میرساند واز ره نورد تیزرو تراست

(٦) بپیچیدگی ـ بسیچیدگی . نسخه

(٧) یعنی چون سیل جوشنده که از بالای کوه بپستی فرو ریخته و خروش بردارد بسوی‌هندی‌آمد . (٨) داوریهای بیگانگی ـ جنگهای خصومت آمیز .

سرانجام روسی یکی حمله کرد ١ کزان‌عود هندی برآورد گرد
بپرداخت از خونش اندام را ٢ چو می ریخت برسنك‌زد جام‌را
زسر ترك برداشت گـفتا منم ٣ هژبری کزین گونه شیر افکنم
مرا مادرمن که طرطوس‌خواند بروسی زبان رستم روس‌خواند
کسی کو زند برمن ابرو گره کفن به که پوشد بجای زره
زمیدان نخواهم شدن باز جای مگر لشگری را درارم ز پای
شه از کشتن هندی وزخم‌روس بپیچید بر خودچو زلف عروس
بران بود کارد عنان سوی‌جنك دگر باره درعزمش آمد درنك
چپ و راست میدید تا از سپاه کەخواهدشدازکینه ورکینه‌خواه
روان کرد مرکب شتابندهٔ ٤ زپولاد چین (چون) برق تابندهٔ
همایون سواری چوغرنده شیر توانا و چابك عنان و دلیر
چنان غرق درآهن اندام او ٥ کەپیدانه جز برنفس کام او
بجولان زدن سرفرازی کنان بشمشیر چون برق بازی کنان
ازان چابکیها که میکرد چست ٦ برابر شده دست بدخواه سست
بران روسی افکندمرکب چوباد بتیغ آزمائی بغل بر گشاد

---

(١) یعنی‌هندی‌را بیك‌حمله عودوار سوخت‌و گردوخاکسترش‌بباداد . که ازمردهندی ـ نسخه
(٢) یعنی جام اندام وی را ازباده خون تهی کرد وجام تهی‌را بر سنك شکست و برخاك انداخت .

(٣) یعنی کلاه خودرا ازسر برداشت و رجز خواندن آغاز کرد . (٤) یعنی شتابندهٔ که بسبب غرق بودن درپولاد چین مانند برق تابنده بود مرکب روان‌کرد . این شتابنده کنیزك چینی است که پادشاه چین پیشکش اسکندر ساخت از آن سبب میگوید در پولاد چین غرق بود ـ ز پولاد چون برق ـ بظاهر تصحیح کاتبست .
(٥) یعنی همه سر تاپای وی درآهن پوشیده بود بجز دهان‌وکام وی کەبرای نفس کشیدن باز بود . (٦) زبس چابکیها ـ نسخه

چنان زد که از تیغ گردن‌زنش ١ سر دشمن افتاد در دامنش
ازان شیردل‌تر سواری دگر درآمد بپرخاش چون شیرنر
بزخمی دگرهم سرافکنده شد ٢ چنین تاسری چند بر کنده شد
فزون ازچهل روسی کوه پشت بآسانی آن شیر جنگی بکشت
بهرسو که میراند شبرنك را ٣ زخون لعل کرد آهنش سنك‌را
بهرحمله کانگیخت از هر دری ٤ فروریخت ازروسیان لشگری
چو برخون شتابنده شد نیش او ٥ نیامد کس‌ازبیم در(او)پیش او
یکی حمله نیك (تنك)را ساز داد ٦ عنانرا بچابك عنان باز داد
درآن‌حمله کان کوه آهسته کرد صدافکندوصدکشت‌وصدخسته کرد
شه ازشیر مردیش حیران شده بران‌دست وتیغ آفرین‌خوان‌شده
بدین گونه میکرد پیکار ها همیریخت آتش دران خار ها
فلك تانشد بر سرش مشگسای نیامد زآ(نا)ورد گه باز جای
چو در برقع کوه رفت آفتاب سرروز روشن درآمد بخواب
شب تیره چون اژدهای سیاه ٧ زماهی براورده سر سوی ماه

---

(١) یعنی سر دشمن‌دردامن‌خرد دشمن افتاد (٢) چنین‌سروها چند برکنده شد- نسخه
(٣) لعل کردآهن‌وسنك‌را - نسخه (٤) بهرحمله کانگیخت‌ازهرسری . نسخه (٥) نیش‌او- کنایه ازتیر و نیزه اوست . شتابنده شد کیش او - بمعنی ترکش وجود او - نسخه
(٦) یعنی حمله نیکو وخوب ظفر قرینی سازکرد وعنان مرکب‌را بدست سمندچابك عنان و چالاك خود سپرد . عنانرا بدست ظفر - نسخه .
(٧) دوبیت‌یعنی شب‌تیره وسایه زمین درحالتیکه چون اژدها ازماهی سربماه برآورده بود برای شبروان راه را سیاه کرد و ماهرا چون اژدها درکام‌خود فرو برد . شبروان - دزدان شبرو که در تاریکی شب بدزدی میروند . بعقیده عوام در حال خسوف اژدها ماهرا فرو میبرد . زماهی‌برآورد سر - نسخه

سیه کرد بر شبروان راه را   فرو برد چون اژدها ماه را
سوار شبیخون بر از تاختن   [1] بر آسود و آمد بشب ساختن
بتاریکی شب چنان شد نهان   که نشناختش هیچکس درجهان
شه ازمردی آن سوار دلیر   گمان برد کان شیر دل بود شیر
دراندیشه می گفت کان شهریار   که امروزکرد آنچنان کارزار
دریغا اگر روی او دیدمی   صدش گنج سر بسته بخشیدمی
قوی بازوئی کرد وخلقی بکشت   چو بازوی خویشم قوی کرد پشت
نبود آدمی بود (بلکه) شیرعرین   [2] که بادا بران شیرمرد آفرین

جنك پنجم اسکندر باروسیان

دگر روز کین طاق پیروزه رنك   [3] بر آورد یاقوت رخشان زسنك
الانی سواری چو غرنده شیر   بر(در)آمد سیاه اژدهائی بزیر
یکی گرز هفتاد مردی بدست   [4] که البرز را مغز درهم شکست
مبارز طلب کرد و میکشت مرد   [5] ز گردان گیتی بر آورد گرد
ز رومی و ایرانی و خاوری   [6] بسی را فکند اندران داوری
همان روسی افکن سوار دلیر   [7] برون آمد ازپره چون نره شیر
کمان را زهی برزد ازچرم خام   [8] بشست اندر آورد یك تیرتام

---

(١) یعنی آن سوار برقع پوش که بدشمن روز را شب کرده وشبیخون میزد ازتاختن براسود و بساز و برك ونوای شب مشغول شد .

(٢) عرین ـ بیشه . شیرغرین ـ نسخه غلط (٣) یعنی آسمان فیروزه رنك یاقوت رخشان خورشید را از کوه سنك بر آورد (٤) هفتاد مردی ـ یعنی باقوه هفتاد مرد اورا باید بکاربرد (٥) مبارز همی خواست می کشت مرد ـ نسخه (٦) خاوری ـ اینجا بمعنی چینی است که در آن زمان بخاور معروف بوده (٧) پره ـ اینجا صف یادامن و کناره است . (٨) تیرتام ـ تیری که در صفات خوبی تیر از پروپیکان و چوبه و آبداری و زهرا گینی تمام باشد . شست ـ اینجا کمانست

بنیروی دست کمان گیر او بیفتاد الانی بیك تیر او
چو ماسوره هندباری برنك ۱ میان آکنیده بتیر خدنك
دگر ره یکی روسی گربه چشم چو شیران بابرو درآورده خشم
سلاح(سلیح) آزمائی در آموخته ۲ بسی درع را پاره بر دوخته
در آمد بشمشیر بازی چو برق زسر تا قدم زیر پولاد غرق
پذیره شده شورش جنك را لحیفی بر افکنده شبرنك را
اگرچه دلی داشت چون خاره سنك نبود آزموده خطرهای جنك
بتنهائی آن پیشه ورزیده بود زشمشیر دشمن نلرزیده بود
چو آن اژدها (شیر دل) دم بر انداختش ۳ شکاری زبون دید بشناختش

---

۱ برنك - بفتح اول جرس ودرای . هندبار - هندوستان از قبیل زنگبار . ماسوره وماشوره - یك قطعه نی که نخ برآن پیچیده ومیل آهن ازمیانش گذرانیده وجولاهان بکار میبرند . جرس هندی‌را بمناسبت زبانهٔ که در میان دارد بماسوره تشبیه کرده . یعنی الانی بخاك افتاده تیرخورده مانند درای هندی که بشکل ماسوره است وزبانه درمیان دارد میانش آکنده بتیر خدنك بود . ممکن است ماشوره هندی در آنزمان سرخ رنك بوده والانی خون آلود بماشوره هندی رنك که سرخ است تشبیه شده و(برنك) وجه شبه باشد والعلم عندالله . ماسوره هندوانی برنك - هند بازیب ورنك - نسخه

(۲) پنج بیت یعنی از جنك فقط سلاح آزمائی داشت و سلاح پاره زیاد بر خود واسب خود حمل کرده بود چنانکه دیگر هیچکدام قدرت حرکت نداشتند تا بجنك چه رسد ولی خطر جنك را نیازموده و جنك را ندیده و بتنهائی در پیش خود مشق جنك کرده و شمشیر برهنه خصم را ندیده بود

(۳) دم بر انداختش - یعنی خواست چون اژدها اورا بدم درکشد . دو بیت یعنی چون آن پهلوان پوشیده رو بدان روسی نزدیك شد ودید بیش از حد نبرد اسلحه برخود راست کرده وجل اسب و جامه او بیش از توانائی اسب و مرد است دانست که او شکاری زبون وسلاح آزماست نه جنك آزما .

سلاحی براو دید بیش از نبرد ١ جل وجامهٔ بهتر ازاسب ومرد
بیك ضربتش جان زتن در کشید ٢ بجل برقعش برقع اندر کشید
دگر روسیی بست بر کین کمر همان رفت بااو که باآند گر
دلیری دگر جنك را ساز کرد بتیری دگر جان ازو باز کرد
بهر تیر کز شست او شد روان بپهلو درآمد یکی پهلوان
بده چوبه تیر آن سوار بهی زده پهلوان کرد میدان تهی
دگر باره پنهان ز بینندگان بیامد بجای نشینندگان
چنین چند روز آن نبرده سوار ٣ بپوشیدگی حرب کرد آشکار
بند هیچکس را دگر یارگی که بااو برون افکند بارگی
بجائی رسیدند کز بیم تیغ برا کند گیشان درآمد چو میغ
شکیبی بناموس می ساختند خیالی بنیرنك می باختند

جنك ششم اسکندر باروسیان

چنین تا یکی روز کاین چرخ پیر ٤ برآورد گوهر زدریای قیر
دگر باره میدان شد آراسته ز بیغولها نعره برخاسته
ز لشکرگه روس بانك جرس بعیوق برمیشد ازپیش وپس
کشیدند صف قلب داران روس وزان قلب آراسته چون عروس
کهن پوستینی درآمد بجنك ٥ چو ازژرف دریا برآید نهنك
پیاده بکردار یکپاره کوه زپانصد سوارش فزونتر شکوه

---

(١) جل وجامه اش بهتر از اسب ومرد - نسخه
(٢) برقع - روپوش زنان وستور یعنی باهمان برقع جل وکهنه اوکه ازپارهای سلاح برخود آراسته بود اورا برقع کفن پوشانید ممکن است بجای جل برقع چل برقع خوانده شود یعنی بابرقع چهل پارهٔ که برخود پوشیده بود اورا کفن کرد . برقع دوم - کنایه از کفن است . (٣) نبرده - شجاع و دلیر .
(٤) یعنی گوهر خورشید را از دریای قیرشب بر آورد .
(٥) یعنی کسیکه جامه کهنی ازپوست پوشیده بود نهنك وار بمیدان آمد .

درشتی که چون پنجه‌را گرم کرد　　بافشردن الماس‌را نرم کرد
چو عفریتی ازبهر خون آمده　　زدهلیز دوزخ برون آمده
یکی سلسله بسته برپای او　　(١) دراز و قوی هم ببالای او
چوشیران وحشی در آن سلسله　　جهان کرده پرشور وپرمشغله
زهرسو که جستی یك آماجگاه　　زمین گشتی از زورمندیش چاه
سلاحش(حی) نه جزآهنی سرنجم　　(٢) کزاو کوه را در کشیدی بهم
زهر سو بدان آهن مرد کش　　(٣) بمردم‌کشی دست میکرد خوش
ز سختی که بد خلقت خام او　　(٤) سفن بسته کیمخت اندام او
چوآوردی‌آهنك بر(در)کار زار　　نکردی براو (بدو) تیغ پولادکار
در آمد چنان اژدها بارهٔ　　فرشته کشی آدمی خوارهٔ
کسی‌را که‌دیدی گرفتی‌چومور　　(٥) بکندی سرش‌را بیك دست‌زور
گرایش نکردی بکار دگر　　گهی پای کندی زتن گاه سر
ز لشگر که شه بنیروی دست　　بسی خلق‌را پای وپهلو شکست
جریده سواری توانا و چست　　(٦) بکار مصاف اندر آمد درست
در آمد که گردن فرازی کند　　(٧) بدان آتش تیز بازی کند
چودیدش زدور آن نهنك‌دمان　　گرفتن همان‌بود وکشتن‌همان

(١) یعنی‌زنجیری برپای‌او بسته بودند دراز وقوی باندازه قامت او (٢) یعنی‌سلاح وی‌آهن‌سرخمیده قلاب مانندی بودکه‌ازاو کوه‌را بهم درکشیده ومیشکست .
(٣) یعنی بدان آهن که مردرا بسوی او میکشانید مردم کشی میکرد .
(٤) دوبیت یعنی ازبس خلقت خام‌وی سخت‌بود کیمخت بدن وی سفن وسوهان‌بر بسته‌بود واگر تیغ‌پولاد بدان میرسید ازسوهان‌سخت پیکراو سوده میشد . ممکن‌است سفن نوعی از زره آهنین تنك چشمه باشد . {٥} فکندی سرش را - نسخه
(٦) یعنی تمام‌کارمصاف‌وجنك‌را بدرستی‌ساخته‌وبمصاف آمد . بکارمصاف اندرون تن درست - نسخه
(٧) بدان بدکه گردن فرازی کند - نسخه -

دگر نامداری در آمد دلیر هم آوردش آن شیر جنگی بزیر
بدینگونه از زخمهای درشت تنی پنجه از نامداران بکشت
ز بس دل که آن شیر درنده خست دل شیر مردان لشکر شکست
شگفتی فرو ماند صاحب خرد که نه آدمی بود ونه دام ودد
شب تیره چون بانك برزد بروز سرافکنده شد مهر گیتی فروز
شه ازحیرت کار آن اهرمن سخن راند پوشیده با انجمن
که این آدمی کش چه پتیاره بود که از جنك او خلق بیچاره بود
سلاحی نه در قبضه دست او همه با سلاحان شده پست او
بر آنم که او آدمی زاد نیست و گر هست ازین بوم آباد نیست
ز ویرانه جائیست وحشی نهاد بصورت چو مردم نه مردم نژاد
شناسندهٔ کان زمین را شناخت بتمکین پاسخ علم بر فراخت
که چون داد فرمان شه دادگر نمایم بدو حال آن جانور
یکی کوه نزدیك تاریکیست ۱ که راهش چو موئی ز باریکیست
درو آدمی پیکرانی چنین بترکیب خاکی بزور آهنین
نداند کسی اصل ایشان درست ۲ که چون بود شان زاد و بوم از نخست
همه سرخ رویند و پیروزه چشم ز شیران نترسند هنگام خشم
چنان زورمندند و افشرده گام ۳ که یکتن بود لشکری را تمام
اگر ماده گر نر بود در ستیز برانگیزد از عالمی رستخیز

---

(۱) یعنی نزدیك ظلمات و تاریکی که شش ماه شب است وشش ماه روز (۲) زاد وبوم ـ وطنگاه ومسقط الراس . (۳) افشرده گام ـ یعنی پای فشار در زورمندی و سخت در کار ها .

بهر داوری کاوفتد راستند ۱ جزاین مذهبی را نیاراستند
ندید است کس مرده زایشان یکی مگر زنده وآن زنده نیز اندکی
بود هر یکی را قدر مایه میش کزان میش برسازد اسباب خویش
بنیروی پشم است بازارشان ۲ متاعی جزاین نیست در بارشان
ندارند گنجینهٔ هیچکس ۳ سمور سیه‌را شناسند و بس
سموری که باشد بخلقت سیاه نخیزد زجائی جز آن جایگاه
ز پیشانی هریك از مرد وزن ٤ سرو نیست بررسته چونکرگدن
اگر با سرونشان نباشد سرشت چه‌ایشان بصورت چه‌روسان زشت
کسی راکه آید تمنای خواب شود بردرختی چوپران عقاب
سرون در فشارد بشاخ بلند ٥ چودیوی بخسبد دران دیوبند
چو بینی بشاخی بر انگیخته یکی اژدها بینی آویخته
بخسبد شبانروزی از بیخودی که خوابست بنیاد نابخردی
چوروسی شبانان براو بگذرند دران دیو آویخته بنگرند

(۱) یعنی هرگونه جنك باهر سلاحی که اتفاق افتد اینان برای آنجنك راست و درست و محکمند و جز جنك و داوری آیین و مذهبی ندارند و همه کار آنان جنك است .

(۲) پنیر است و پشم است . نسخه (۳) دو بیت یعنی اینان اندوخته وسیم و زری ندارند و سرمایه آنها پوست سمور سیاهست وسمور سیاه‌هم بدانجایگاه منحصر است .

(٤) سرون ـ شاخ . دو بیت یعنی در پیشانی هریك از مرد وزن این و حشیان شاخ کرگدن وار رسته واگر آن شاخ نبود با نژاد روس هیچ تفاوت نداشتند .

(٥) دو بیت یعنی بر فراز درخت شاخ‌خودرا بشاخه بلندی در فشرده و فرو برده و مانند دیو بر آن شاخ دیو بند میخسبد و هرکس در آن شاخ برانگیخته بنگرد گمان میکند اژدهائی بر آن آویخته است

باهستگی سوی آن اهرمن ١ بیایند و پنهان کنند انجمن
رسنها بیارند و بندش کنند ز زنجیر آهن کمندش کنند
برو چون مسلسل شود بندسخت کشندش بپنجاه مرد از درخت
چو آن بندی آگاه گردد ز کار خروشد خروشیدنی رعدوار
گر آن بندرا بر تواند شکست کشدهریکی را بیك‌مشت‌دست
وگر سخت باشد در آن بستگی بروس آورندش باهستگی
براوبند و زنجیر محکم کنند ٢ وزاو آب ونانی فراهم کنند
برندش بهر کوی وهر خانهٔ ٣ گشاید ازان دامشان دانهٔ
وگر جنگی افتد بناچارشان بدان زنده پیلست پیگارشان
کشندش بزنجیر چون اژدها ٤ نیارند کردن ز بندش رها
چو گردد چنان آتشی جنگجوی نماندزجان‌در کسی‌رنك‌وبوی
جهاندار در کار آن پای لغز ٥ از(در)ان‌داستان‌ماند شوریده‌مغز
بصاحب خبر گفت کاندیشه نیست ٦ همه چوب‌هٔتیری زیك‌بیشه‌نیست

(١) سه بیت یعنی پنهانی در گوشهٔ انجمن کرده و بتدبیر وبا رسن و زنجیر بزور پنجاه مرد از درخت اورا فرومیکشند .

(٢) یعنی اورا بزنجیر وبند محکم بسته درکشور روس آورده باطراف میگردانند و از تماشائیان نان و آبی برای خود تهیه میکنند (٣) یعنی اورا باطراف خانها میگردانند و از آن دام و دد دانهٔ بدست میآورند . دام در اینجا بمعنی وحشی است .

(٤) دوبیت یعنی هنگام جنك اورا چون اژدها بزنجیر کشیده وبا زنجیر اورا بمیدان جنك میفرستند و چون آن آتش سوزنده جنگجوئی کند رنك و بوئی در کسی باقی نمیگذارد .

(٥) پای لغز - کنایه از خطری است که از آن وحشی متوجه سپاه اسکندر شده بود (٦) دو بیت یعنی بگوینده خبر گفت باکی نیست و همه چوب تیرها از یك بیشه نیستند و همه دلاوران زبون این وحشی نخواهند شد من بیاری اقبال سر اورا بر سر نیزه خواهم کرد .

گر اقبال من کارسازی کند — سرش برسر نیزه بازی کند

جنك هفتم اسکندر باروسیان

سپیده چو سر برزد از باختر — سیاهی بخاور فرو برد سر
سپه‌را برآراست خاور خدیو — دراندیشه زان‌مردم آهنج دیو
سوی میمنه رومی و بربری — چو یاجوج درسد اسکندری
سوی میسره تنك چشمان چین — شده تنك ازانبوه ایشان زمین
شه روم درقلب چون تند شیر — چو کوهی‌روان‌خنك‌ختلی بزیر
دگر سوالانی و برطاس روس — براشفته چون توسنان شموس
تبیره هم آواز شد بادرای — چو صور قیامت دمیدند نای
ز خاریدن کوس خارا شکاف — ۱ برافکند سیمرغ در کوه‌قاف
ز فریاد خرمهره وگاو دم — ۲ علی الله برآمد ز رویینه خم
سپاه از دو سو مانده در داوری — که دولت کرا میکند یاوری
همان اهرمن روی دژخیم‌رنك — درآمد چوپیلان جنگی بجنك
تنی چند را پی سپر کرد باز — ۳ نشد پیش‌او هیچکس رزم‌ساز
زره پوشی ازساقه قلب شاه — ٤ درآمد چو شیری باوردگاه
زتیغ آتشی برکشیده چوآب — کزو خیره‌شد چشمه آفتاب
شه ازقلب دانست کان شیر مرد — همانست کان‌جنك‌پیشینه کرد
شد اندیشناك ازپی کار او — که بااژدها دید پیکار او
دریغ آمدش کانچنان گردنی — شکسته شود پیش اهریمنی

(۱) خاریدن ـ اینجا بمعنی‌نواختن است وبمناسبت‌جناس باخارا شکاف خاریدن گفته است (۲) خرمهره ـ نوعی از بوق . گاودم ـ شیپور وعلی الله ـ کنایه از شور وفریاد است که علالاهم گفته میشود .

(۳) یعنی چند تن‌را بسوی عدم پی‌سپار کرد . (٤) ازساقه قلبگاه ـ غلط

سوار هنرمند چابك ركاب ١ كه بر آتش انگشت زد بیحساب
فرشته صفت گرد آن دیو چهر همی گشت چون گرد گیتی سپهر
نخستین نبردی كه تدبیر كرد بر آن تیره دل بارش تیر كرد
چو دژخیم را نامد از تیر باك ٢ ترنده شد از تیر خود خشمناك
یكی خشت پولاد الماس رنك بر آورد وزد بر دلاور نهنك
كه آن خشت اگر بر زدی بر هیون ٣ تمام ازد گر گوشه جستی برون
ز سختی كه تن را بهم بر فشرد ٤ بران خاره شد خشت پولاد خرد
دگر خشتی انداخت پولادتر ٥ بر آن كشتنی هم نشد كارگر
سوم همچنین خشت بر وی شكست ٦ نشاید بخشت آب را باز بست
چو دانست كان دیو آهن سرشت نیندیشد از حربه و تیر وخشت
نهنك جهانسوز را بر كشید ٧ سوی اژدهای دمنده دوید
زدش بر كتفگاه و بردش زجای چنان كان ستمگر درامد زپای
دگر باره برخاست از زیر گرد بسختی در آویخت باهم نبرد
زسوزندگی راه بختش گرفت ٨ بدان آهن چفته سختش گرفت

---

(١) انگشت بر آتش زدن. كنایه ازفراوان طعم آتش جنك چشیدن و آزمودنست یعنی آن سوار هنرمند كه بسیار جنك آزموده بود .

(٢) یعنی آن تیرانداز از تیرخود خشمناك شده بترك تیر اندازی گفته و بخشت اندازی پرداخت . خشت ـ نیزه كوچكی است كه برمیان آن حلقه ابریشم تعبیه كرده و بطرف دشمن پرتاب میكنند .

(٣) هیون ـ شتر وهرجانور ـ بزرك تمام ازدگر گوشه كردی برون ـ نسخه (٤) یعنی از سختی پیكر آن وحشی براثر افشردن پیكر خود بیكدیگر خشت پولاد درهم شكست (٥) یعنی خشت دیگرهم برآن وحشی كه شایان كشتن بود كارگر نشد . پولادتر ـ اینجا بمعنی سخت تر است از باب ذكر ملزوم و اراده لازم .

(٦) آب دریا ببست ـ نسخه (٧) نهنك جهانسوز ـ كنایه ازشمشیر است (٨) آهن چفته ـ قلاب آهنین كه حربه اوبود . یعنی ازسوزش ضربتها بغضب شده وراه بخت حریف را بربست . زشوریدگی راه بختش نسخه ـ آهن خفته غلط

زژینش درآورد چون تند شیر	ز تارك بیفتاد ترکش بزیر
بهاری پدید آمد از زیر ترك	بسی نغز وناز کتر ازلاله برك
سرش خواست کندن که نرم آمدش	چوروئی چنان دید شرم آمدش
دو گیسو کشان دید در دامنش	١ رسن کرده گیسوش در گردنش
چو هندوی دزدش ز گنجینه برد	ز رومی ربودش بروسی سپرد
چو گشت آن فرشته گرفتار دیو	٢ ز دیوان روسی برآمد غریو
دگر ره بنخجیر کردن شتافت	کز اول گرانمایه نخجیر یافت
ازآن طیرگی شاه لشگر شکن	٣ بپیچید چون مار بر خویشتن
بفرمود تازنده پیلی سیاه	بخشم آورند اندران حربگاه
بزد پیلبان بانك برزنده پیل	برآن اهرمن راند چون رودنیل
بسی حربه ها زد بران پیلپای	٤ بسی نیز قاروره جان گزای
نه قاروره بر کوه شد کارگر	نمیکرد حربه ز دریا گذر
چو دید اژدها پیل سرمست را	٥ گشاداندر آن خیرگی دست را
بدانست کان پیل جنك آزمای	بخرطوم سختش درآرد زپای
چنان سخت بگرفت خرطوم او	٦ که زندان او شد بر وبوم او
خروشید وخرطومش ازجای کند	بیفتاد چون کوه پیل بلند

---

(١) دو بیت یعنی چون دو گیسوی اورا تا دامن کشان دید از همان گیسو بر گردنش رسن بسته وگیسوی اورا بدست گرفته و چون هندوی دزد گوهر وجود اورا ازگنجینه سپاه روم دزدیده و بروسیان سپرد .

(٢) یعنی غریو شادی از روسیان بسبب گرفتاری آن پهلوان بر آمد . دیوان رومی غریو ـ نسخه غلط . (٣) طیرگی ـ خفت . یعنی از آن خفت وخجلت که بررومیان پیش‌آمد . (٤) حربه ـ نیزه کوچك . قاروره ـ شیشه وآلتی که بدان نفت وآتش پرتاب میکرده اند .

(٥) اندران چیرگی ـ نسخه (٦) یعنی بروبوم خرطوم او زندان او شد وبسبب خرطوم نتوانست از جای بجنبد

شه از هول آن بازی سهمناك — بترسید کافتد سپه در هلاك
درآن خشمناکی بفرزانه گفت — که‌دولت‌زمن‌روی‌خواهد‌نهفت
مرا نیز دریافت ادبار بخت — وگرنه‌چرا‌جستم‌این کار سخت
بدآسمانی چو آید فراز — سر نازنینان بپیچد ز ناز
تك‌وتاب شاهان(هی) بود اندکی — ۱ تب شیر در سال باشد یکی
مرا نیست آسایش از تاختن — بخواهم درین عمر پرداختن
دلش داد فرزانه کای شهریار — شکیبائی آور درین کارزار
همانا که‌پیروزی‌آری(آید) بدست — چوتدبیر داری وشمشیر هست
اگر چاره در سنك خارا شود — بتدبیر و تیغ آشکارا شود
چو یاری کند باتو بخت بلند — چنین فتنه‌را صد درآری ببند
اگرچه یکی موی ازاندام شاه — بمن بر گرامیتر ازصد سپاه
ولیکن در اختر چنانست راز — که‌چون‌شاه عالم‌شود رزمساز
باقبال شاه و بنیروی بخت — درآید بخاك‌این تنومند‌سخت
جزآن نیست کاین پیکر‌سخت‌چرم — ۲ ندارد پی سست و اندام نرم
یکی تن شد او زانکه روئین تنست — توان کندن ازجایش ارزاهنست
نباید براو زخم راندن بتیغ — کز‌آهن نگردد پراکنده میغ

(۱) تك و تاب ـ تند روی . دو بیت یعنی تندروی و تاخت وتاز و جهانگیری شاهی یا شاهان باید کم باشد مانند تب شیر که سالی یکمرتبه است و در حال تب غزمانی و درندگی میکند ولی مرا بخت‌مدبر و بد اسمانی همیشه بتاخت وتاز باز داشته وبدین سبب با روس بجنك افتاده وگرفتار این اهرمن وحشی شده و میخواهم دراین تاخت وتاز عمر خودرا بپردازم وتمام‌کنم . نخواهم درین عمر ـ نسخه
(۲) دو بیت یعنی این وحشی سخت چرم جز این که رك و پی او سخت‌است و اندام او نرم نیست چیزی دیگر ندارد و اگر روئین تن هم باشد چون یکتن بیش نیست اورا از جای میتوان کند .

سرش را مگر در کمند آوری | بخم کمندش ببند آوری
گرش می نشاید بشمشیر کشت | که دارد پی سخت و چرم درشت
چو در زیر زنجیرش آری اسیر | برو خواه شمشیر زن خواه تیر
شه از مژده مرد اختر شناس | خدا را بپذیرفت بر خود سپاس
چو پیروزی خویش دید از خدای | بدان خنك ختلی درآورد پای
که اورا شه چینیان داده بود | ۱ زسبز آخور چینیان زاده بود
کمندی و تیغی گرانمایه خواست | عنان کرد سوی بداندیش راست
درآمد بدان دیو دریا شکوه | ۲ چو ابری سیه کو درآید بکوه
نجنبید بر (از) جای خویش آن نهنك | ۳ که اقبال شاهش فرو بست چنك
کمند عدو بندرا شهریار | درانداخت چون چنبر روزگار
بگردن در افتاد بدخواه را | زمین بوسه داد آسمان شاه را
چو بر (در) گردن دشمن آمد کمند | شتابنده شد خسرو دیوبند
بخم کمندش سر اندر کشید | کشان همچنان سوی لشگر کشید
بغلتید آن شیر نخجیر سوز | چو آهو بره زیر چنگال یوز
چو آن گور وحشی درآن دستبرد | ٤ ازافتادن وخاستن گشت خرد
ز لشگر گه شاه فیروزمند | غریوی برآمد بچرخ بلند
تبیره چنان شد در آن خرمی | ٥ که آمد برقص آسمان بر (و) زمی

---

(۱) سبز آخور - چرا گاه سبز و علفزار . چون کشور چین را آب و سبزه و چرا گاه فراوانست .

(۲) چو ابر سیه کو برآید زکوه - نسخه (۳) یعنی آن نهنك بر جای خود ساکن ماند ونجنبید . بجنبید ازجای خویش- نسخه . (٤) چوآن دیو دشتی - نسخه

(٥) یعنی در آن خرمی طبل و تبیره شادی از لشگر گاه روم چنان بر خواست که آسمان بر زمین یاآسمان وزمین برقص آمد .

چو شه دید کان پیکر دیو رنگ (۱) باقبال طالع درآمد بچنگ
نشاندش بروز دگر دشمنان سپردش بزندان اهریمنان
دل روسیان از چنان زور دست (۲) برآن دشمن‌دشمن‌افکن شکست
شه روس شد چون گدازنده موم بشادی در آمد شهنشاه روم
تماشای رامشگران ساز کرد درخرمی بر(در) جهان باز کرد
نیوشنده شد ناله چنگ را بکف برنهاد آب گلرنگ را
ز پیروزی بخت میکرد یاد نبید گوارنده میخورد شاد
چو شب قفل پیروزه برزد بگنج (۳) ترازوی کافور شد مشك‌سنج
همان مشکبو باده میخورد شاه همان‌برده میداشت‌مطرب‌نگاه
گهی سفته لعلی بپیمانه خورد (٤) گهی گوش برلعل ناسفته کرد
بهرمی که میخورد میریخت رنج بخواهنده‌میداددیبا(دینار)و گنج
در آمد بافسانهای دراز (٥) زهر سر گذشتی پژوهنده باز
ازان تیغزن مرد چابك سوار سخن‌راندباانجمن‌شهریار(بیشمار)
که‌امروزش این بیوفا همنبرد ندانم که‌خون ریخت‌یابند کرد
اگر ماند دربند آن رهزنان برون آوریمش بزخم سنان
وگررفت ازآن رفته درنگذریم (٦) چنان‌به که بریاد اومی‌خوریم

---

(۱) پیکر دیو بند - درآمد ببند - نسخه

(۲) یعنی از چنان زور دستی که برآن دشمن‌دشمن افکن که اسکندر باشد دیده شد دل روسیان شکست و ترسناك شدند .

(۳) یعنی‌ترازوی کافور روز سپید مشك سنج شب سیاه شد . (٤) سفته لعل - باده سرخ ولعل ناسفته غزل ها و سخنان شیوا و بکر .

(٥) یعنی اسکندردرآن مجلس‌برسر افسانه های درازدرآمد وازهرسرگذشتی پژوهنده و پرسش کننده شد .

(٦) یعنی اگر کشته شد و از دنیا رفت نباید ازو گذشت و ازو فراموش کرد وباید بیاد وی باده نوشید .

چو شد مغزش از خوردن باده گرم ‌‌ ‌‌ بزندانیان برداش گشت نرم
بفرمود کان بندی بیزبان ‌‌ ‌‌ بیاید برامشگه مرزبان
بفرمان شاه (شه) آن گرفتار بند ‌‌ ‌‌ برامشگه آمد چو کوه بلند
همه تن شکسته ز نیروی شاه ‌‌ ‌‌ فرو پژمریده دران بزمگاه
بزاری بنالید ازان خستگی ‌‌ ‌‌ ۱ شفیعی نه بیش اززبان بستگی
چو مرد زبان بسته نالید زار ‌‌ ‌‌ ببخشود بروی دل شهریار
ازان زور دیده تن زورمند ‌‌ ‌‌ بفرمود تا بر گرفتند بند
رها کردش آنشاه آزاد مرد ‌‌ ‌‌ ۲ برآزاد مردی زبان کس نکرد
نشاندش بازرم و دادش طعام ‌‌ ‌‌ نوازش گری کرد بااو تمام
میی چند باگوهرش یار کرد ‌‌ ‌‌ بمی گوهرش را پدیدار کرد
چومستی درامد بران شوربخت ‌‌ ‌‌ بغلطید چون سایه درپای تخت
زتوسن دلی گرچه با کس نساخت ‌‌ ‌‌ نوازنده خویشتن را شناخت
از آنجا سراسیمه بیرون دوید ‌‌ ‌‌ چنان شد که کس گرد اورا ندید
شگفتی فرو ماند خسرو دران ‌‌ ‌‌ نشان سخن بازجست ازسران
که این بندی از باده چون شاد گشت ‌‌ ‌‌ چرا شد زما دور کازاد گشت
بزرگان دولت دران جستجوی ‌‌ ‌‌ فتادند ازان کار در گفتگوی
یکی گفت صحرائیست این شگفت ‌‌ ‌‌ ۳ چو بندش گرفتند صحرا گرفت
دگر گفت چون می دراو کرد کار ‌‌ ‌‌ سوی خانه خویش بربست بار

---

(۱) یعنی فقط زبان بستگی خویشتن را برای آزادی ازبند شفیع آورد . چون آن وحشی تکلم نمیکرد وزبان نداشت . ظاهراً این وحشی ازجنس خرسهای سپید شمالی و منچوری بوده ! شفیعی نه پیش ـ نسخه (۲) یعنی وحشی را از بند رها و آزاد ساخت و در این آزاد مردی و بخشش زبان نکرد زیرا وحشی رفت وکنیزك چینی محبوس را از حبس روسان بیرون آورده باسکندر رسانید . (۳) یعنی این شخص وحیوان شگفت وعجیب صحرائیست ازآن سبب چون بند ازاو برگرفتند راه صحرا درپیش گرفت . چو بندش بریدند ـ نسخه

شه از هرچه رفت آشکار ونهفت   سخن گوش میکرد وچیزی نـگفت
در آن مانده کاین برده نیلگون   چه شب بازی ازبرده آرد برون
چولختی گذشت آمد آن پیل مست   کمر گاه زیبا عروسی بدست
بسازرم درپیش خسرو نهاد   برسم پرستش زمین بوسه داد
چوآوردازینـگونه صیدی زراه (براه)   دگر باره بیرون شد ازبزمگاه
عجب ماند خسرو که آن کاردید   ١ نه درمار در مهره مار دید
ز شرم شه آن لعبت نازنین   چولعبت بسر درکشید آستین
چوشه دید درخرگه آنماه را   ز مردم تهی کرد خرگاه را
درآن ترك خرگاهی آورد دست   ٢ شکنج نقابش زرخ برشکست
چو(چه)دیدآفتی دید ازاندیشه‌دور   نه‌آفت یکی آفتابی ز نور
پری پیکری شوخ ومست آمده   پریوار در شب بدست آمده
بهشتی رخی دوزخش(خی) تافته   ٣ ز مالك برضوان گـذر یافته
چو سروی بسر سبزی آراسته   وزو سرخ گـل عاریت خواسته
بهر ناوك غمزه کانداختی   شکاری ز روحانیان ساختی
لبی وچه لب شور بازارها   درو قند وشکر بخروارها
سمن را تماشا درآغوش او   تماشا گه گل بنا گوش او
چوخسرو درآن‌روی چون ماه‌دید   صنم خانهٔ درنظر گاه دید
شکاری کنیزی شکرخنده یافت   ٤ که‌خودرا بازادیش بنده‌یافت

(١) مارکنایه از وحشی ومهره مار کنیزك چینی است . (٢) یعنی نقابی که از آستین بصورت کشیده بود ازصورتش دور داشت . (٣) یعنی‌لعبت‌بهشتی رخی‌که دوزخ سپاه روس یا دوز خیان روسی در شکنجه زندان عذاب اورا تافقه بودند و اینك از چنك مالك و دربان جهنم رسته و برضوان و خازن بهشت پیوسته .
(٤) یعنی خود را پیش سرو آزاد قامت آن کنیز عاشق شکار یاآن کنیز که از هر نقص آزاد بود بنده دید . که خودرا ببازار او بنده یافت ـ نسخه

کنیزی که صاحب غلامش بود ببین تاچه دلها بدامش بود
بدانست کان ترك چینی حصار زخاقان چین شد براو یادگار
ز مردانگیها کزاو دیده بود بمیدان رزمش پسندیده بود
عجب ماند کز پرده بیرون فتاد ١ عجب‌تر که بازش بکف چون فتاد
بپرسید کاحوال خود باز گوی دلم‌را بدین داستان باز جوی
پرستنده خوب صاحب نواز پرستش کنان برد شه را نماز
دعا کرد برتاجدار جهان که تاجت مبادا زگیتی نهان
توئی آن جهانگیر کشور گشای که‌ازدادودین آفریدت خدای
شکوهت زروز آشکارا ترست ز دولت دلت بامدارا ترست
رهائی بتو روز امید را فروغ ازتو تابنده خورشیدرا
دگر پادشاهان لشگر شکن یکی تاجور شد یکی تیغزن
تو آن آفتابی در این روزگار که‌هم تیغ گیری وهم تاجدار
چو دربزم باشی جهان خسروی چو رزم آزمائی‌جهان پهلوی
ندارد چومن خاکی آن دسترس که باآب‌حیوان برارد نفس
کرا زهره کاینجا کند ناله نرم ٢ که گرزهره‌باشد گدازد زشرم
سفالی که مارا است ناسفتنیست ٣ چو گوئی بگو اندکی گفتنیست
من آن‌سفته گوشم که خاقان‌چین ٤ زناسفتگان کرده‌بودم گزین
بدرگاه شاهم فرستاد و گفت که‌درهاست این‌درج‌رادرنهفت

(١) یعنی ازینکه ازپرده حرم وی بیرون افتاد واسیر روسیان شد درعجب ماند و آزاد شدنش را از چنك آنان‌وباو دیگر بدست آمدن را عجب تر دید .
(٢) یعنی در بزم تو هیچ مطرب را یارا نیست که ناله و آواز نرمی از حنجر برآرد واگرزهره خنیاگرفلك‌هم باشد ازشرم‌آب میشود . (٣) یعنی‌حکایت بد بختی‌من سفالی استکه قابل سفتن وگفتن نیست و درسی نیست که قابل سفتن باشد .
(٤) سفته گوش ـ بنده حلقه بگوش . نا سفتگان ـ بکران .

مگر کان سخن‌را گران دید شاه (۱) که کرد از سر خشم برمن نگاه
مرا ازپس پرده خاموش کرد یکباره یادم فراموش کرد
من از دوری شه بتنك آمدم زتنك آمدن سوی جنك آمدم
نمودم باوردگاه نخست باقبال شه آن هنرهای چست
دویم ره که بانگی برادهم زدم یکی لشگرازروس برهم زدم
سوم روز چون بخت یاری نکرد گرفتار دشمن شدم درنبرد
نه دشمن نهنگی بکین تاخته ز خشم خدا صورتی ساخته
نکشت آن نهنك ستمگر مرا ببرد آنچنان سوی لشگر مرا
سپردم بروسان بیدادگر (۲) که این گنج‌را بسته‌دارید سر
دگرره سوی جنك پرواز کرد بپیل افکنی جنك‌را ساز کرد
چو اقبال شاهنشه پیلتن چو پیلی فکندش بر آن انجمن
ز پیروزی شه در آورد گاه سرم برفلك شد زنیروی شاه
چو دیدم که دام تو دد میکشد (۳) کمندت بلا را بخود میکشد
بنوعی ز پیچش نگشتم رها که نا کشته دیدم هنوز اژدها
بنوعی دلم گشت پیروزمند کزان گونه دیوی درامد ببند

(۱) دو بیت یعنی سخنان خاقان چین را از بابت پهلوانی و جنك آزمائی من شاه نپسندید و از آن سبب مرا در پس پرده خاموشی جای داد و از خاطر راموش کرد .

(۲) دوبیت یعنی گنج وجودمرا بروسان سپرد که‌سربسته ودرست درزندان نگاهدارند وبرای جنك ونبرد بار دیگر بسوی میدان پرواز کرد .

(۳) سه بیت یعنی چون دیدم که دام کمند تو این دو بلارا بسوی خود میکشد دو نوع خیال درخاطرم راه یافت ، بنوعی از پیچش برخود در غم و اندوه رها نشدم برای‌آنکه دیدم‌آن اژدهای خونخوار زنده است وبنوعی دیگردلم خوش شد که دیوی ازآنگونه خونخوار دربند افتاده بود . دام تودرمیکشد- بلارا بسر میکشد -نسخه

همه روس‌را ادل پراز درد شد　　گل‌سرخشان خیری زردشد
چو غول شب آیین بدساز کرد　　(١) بره بردن مردم آغاز کرد
رسن‌بسته چون غول بردست‌وپای　　(٢) مرا دریکی خانه کردند جای
بمن برشده لشگری دیدبان　　همه‌خارج آهنك وناخوش‌زبان
چو ازشب یکی نیمه کمتر گذشت　　بگوش آمدم‌های وهوئی زدشت
بر(در)آمد یکی ابرظلمات رنك　　(٣) بران سنگساران بباریدسنك
رقیبان‌که شب پاس میداشتند　　ز بیمش همه جای بگذاشتند
بجز سر ندیدم که از کله کند　　(٤) همی کند وبردیگری میفکند
ز بس کله سر که بر کنده بود　　یکی کوه ازآن کله آ کنده‌بود
درآمد چو مرغم زجا بر گرفت　　همه‌بندم ازدست وپا بر گرفت
بپایین گه تخت شاهم نشاند(رساند)　　ز پایان ماهی بماهم رساند
بزندان بدم تا باکنون چو گنج　　(٥) بشادی کنون کرد خواهم‌سپنج
زن آن به که‌زیور کشد پای او　　نه‌زندان که‌زندان بودجای‌او
چنانم نماید دل کامیاب　　(٦) که‌میبینم‌این کام دلرابخواب
پریچهره چون‌حال‌خود باز گفت　　(٧) زشادی رخ شاه‌چون گل‌شکفت
ببوسید بر حلقه نوش او　　(٨) سخن گفت‌چون‌حلقه در گوش‌او

---

(١) یعنی چون غول شب آیین‌بد خود که سیاهکاری و راهزنی مردم است‌ساز کرد وآغاز نهاد . (٢) رسن بسته مرغول‌ـنسخه (٣) سنگساران ـ یعنی کسانیکه دل آنان مانند سنك سخت بود . سار اینجا حرف تشبیه است .

(٤) کله ـ بضم اول و تشدید ثانی اینجا بمعنی فراز سر و کاسه سر است چنانچه‌گریند کله کوه وشاید قله معرب‌آنست . ودربیت بعد کله بفتح اول بمعنی‌سر واضافه بیانیست . یعنی جزاین ندیدم که‌سرهارا ازقله پیکر میکند . (٥) سپنج ـ اینجا بمعنی مهمانست . یعنی خودرا اکنون بشادی مهمان خواهم‌کرد یاآنکه جهان سپنج وعاریت‌را بشادی طی خواهم کرد . (٦) که‌بینم من این کام دلرا بخواب ـنسخه (٧) رخ شه‌چوگل برشگفت ـ نسخه (٨) حلقه نوش ـ کنایه ازلب نوشین است

کهای تازه گلبرک نادیده گرد ۱ بمهر خدا پیکری در نورد
بمهر توام بیشتر گشت عزم که دیبای بزمی و زیبای رزم
بپرخاشگه جانستان دیدمت قوی دست وچابك عنان دیدمت
برامشگهت نیز بینم شگرف حریفی نداری درین هردو حرف
حریفت منم خیز و بنواز رود دل تازه گردان ببانك سرود
پریچهره برداشت بنواخت چنك ۲ کمانی خدنگی وتیری خدنك
نوائی زد از نغمه های نوی نو آیین سرودی دراو پهلوی
که شاها خدیوا جهان داورا خردمند خویا خرد یاورا
سر سبزت از سرزنش دور باد دل روشنت چشمه نور باد
جوان بخت بادی و پیروز رای توانا ودانا و کشور گشای
کمر بسته جانت باسودگی قبای تنت دور از آلودگی
بهرجا کهروی آری ازنیك وبد پناهت خدا باد و پشتت خرد
چنان باد کاختر بکامت شود همه ملك عالم بنامت شود
سرآغاز کرد آگهی راز خویش بزد سوزخویش اندرانساز خویش
کهنوشین درختی بر آمد بباغ برافروخت مانند روشنچراغ
گلی بود دربوستان ناشکفت ۳ همان نرگسی درچمن نیمخفت

---

(۱) دو بیت یعنی ای تازه گلبرك گرد نا دیده و ای پیکر در نورد مهر و محبت خدا پیچیده مرا در مهر ومحبت تو اینك عزم بیشترشد زیرا در بزم دیبای نرم و ودر رزم زیبا وبرازنده هستی .

(۲) کمان خدنگی و خدنك خوار کنایه ازکنیز وتیرخدنك راجع باسکندراست یعنی اول کنایه از آلت انوثیت و دومین کنایه از آلت رجولیت است یاآنکه کمان خدنگی کنایه از چنك و تیرخدنك زخمه و مضرابست . برخاست بنواخت . برساخت بنواخت ـ تصحیح کاتب .

(۳) گل شکفته و نرگس نیم خفته و می نا خورده و در سفته دردو بیت کنایه از بکارتست

می لعل درجام ناخورده بود　　نسفته دری دست نا کرده بود
بامید آنك آید از صید شاه　　١ سوی گل نشاط آرد ازصیدگاه
گـل سرخ چیند بهار سپید　　گهی لاله بیند گهی مشك(سرخ) بید
مگر شه ندارد فراغت بباغ　　کـه نارد نظرسوی روشنچراغ
وگرنی بهاری بدین خرمی　　٢ چرا رایگان اوفتد برزمی
ز باد خزان هستم اندیشناك　　کـه ریزد بهاری چنین را بخاك
شهنشه که آواز دلبر شنید　　ز دل ناله بیدلان برکشید
خوش آوازی ناله(نغمه) چنك او　　٣ خبردادش ازروی گلرنك او
که روئی چنین نغز گوئی چنین　　حرامت مباد آرزوئی چنین
دل شه چوزان نکته آگاه گشت　　٤ ازان آرزو آرزو خواه گشت
دگرره توقف پسندیده داشت　　٥ کـه تاراج بدخواه دردیده داشت
ز ساقی بمی دادنی دل نهاد　　کـه ره توشه ازبهر منزل نهاد
یکی جام زرین پراز باده کرد　　بیاد رخ آن پریزاده خورد
دگرره یکی جام یاقوت نوش　　٦ بدان نوش لب دادو گفتا بنوش
ستد ماه و بوسید وبرلب نهاد　　ببوسه ستد جام وبا بوسه داد

---

(١) بامید آن کز پس صید شاه ـ نسخه . (٢) بهار ــ شکوفه

(٣) دو بیت یعنی آواز خوش و نغمه دلکش چنك کنیزك چینی شاه‌را از زیبائی رخسار گلرنك وی آگاه کرد و بشاه گفت که چنین ماهروی نغز گفتار بر تو گواراوحلال باد و حرام مباد .

(٤) سه بیت یعنی چون شاه از گفتار و نکته های سخن کنیزك با خبر شد آرزوی وصال را ازاوخواهان گردید ولی چون جنك بد خواه در پیش بود توقف در اینکار را سزاوار دیده و از آن ساقی بمی خواستن قناعت کرد .

(٥) در دیده داشت . یعنی منظور نظر و نصب العین داشت .

(٦) نوش ـ در مصراع اول بمعنی آب حیات و در دوم امر بآشامیدنست . یعنی جامی که نوش و آب حیات آن یاقوت سرخ می بود بدو داد و گفت بنوش

شهنشه بیك دست ساغر كشان   بدست دگر زلف دلبر كشان
گهی بوسه دادی لب جام را   گهی لب گزیدی دلارام را
بر(در) آن رسم كایین او دلكشست   ۱ می تلخ با نقل شیرین خوشست
چو نوشین می اندر دهن ریختند   بخوشخواب نوشین درآویختند
در آن آرزوگاه با دور باش   ۲ نكردند جز بوسه چیزی تراش

پیروزی یافتن اسكندر بر روسیان

ساقی نامه

بیا ساقی آن رنك داده عبیر   كه رنگش زخون داد دهقان پیر
بده تا مگر چون درآید بچنك   دهد رنك وآبش مرا آب ورنك

داستان

سپاه سحر چون علم بر كشید   ۳ جهان حرف شب را قلم در كشید
دماغ زمین از تف آفتاب   ٤ بسرسام سودا درآمد زخواب
بر آورد مرغ سحرگه غریو   ٥ چو سرسامی از نور وصرعی ز دیو
شه از خواب سر برزد آشوبناك   دل پاك را كرد از اندیشه پاك
بطاعتگه آمد نیایش نمود   زبان را بشكر آزمایش نمود
زیاری ده خود در آن داوری   ٦ گهی یارگی خواست گه یاوری

---

(۱) یعنی در رسم آن میكساری كه آیین آن دلكش و پسندیده است می تلخ با نقل شیرین لب معشوق خوش است .

(۲) یعنی درآن بزم وآرزوگاه چون دورباش جنك وتاراج بد خواه در پیش بود ببوسه قناعت كردند . درآن آرزوگاه بی دورباش ـ نسخه (۳) حرف شب را رقم در كشید ـ نسخه

(٤) یعنی دماغ و مغز زمین كه سرسام سودای شب داشت و از سرسام بخواب رفته بود از تف گرمای آفتاب بیدار شده و از خواب اندر آمد (٥) گرفتار سرسام باید در تاریكی جای داشته باشد واز نور حالش سخت شده بفریاد میآید

(٦) یارگی ـ قوت وتوانائی . یاوری ـ مددكاری .

چو لختی بغلطید برروی خــاك ١ کمر بست وزد دامن درع چاك
نهادند اورنك بر پشت پیل کشیدند شمشیر گردش دومیل
سپه را بآیین پیشینه روز برآراست سالار گیتی فروز
بران پهن صحرای دریا شکوه ٢ حصاری زد ازموج لشگر چو کوه
چپ وراست پیرامن آن حصار ز پولاد بستند ره برغبار
زدیگر طرف روسی سر فراز برآراست لشـگر بآیین و ساز
جرسهای روسی خروشان شده دماغ ازتف خشم جوشان شده
زعکس سر تیغ وبرق سنان سر ازراه میرفت ودست ازعنان
ترنك کمان رفته در مغز کوه ٣ فشافش کـمان تیر برهر گروه
ز پولادبر لخت گردن شکن ٤ برون ریخته مغزها از دهن
ز بیداد کوپال پیل افکنان ٥ فلك جامه درخم نیل افکنان
نهیب بلارك پرهـای مور ٦ زبال عقابان تهی کرده زور
سر نیزه از طاسك سرنـگون ٧ بپرچم فرو ریخته طاس خون

---

(١) یعنی پس ازآنکه بدرگاه خدابخاك غلطید کمرجنك دربست ودامن درع رابرکمربالازد . ازبالا زدن دامن درع میان دودامن درع چاك پیدامیشود . (٢) دوبیت یعنی برآن صحرای چون دریا پهناور حصاری از امواج صفوف لشگر بگردون برکشید و بر اطراف حصار ازبس نیزه و شمشیر پولاد بهم درپیوست راه آمد و شد غبار بسته شد .

(٣) یعنی آواز کمان جاروب وار مغز وهوش کوه را روفته وازسر بیرون ریخته بود. تیر هردو گروه - برسر هرگروه - نسخه . (٤) پولادبرلخت - گرز پولاد پیکر . بر - اینجا بمعنی پیکراست ولخت گرز . (٥) کوپال - گرز (٦) یعنی نهیب بلارك شمشیر باپرهای نازك ودقیق چون پرمور بال عقابان جنگی و پهلوانانرا بی زور و قوت کرده بود . بلارك - جوهر شمشیراست که مانند بال مور نازك ودارای خطوطست (٧) طاسك سرنگون نیزه - مهره ایست برسنان نیزه بشکل طاس سرنگون وپرچم - دم غژغا وباچیزی شبیه آن ازابریشم که برعلم می بندند . یعنی سرنیزه ازطاسك سرنگون خود پرچم علمها را خون آلود کرده بود .

سم باد پایان زخون چون عقیق   شده تا نمد زین بخون درغریق
سنان درسپر کوکب افروخته   ١ سپر در (بر) سپر کوکبه دوخته
زبس خشت آهن که شد برهلاك   ٢ لحد بسته بر کشتگان خشت خاك
سرافشانی تیغ گردن گزار   ٣ برآورده ازجوی خون لاله‌زار
چو سوزن سنان سینه‌را دوخته   ٤ ز مقراضه مقراضی آموخته
ز هر قبضهٔ خنجری در شتاب   ٥ برآورده چون اژدها سر زخواب
زبس کشتگان گرد بر گرد راه   چو بازار محشر شده حربگاه
نماینده روسی بهرسو ستیز   ٦ بر آورده از رومیان رستخیز
بر آمیخته لشکر روم وروس   ٧ بسرخی سپیدی چوروی عروس
سکندر دران حرب چون شیرمست   یکی حربهٔ پهلوانی بدست
چگونه بود پیل پولاد پوش   ٨ زشیرژیان چون برآید خروش

(١) این بیت شرح هیئت اجتماعی سنان ها و سپرهای سپاه روس است . یعنی سر سنانها که از خلال سپرها بالای سر سپاه نمودار بود چون کوکب و ستارهٔ بود که ازآسمان سپرفروزنده باشد ونیزسپرهای بهم‌متصل چون کوکبه وسایبانهائی بود بیکدیگر وصل شده ودوخته شده . کوکبه ـ سایبان وچتر . سپرهم شکل سایبان وچتر دارد . سنان در سنان ـ سنان برسپر ـ سنان برسر ـ کوکب افروخته نسخه های غلط

(٢) یعنی از بس خشت آهن مردم را هلاك کرد تمام سطح خاك خشت لحد کشتگان گردید و زمین را کشته فراگرفت . خشك خاك ـ نسخه . (٣) جوی خونرا از سرخی بلاله زار تشبیه کرده . (٤) مقراضه ـ نوعی از تیر دوشاخ . یعنی سنان سوزن وار سینه هارا دوخته و از مقراضه دوشاخ رسم مقراض کردن و قطع کردن آموخته بود .

(٥) قبضه ـ دسته . تیغه خنجر ازکجی و پیچیدگی بشکل اژدهاست . (٦) یعنی روسی ازهمه‌سو نماینده وآشکارکننده جنك‌وستیز شده وبررومیان قیامت آشکارکرده‌بود

(٧) رومی سپیدرنك وروسی سرخ‌است (٨) دو بیت یعنی آیا دیدهٔ پیل پولاد پوش چگونه جنك‌میکند وشیر ژیان چگونه می‌خروشد شاه بمانند همان پیل و شیر بر شیرو پیل روس راه بسته بود .

بدان پیل و آن شیر میماند شاه　　که بر پیل و بر شیر بربست راه
بهر تیغداری که او باز خورد　　سرش را بتیغی زتن باز کرد
سیه‌پوش چترش چو عباسیان　　۱ زده سنك برطاس برطاسیان
بنیروی بازوی و زخم رکاب　　۲ چپ‌وراست افکند سر بیحساب
هم اوپای برجای وهم لشگرش　　۳ که‌تا کی برآید ز کوه اخترش
سطرلاب فرزانه درآفتاب　　بطالع گرفتن چومه در شتاب
چوطالع بپیروزی آمد پدید　　جهان کرد شمشیر شه‌را کلید
بشه گفت برزن که‌یاری تراست　　درین‌دستبرد استواری تراست
بجنبید خسرو چو دریای نیل　　سر دشمن افکند درپای پیل
سوی روسی‌آورد یك ترکتاز　　چوتند اژدهائی دهن کرده‌باز
براورد پیروزی شاه دست　　بقنطال روسی در امد شکست
چوبشکست بشکستنی خردشان　　بیك‌حمله ازجای خودبردشان
هزیمت در افتاد بدخواه را　　٤ جهان داد شاهی جهانشاه را
شه پیل پیکر بخم کمند　　درآورد قنطال‌را زیر بند
زروسی بسی خون‌وخوی ریختند　　گرفتند و کشتند و آویختند

(۱) یعنی شکوه چتر وی که بشعار خلفای عباسی‌سیاهپوش بود سنك بر طاس وجام زندکانی برطاسیان روس زده آنانرا بهلاکت کشید .

(۲) پهلوانان قدیم با نیش رکاب هم در جنك زیر چانه ها زده و سر هارا می پرانیده اند .

(۳) چهاربیت‌یعنی شاه‌ولشگر وی‌منتظر اختروطالع سعدوموافق بودند برای حمله سخت وبلیناس نیز اسطرلاب بدست در جستجوی طالع بود واسطرلاب وی ازنور آفتاب چون ماه رخشنده وشتاب کننده بود وچون طالع‌سعد بردمید وجهان شمشیر شاه را کلید گشایش کار جهان ساخت بشاه خبر دادو شاه چون دریای نیل بجنبش آمد . (٤) جهان داد شاهی شهنشاهرا ـ نسخه .

ز بس روسیان سر انداخته ۱ بقم کشتی کیش برداخته
ز شیران برطاس و روسی دیار ۲ گرفتار شد تیغزن ده هزار
دگر کشته‌شد زیر شمشیر وتیر ۳ ز کشتن بود فتنه را ناگزیر
قدر مایه رستند بی برك و ساز ٤ گریزان سوی روس رفتند باز
نه چندان غنیمت بخسرو رسید که اندازهٔ آید آنرا پدید
ز سیم وزر و قندز ولعل ودر ٥ شتر با شترخانه ها گشت پر
چو بردشمنان شاه شد کامگار شد ازفرخی کار اوچون نگار
فرود آمد از خنك ختلی خرام که‌دید آنچه مقصود بودش تمام
بشکر خدا روی بر خاك سود که‌فتح ازخدا آمد اوخاك بود
چو کرد آفرین داورخویش‌را همان گنجها داد درویش را
جهان را ز دشمن تهی‌دید جای بارامش‌ورامش‌آوردرای(پای)

رهائی یافتن نوشابه

ساقی نامه

بیا ساقی آن جام گوهر فشان ٦ بترکیب من گوهری درنشان

---

(۱) کیش وآیین بقم سرخ رنگی اوست وروسیان‌هم سرخ‌رنگ‌ند . یعنی ازبس روسی سرخ روی سر افکندند بقم کشتی کیش و آیین خودرا از سرخی پرداخت و برنك دیگرشد تامبادابجای روسیان سرخ سرش‌رابیفکنند . بقم‌کشتی ازکیش(خویش)پرداخته. تصحیح کاتبست . کاتبان هزار گونه تصرف اینجا کرده‌اند که هیچیك قابل نقل نیست ازاین قبیل زبس‌رومیانرا سرانداختند - بقم‌ازتن خویشتن‌ساختند !

(۲) زمیران برطاس وروسی دیار - گرفتار شدتیغزن سیهزار (صدهزار) - نسخه

(۳) یعنی ده‌هزار دیگر از سپاهیان روس‌هم بشمشیر وتیر کشته شدند زیرا فتنه انگیز جهان بودند و فتنه کشی ناگزیر و واجب بود . (٤) قدرمایه - یعنی مقدار کمی ازلشگر روس بی‌ساز وبرك گریزان شده وجان بدر بردند .

(٥) شترخانه - جایگاه شتر .

(٦) دوبیت یعنی گوهری ازجام گوهرفشان می درترکیب وجودمن درنشان تاگوهرجان من بدان گوهر آبدارو صافی شود زیرا زنگار گوهر را جز بگوهر نمیتوان زدود .

مگر جان خشگم بدو تر شود   که زنگار گوهر بگوهر شود

داستان

چو فارغ شد اسکندر فیلقوس   ز یغمای برطاس وتاراج روس
نشستنگهی زانطرف باز جست   ۱ که دارد نشیننده را تن درست
درختش ز طوبی دل آویزتر   گیاهش زسوسن زبان تیزتر
رونده دراو آبهای زلال   گوارا چومی گر بود می حلال
بپیرامنش بیشه های خدنگ   بهم برشده شاخ در شاخ تنگ
فزونتر درختش زپنجاه ارش (رش)   ۲ ازآب وهوا یافته پرورش
چوزینگونه جائی بدست آمدش   درآنجای فرخ نشست آمدش
برو باز گسترد رومی بساط   همیکرد با تازه رویان نشاط
چوشاهان نشستند دربزم شاه   شد آراسته حلقه بزمگاه
بفرمود شه تاغنیمت کشان   دهند از شمار غنیمت نشان
زگنجی که آکنده شد کوه کوه   زروس وزبرطاس ودیگر گروه
دبیران پژوهش بکار آورند   کم وبیش آن درشمار آورند
غنیمت کشان بر در شهریار   غنیمت کشیدند بیش ازشمار
گشادند سر بسته گنجینه ها   کزو خیزد آسایش سینه ها
نه چندان گرانمایه دربار بود   که آنراشماری پدیدار بود
زر کانی ونقره زیبقی   ۳ که مهتاب را داد بی رونقی

---

(۱) یعنی ازطرف وحوالی کشور روس جایگاه دلپذیری برای اقامت پیداکرد که آب وهوایش سلامت بخش باشد .

(۲) رش وارش هردو مقدار معینی است که از سر انگشتان تامرفق باشد. یعنی درختان پنجاه ارش بقامت ازتربیت آب واستعدادهوا وخاک درآنجارسته بود .

(۳) نقره زیبقی ـ نقرهٔ که مانندزیبق سپید وآبدار بود یاآنکه گوئی اززیبق مطابق عمل کیمیا ساخته شده بود .

زبرجد بخروار و مینا(مینو) بمن ۱ درق های زر درعهای سفن
ز کتان و متقالی خانه باف ۲ زده کوهه بر کوهه چون کوه قاف
سلبهای زربفت نادوخته سپرهای چون کوکب افروخته
بخروارها قندز تیغ دار ۳ سمور سیه نیز بیش از شمار
ز قاقم نه چندان فرو بسته بند ٤ که تقدیر آن کرد شاید که چند
فروزنده سنجاب و روباه لعل ٥ همان کره اسبان نادیده نعل
وشق نیفه های شبستان فروز ٦ چو خال شب افتاده بر روی روز
جز این مایه‌ها نیز بسیار گنج که آید ضمیر از شمارش برنج
در آن مونیه چون نظر کرد شاه ۷ بهار ارم دید در بزمگاه
بمقدار خود هر یکی را شناخت که از هر متاعی چه شا(با)یست ساخت
برآمودهٔ دید از اندیشه دور ۸ ز سرهای سنجاب ولفج سمور

(۱) درق - سپر. سفن - پوست نهنك. یعنی سپرهای اززرساخته ودرعها وزره‌های از پوست نهنك ساخته شده .

(۲) متقالی - پارچه سپیدی که هنوز هم بهمین اسم معروفست وخانه باف ازبازار باف در سابق بهتر بوده . (۳) قندز - بروزن هرمز - پوست قیمتی معروف . وتیغ‌دار بظاهر نوعی از قندز خوب است که موهای آن تیغ مانند سخت است یاآنکه خطوط سیاه و سفید شمشیر مانند برآن نقش است .

(٤) یعنی نه چندان بارهای قاقم را بند بربسته بودند که مقدار آنرا بتوان معین کرد.

(٥) یعنی سنجاب فروزنده و پوست روباه لعلگون - روباه سرخ لعلگون خاص کشور روس‌است (٦) نیفه - پوستین . وشق پوست جانوری سپید که‌خال‌سیاه‌دارد .

(۷) مونیه - پوستین خزوسنجاب وغیرآن . (۸) برآموده - فراوان وبرروی هم‌انبوه شده . هشت بیت یعنی پوست هائی از سر سنجاب ولب و لفج سمور دید که بر روی هم آموده شده و از کهنگی موهای آنها ریخته است چون ندانست بچه کار میآید پرسید که این پاره چرمها بچه کار میآید یك روسی جواب داد که نقد رواج کشور ما این پوستهاست وهمه‌پوستهای گرانمایه را بدین پوستهای بیموی میتوان خرید .

کهن گشته وموی ازو ریخته | زنیکو ترین جائی آویخته
چولختی در آن چرمها بنگریست | ندانست کان چرم آموده چیست
بپرسید کاین چرمهای کهن | چه پیرایه‌را شاید ازاصل وبن
یکی روسیش پاسخی داد نغز | کزین پوست میزاید آنجمله مغز
بخواری مبین اندرین خشك پوست | که روشنترین نقد اینکشور اوست
بنزدیك ما این فرومایه چرم | گرامیترست ازبسی موی نرم
هر آن موینه کامد اینجا پدید | بدین چرم بیموی شاید خرید
اگر سیم هر کشوری درعیار | ١ بگردد بهرسکه چون روزگار
نباشد جز این موی مارا درم | نگرددیکی موی ازین موی کم
ازآن هیبت آمد ملك را شکوه | که چون بنده فرمان شدند آنگروه
بفرزانه گفتا که در خسروی | سیاست کند دست شه را قوی
سیاست نگر تا چه تعظیم کرد | ٢ که چرمی چنین را بها ازسیم کرد
دراین کشور ازهرچه من دیده ام | بها اینست و این را پسندیده ام
گراین خلق‌را نیستی این گهر | نبستی کسی حکم کس‌را کمر
ندارد هنرهای شاهانه کس | ٣ بدین یك هنر پادشاهست وبس

(١) دو بیت یعنی اگر نقد سیم کشورهای دیگر بسبب تغییر پادشاهان وتبدیل سکه زر از قیمت و عیار خود برمیگردد این نقد چرمین تغییر پذیر نیست ویکسر موی نا رواجی وکم و زیاد در قیمت و عیار آن پیدا نمیشود .

(٢) سه بیت یعنی سیاست پادشاهان روس را ببین چقدر عظیم است که چرم را جایگیر سیم ساخته و من درکشور روس این سیاست عظیم را پسندیده ام واگر گوهر این سیاست سخت در این ملك نبود این خلق وحشی کمرطاعت نمی‌بستند .

(٣) یعنی هنر های شاهان جهان در هیچیك از شاهان روس نیست و هنر آنان تنها همین سیاست سخت است وبهمین یکهنر پادشاهی میکنند . پادشاهند وبس - نسخه

چوشه با غنیمت شد ازدستبرد ۱ سپاس غنیمت غنیمت شمرد
جهـان آفرین را سپاسی تمام برآراست وانگاه درخواست جام
ز رود خوش وباده‌خوشگوار درآمد ببخشش چو ابر بهار
سران سپه را که بردند رنج بخروارهـا داد دیبـا و گنج
غنی کردشـان از زر انداختن ز نو هر زمان خلعتی ساختن
نماند از سپه سفت محمل کشی ۲ که بروی ز دیبـا نبد مفرشی
طلب کرد مرد زبان بسته را بیـابانـی بنـد بگسسته را
در آمد بیـابانی کوه گرد چودیگر کسان شاه را سجده کرد
ملك در سراپای آن جـانور بعبرت بسی دید و جنبـاند سر
ز پیرایه و جوهر و زرو سیم بدان جانور داد نزلـی عظیم
نپذرفت ، یعنی که با گنج وساز بیابانیـان را نبـاشد نیـاز
سر گوسفندی بر شـه فکند ۳ نمودش کـه میبایدم گوسفنـد
شـه از گوسفندان پروردنـی ۴ وز آنها که باشند هم خوردنی
بفرمود دادن بدو بیقیـاس ستد مرد وحشی و بردش سپاس
گله پیشرو کرد از اندازه بیش ۵ بخشنودی آمد بمأوای خویش
در آن مرغزار خوش دلگشای خوش افتاده‌شه‌را که‌خوش بودجای

---

(۱) یعنی سپاس گذاری بدرگاه خدارا برای بچنك آوردن آنهمه غنیمت غنیمت شمرد . یا برای سپاس آنهمه غنیمت بغنیمت بخشی وسخاوت پرداخت.

(۲) یعنی از بس خلعت بخشید محمل کشان لشگر راهم برسفت وکتف از خلعت مفرش دیبا افکند .

(۳) یعنی چون آن بیابانی زبان نداشت کهغرض خودرا بازگوید سرگوسفندی پیش شاه انداخته وبدین اشارت بدو بازنمود کهمن گوسفند لازم دارم نهسیم وزر وپیرایه و جواهر . بشـه برفکند ـ نسخه (۴) گوسفندان پروردنی و خوردنی ـ باصطلاح امروز کشتی و داشتی . وزآنها کهباشد همه خوردنی ـ نسخه

(۵) پیشرو کرد یعنی ازپیش روان کرد . گله پیش درکرد ـ گله پیش او کرد ـ نسخه

می ناب میخورد بر بانك رود   فلك هر زمان میرساندش درود
چوسرمست گشت از گوارنده می   (١) گل ازآب گلگون براورد خوی
شه روسیانرا بر خویش خواند   سزاوار تر جایگاهی نشاند
زپای و زدست آهن انداختش   (٢) ز منسوج زر خلعتی ساختش
بمولائیش حلقه در گوش کرد   (٣) بر(بد) و کین رفته فراموش کرد
دگر بندیان را ز بیداد وبند   بخلعت برآراست وکردارجمند
بفرمود کارند نوشابه را   (٤) بتنها نخورد آنچنان تابه را
بفرمان شه کرد روسی شتاب   رسانید مه را بر آفتاب
همان لعبتان ستمدیده را   همان زیب و زر پسندیده را
برآراست نوشابه را چون بهار   بپوشیدنیهای گوهر نگار
بسی گنج دادش ز تاراج روس   دگرره برآراستش چون‌عروس
شبی چند می خورد با او بکام   چو شد نوبت کامرانی تمام
دوالی ملك را بدو داد دست   (٥) دوال دوالی بر او عقد بست
چو پیرایه گوهری داد شان   قرار زنا شوهری داد شان
ببردع فرستاد شان بی گزند   که تا بر کشند آن بنارا بلند
ز بهر عمارت در آن رخنه گاه   بسی مالشان داد جز برك راه
چوترتیب ایشان بواجب شناخت   سران سپه را یکایك نواخت

---

(١) یعنی گل رخسارش از باده گلگون عرق کرد . (٢) زمنسوج وزر - نسخه .
(٣) مولائی - اینجا بمعنی بندگی .
(٤) تابه - بظاهر نوعی ازغذای پخته‌شده‌برتابه آهنین باشدوگرچه درفرهنگهانیامده اما دردیوان‌نظامی فراوان دیده‌میشود . درخسرو وشیرین‌گوید - مسلمان پخته کافر خورده تابه . یعنی آن طعام و غذای پخته غنیمت و فتح را تنها نخورد و بنوشابه هم نصیب داد . آنچنان نابه را - نسخه غلط .
(٥) دوال - تسمه . یعنی تسمه دوستی وزناشوئی دوالی را برنوشابه گره زد .

شه روس را نیز با طوق و تاج رها کردو بنهاد بروی خراج
چوروسی بشهر خود آورد رخت دگرباره خرم شد أزتاج و تخت
نپیچید از آن پس سر از داد او همه ساله می خورد بر یاد او
شب و روز خسرو درآن مرغزار گهی عیش میکردو گاهی شکار
بزیر سهی‌سرو و بید وخدنك می لعل میخورد بر بانك چنك
چوخوش دید دل راکشی‌مینمود ۱ بآن خوشدلی دلخوشی مینمود
جوانی و شاهی و بخت بلند چرا خوش نباشد دل هوشمند

نشاط کردن اسکندر با کنیزك چینی

ساقی نامه

بیا ساقی آن آب آتش خیال ۲ در افکن بدان کهربا گون سفال
گوارنده آبی کزین تیره خاك بدو شاید اندوه را شست پاك

اندرز

شبی روشن از روز رخشنده تر ۳ مهی ز آفتابی درفشنده تر
ز سر سبزی گنبد تابناك ٤ زمرد شده اوح طفلان خاك
ستاره بران لوح زیبا ز سیم نوشته بسی حرف از امید و بیم
دبیری که آن حرفهارا شناخت ٥ درین غار بی غور منزل نساخت

(۱) کشی - اینجا خوشی وخرمی است . چو خوش دید دارا خوشی مینمود بآن دلخوشی دلخوشی میفزود - نسخه

(۲) دو بیت یعنی آن آب می که خیال آتشین و افکار بلند ازو برمیخیزد در ساغر سفالین کرده و بمن ده تا از تیره خاك تن خاکی خود غبار اندوه را فرو شویم

(۳) مهی‌زآفتابی درخشنده‌تر - نسخه (٤) سه‌بیت یعنی ازفرط سر سبزی و خرمی آسمان لوح طفلان خاك زمرد گون‌شده وستاره که معلم اطفال مکتب خاك است ازسیم وجودخود بران لوح زیبا ازامید وبیم حرفهای بسیار نوشته‌بود . آسمان ازآن لوح طفلان خاکست که‌سرنوشت همه درآن‌ثبت‌است (٥)یعنی خواننده ودبیری که‌حرفهای ستاره نوشته‌را توانست بخواند وامید وبیم‌را دانست چیست درغار بیغور وبی انتهای دنیا منزل نکرد و بترك دنیا گفت .درین غار باغور - درین غار باغول - نسخه .

بشغل جهان رنج بردن چه سود   که روزی بکوشش نشاید فزود
جهان غم نیرزد بشادی گرای   نه کز بهرغم کرده انداین سرای
جهان ازپی شادی و دلخوشیست   ١ نه ازبهر بیداد ومحنت کشیست
در این جای سختی نگیریم سخت   ٢ ازاین چاه بی بن برآریم رخت
مـی شـادی آور بشادی نهیم   ٣ ز شادی نهـاده بشادی دهیم
چودی رفت و فردا نیامد پدید   ٤ بشادی‌یك‌امشب بباید برید(چمید)
چنان به کـه امشب تماشا کنیم   چو فردا رسد کار فردا کنیم
غم نامـده خورد نتوان بزور   ٥ ببزم اندرون رفت نتوان بگور
مکن جز طرب درمی اندیشهٔ   ٦ پدید است بازار هر پیشـهٔ
چه باید بخود بر ستم داشتن   همه ساله خودرا بغم داشتن
چه پیچیم در عالـم پیچ پیـچ   که هیچست ازوسود وسرمایه‌هیچ
گریزیم از این کوچگاه رحیل   از آن پیش کافتیم درپای پیل
خوریم آنچه ازمابگوری خورند   ٧ بریم آنچه از ما بغارت برند

(١) نه‌ازبهر بیداد و محنت (بیداد و سختی) کشی است ـ نسخه .

(٢) یعنی درین جهان که جایگاه سختی و رنج است نبـاید بخیل شده و بر خود سخت بگیریم باید ازاین چاه بی بن وغار بی غور زودتر رخت براریم وبترك علاقه دنیا گفته و هرچه داریم خرج کنیم .

(٣) یعنی می‌شادی‌انگیز بشادی‌وخرمی بربساط‌نهاده وآن‌می بشادی نهاده‌رابشادی بدیگران هم بدهیم وبخل وترشروئی نکنیم . (٤) یعنی یك‌امشب را بشادی باید برید وطی کرد (٥) یعنی غم نیـامده خوردن مانند آنست که از بزم شادی کسی بسوی گور برود وچنین کاری برعاقل سزاوار نیست . که‌پیش ازاجل رفت نتوان بـگور ـ نسخه (٦) یعنی در پیشه میگساری بجز عیش و طرب هیچ اندیشه و فکری مکن وغم فردا را مخور زیرا پیشه میگساری را بازار و رونق همین طرب کردن و غـم نخوردن‌است . (٧) گوری ـ عشرت ونشاط . یعنی آنچه دیگران ازما بعیش و عشرت میخورند خود بخوریم . خوریم‌آنچه ازما پس‌ازما خورند ـ دیهم آنچه ازما بغارت برند ـ نسخه .

اگر برد خواهی چنان مایه بر [1] که بردند پیشینگان دگر
اگر ترسی از رهزن و باج خواه [2] که غارت کند آنچه بیند براه
بدرویش ده آنچه داری نخست — که بنگاه درویش را کس نجست
نبینی که ده یك دهان خراج [3] بدهلیز درویش دزدند باج
چه زیرك شد آن مرد بنیاد سنج — که ویرانه را ساخت باروی گنج
چو تاریخ یکروزه دارد جهان — چرا گنج صدساله داری نهان
بیا تا نشینیم و شادی کنیم — شبی در جهان کیقبادی کنیم
یك امشب ز دولت ستانیم داد — زدی و ز فردا نیاریم یاد
بترسیم از آنها کرو سود نیست [4] کزین پیشه اندیشه خوشنود نیست
بدانچ آدمیرا بود دسترس — بکوشیم تاخوش برآید نفس
بچاره دل خویشتن خوش کنیم [5] نه چندان که تن نعل آتش کنیم

---

(۱) برد ـ اینجا دربرابر باخت میباشد . یعنی اگر میخواهی درقمار زندگی وروزگار بردن باتو باشد نه باختن برسم بزرگان پیشینه هم بخور وهم بخشایش کن . اگر برده خواهی ـ نسخه

(۲) این دوبیت دربیان چگونگی بردن پیشینگانست . یعنی اگر ازدزد و باج خواه میترسی که مایه ترا ببرند آنچه داری بدرویش بده زیرا بنگاه درویشرا نه دزد ونه باج خواه درراه جستجو نمیکند وسرمایه توبسلامت وایمنی همراه تو تاقیامت میآید .

(۳) ده یك دهان خراج ـ کسانیکه باج وده یك بآنان تعلق میگیرد . یعنی توانگران باج بده وقتی میخواهند باجرا بدزدند وبپادشاه بدهند حاصل خودرا دردهلیز خانه درویش میگذارند و چون کسی بخانه درویش برای باج نمیرود از باج دادن مصون میمانند . آرند باج ـ دادند باج ـ غلط

(۴) دوبیت یعنی ازچیزهای فردا وآینده ناسودمند حذر کنیم وبترسیم زیرا پیشه کردن فکر آینده باعث غم و اندوه و ناخشنودی است و هر چه موجود و اکنون در دست است دلخوش باشیم . نپرسیم از آنها ـ نسخه .

(۵) یعنی بچاره خوشی که سرمایه ودولت باشد باید دل خویشرا خوش کنیم اما در طلب چاره وجلب دولت وسرمایه نباید حریصانه آنقدر بکوشیم که تن ما نعل آتش حرص دل بشود . نه چندانکه تن قفل ـ نسخه

دمی را که سرمایه از زندگیست ١ بتلخی سپردن نه فرخندگیست

چنان برزن ایندم که دادش دهی که بادش دهی گر بیادش دهی

فدا کن درم خوشدلی را بسیچ ٢ که ارزان بود دل خریدن بهیچ

ز بهر درم تند و بد خو مباش تو باید که باشی درم گو مباش

مشو در حساب جهان سخت گیر ٣ همه سخت گیری بود سخت میر

بآسان گزاری دمی می شمار که آسان زید مرد آسان گزار

شبی فرخ و ساعتی ارجمند بود شادمانی درو دلپسند

داستان

گزارش چنین میکند جوهری ٤ سخن را بیاقوت اسکندری

که اسکندر آنشب بمهر تمام بیاد لب دوست بر کرد جام

بنوشین لب آن جام را نوش کرد ٥ زلب جام را حلقه در گوش کرد

نشسته بکردار سرو جوان ٦ که گه لاله ریزد گهی ارغوان

---

(١) دوبیت یعنی دم را غنیمت بدان زیرا که سرمایه تو از زندگی و عمر دم و نفس است و یك نفس هم بتلخی طی مکن و چنان دم را برزن که داد خوشی وصلای خرمی را بدهی زیرا اگر داد خوشی نداده و خوشی را بیاد دهی سرمایه را بباد داده .. که بادش برد ـ (که بادش کنی) گر بیادش دهی ـ نسخه

(٢) یعنی درم هیچ است درم را فدا کن وخوشدلی را بدست بیاور ودل خودرا بهیچ از دست غم بازخر (٣) دوبیت یعنی درحساب جهان سخت گیرمشو وبدنیا علاقه مندمباش زیرا علاقه دنیا باعث سختی مرگست بآسانی وسهولت ازمال دنیا درگذر تابآسانی و آسایش زندگانی کنی .

(٤) یعنی جوهر فروش سخن و تاریخ از یاقوت قیمتی تاریخ اسکندر چنین گزارش و حکایت میکند .

(٥) یعنی از لب نوشین جام را نوشیده ولب وی مانند حلقة شد در گوش جام. جام بشکل گوش است .

(٦) یعنی مانند سرو جوانی که ازاو لاله و ارغوان بریزد و شکفت آور باشد در بزم نشسته بود . لاله و ارغوان ریزی وی کنایه از لاله گون شدن رخسار اوست از تاب می یا آنکه می لاله گون و ارغوانی رنك در جام ریختن و بدیگران دادن

ز عنبر خطی بر گل انگیخته ۱ بر (بدان) گل جهان آب گل ریخته
هم از فتح دشمن دلش شاد بود هم از دوستش خانه آباد بود
طلب کرد یار دلارام را ۲ پری پیکر نازی (نازك) اندام را
ز نامحرمان کرد خرگه تهی ۳ سماع وسماع آور خرگهی
بتی فرق و گیسو بر آراسته ٤ مرادی بصد آرزو خواسته
لب از ناردانه دلاویز تر زبان از طبرزد شکر ریز تر
دهانی و چشمی باندازه تنك ٥ یکی راه دل زد یکی راه چنك
سر اغوش و گیسوی عنبر فشان ٦ رسن وار درعطف دامن کشان
طرازنده مجلس و بزمگاه ۷ نوازنده چنك در چنك شاه
بفرمان شه چنگرا ساز کرد دردرج گوهر زلب باز کرد
که از شادی امشب جهانرا نویست همه شادی از دولت خسرویست
بهنگام گل خوش بود روزگار ۸ بخندد جهان چون بخندد بهار

---

(۱) یعنی برآن گل رخسار عنبرانگیز ازخط ، جهان گلاب افشانده یاآنکه ازخوبی او آبروی گل راریخته بود . (۲) نازی اندام نازنین اندام . تازی اندام ـ غلط
(۳) خرگاهی ـ درمقابل هرجائی است . یعنی سماع وساز وآواز سماع آور خرگهی اورامحرم شد وازنامحرمان خرگاه‌را تهی کرد .سماع سماع‌آور خرگهی نسخه .
(٤) یعنی آن‌بت فرق وگیسوآراسته که مراد ومقصود شاه بود وباهزار آرزو وامید خواسته شده بود . بتی فرق گیسو ـ نسخه .
(٥) یعنی چشم ودهان وی باندازه خوبی وزیبائی تنك‌بود نه‌بی‌اندازه که‌ازخوبی بیفتد ودهانش ازآوازراه چنك‌را زده و اورا مفتون خود میساخت و چشمش راه دل‌را .
(٦) سرآغوش کیسه مانندی‌است که‌گیسورا درآن جای میدهند وبه‌اندازه‌گیسواست
(۷) یعنی زینت کننده بزم و نوازنده چنك در چنك فرمان شاه .
(۸) بهار ـ شکوفه . پنج بیت یعنی چون شکوفه خندان شد جهان خرم و خندان میشود و چون خورشید باوج بر آمد نور در جهان موج میزند و چون سرخ گل از برك سبز کله و سایبان بر سرکشید چراغ غنچه فروزان میشود و چون صبا دیبا باف شد زمین دیبای رومی و هوا دیبای شوشتری میآورد و چون اسکندر درجنك فیروزی بچنك آورد آینه رخسار من نباید زیر زنك نقاب باشد .

چو خورشید روشن بر آید باوج — زروشن جهان برزند نورموج
صبا چون درآید بدیبا گری — زمین رومی آرد هوا ششتری
گل سرخ چون کله بندد بباغ — فروزد زهرغنچهٔ صد چراغ
سکندر چو پیروزی آرد بچنك — (١) نه زیبا بود آینه زیر زنك
چو کیخسرو ازمی شود جام گیر — چرا جام خالی بود برسریر
ملك گر ز جمشید بالاترست — (٢) رخ من ز خورشید والاتر است
شه ار شد فریدون زرینه کفش — بفتحش منم کاویانی درفش
شه ار کیقباد بلند افسرست — مراافسر ازمشك واز عنبرست
شه ار هست کاوس فیروزه تاج — (٣) زمن بایدش خواستن تخت عاج
شه ار چون سلیمان شود دیوبند — مرادرجهان هست دیوانه چند
شه ار زانکه عالم گرفت ای شگفت — من آنرا گرفتم که عالم گرفت
اگر چه کمند جهانگیر شاه — فتاداست بر(در) گردن مهروماه
کمندی من از زلف برسازمش — نترسم بگردن در اندازمش
گر اورا کمندی بود ماه گیر — مراهم کمندی بود شاه گیر
گر او ناوك اندازد اززور دست — مرا غمزه ناوك انداز هست
گر او حربه دارد بخون ریختن — (٤) من ازچهره خون دانم انگیختن
گر او قصد شمشیربازی کند — (٥) زبانم بشمشیر بازی کند

---

(١) سکندر چو پیروزآید (آمد) بجنك نسخه . (٢) یعنی اگر ملك جمشیداست منهم قبله وپرستشگاه جمشیدم که خورشید باشد . (٣) تخت عاج - کنایه ازسرین واندام سپیداست .
(٤) خون انگیختن از چهره - کنایه از گونه سرخ و رخسار لاله گونست یعنی اگرشاه حربه خونریزی دارد منهم ازباده ناب رخسار خودرا سرخ کرده واز چهره خون انگیزی میکنم . من ازغمزه خون دانم انگیختن نسخه .
(٥) یعنی اگر شاه بخواهد شمشیر برکشد زبان من هم شمشیری است در سخن گزاری وفصاحت که باشمشیر شاه بازی میتواند کرد . شمشیر سازی کند - نسخه

گراو لختی اززر برآرد بدوش ۱ دولختی است زلفین من گرد گوش
گر اورا یکی طوق برمر کبست ۲ مرا بین که ده طوق برغبغبست
گراو حقه‌ها دارد ازلعل و در ۳ مرا حقهٔ هست از لعل پر
گرایدون که یاقوت او کانیست مرا لب چو یاقوت رما نیست
گراو چرخ راهست انجم شناس مرا انجم چرخ دارند پاس
گر اورا علم هست بالای سر ٤ مرا صد علم هست بیرون در
گراو شاه عالم شد ازسروری منم شاه خوبان بجان پروری
چوبرقع براندازم ازروی خویش ٥ ندارم جهان‌را بیك موی خویش
چو برمه کشم گیسوی عنبرین ٦ بگیسو کشم ماه را بر زمین
چوتنك شکر در(بر) عقیق آورم ٧ ز پسته شراب رحیق آورم

(۱) لخت - ولختی - گرز . یعنی اگر شاه یك لختی وگرز زربردوش دارد من دولختی ودوگرزمشگین ازدوزلف بربنا گوش دارم . زلفین من بردودوش - زیرگوش - بر دوگوش - نسخه .

(۲) یعنی اگر اویك طوق زرین برگردن اسب آویخته من ده طوق سیمین برغبغب دارم . طوق غبغب کنایه ازخطهائیست که بشکل هلالی هنگام بزیر افکندن سر بر غبغب نمودار میشود .

(۳) حقه پر لعل - کنایه از بکارتست . گر او حقه ها دارد از لعل پر - مراحقهٔ هست پرلعل ودر - نسخه . ودراینصورت حقه - دهان و لعل - لب ودر - دندانست

(٤) یعنی صد علم از شهرت درحسن وخوبی بر درخانه افراشته‌ام ونیز علم بیرون در کنایتی است بسیار لطیف از کیفیت حال عاشقان .

(٥) یعنی تمام جهانرا باندازهٔ یکموی خود بحساب نمیدارم یابحساب نمیگیرم . نخرم جهانرا - نگیرم جهانرا - بدارم جهانرا - بگیرم جهانرا نسخه .

(٦) یعنی چون گیسوی عنبرین برماه رخسار خود بکشم و برافشانم گوئی ماه آسمانرا بکمند گیسو برزمین کشیدام یاآنکه بکمند گیسو از آسمان ماه را بزیر میکشم

(۷) دو بیت یعنی چون تنك شکر سخن و سرود بر عقیق لب بیاورم از پسته دهان شراب رحیق سرود که مست کننده عقل است فروميريزم وشراب رحیق من از صافی وبیدردی آب‌را برقص میآورد و عقیق لبم خواب راهم مفرح داده و بخواب میکند . یاآنکه برای خراب رفتن بیخوابان مفرح است . مفرح طبی قدیم خواب‌آوراست

رحیقم برقص آورد آب را　　عقیقم مفرح دهد خواب را
زمه طوق خواهی ببین غبغبم　　(۱) ز قند ار نمك باید اینك لبم
بدین قند کو با شکرخندیست　　در بوسه بین چون سمرقندیست
اگر کیمیا سنك رازر کند　　نسیم من از خاك عنبر کند
سهیل یمن تاب را با ادیم　　(۲) همان شد که بوی مرا با نسیم
بچشمی دل خسته بریان کنم　　بچشمی دگر غارت جان کنم
از این سو کنم صیدو بنوازمش　　(۳) وز آنسو بدریا در اندازمش
فریبم بدرمان و سوزم بدرد　　منم کاین کنم جزمن این کس نکرد
اگر راهبم بیند از راه دور　　(٤) برد سجده چون هیربد پیش نور
وگرزاهدی باشد از خاره سنك　　(٥) در آرم برقصش بیك بانك چنك
کنم سیمکاری که سیمین تنم　　(٦) ولی قفل گنجینه را نشکنم

(۱) دو بیت یعنی غبغب من ماه طرق بربسته ولب من قند نمك داراست و قندلب من اگر چه همیشه با شکر خند و لبخند است ولی درآن از چوب سمر قندی سخت ساخته شده و بوسه از آن در نمیتواند داخل شود . در خسرو و شیرین گوید ـ ز قند من سمرها در جهان است ـ در قصرم سمر قندی از آنست .

(۲) یعنی همانگونه که سهیل ادیم چرم یمنی را خوش رنك وبو میسازد بوی من نسیم صبحگاه را معطر میسازد .

(۳) دو بیت یعنی از یکطرف عاشق را صید کرده و نوازش کرده امید واری وصال میدهم و از طرف دیگر اورا بدریای هجر غرق میکنم و نیز عاشق را بدرمان وصال میفریبم و بدرد فراق میسوزانم و هیچ معشوقی جز من چنین کاری نمیتواند کرد . فروزم بدرمان ـ نسخه .

(٤) راهب ـ تارك دنیا وبحکم آیین خود اززن گرفتن ممنوع وبی نیاز است . هیربد ـ خادم آتشکده (٥) بگلبانك چنك ـ نسخه .

(٦) دو بیت یعنی از پیکر واندام سیمین خودسیم گری و سیم سازی میکنم ولی قفل گنجینه سیم را نمیشکنم وبکارت من پابرجاست وکلید گشایش باغ مرا جزباغبان کسی نمیداند

در باغ مارا که شد نا پدید — بجز باغبان کس نداند کلید
رطبهای تر گر چه دارم بسی — بجز خار خشکم نبیند کسی
گلابم ولی درد سر میدهم — ۱ نمك خواه خودرا جگر میدهم
مگر دید شب ترکی روی من — ۲ که چون خال من گشت هندویمن
مگر ماه نو کان هلالی کند — ۳ بامید من خانه خالی کند •
چو زلفم در آید ببازیگری — بدام آورد پای کبك دری
بنا گوشم ار بر گشاید نقاب — ۴ دهان گل سرخ گردد پر آب
زنخ را چو برسازم از زلف بند — به آب معلق درارم کمند
چو پیدا کنم لطف اندام را — ۵ سرین بشکنم مغز بادام را
چو ساعد گشایم ز بازوی نرم — سمن را ورق درنوردم زشرم
شکر چاشنی گیر نوش منست — ۶ گهرحلقه در گوش گوش منست

---

(۱) یعنی گلابم ولی برخلاف گلاب که درد سررا میشاند درد سر میدهم وهر کس نمك وصال مرا بخواهد بدو غم و حسرت می بخشم . جگر ـ اینجا بمعنی غم وحسرتست . معلوم میشود درزمان پیشین گلابرا برای دفع دردسر بکار میبردهاند

(۲) یعنی گوئی شب سیاه رخساره چون روی ترکان زیبای مرادید وازآنسبب چون خال رخسار من هندو و غلام سیاه من شد . مگر دید شه ـ غلط

(۳) یعنی ماه نو که بشکل هلال درآمده وخانه دایره خودرا ازبدر بودن تهی ساخته بامید من اینکار را کرده است که در خانه او جای کنم . (۴) پرآب شدن دهن وآب در دهن آوردن مشتاق شدن وحسرت و صال خوردن است .

(۵) سرین ـ بفتح سین ممکنست بمعنی سرباشد چنانکه چندین جا بهمین معنی حکیم نظامی آورده ومابدان اشارت کرده ایم گرچه درفرهنگها ضبط نکرده اند . یعنی چون اندام لطیف خودرا از جامه آشکار کنم مغز بادام پوست کنده لطیف و سپیدرا سرکوبی میدهم و خجل میسازم . ممکن است بضم سین باشد یعنی بازار سرین مغز بادام ازپوست درآمده را باهمه سپیدی میشکنم . (۶) چاشنی گیر ـ نمونه گیرنده . یعنی شکر نمونه ازلب نوشین من گرفته وازآنسبب شیرین است وگهر که دیگران زینت گوش قرار میدهند بنده حلقه بگوش گوش منست . قمر حلقه در گوش ـ نسخه .

دهانم گرو بست با مشتری ۱ گرو برد کو دارد انگشتری
جنابی که با گل خورم نوش باد ۲ مرا یادو گل را فراموش باد
یك افسون چشمم ببابل رسید کزو آمد آن جادوئیها پدید
زجعدم یکی موی برچین گذشت کزو مشك شد ناف آهو بدشت
° چوحلقه کنم زلف برطرف گوادوش ۳ بیا تا دل رفته بینی ز هوش
کرشمه چو در چشم مست آورم ٤ صد از دست رفته بدست آورم
دلی را که سرسوی راه افکنم نمایم زنخ تا بچاه افکنم
زموئی بعاشق دهم طوق و تاج ° ببوئی ز خلخ ستانم خراج
بسلطانی چین نهم مهر موم ٦ زنم پنجنوبت بتاراج روم

(۱) ستاره مشتری حلقه و هالة بپیرامن دارد . یعنی دهان تنك من که دارای انگشتری شده و بشکل انگشتری است از آنست که با مشتری گروبست و ازاو گرو برده انگشتری اورا بدست آورد . یااینکه دهان‌من دربازی انگشتری که نوعی از قمار است ازتمام مشتریان وعاشقان گروبرد ودل آنانرا ربود زیرا انگشتری‌رااوبدست دارد ومشتریان ندارند . دهانم گروبسته ـ گرو برده کودارد ـ نسخه (۲) جنابی که با گل ـ یعنی جناب بستن‌ِمن باگل . جناب ـ بفتح‌وضم‌اول ـ نوعی‌ازبازی وگرو بستن است کهاکنون در زبان عوام بغلط جناق معروفست ورسم آن آنست که دوکس باهم گرو بسته و هرگاه یکی چیزی بدیگری داد و آن دیگر نگفت (مرایاد) دهنده میگوید (مرا یادو ترا فراموش) و بهمین حرف بازی را میبرد . یعنی در بازی جناب اگر با گل سرخ ساغر نوش بادی بخورم (مرا یادو گل را فراموش باد؟) درکار است و من درسرخی ولطافت ازگل سرخ گرورا میبرم . جنابم که باگل ـ نسخه .
(۳) یعنی ازشدت خوشبوئی‌زلف مشکین‌من‌بیا تادلهای عاشقان ازهوش‌رفته‌را تماشاکنی . شدت بوی خوش باعث بیهوشی میشود (٤) یعنی بغمزه وکرشمه ازدست رفتگان فراری ازعشق‌را بدست‌آورده وصید میکنم(٥) یعنی از سلسله موی خود گاهی برگردن عاشق طوق بسته و گاهی برسرش تاج میگذارم .
(٦) مهر موم نهادن ـ کنایه ازبخود اختصاص دانست . یعنی ازخوبی وزیبائی سلطانی چین بمن اختصاص دارد و من آنرا بنام خود مهر موم برنهاده ام و در تاراج کشور رومهم پادشاهی هستم پنج‌نوبت زن . بسلطان چینی نهم ـ نسخه

جگر گوشه چینیانم بخال ۱ چراغ دل رومیانم بفال
طبرزد دهم چون شوم خواب خیز ۲ طبرخون زنم چون کنم غمزه تیز
لبم لعل را کار سازی کند ۳ خیالم بخورشید بازی کند
مغ دیر سیمین صنم خواندم ۴ صنم خانه باغ ارم داندم (خواندم)
چو شد نار پستانم انگیخته ۵ زبستان دل نار شد ریخته
ز نارم که نارنج نوروزیست ۶ کرا بخت گوئی کرا روزیست
مبارك درختم که بر دوستم ۷ بر آور گلم گرچه در پوستم

(۱) یعنی از زیبائی خال ، جگر گوشه و نژاد چینیانم که در خوش خالی معروفند و در روشنی و سپیدی و نور که خاصه رومیانست نیز من سرآمد بوده و چراغ روشن وفال نیك برای آنان هستم .

(۲) یعنی چون چشم من نیم خواب وخواب خیزشود از لب خود بوسه قند مکرر سپید می بخشم و چون غمزه را تیز کنم گرز طبر خون سرخ از هجران برسر عشاق میزنم . چون شوم آب خیز - نسخه غلط

(۳) یعنی سرخی لعل را لب من کارسازی کرده و وام میدهد و خیال رخسار من خورشید را بازیچه قرار داده و ببازی میگیرد تا بخود رخسار من چه رسد .

(٤) مغ - معرب (مو) میباشد بمعنی پیشوای دین و اختصاص بدین زردشت ندارد بلکه پیشوایان هردین ازبت ازبت‌پرست وغیره مو یا مغ میباشند . مغ دیر - درانیجا بمعنی پیشوای بت پرستانست .

(٥) یعنی چون انار پستان من پیدا شد انار بوستان هم مثل عاشقان بمن دل سپرد ودلش از بستان فرو ریخته شد و بترك بستان گفت .

(٦) یعنی پستان من که چون نارنج نوروزی با طراوتست آیا گوئی کرابخت و کرا روزی خواهد شد . بخت - اینجا بمعنی نصیب است .

(۷) یعنی من درخت میمون و مبارکی هستم که دوست دارنده بروبار و دهنده دو انارم و نیز گلی هستم از نار بستان بر آور ومیوه دهنده هرچند هنوز ناشکفته و در غنچه وبکرم :

من و آب سرخ و سر سبز شاه ١ جهان گو فرو شو به آب سیاه
بر آنم که دستان بکار آورم چو چنك خودش در کنار آورم
گهی بوسه برچشم مستش دهم گهی زلف خودرا بدستش دهم
بشرطی کنم جان خود جای او که هر کز نتابم سر از پای او
چنان خسبم ازمهر آن آفتاب ٢ که سر در قیامت برآرم زخواب
گر آبیست گو زندگانی دهد وگر سایهٔ گو جوانی دهد
کند وصل من زندگانی دراز ٣ جوانی دهم چون درآیم بناز
سکندر بحیوان خطا میرود من اینجا سکندر کجا میرود
اگر راه ظلمات میبایدش سر زلف من راه بنمایدش
وگر زانکه جوید زیاقوت رنك همان آورد آب حیوان بچنك
لب من که یاقوت رخشان در اوست بسی چشمه چون آبحیوان در اوست
جهان خسروا چند گردن کشی ٤ براین آب حیوان مشو آتشی
بریرویم و چون پری در پرند ٥ چو دل بستهٔ درپری در مبند
مرا با تو درباد و بستن مباد ٦ شکن باد لیکن شکستن مباد
بس اینسنك سخت ازدل انگیختن ٧ بنازك دلان در نیامیختن

---

(١) آب سرخ ـ باده . سرسبزی ـ سعادت وخوشبختی . آب سیاه ـ طوفان هلاکت .
(٢) یعنی خوابی که باأو ودوکنار او باشم تاقیامت سرازآن خواب برنمیگیرم .
(٣) یعنی آب زندگانی بخش ، وصال من و سایه جوانی ده ، نازمن است .
(٤) آتشی ـ سرکشی وسرپیچی وغضب . یعنی ازآب حیوان وجودمن سرپیچی مکن چنانکه چندی سربر تافته بودی .
(٥) یعنی چون در پری روئی چون من دل بستهٔ در وصال خودرا برویم مبند .
(٦) یعنی مرا برای تو دروصال همیشه گشاده باد وهرکز بسته مباد وشکن درزلف من یاشکن وبهم پیچیدگی من وتو درکارباد ولی عهدشکستن یاداشکستگی درکار مباد .
(٧) بنازك دلان در نیاویختن ـ نسخه .

مکن ترکی ای میل من سوی تو ١ که ترك توام بلکه هندوی تو
بدین آسمانی زمین توام ٢ ز چینم ولی درد چین توام
گل من گلی سایه پرورد نیست ٣ که سایه بخورشید درخورد نیست
چو من میوه در سایه خانه بس که نا خوش بود میوه خانه (سایه) رس
مرا خود تو ریحان خوشبوی گیر زریحان بود خانه را ناگزیر
رها کن بنخجیر این کبك باز ٤ بترس از عقابان نخجیر ساز
رطب کو رسیده بود بر درخت بسستی رسد گر نگیریش سخت
نیابی زمن به جگر خوارهٔ ٥ جگر خوارهٔ نه شکر بارهٔ
چه دلها که خون شد زخون خوردنم ٦ چه خونها که ماندست در گردنم
بداور شدم باشکر بارها ٧ مرا بیش ازاو بود بازارها

(١) ترکی کردن ـ سخت دلی و کینه ورزی . یعنی سخت دلی مکن که من غلام ترك خوبروی تو بلکه هندوی پاسبان توام .
(٢) یعنی باهمه خوبی وبلندی که چون آسمان هستم درپیش تو زمین وار پستم وبا اینکه ترك چینی هستم وترك بیوفاست باتو وفادار ودردهای ترا بجان چیننده وخریدارم
(٣) گل سایه پرورد را نمیتوان بدست گرفت و بوئید زیرا بد بوست وزود پژمرده میشود . سه بیت یعنی من گل سایه پرورد نیستم زیرا همانند خورشیدم وخورشید را درسایه نمیتوان جای داد بلکه گل آفتاب پرور وزحمت کش وپهلوان هستم پس میوه وجودمرا در سایه و پرده خانه خود بیش ازین مگذار و با خورشید وجود خود انباز کن زیرا میوهٔ که ازدرخت نارس بچینند ودرخانه برسد ناخوش وگندیده میشود ونیز مرا ریحان وگل خوشبوی یکرو بشناس که خانه ات از وجود من ناگزیر است نه گل سایه پرور بدبو . گل من گل ـ که برسایه خورشید ـ نسخه .
(٤) یعنی اگر کبك مرا نخجیر نکنی و میوه رسیده مرا نچینی دیگری را نصیب خواهد افتاد .
(٥) جگر خواره ـ یار غمخوار . شکرباره نوعی ازنان شکرین (٦) خون خوردن ـ اینجا کنایه ازغم خوردن یاخون عاشق خوردنست . یعنی چه بسیار دلهای عشاق که ازغم هجران من یا ازخونخواری من خون شده وچقدر خون عشاق که مرا برگردن باقی مانده است .
(٧) یعنی با شکر فراوان در مقام معارضه و جنك بر آمدم ولی غلبه بامن بود و بازارشیرینی من بیش ازو رواج داشت .

باواز وچهره کش ودلکشم ۱ همانخوش همینخوش خوش اندرخوشم
چوساقی شوم می نباشد حرام ۲ چومطرب شوم نوش ریزد زجام
چو بررود دستان کنم دستخوش کنم مست وانگه شوم مست کش
ز دور اینچنین دلبریها کنم درآغوش جان پروریها کنم
برابر دهم دیدهارا دلخوشی چو دربر کشندم کنم دلکشی
من وناله چنگ و نوشینه می ۳ زمن عاشقان کی شکیبند کی
چو تو شهریاری بود یار من چه باشد (نباشد) بجز خرمی کار من
چومن نیست اندر جهان کس بکام ٤ از ان نیست اندر جهانم بنام
چو برزد دلاویز چنگی بچنگ ٥ چنین قولی از قند (لعل) عناب رنگ
درامد شه ازمهر (قول) آن نوشناز ٦ بدان جره کبك چون جره باز
تذرو بهاری در آمد بغنج ۷ برون آمد ازمهد زرین ترنج
سرابود خالی و معشوقه مست عنان رفت یکباره دارا زدست

---

(۱) کش - زیبا.
(۲) دو بیت یعنی چون ساقی شوم می حلال است و چون مطرب شوم از جام طرب وسرودمن نوش برنیوشندکان فرومیریزد وباده‌سرود وطرب آنانرا مست‌کرده و انگاه مستان‌را بهرسو کشیده وعصاکش‌آنان میشوم یاآنکه بتیغ غمزه آنانرا میکشم.
(۳) یعنی ازمعشوقی چون من چنك بدست وساقی‌باده‌پیمائی چون من نوش‌درجام چگونه عاشقان می‌توانند صبر کنند.
(٤) نام کنیز (نیست در جهان) بوده.
(٥) قول - سرود است که‌باصطلاح این زمان تصنیف می‌گویند. (٦) یعنی شاه از مهر آنکنیز که‌نازش نوش مانند جانبخش‌بود چون بازجره برسینه‌آن‌جره کبك‌نشست. جره دلاوروچابك. نوش - آب‌حیات. نوش وناز - نسخه. بدان جره‌جنك - نسخه
(۷) یعنی آن کنیزك چون تذرو بهاری بغنج و ناز وکرشمه در آمد و ترنج اندام وی ازمهد زرین جامه‌زرنگار بیرون آمد وبرهنه‌شد. پوست ترنج زرد وزرین است و بمنزله مهد اوست وکنیز برهنه بترنج پوست کنده وبی مهد تشبیه شده.
(۸) سرا پرده خالی ومعشوق مست - نسخه

شبی خلوت وماهروئی چنان　　ازوچون توان درکشیدن عنان
گوزن جوان را بیفکند شیر　　۱ بتاراجگاهش درآمد دلیر
بصید حواصل درآمد عقاب　　۲ بمهمانی ماه رفت آفتاب
زمانی چو شکر لبش می گزید　　زمانی چو نیشکرش میمزید
ببردر گرفت آن سمن سینه‌را　　ز درمهر برداشت گنجینه را
نخورده میی دید روشن گوار　　۳ یکی باغ دربسته پرسیب ونار
عقیقی نیازرده بر مهر خویش　　٤ نگینی بالماس ناگشته ریش
نچیده گلی خار برچیدهٔ　　٥ بجز باغبان مرد نادیدهٔ
ازان گرمی وآتش افزون شدن　　٦ زجوشنده‌خون‌خواست بیرون‌شدن
زشیرین زبان شکر انگیختند　　۷ چوشیر وشکر درهم آمیختند
بهم در خزیده دو سرو بلند　　۸ ببادام و روغن درافتاده قند
دوپی هردو چون لام‌الف خم‌زده　　۹ دوحرف ازیکی جنس درهم‌زده

---

(۱) تاراجگاه کنیزك ـ محل تاراج گوهر بکارت است .

(۲) حواصل ـ مرغی سپید است .

(۳) یعنی آن کنیزرا چون باغی دید کهاز زنخ پرسیب و از پستان پرانار است .

(٤) یعنی نگین عقیق وی آزرده الماس بیگانه نشده وبمهر بکارت خود باقی بود .

(٥) یعنی گل نچیدهٔ یافت که خار از اطرافش برچیده و موهای آن سترده شده بود . موی اطراف زهار به‌خار تشبیه شده .

(٦) یعنی از گرمی عشق و افزوده شدن آتش شهوت از جوشنده بجای آب میخواست خون بیرون بیاید . جوشنده ـ آلت رجولیت است .

(۷) شیرین زبان و شکر انگیزی کنایتی است لطیف .

(۸) بادام ـ آلت رجولیت . وروغن بادام ـ معلوم . قند ـ کنایه ازکنیزك است .

(۹) یعنی دوپی‌پای آنان مانند لام الف خم زده بر یکدیگر گره خورده بود ودو حرف وجود ایشان نیزچون ازیك جنس‌بود مطابق‌قانون‌ادغام برهم‌زده ویکی شده‌بود .

چو اولوی ناسفته را لعل سفت ۱ هم‌آسود اولو وهم لعل خفت
سکندر بدان چشمه زندگی بسی کرد شادی و فرخندگی
چنین چندشب دل بشادی سپرد وزان مرحله رخت بیرون نبرد

افسانه آب حیوان

ساقی نامه

بیا ساقی آن جام رخشنده می بکف گیر بر(با) نغمه نای ونی
میی کو بفتوی میخوارگان کند چاره کار بیچارگان

داستان

چوبانك خروس آمد از پاسگاه ۲ جرس در گلوبست هارون شاه
دوال دهل زن در آمد بجوش زمنقار مرغان برآمد خروش
پرستش کنان خلق بر خاستند پرستشگری را بیاراستند
شه ازخواب دوشینه سربر گرفت ۳ نیایش گری کردن ازسر گرفت
بنیکی زنیکی دهش یاد کرد بدان پرورش عالم آباد کرد
چو آورد شرط پرستش بجای بشغل می ومجلس آورد رای
گهی خورد می بانواهای رود گهی داد برنیك عهدان درود
بگلگون می تازه همچون گلاب زسردرد میبرد و از مغز تاب
در لهو بگشاد بر همدمان ز دردور غوغای نا محرمان

---

(۱) یعنی چون لؤلؤ کنیزرا لعل شاه سفت لؤلؤ آسوده شد و لعل هم برجای خود خفت چنانکه بعد از مواقعه چنین است .

(۲) هارون ـ پاسبان . یعنی بامدادان که بانك خروس ازپاسگاه برآمد وخروس هارون‌وار وپاسبان مانندجرس درگلو بربست . خروس چون درپاسگاه بانك برآورده ازاین‌سبب اورا هارون شاه خوانده و میگوید جرس را برگلو بست برخلاف پاسبانان وهارونان دیگر که شبانگاه جرس بر دست یا بکمر می بسته‌اند .

(۳) پرستشگری کردن ازسرگرفت ـ نسخه

سخن میشد ازهر دری در نهفت ۱ کس افسانهٔ بی شگفتی نگفت
یکی قصه کرد از خراسان وغور کزانجا توان یافتن زروزور
یکی ازسپاهان و ری کرد یاد که گنج فریدون ازآنجا گشاد
یکی داستان زد زخوارزم وچین ۲ کهمشگش چنانست ودیباچنین
یکی گفت قیصور به زین دیار ۳ کهکافور وصندل دهد بیشمار
یکی گفت هندوستان بهترست ٤ کههیمش همهعودو گلعنبرست
درآن انجمن بود پیری کهن چونوبت بدو آمد آخرسخن
همیدون زبان بر شگفتی گشاد ٥ چودیگر بزرگان زمین بوسهداد
کهازهرسواد آن سیاهی بهست ٦ کهآبی درو زندگانی دهست
بگنج گران عمر برخود برمسنج ۷ کهخاکست بر گنجوحمال گنج
چوخواهی کهیابی بسی روزگار ۸ سر ازچشمه زندگانی بر آر
شدند انجمن باسر افکندگی ۹ کهچون درسیاهیبود زندگی

(۱) یعنی همهبگفتن افسانه وبیان قصههای شگفت آغاز کردند .(۲) کهمشگش چنیناست ـ نسخه
(۳) یعنی شهر قیصور ازخوارزم بهتراست . قیصورچون کافور خیزاست باید از شهرهای حبش یا زنگبارباشد . (٤) هیمش ـ مخفف هیمهاش میباشد . هیمه چوبی کهدر مطبخ بکار سوختن می آید . کههیزم همه ـ هیمه همه ـ نسخه
(٥) هیمدون ـ اینجا بمعنی همچنیناست .
(٦) یعنی از سواد هرشهر آن سیاهی و ظلماتی که آب زندگانی ده در اوست بهتر است . کهاز هرسواد آن سوادی بهست ـ نسخه
(۷) یعنی عمر خودرا بگرانی و بسیاری گنج مسنج وگمان مکن که بسیاری گنج باعث بسیاری عمر است زیرا خاك زمین پر است از گنج واز حمالان گنج و گنجوران . یاآنکه خاك بر سر گنج و گنجوران است و همه در زیر خاکند ودراین صورت (برگنج وحمال گنج) باید خواند .
(۸) روزکار یافتن ـ عمر یافتن . مانی بسی روزکار ـ تصحیح کاتب .
(۹) یعنی اهل انجمن از حیرت سر تفکر بزیر افکنده یا آنکه شگفت گوئی او دیگر شگفت گویانرا خجل و سربزیر ساخته گفتند چگونه زندگی درسیاهی جایدارد .

سکندر بدو گفت کای نیکمرد ١ مگر کان سیاهی بران آبخورد
سواد حروفیست دست آزمای همان آب او معنی جانفزای
وگرنه(نی) که بیند زمینی سیاه همان چشمه کزمرگ داردنگاه
دگر باره پیر جهاندیده گفت ٢ که بیرون ازاین رمزهای نهفت
حجابیست در زیر قطب شمال درو چشمهٔ پاك از آب زلال
حجابی که ظلمات شد نام او ٣ روان آب حیوان ازآرام او
هرآنکس کزان آب حیوان خورد ٤ زحیوان خوران جهان جان برد
وگر باورت ناید از من سخن بپرس از دگر زیرکان کهن
ملکرا ز تشویش آن گفتگوی پدید آمد اندیشه جستجوی
بپرسید از اوکان سیاهی کجاست نماینده بنمودکز دست راست
زما تابدان بوم راه اندکیست ٥ ازین ره که پیمودی‌ازده‌یکیست
چو شه دیدکان چشمه خوشگوار بظلمت توان یافتن صبح وار
دربارگه سوی ظلمات کرد ٦ برفتن سپه را مراعات کرد
چوشد منزلی چند و درکار دید ٧ زلشگر بسی خلق بیمار دید

---

(١) سه‌بیت یعنی اسکندر گفت شایدآن سیاهی سیاهی خط وحروف والفاظ وآب چشمه معانی جانبخش باشد و گرنه زمین تاریکی که چشمه زندگی دراو باشد کسی ندیده است .

(٢) یعنی پیر گفت که آن سیاهی و چشمه ازین رمزهای خطوط و معانی که شاه گفت بیرونست و در حجاب تاریکی زیر قطب شمال چشمه ایست جانبخش .

(٣) یعنی‌ازآرامگاه حجابی که‌درزیر قطب‌است وظلمات نام‌دارد آب‌حیوان روان‌میشود .

(٤) حیوان خوران جهان - امراض و حوادث گوناگون و مرك . ز حیوان خور این جهان - نسخه .

(٥) یعنی از اینجا تا ظلمات ده یك راهی که از چین تاروس پیموده ایم بیش نیست

(٦) رسم پادشاهان پیشینه بوده که از هرطرف عزم رفتن داشتند در خیمه را بدانسوی بازمیکردند . (٧) یعنی پس ازطی چندمنزل بسیاری ازلشگررا بیماردید .

جهانی روان بود لشگر گهش ۱ جهانی دگر خاص بر در گهش
ز بازار لشگر در آن کوچگاه   ببازار محشر همی ماند راه
سوی شیرمرغ ار عنان تافتند ۲ ببازار لشگر گهش یافتند
بهر خشکساری که خسرو رسید ۳ بباريد باران گیا بر دمید
پی خضر گفتی در آن راه بود   همانا که خود خضر باشاه بود
ز بسیاری لشگر اندیشه کرد   صبوری در آن تاختن پیشه کرد
یکی غار که بود نزدیك دشت   که لشگر گه خسرو آنجا گذشت
بنه هر چه با خود گران داشتند   بنزدیك آن غار بگذاشتند
ازان جمع کانجای شد جای گیر ٤ شد آن بوم ویران عمارت پذیر
بن غار خواندش نگهبان دشت   بنام آن بن غار بلغار گشت
کسانی که سالار آن کشورند   رهی زاده شاه اسکندرند
چو شه دید کان لشگر بیقیاس   در ان ره نباشند منزل شناس
تنی چند بگزید عیاروش ٥ کماندار و سختی کش و سخت کش
دلیر و تنومند وسخت استخوان   شکیبنده وزورمند و جوان

---

(۱) یعنی یکجهان لشگر در رکاب او روان بود وخاصان درگاه وی هم باندازه یك جهان بودند .

(۲) شیرمرغ ـ کنایه ازچیزهای نایاب ومحال است . یعنی دران لشگر نعمت بسیار و ارزاق بیشمار بود حتی شیر مرغ هم در آن وجود داشت .

(۳) معروفست که خضر بهر بیابان بی آب وگیاهی بگذرد آن بیابان ازبارش ابر دارای آب و گیاه میشود .

(٤) سه بیت یعنی آن دشت ویران که حوالی آن غار بود آباد شد و نامش بن غار گردید وکم کم تبدیل به بلغار گردید ورهی زادگان و بندگان اسکندر هنوز در بلغار پادشاهند . ازآن جمع کانجا شده (شدی) جایگیر ـ نسخه

(٥) سختی کش ـ سختی روزگار کشیده و پرتاب وتحمل . سخت کش ـ کسیکه کمان سخت را میتواند بکشد .

بفرمود تا هیچ بیمار وپیر — نگردد دران راه جنبش پذیر
که پیر کهن کو بود سالخورد — ز دشواری منزل آمد بدرد
نشستند پیران جوانان شدند — ١ ره دور بیراه دانان شدند
جهان خسرو از مردم آن دیار — طلب کرد کیار آگهی هوشیار
بره بردن لشگرش پیش داشت — دومنزل بهر منزلی میگذاشت
همه توشه ره زشیرین وشور — ٢ روان کرد بر بیسرا کان بور
دو اسبه سپه سوی ظلمات راند — ٣ بر آن ماندگان نایبی بر نشاند
باندرز گفتش همه گفتنی — که جائی چنین هست ناخفتنی
چو یکماهه ره رفت سوی شمال — گذرگاه خورشید را گشت حال
ز قطب فلك روشنائی نمود — ٤ بر آمد فرو شد بیك لحظه بود (زود)
خط استوا برافق سرنهاد — ٥ میانجی قطب شمال اوفتاد
بجائی رسیدند کز آفتاب — ٦ ندیدند بیش از خیالی بخواب

---

(١) یعنی جوانان در آن راه دور بی پیران راه دان براه افتادند .
(٢) بیسرا کان بور - شتران جوان قوی وبور رنك .
(٣) دو بیت یعنی بر کسانیکه در بن غار (بلغار) مانده بودند نایبی از طرف خود برنشانید وبدو گفت اینمقام جای غفلت و خواب نیست باید بیدار وهشیار باشی .
(٤) یعنی در ظلمات بر خلاف سایر ولایات و ممالك روشنائی از قطب نمودار میشد چون قطب بالای سر قرار داشت و پیدا شدن و فرو شدن روشنائی بیك لحظه ودقیقه بود وهنوز بر نیامده فرو میرفت .
(٥) خطاستوا - خطی است موهوم که یکسر آن بمشرق وسر دیگر بمغرب میگذرد و درغیر ممالك قطبی در سمت واس جای دارد ولی در حوالی قطب سر بر سر افق نهاده و دایره افق است وقطب دربالای سر است و در میان آسمان ، پس قطب ازکناره بمیانه رفته ومیانجی واقع شده است .
(٦ یعنی در زیر قطب بجائی رسیدند که در آنجا دیگر ابداً طلوع وغووب و روشنائی خورشید درعالم خواب وخیال هم نبود .

سوی عطفگاه زمین تاختند (۱) درآن سایبان رایت افراختند
زمین از هوا روشنائی ربود (۲) حجاب سیاهی سیاست نمود
ز یکسو سیاهی براندود حرف (۳) دگرسو گذربست دریای ژرف
همی برد ره رهبر هوشمند (٤) بیکسو زپرگار چرخ بلند
چو گشت اندك اندك زپرگار دور بهر دوریی دورتر گشت نور
چنین تا گذرگه بجائی رسید که یکباره شد روشنی ناپدید
سیاهی پدید آمد از کنج راه (۵) جهان خوش نباشد که گردد سیاه
فرو ماند خسرو که تدبیر چیست نماینده رسم این راه کیست
سگالش نمودند کار آگهان (٦) کههست این سیاهی حجابی نهان
درون رفت شاید بهرسان کههست بباز آمدن ره که آرد بدست
بچاره گری هر کسی میشتافت بسامان چاره کسی ره نیافت

---

(۱) عطفگاه زمین ـ کناره زمین وحوالی قطب و سایبان ـ تاریکی و ظلماتست .

(۲) چون تاریکی هوا بسبب سایه زمین است از آنسبب میگوید که زمین روشنائی هوارا ربود و تاریکی سیاست و وحشت نمودار ساخت .

(۳) حرف ـ اینجا بمعنی طرف وکناره است یعنی از یکسو سیاهی عطفگاه و کناره زمین‌را اندوده ساخت و ازطرف دیگر دریای ژرف رهگذررا فروبست .
بر آورد حرف ـ بر آمود حرف ـ نسخه .

(٤) پرگار چرخ بلند ـ اشاره بخط استواست . سه بیت یعنی رهبر راه همی از خط استواء دور و بقطب نزدیك میشد وهرچه دور تر میشد روشنی کمتر میگشت تابجائی رسیدند کهروشنی بکـلی ناپدید شد . (۵) جهان خوش نباشد که باشد سیاه ـ نسخه

(٥) سگالش ـ بمعنی فکر واندیشه‌است . دوبیت یعنی کارآگهان چنین اندیشیده وگفتند کهاین سیاهی وتاریکی حجابیست ازبرای چشم وپرده‌ایست کهکسی‌درون اورا نمی‌بیند رفتن در آن ممکن است ولی بازگشتن محال وبرای بازگشتن چارهٔ بایدکرد .

چو آمد شب آن نیم روشن دیار ١ سیه مشك برعود کرد اختیار
بر آشفت گردون چو زنجیریی بزنگی بدل گشت کشمیریی
شد آن راه از موی باریکتر ز تاریکی شام تاریکتر
بینگاه خود هر کسی رفت باز در اندیشه آن شغل را چاره ساز
نبرده جوانی جوانمرد بود ٢ که روشن دلش مهرپرورد بود
پدر داشت پیری نود ساله ز رنج تنش هر زمان ناله
در آنروز اول که فرمود شاه که ناید ز پیران کسی سوی راه
جوانمرد بود از پدر ناشکیب ٣ چو بیمار نالنده از بوی سیب
نگهداشت آن پیر فرتوت را چو دیگر کسان سرخ یاقوت را
بصندوق زادش نهان کرده بود ٤ بنرخ ره آوردش آورده بود
دران شب که ازرای بر گشتگی در آمد باندیشه سرگشتگی
جوان آن در بسته را باز کرد ٥ وزین در سخن باوی آغاز کرد

---

(١) در زیر قطب شش ماه شب و شش ماه روز است از آنسبب آن دیاررا نیم روشن میخواند . سه بیت یعنی چون شب فراز آمد وآن دیار نیم روشن مشك سیاه ظلمت را بجای عودسپید روشنائی اختیار کرد و اسمان مانند دیوانه زنجیری بر آشفت و جهان کشمیری سپیدپیکر زنگی اندام گردید وآن راه باریك سخت تر وتاریكتر شد همه بنهرا بزیر آورده وبه بنگاه خود رفته برای رفتن درظلمات در صدد چاره جوئی برآمدند ، این توجیه بااشعاربعد که دمیدن صبح را مشعر است سازگار نیست زیرا که درحوالی قطب شب وروز بزودی نمیآید و شش ماه طول دارد !. شب ازنیم روشن دیار - غلط

(٢) نبرده - شجاع و دلیر .

(٣) بوی سیب بعقیده اطبای قدیم بیمار ضعیف را قوت میدهد و از آن سبب بیماران را سیب بر دست میداده اند که ببویند .

(٤) یعنی پدررا درصندوق‌زاد وتوشه‌سفرنهاده وبنرخ وکرایه ره‌آورد همراه‌آورده‌بود .

(٥) یعنی جوان درصندوق‌راباز کرده واز درچاره‌جوئی باپدرچنین سخن گفت که‌شاه ازرفتن ظلمات پشیمان شده تاآخر .

کزاین آمدن شه پشیمان شدست — زسختی کشی سست پیمان شدست
ز تاریکی آمد دلش را هراس — ۱ که هنجار خودرا نداند قیاس
تواند درون رفت بی رهنمون — برون آمدن‌را نداند که چون
جوانمرد را پیر دیرینه گفت — که هست اندرین پرده رازی نهفت
چو هنگام رفتن رسد (بود) شاه‌را — ۲ بدان تا برون آورد راه را
یکی مادیان بایدش تندرست — که زادن همان باشد اورا نخست
چو زاده شود کره باد پای — سرش باز برند حالی بجای
همانجا که باشد بریده سرش — نپوشند تابنگرد مادرش
دل مادیان زو بتاب آورند — وزانجا برفتن شتاب آورند
چو آید گه بازگشتن زراه — بود مادیان پیشرو درسپاه
بپویه (بپوید) سوی کره‌ نغز خویش — برون آورد ره بهنجار پیش
ازان راه بی رهنمون آمدن — بدین چاره شاید برون آمدن
جوان کاین حکایت شنید از پدر — بچاره‌گری رشته‌را یافت سر
سحرگه که مشگین پرند طراز — ۳ بدیبای عودی بدل گشت باز
شهنشاه بنشست با انجمن — برفتن شده هریکی رای زن

(۱) هنجار ـ راه یا روش. یعنی اسکندر قاعده روش یاقیاس راه‌را نمیداند واز باز گشتن عاجز و هراسانست.

(۲) هشت بیت یعنی برای آنکه راه ظلمات را بتواند از بیراه بیرون آورد وراه را بشناسد باید مادیان تندرستی پیداکنند که بنخست شکم آبستن باشد وچون بزاید سر کره را بریده ومادیان کره کشته خودرا ببیند وآنگاه راه ظلمات‌را طی کنند ودر برگشتن آن مادیان‌را پیشآهنگ سازند تا بهوای کره خود بهمانجا که کره‌را کشته اند بازآید.

(۳) یعنی سحرگاه که پرند و حریر تمام سیاه شب بدیبای عودی نرم روشن روز مبدل شد.

ز هر گونهٔ چاره می ساختند　　دگر سان فسونی بر انداختند
شه افسون کس را خریدار نی　　در چاره بر کس پدیدار نی
جوان خردمند آهسته رای　　سخن راند از اندیشه رهنمای
حدیثی که از پیر دانا شنید　　بچاره گری کرد با شه پدید
چو بشنید شه دلپذیر آمدش　　بنزد خرد جایگیر آمدش
بدو گفت کای زاد مرد جوان　　(١) چنین رای‌ازخود زدن چون‌توان
تو این دانش از خود نیندوختی　　بگو راست تا از که آموختی
اگر گفتی آماده گشتی بگنج　　(٢) وگرنه ز کج گفتن آیی برنج
جوان گفت اگر زینهارم دهی　　(٣) کنم محمل از بار آوخ تهی
شهنشه چو فرمود روز نخست　　که ناید بره پیر نا تندرست
پدر داشتم پیردیرینه سال　　ز گردون بسی یافته گوشمال
من از شفقت پیر بابای خویش　　(٤) فراموش کردم محابای خویش
بپوشیدگی با خود آوردمش　　(٥) نه بد بود اگرچه بد آوردمش
سخنهای ره رفتن شاه دوش　　رسانیدم اورا یکایک بگوش
بتعلیم او دل بر افروختم　　چنین چارهٔ زو در آموختم
شه ازرای آن رهنمون درنهفت　　(٦) بر افروخت وین نکته نغز گفت

---

(١) زاد مرد ـ آزاد مرد . (٢) آماده گردی بگنج ـ نسخه .
(٣) بار آوخ ـ کنایه از پدر پیر اوست که با آوخ وناله بود از شدت پیری .
(٤) یعنی ازشدت شفقت بپدر محابای اسکندر را فراموش کرده و خلاف فرمان مرتکب شدم . مهابای خویش ـ نسخه غلط .
(٥) یعنی آوردن پدر پیر بد نبود برای رای دادن اگرچه من بدکرده وبرخلاف فرمان آوردمش .
(٦) دو بیت یعنی چهره‌شاه بسبب رای پیررهنمون کدرصندوق نهفته‌بود ازشادی برافروخت واین نکته نغزرا برزبان آورد که جوان اگر شاه دلیران باشد محتاج رای پیرانست .

جوان گرچه شاه دلیران بود ‌ ‌ ‌ که چاره محتاج پیران بود
کدو گر بنو شاخ بازی کند ‌ ١ ‌ بشاخ کهن سر فرازی کند
جوان گر بدانش بود بی نظیر ‌ ‌ ‌ نیاز آیدش هم بگفتار پیر
درین گفتگو بود شاه جهان ‌ ‌ ‌ که آن مرد وحشی زدر ناگهان
در آمد در آورد نزدیك شاه ‌ ‌ ‌ یکی پشته وار از سمور سیاه
ازو هریك از قندزی تام تر ‌ ٢ ‌ بجوهر یك از یك باندام تر
چوشه نزل اورا خریدار گشت ‌ ‌ ‌ دگر ره زشه ناپدیدار گشت
بتاریکی اندر نهان کرد رخت ‌ ‌ ‌ عجب ماند شه اندران کار سخت
باندیشه روشنائی نمای ‌ ٣ ‌ دو اسبه سوی ظلمت آورد رای
بفرمود تا مادیانی چو باد ‌ ‌ ‌ کز آبستنی باشدش وقت زاد
بیارند ازآن گونه کان پیر گفت ‌ ‌ ‌ شود زاده باد با خاك جفت
چو کردند کاری که فرمود شاه ‌ ‌ ‌ سوی آب حیوان گرفتند راه

رفتن اسکندر بظلمات .

ساقی نامه

بیا ساقی آن خاك ظلمات رنك ‌ ٤ ‌ بجوی و بیار آب حیوان بچنك

---

(١) یعنی کدو اگر چه با شاخهای سبزو تازه درخت بازی میکند وبالا میرود ولی از شاخهای کهن سر افراز است و شاخ کهن وچوب خشکی که بر زیر وی چفته میکنند نگهبان اوست نه شاخ تازه .

(٢) یعنی هر سموری از آن از سمور دیگر در صفت قندزی تمام تر و خوش اندام تر بود . (٣) روشنائی نمای - یعنی مطابق اندیشه وفکر آن پیرکه رای روشن خودرا درطی راه ظلمات باسکندر باز نمود .

(٤) دو بیت یعنی ای ساقی فکر و اندیشه خاك ظلمات رنك پیکر مرا جستجو کن و آب حیوان سخن ومضمون را بچنك بیاور و بدان آب ، چشم مرا روشن ساز و ازین زندگی که اکنون دارم زنده ترم کن زیراهرقدر سخن من بالاتر و بهتر بشود زندگی من بیشتر است چون من بآب سخن زنده جاودانی هستم .

بدان آب روشن نظر کن مرا وزین زندگی زنده تر کن مرا

داستان

درین فصل فرخ زنو تا کهن ز تاریخ دهقان سرایم سخن
گزارنده دهقان چنین درنوشت که اول شب از ماه اردی بهشت
سکندر بتاریکی آورد رای ١ که خاطر زتاریکی آید بجای
نبینی کزین قفل زرین کلید به(ز)تاریکی آرند جوهر پدید
کسی کاب حیوان کند جای خویش ٢ سزد گر حجابی بر آرد ز پیش
نشیننده حوضه آبگیر ز نیلی حجابی ندارد گزیر
سکندر چو آهنك ظلمات کرد عنایت بترك مهمات کرد
عنان کرد سوی سیاهی رها نهان شد چو مه دردم اژدها
چنان داد فرمان درآن راه نو که خضر پیمبر بود پیشرو
شتابنده خنگی که در زیر داشت ٣ بدو داد کو زهره شیر داشت
بدان تا بدان تر کتازی کند سوی آبخور چاره سازی کند
یکی گوهرش داد کاندر مغاك ٤ به آب آزمودن شدی تابناك
بدو گفت کاین راه را پیش وبس توئی پیشرو نیست پیش ازتو کس

(١) دو بیت یعنی اسکندر از آن بتاریکی رفت که در تاریکی و خلوت خاطر بر جای وحواس جمع‌است چنانکه از قفل آسمان که‌زرین کلید خورشید دارد درتاریکی شب گوهر ستارکان را پدید میسازند یا در تاریکی شب سحر خیزان گوهر سخن را ازآسمان بچنك میآورند . نبینی که‌این قفل زرین کلید ـ بتاریکی آورد جوهر پدید ـ نسخه .

(٢) دوبیت یعنی هرکس که‌آب حیات سخن ودانش‌را جایکاه‌خود میخواهد باید حجابی ازظلمات شب درپیش داشته باشد ونیز هرکس در حوضه وچشمهٔ برای‌شستشو میرود نیلی حجابی برخود باید بپوشد . بلی کز (از) حجابی بود ناگزیر ـ نسخه

(٣) یعنی اسبی که زهره شیر داشت و از تاریکی نمیترسید بخضر داد .

(٤) یعنی گوهری بدو داد که آزماینده آب زندگی بود و اگر بنزدیك آب میرسید فروزان وروشن میشد .

جریده بهرسو عنان‌تاز (ساز) کن　　بهشیار مغزی نظر باز کن
کجا آب حیوان برآرد فروغ　　(۱) که رخشنده گوهر نگوید دروغ
بخور چون‌تو خوردی بنیك اختری　　نشان ده مرا تازمن بر خوری
بفرمان او خضر خضرا خرام　　(۲) بآهنك پیشینه بر داشت گام
ز هنجار لشگر بیك سو فتاد　　نظرها بهمت زهر سو گشاد
چو بسیار جست آب را درنهفت　　نمیشد لب تشنه با آب جفت
فروزنده گوهر ز دستش بتافت　　فرو دید خضر آنچه میجست یافت
پدید آمد آن چشمه سیم رنك　　چو سیمی که بالاید از ناف سنك
نه‌چشمه که آن‌زین سخن دوربود　　(۳) وگر بود هم چشمه نور بود
ستاره چگونه بود صبحگاه　　چنان بود اگر صبح باشد بگاه
بشب ماه ناكاسته چون بود　　چنان بود اگر مه بافزون بود
ز جنبش نبد یکدم آرام گیر　　(٤) چو سیماب بردست مفلوج پیر
ندانم که از پاکی پیکرش　　(۵) چه ماندگی سازم ازجوهرش
نیاید زهر جوهر آن نورو تاب　　هم آتش توان خواند یعنی هم آب

(۱) یعنی هرکجا آب حیوان باشد این گوهر زبان فروغ ودرخشندگی برمیآورد و دروغ نمیگوید .　(۲) آهنك پیشینه - پیش آهنگی لشگر .
(۳) یعنی اورا چشمه آب نمیتوان گفت و باید گفت چشمه تراوش نور بود
(٤) سیماب لرزنده است و دست مفلوج و دست پیر هم لرزنده پس‌سیماب در دست مفلوج پیر دارای سه لرزش است .
(۵) ماندگی - همانند . گاف فارسی بدل ازهای مانده است مانند بنده وبندگی و دلالت برحاصل مصدر دارد . دوبیت یعنی ازپاکی پیکر آن چشمه نمیدانم گوهر اورا بچه گوهری تشبیه کنم زیرا هیچ گوهری چنان نور و تابش ندارد و هم میتوان اورا آتش‌خواند ازراه تابش‌ونور وهم‌آب خواند بسبب جان بخشی وصفا .
هم آتش (آبش) توان خواند یعنی چو (چه) آب - نسخ غلط

چو با چشمه خضر آشنائی گرفت — بدو چشم او روشنائی گرفت
فرود آمدو جامه بر کند چست — سرو تن بدان چشمه پاك شست
وزو خورد چندانکه بر کارشد — حیات ابد را سزاوار شد
همان خنك را شست و سیراب کرد — ١ می ناب در نقره ناب کرد
نشست از بر خنك صحرا نورد — همی داشت دیده بدان آبخورد
که تا چون شه آید بفرخندگی — ٢ بگوید که هان چشمه زندگی
چو درچشمه یك چشم زد بنگرید — شد آن چشمه ازچشم او ناپدید
بدانست خضر از سر آگهی — که اسکندر از چشمه ماندتهی
ز محرومی او نه از خشم او — ٣ نهان گشت چونچشمه ازچشم او
در این داستان رومیان کهن — ٤ بنوعی دگر گفته اند این سخن
که الیاس با خضر همراه بود — درآن چشمه کوبرگذرگاه بود
چو بایکدگر هم درود آمدند — بدان آب چشمه فرود آمدند
گشادند سفره بران چشمه سار — که چشمه کندخوردراخوشگوار
بران نان که بویاتر از مشك بود — نمك یافته ماهیی خشك بود
زدست یکی زان دوفرخ همال — درافتاد ماهی در(به) آب زلال

---

(١) یعنی می آب حیات را در ساغر سپید نقره مانند شکم اسب خود ریخته و اورا سیراب کرد . خنك ـ بکسر اول اسب سپید است از آنسبب اورا بساغر نقره تشبیه کرده .

{٢} هان ـ اینك . یعنی بشاه بگوید کهاینك چشمه زندگانی است .

(٣) یعنی نه از محرومی اسکندر بلکه بسبب خشم اسکندر یا آنکه نهازسبب خشم اسکندر بلکه از خجلت محرومی او خودرا پنهان ساخت .

(٤) یعنی داستان خضر تا اینجا هرچه گفته شد از تاریخ دهقان پارسی بود ولی تاریخ رومیان بنوع دیگر است که اکنون بیان میشود .



بسیچنده در آب پیروزه رنگ [1] بسیچید تا ماهی آرد بچنگ
چو ماهی بچنگ آمدش زنده بود   پژوهنده را فال فرخنده بود
بدانست کان چشمه جانفزای   بآب حیات آمدش رهنمای
بخورد آب حیوان بفرخندگی   بقای ابد یافت در زندگی
همان یار خودرا خبردار کرد   که او نیز خورد آب از آن آبخورد
شگفتی نشد کاب حیوان گهر [2] کند ماهی مرده را جانور
شگفتی در آن ماهی مرده بود   که بر چشمه زندگی ره نمود
زماهی و آن (از) آب گوهرفشان [3] دگر داد تاریخ تازی نشان
که بود آب حیوان دگر جایگاه   مجوسی و رومی غلط کرد راه
گر آبیست روشن در این تیره خاک   غلط کردن آبخوردش چه باک
چو الیاس و خضر آبخور یافتند   از آن تشنگان روی بر تافتند
ز شادابی کام آن سرگذشت [4] یکی شد بدریا یکی شد بدشت

---

(۱) بسیچنده ـ تهیه کننده وقصد کننده هر کار خاصه سفر . یعنی سفرکننده ظلمات برای آب حیات در آن آب پیروزه رنگ درافتاد تا ماهی را بگیرد .

(۲) دو بیت یعنی زنده شدن ماهی در آب چندان عجب نیست و عجب آنست که ماهی مرده چگونه قصد آب حیات کرد و از سرنان در چشمه افتاد .

(۳) سه بیت یعنی تاریخ تازی برخلاف تاریخ پارسی و رومی این واقعه را نشان میدهد و میگوید که چشمه آب حیات در ظلمات بدیگر جایگاه بود ولی رومیان و مجوسیان که با اسکندر بودند همه راهرا گم کردند وتنها خضر و الیاس بمقصود رسیده و از تشنگان رومی و مجوسی روی بر تافتند . که بود آب حیوان در آن جایگاه ـ نسخه

(٤) یعنی ازشادکامی سرشاری که برای آنان ازخوردن آب زندگی حاصل شده بود الیاس بسوی دریا وخضر بسمت صحرا رهسپارشد . زشادی آن آب کز سر گذشت . زشادی از آن آب وآن سرگذشت ـ غلط .

زیکچشمه رویا شده دانه‌شان ۱ دوچشمه شده آسیا خانه شان
سکندر بامید آب حیات همیکرد در رنج وسختی ثبات
سرخویش‌را سبزی‌ازچشمه جست که‌سیراب‌ترسبزی‌ازچشمه‌رست
چهل‌روز درجستن چشمه راند ۲ بر او سایه نفکند ودرسایه ماند
مگر گرمیی در دل تنگ داشت که‌برچشمه وسایه آهنگ داشت
زچشمه نه‌سایه رسد بلکه نور ۳ ولی کم‌بود چشمه ازسایه دور
اگر چشمه باسایه بودی صواب ٤ کجا سایه با چشمه آفتاب
چوچشمه‌زخورشیدشد خوشگوار ۵ چرا زیر سایه‌شد آنچشمه‌سار
بلی چشمه‌را سایه بهتر زگرد کز ان‌هست شوریده‌زین هست‌سرد
فروماندخسرو درآن سایگاه ٦ چوسایه شده روز بروی سیاه
بامید آن کاب حیوان خورد که‌هر کس که‌بینی غم‌جان خورد
ازان ره که اوعمر پرداز گشت ۷ چو نومیدشد عاقبت باز گشت

---

(۱) یعنی دانه امید هردو که‌حیات ابدباشد ازیکچشمه زندگانی‌رست ولی دوچشمه‌صحرا ودریا آسیای آن‌دانه شدوخضر راهنمای گمراهان صحراوالیاس دستگیرغرق‌شدگان‌دریا گردید.

(۲) یعنی چشمه زندگی سایه براسکندر نیفکند و اسکندر در ظلمات فرو ماند یاآنکه چشمه درظلمات ازنظر اسکندر نهان وفرود ماند.

(۳) یعنی از چشمه سایه نمیدمد بلکه نور آب روشن میدمد و بهمین سبب آن چشمه حیات سایه بر اسکندر نینداخت هرچند که چشمه های آب دهنده زمین از سایه درخت دور نیستند.

(٤) یعنی اگر چشمه صواب چنان بود که سایه داشته باشد پس چرا چشمه آفتاب سایه نمی‌افکند بلکه نور ازو میتابد.

(۵) یعنی چون چشمه آب در زمین از تابش چشمه خورشید خوشگوار میشود چرا چشمه آب زندگانی در ظلمات و دور از خورشید جای دارد.

(٦) سایگاه - تاریکی ظلمات. شده روی بروی سیاه - نسخه

(۷) یعنی اسکندر از آنراه که ازشدت سختی براسکندر عمر گاه وعمر پرداز وهلاکت آور بود بنومیدی باز گشت.

درآن غم که تدبیر چون آورد — کزآن سایه خود را برون آورد
سروشی درآن راهش آمد بپیش — بمالید بر دست او دست خویش
جهان گفت یکسر گرفتی تمام — نهٔ سیر مغز از هوسهای خام
بدو داد سنگی کم از یك پشیز — که این سنگرا دار با خود عزیز
دران کوش از این خانه سنك بست — [1] که همسنك این سنگی آری بدست
همانا کز آشوب چندین هوس — بهم سنك او سیر گردی و بس
ستد سنك ازو شهریار جهان — سپارنده سنك ازاو شد نهان
شتابنده میشد درآن تیرگی — خطر در دل و در نظر خیرگی
یکی هاتف از گوشه آواز داد — که روزی بهر کس خطی باز داد
سکندر که جست آب حیوان ندید — نجسته بخضر آب حیوان رسید
سکندر بتاریکی آرد شتاب — ره روشنی خضر یابد بر آب
بحلوا پزی صد کس آتش کند — بحلوا دهان را یکی خوش کند
دگر هاتفی گفت کای اهل روم — [2] فروزنده ریگیست این ریك بوم
پشیمان شود هر که بردار دش — پشیمانتر آنکس که بگذاردش
ازان هر کس افکند دررخت خویش — باندازه طالع و بخت خویش
شگفتی بسی دیده شه در نهفت — که نتوان ازان ده یکی باز گفت
حدیث سرافیل و آوای صور — [3] نگفتم که ده میشد زراه دور

(١) دو بیت یعنی در خانه سنك بست و خاکی دنیا کوشش کن تا همسنك و هم وزن این سنك را بدست بیاوری و اگر بدست آوردی از تمام آرزوهای دنیا سیرخواهی شد. (٢) فروزنده ریگی شد این ریك بوم - نسخه.

(٣) دو بیت یعنی حدیث اسرافیل و آوای صور که در تاریخ تازی ثبت است نگفتم زیرا سخن مفصل میشود واز دهکده مقصود دور میمانم واز راه مقصد دور می افتم و چون گوینده دیگر که فردوسی باشد آن کار را کشاده و سخن در صور وآوای آن رانده دیگر بار شایسته نیست که اساس سخن دراین باب نهاده شود.

چو گوینده دیگر آن کان گشاد   اساسی دگر باره نتوان نهاد
چو با چشمه شه آشنائی نیافت   [1] سوی چشمه روشنائی شتافت
سپه نیز برحکم فرمان شاه   بباز آمدن بر گرفتند راه
همان پویه در راه نوشد که بود   همان مادیان پیشرو شد که بود
چهل روز دیگر چو رفت از شمار   پدید آمد آن تیرگی را کنار
برون آمد از زیر ابر آفتاب   [2] ز بی آبی اندام خسرو در آب
دوید از پس آنچه (آنث) روزی نبود   چو روزی نباشد دویدن چه سود
بدنبال روزی چه باید دوید   تو بنشین که خود روزی آید پدید
یکی تخم کارد یکی بدرود   همایون کسی کاین سخن بشنود
نشاید همه کشتن از بهر خویش   که روزی خوران اند از اندازه بیش
ز باغی که پیشینگان کاشتند   پس آیندگان میوه بر داشتند
چو کشته شد از بهر ما چند چیز   ز بهر کسان ما بکاریم نیز
چو در کشت و کار جهان بنگریم   [3] همه ده کشاورز یکدیگریم

بیرون آمدن اسکندر از ظلمات

ساقی نامه

بیا ساقی آن می که او دلکشست   بمن ده که می درجوانی خوشست
مگر چون بدان می دهان تر کنم   بدو بخت خود را جوان تر کنم

داستان

چو بیداری بخت شد رهنمون   ز تاریکی آمد سکندر برون

---

(۱) یعنی چون شاه باچشمه زندگانی آشنا نشد بعزم چشمه روشنائی بترك تاریکی و ظلمات گفت .

(۲) یعنی آفتاب از زیر ابر قطب بیرون آمد و تاریکی ختم شد در حالتیکه اسکندر از نجستن آب حیات سراپا در آب چشم نشسته وغرق بود .

(۳) ده‌کشاورز - برزگر و رعیت ده .

چنان رهبری کردش آن مادیان　　که نامد چپ و راستی درمیان
بر آن خط که روز نخستین گذشت　　چو پرگار بود آخرش باز گشت
چو اقبال شد شاه را کار ساز　　بروشن جهان ره برون برد باز
سوی لشکر آمد عنان تافته　　مرادی طلب کرده نا یافته
نیفتاد از آن تاب در تافتن　　[۱] که روزی بقسمت توان یافتن
نرنجید اگر ره بحیوان نبرد　　[۲] که درراه حیوان چو حیوان نمرد
چو اندوهی آمد مشو ناسپاس　　[۳] ز محکمتر اندوهی اندر هراس
برهنه زصحرا بصحرا شدن　　به ازغرقه درآب دریا شدن
برنجد سراز درد سرهای سخت　　نه زانسان که اززخم شمشیر ولخت
بسی (بسا) کار کز کار مشکلتر است　　[۴] تن آسان کسی کو قوی دلتر است
چو دیدند لشکر ره آورد خویش　　[۵] نهادند سنك ره آورد پیش
همه سنگها سرخ یاقوت بود　　[۶] کزو دیده را روشنی قوت بود
یکی را ز کم گوهری دل بدرد　　[۷] یکی را زبی گوهری باد سرد

---

(۱) یعنی ازتاب رنج و سختی راه ظلمات درتافتن وسوختن از آتش غم نیفتاد زیرا بحکمت میدانست که روزی مقسوم ازلی است و بجهد بدست نمیآید . بیفتاد ازآن تاب ـ نسخه غلط

(۲) یعنی از اینکه راه بسر چشمه حیوان نیافت نرنجید و سپاسگذار گردید که در آن راه حیوان وار نمرده و ازبد بتر باو نرسیده است . برنجید اگر ـ غلط

(۳) سه بیت یعنی درهراندوهی باید سپاسگذار باشی تابانده بدتر ازآن مبتلا نشوی اگر درصحرا برهنه پیکر وپیاده میروی شکرکن که غرق دریا نیستی و اگر دردسرت عارض شود شکرکن که زخم شمشیر و گرز برسر نداری . به ازغرقه آب دریاشدن ـ نسخه

(٤) تن آسان ـ آسوده . یعنی آسوده کسی است که ازکار مشکل فرسوده ونومید نشده و قوی دل باشد .　(۵) یعنی چون لشگر سنك های ره آورد را پیش نهاده و در آن رهاورد باز دیدند دیدند سنگها همه یاقوت سرخ بود .

(٦) کز او روشنی دیده را ـ نسخه　(۷) باد سرد ـ آه سرد .

پشیمان شد آنکس که باقی گذاشت　　　پشیمان‌تر آنکس که خود برنداشت
چو آسود روزی دو شاه از شتاب　　　ستد داد دیرینه از خورد و خواب
بیاد آمدش حال آن سنك خرد　　　که پنهان بدو آن فرشته سپرد
ترازو طلب کرد و کردش عیار　　　۱ ز بسیار سنگش فزون بود بار
ز مثقال بیش آمد ازمن گذشت　　　بسی سنك برداخت از کوه و دشت
بصد مرد کپانی (قپانی) افراختند　　　۲ درو سنك و همسنگش انداختند
فزون آمد از وزن صد پاره کوه　　　۳ ز بر سختنش هر کس آمد ستوه
شنیدم که خضر آمد از دور و گفت　　　که این سنك را خاك سازید جفت
کفی خاك با او چو کردند یار　　　بهم سنگش راست آمد عیار
شه آگاه شد زان نمودار نغز　　　۴ که خاکست و خاکش کند سیر مغز
یکی روز با خاصگان سپاه　　　چو مینو یکی مجلس آراست شاه
کمر بر کلاه فریدون کشید　　　سر تخت بر تاج گردون کشید
غلامان زرین کمر کرد تخت　　　چو سیمین ستون گرد زرین درخت
همه تاجداران روی زمین　　　۵ در آن پایه چون سایه زانو نشین
ز هر شیوهٔ کان بود دلپذیر　　　سخن میشد از گردش چرخ پیر
ز تاریکی و آب حیوان بسی　　　سخن در سخن میشد از هر کسی

(۱) بار - اینجا بمعنی وزنست و این معنی در فرهنگها ضبط نشده است.
(۲) کپان - ترازوی بزرگی که بدان بارهای سنگین می سنجند و قپان معرب آنست. یعنی ترازوی بزرگی بوسیله صد مرد نصب کرده و آن سنك کوچك را در یك طرف و همسنك اورا در طرف دیگر گذاشتند. (۳) سختن - سنجیدن.
(٤) یعنی ازاین نمودار ومثل نغز که باآن سنك کوچك کوهپاره بزرك هم‌وزن نشد وکم آمد ولی یك مشت خاك هم وزن شد، شاه دانست که چشم گرسنگی و حرص جهانگیری او جز بخاك قبر سیر نخواهد شد.
(٥) یعنی تاجداران روی زمین همه در پیش پایه آن تخت چون سایه تخت برسر زانو نشسته بودند.

که گر زیر تاریکی آن آب هست | شتابنده را چون نیاید بدست
وگر نیست آن آب در تیره خاک | چرا نامش از نامها نیست پاك
درین باره میشد سخنهای نغز | کزو روشنائی در آید بمغز
زپیران آن مرز بیگانه بوم | چنین گفت پیری بدارای روم
که شاه جهانگیر آفاق گرد | [1] که چون آسمان شد ولایت نورد
گر از بهر آن جوید آب حیات | که از پنجه مرگ یابد نجات
در این بوم شهریست آبادو بس | [2] که هر کز نمیرد دراو هیچکس
کشیده درآن شهر کوهی بلند | [3] شده مردم شهر ازو شهر بند
بهر مدتی بانگی آید ز کوه | [4] که آید نیوشنده را زان شکوه
بخواند زمردم یکی را بنام | که خیزای فلان سوی بالاخرام
نیوشنده زان بانك فرمان پذیر | نگردد یکی لحظه آرام گیر
ز پستی کند سوی بالا شتاب | بپرسند گان زو نیاید جواب
پس کوه خارا شود ناپدید | کس این بند را می نداند کلید
گر از مرگ خواهد تن شه امان | بدان شهر باید شدن بیگمان
شه از گفت آنمرد دانش بسیچ | [5] فرو ماند برجای خود پیچ پیچ
بکار آزمائی دلش تیز شد | درآن عزم رایش سبك خیزشد
بفرمود کز زیرکان سپاه | [6] تنی چند را سر در آید براه

{۱} کهچون آسمان گشت گیتی‌نورد ـ نسخه .
{۲} یعنی فقط یك شهر آباد در این ملك است که هیچکس در او نمی میرد .
{۳} شهربند ـ بارو . یعنی کوه بلندی چون بارو وحصار گرد آن شهر کشیده شده واهل آن شهر را حصاری کرده است .
{٤} شکوه ـ اینجا بمعنی ترس وبیم است
{۵} پیچ پیچ ـ یعنی گره در گره وخم در خم و متحیر .
{٦} تنی چند سازند تدبیر راه ـ نسخه .

در آن منزل آرامگاه آورند　　سخن را درستی بشاه آورند
باندرزشان گفت از آواز کوه　　نباید که جنبد کسی زین گروه
اگر نام پیدا کند یا نشان　　۱ بران گفته گردند دامن فشان
مگر چون شود راه پاسخ دراز　　برون آید اززیرآن پرده راز
نصیحت پذیران باندرز شاه　　۲ سوی شهر پوشیده جستند راه
درآن شهر با فرخی تاختند　　بجائی خوش آرامگه ساختند
خبرهای شهر آشکار و نهفت　　چنان بود کان بهر پیشینه گفت
بهر وقتی آوازی از کوهسار　　رسیدی بنام یکی زان دیار
نیوشنده چون نام خود یافتی　　برغبت سوی کوه بشتافتی
چنان در دویدن شدی ناصبور　　کزان ره نگشتی بشمشیر دور
رقیبان شه چارها ساختند　　نواهای آن پرده نشناختند
چو گردون گردنده لختی بگشت　　فلك منزلی چند را در نوشت
ز پیکان شه گردش روزگار　　یکی را برفتن شد آموزگار
از آن راز جویان پنهان پژوه　　یکی را بخود خواند هاتف ز کوه
بتك خاست آنکس که بشنید نام　　۳ سوی هاتف کوه شد شاد کام
گرفتند یاران زمامش بچنك　　۴ که دربویه بنمای لختی درنك
نباید که پوینده شیدا شود　　مگر راز این پرده پیدا شود

(۱) دامن فشان ـ اجتناب کنان . دوبیت یعنی بهرنام و نشان که آواز کوه شما را بخواند از آن گفتار اجتناب کنید وجواب ندهید تا بسبب درازی راه پاسخ و دیر جواب دادن راز آن کوه از پرده بیرون آید . گردند دامن کشان ـ نسخه

(۲) پوشیده ـ پنهانی . یعنی پنهان و پوشیده که آنهارا کسی نشناسد در آن شهر رفتند یاآنکه درآن شهر که پوشیده وپنهان بود راه یافتند (۳) سوی هاتف کوه شد تیزگام ـ نسخه

(۴) دو بیت یعنی یاران اورا چون اسبی که زمامش را نگاهدارند نگاهداشته و گفتند اندکی درنك کن ودررفتن شیدائی ودیوانگی مکن شاید رازپرده کوه پیداشود .

شتابنده را زان نمیداشت سود فغان میزد و طیرگی مینمود
نمیگفت چیزی که آید بکار برفتن شده چون فلك بیقرار
رهانید خودرا بصد زرق و زور شد آواره زایشان چو پرنده مور
بماندندیاران ازو(ازان)درشگفت وزو هر کسی عبرتی برگرفت
کهزیرکتر ما در این ترکتاز نگرچون شد از ما ونگشاد راز
بر این نیزچون مدتی در گذشت بتابید خورشید بر کوه و دشت
بیاری دگر نیز(باز) نوبت رسید ۱ شد او نیز در نوبتی ناپدید
قدر مایه مردم که ماندند باز نخواندندیك حرف ازان لوح راز
هراسنده گشتند از آن داوری که کس را نکرد آسمان یاوری
ز بیراهی خود براه آمدند ۲ وز آن شهر نزدیك شاه آمدند
نمودند حالت که از ما بسی سوی کوه شد باز نامد کسی
نه هنگام رفتن درنگی نمود نه امید باز آمدن نیز بود
ندانیم کاواز آن پرده چیست نوازنده ساز آن پرده کیست
چو ما راه آن پرده نشناختیم از آن پرده اینك برون تاختیم
زما چند کس کرد بر کوه ساز ۳ نیامد یکی بانك از آن کوه باز
چو دیدیم کایشان گرفتند کوه گرفتیم دشت آمدیم این گروه
چنین است خود گنبد تیز گشت ۴ گهی کوه گیرند ازو گاه دشت

(۱) نوبتی خیمه بزرگست یعنی نوبت بیکی دیگر ازیاران رسید واوهم درخیمه کوه ناپدیدشد .
(۲) بیراهی - راه نیافتن براز . یعنی چون بدانستن راز راه نیافتند براه افتاده و بسوی اسکندر باز آمدند .
(۳) یعنی چندنفر ازمادرآن کوه سازسفر وآهنك رفتن کرد ولی ازآن ساز آواز وخبری ازکوه بازنیامد وچون آنان کوه گرفتند ماهم راه دشت پیش گرفته وآمدیم . کوه گرفتن کنایه از شیدائی وجنونست . (٤) یعنی رسم جهان چنین است که گاهی ازجور او مردم کوه گرفته در کوه نابودمیشوند و گاهی در دشت بگور میروند .

سکندر چوراز رقیبان شنید ۱ رهی دید باز آمدش ناپدید
بدان راهش آنگه نیاز آمدی کزو یك تن رفته باز آمدی
زحیرت درآن کار سرگشته ماند که عنوان آن نامه را کس نخواند
خبر داشت کان رفتن ناگهان ۲ کسی راست کورا سرآید جهان
مثل زد که هر کس که اوزاد مرد زچنك اجل هیچکس جان نبرد
چو باگورگیران ندارند زور ۳ بپای خود آیند گوران بگور
گه تیر خوردن عقاب دلیر بپر خود آید زبالا بزیر

باز آمدن اسکندر بروم

ساقی نامه

بیا ساقی آن باده بردار زود که بی باده شادی نشاید نمود
بیك جرعه زان باده یاریم ده ز چنك اجل رستگاریم ده

اندرز

مژه تا بهم برزنی روزگار صد نیك و بد باشد آموزگار
سری را کند بر (در) زمین پای بند سری را بر آرد بچرخ بلند
در آرد ز منظر یکی را بچاه بر آرد زماهی یکی را بماه
کند هر زمان چند بازی بسیچ سرانجام بازیش هیچست هیچ
از این توسنی به که باشیم رام که سیلی خورد مرکب بد لگام

(۱) دوبیت یعنی چون اسکندر آن سخن‌را از رقیبان وپاسبانان خود شنید دانست که راه آن کوه راهی است که رفتن دارد وبرگشتن نداردپس از رفتن بدان شهربی نیاز شد .

(۲) خبر داشت ـ یعنی خبر دار شد . خبر یافت کان رفتن ـ نسخه .

(۳) یعنی گوران آدمی چون با اجل که صیاد گورانست یارای زور ندارند بپای خود ناگزیر بسوی گورمیروند .

چو تازی فرس بدلگامی کند ۱ خر مصریان را گرامی کند
جهان در جهان خلق بسیار دید ۲ رمید از همه با کسی نارمید
جهان آنکسی راست کاندرجهان شود آگه از کار کار آگهان

داستان

گزارش چنین شد درین کارگاه که چون زد در آن غار شه بارگاه
بسی گنج درکار آن غارکرد ۳ وزان غار شهری چو بلغار کرد
ز بلغار فرخ در آمد بروس برآراست آن مرزرا چون عروس
وز آنجا در آمد بدریای روم برون برد کشتی بآباد بوم
بزرگان روم آگهی یافتند سوی رایت شاه بشتافتند
بشکرانه جان را کشیدند پیش چو دیدند روی خداوند خویش
همه خاك روم از ره آورد شاه برافروخت چون شب برخشنده ماه
چو یاقوت شد روی هر جوهری ٤ ز یاقوت ظلمات اسکندری
درآرایش آمد همه روی شهر زمین یافت از گنج پوشیده بهر
بهشتی زهر قصری انگیختند ۵ زرو سیم‌را بر زمین ریختند
شکستند قفل درگنج را ٦ جهان قفل بر زد در رنج را
ببرج خود آمد فروزنده ماه بسر بر چو خورشید چینی کلاه

---

(۱) خرمصری - نوعی ازخران سپید . یعنی ازبدلگامی وچموشی‌اسب تازی خرمصری ازاسب گرامی تر میشود .

(۲) یعنی چشم جهان دراین جهان‌خلق بسیار دید ولی‌ازهمه رمید وباهیچکدام‌نیارمید

(۳) یعنی شهر بلغار را پیرامن آن غار بناکرد .

(٤) یعنی هر جوهری و جوهر فروشی از بس یاقوت بدست آورد چهره اش از شادی مانند یاقوت اسکندری که از ظلمات آورده بود سرخ شد . یاء (جوهری) یاء نسبت است . (۵) یعنی هرقصری‌را از بس زینت کردند بهشتی شد و چون سطح بهشت که اززرو سیم است سطح زمین را سیم و زر پوشانید .

(٦) یعنی درگنج هارا شکستند و بسبب بخشش و فراوانی سیم وزر و پدید آمدن آسایش در رنج برروی مردم روم بسته شد .

شه ازروم شد ، بازمین خویش بود ۱ بروم آمد ، ازآسمان بیش بود
چو آبی که ابرش ببالا برد   بباز آمدن در بدریا برد
نشست از بر تخت یونان بناز   برآسود ازان رنج و راه دراز
زدل دامن هفت کشور گذاشت ۲ بهر کشوری نایبی بر گماشت
ملوك طوایف بفرمان او ۳ کمر بسته برعهد و پیمان او
بتشریف او سر فراز آمدند   سوی کشور خویش باز آمدند
جداگانه هرکس بکبرو کشی ٤ بر آورده گردن بگردن کشی
کسی گردن خود کسی را نداد   بخود هر کسی گردنی بر گشاد
بیاد سکندر گرفتند جام   جز او هیچکس را نبردند نام
چو شه باز برتخت یونان رسید   بدو داد گنج سعادت کلید
ز دانش بسی مایها ساز کرد   درحکمت ایزدی باز کرد
چو فرمان رسیدش بپیغمبری   نپیچید گردن ز فرمانبری
دگر باره زاد سفر بر گرفت   حساب جهان گشتن ازسر گرفت
دو نوبت جهانرا جهاندار گشت ۵ یکی شهرو کشور یکی کوه ودشت

(۱) یعنی اسکندر بروزی کهازروم بیرون رفت مانند زمین پست‌بود وچون‌برگشت مانند آسمان بلند بود از رفعت بدانگونه که آب دریا بوسیله ابرچون بالا میرود قطره‌ناچیزاست وچون بدریا برمیگردد حامل دراست وصدف‌را بدر آبستن میکند .

(۲) هفت کشور ـ هفت اقلیم زمین .

(۳) ملوك طوایف ـ شاهزادکان ایرانی که آنانرا بتدبیر ارسطو برقسمت‌های ایران پادشاه کرده بود .

(٤) سه بیت یعنی هریك از افراد ملوك الطوایف بگردن کشی گردن بر افراشته و هیچکس گردن‌خودرا باطاعت دیگری نمیداد و هریك بخودی خود گردن کش وآزاد بوده و بیاد اسکندر جام کشیده تنها ازو اطاعت می‌کرد .

(۵) سه‌بیت یعنی دونوبت اسکندر جهانگرد شد نوبت اول شهرها و کشور هارا دید و فتح کرد و بازگشت و نوبت دوم از راه و بیراه کوه و دشت را سیاحت کرد مانند ماه و خورشید که جهانرا راه و بیراه طی میکنند .

بد (از) ین نوبت آن بود کاباد بوم — همه یك بیك دید و آمد بروم
دگرنوبت آن شد که بیراه و راه — روان کرد رایت چو خورشید و ماه
چو زین بزمگه باز پرداختم — ١ شکر ریز بزمی دگر ساختم
سخنهای بزمی درین نیم درج — ٢ بسی کردم از بکر اندیشه خرج
گر آن درکه یك یك دراو بسته‌ام — ٣ بهر مطلعی باز پیوسته ام
بیك جای در رشته آرند باز — پراز د شود رشته عقد ساز
جدا گانه فهرست هر پیکری — ز قانون حکمت بود دفتری
همان ساقیان و گزارشگران — ٤ که برهم نشاندم گران تا گران
نشیننده هر یك ز روی قیاس — چو بر گنج گوهر نگهبان پاس
که داند چنین نقش انگیختن — بدین دلبری رنگی آمیختن
چنان بستم ابریشم ساز او — که از زهره خوشتر شد آواز او
بجائی که ناراستی یافتم — براو زیور راستی بافتم
سخن کان نه بر راستی ره برد — بود خوار اگر پایه برمه برد
کجا پیش پیرای پیر کهن — ٥ غلط رانده بود از درستی سخن

---

(١) یعنی چون من بزمگاه نوبت اول ازجهانگردی اسکندری را درطی شرفنامه پرداختم برای بزمگاه جهانگردی دوم وی شکرریز ونثار بزمی هم درطی خردنامه ساختم .
(٢) نیم درج ـ شرفنامه ونیمه دیگر ـ خردنامه وتمام درج ـ اسکندرنامه است . درج ـ طومار . بکر اندیشه ـ فکر بکر .
(٣) دوبیت یعنی درهای مضامین اندرز وحکمتی که درگنجینه شرفنامه بسته ودرآغاز داستانها و در مطلع ها پیوسته ام اگر باهم جمع کنند خود یك کتاب حکمت واندرز میشود و رشته عقد آن کتاب پر ازدر خواهد شد (٤) سه بیت یعنی برسر هرداستان ساقی و گزارشگری برنشانیدم مانند پاسبان گنج وکیست که بتواند چنین نقشی برانگیخت .
(٥) دو بیت یعنی هرکجا فردوسی که پیش از من باغ یا عروس این سخن را پیراسته داستانی را بروایت غلط گفته بود من بعذر آنکه داستان صحیح ادا شود دوباره بازگفتم هرچند رسم من نیست که گفته دیگرانرا مکرر کنم

غلط گفته را تازه کردم طراز ‌‌ بدین عذر وا گفتم آن گفته باز
چو شد نیمهٔ زاین بنا مهره بست ‌‌ ۱ مرا نیمه عالم آمد بدست
دگر نیمه را گر بود روز گار ‌‌ ۲ چنان گویم از طبع آموز گار
که خواننده را سربرآرد زخواب ‌‌ برقص آورد ماهیان را در آب
زمانه گرم داد خواهد امان ‌‌ چنین آمد(ید) اندیشه را در گمان
که در باغ این نقش رومی نورد ‌‌ گل سرخ رویانم از خاك زرد
کنم گنجی از سفته طبع پر ‌‌ ۳ چو فیروزه فیروزو دری چو در
زهر باغی آرم گلی نغز بوی ‌‌ زهر گل گلابی در آرم بجوی
گر اقبال شه باشدم دستگیر ‌‌ سخن زود گردد گزارش پذیر

درستایش اتابك نصرةالدين

ساقی نامه

بیا ساقی آن جام روشن چو ماه ‌‌ بمن ده بیاد زمین بوس شاه
که تا مهد بربشت پروین کشم ‌‌ ٤ بیاد شه آنجام زرین کشم

ستایش

ولایت ستان شاه گیتی پناه ‌‌ فریدون کمر بلکه خاقان کلاه
ملك نصرة الدین که از داد او ‌‌ خورد هر کسی باده بریاد او
چو در دانش ودین سرافراز گشت ‌‌ ٥ همه دانش و دین بدو باز گشت
سپهریست کاختر برو تافتست ‌‌ ٦ محیطی که تاج از گهر یافتست

---

(۱) یعنی چون نصف دیوار آن بنارا مهره بستم و انجام دادم . مهره دیوار - دردیوار گلین معروفست وهرمهرهٔ باندازه نیم زرع است . مرا نیمه دیگر آمد بدست - نسخه
(۲) که خوابنده را سربرآرد - نسخه (۳) دری - بضم اول وتشدید ثانی - درخشنده
(٤) یعنی از فیض باده بیاد شاه کشیدن رتبه بلند یافته برفراز پروین که دربرج ثور و فلك هشتم جای دارد منزل کنم .
(٥) یعنی دانش ودین ازدست رفته بدستیاری وجوداو دوباره بجای خودبرگشت .
(٦) یعنی دریای محیطی است که گوهر های آن محیط تاج او شده .

چو دریای ثالث نمط (نمد) شوی بخاك ١ ز ثالث ثلاثه جهان شسته (کرده) پاك
چو سیاره مشتری سر بلند ٢ نظر های او یك بیك سودمند
بتربیع و تثلیث گوهر فشان مربع نشین و مثلث نشان
ز سر سبزی او جهان شاد خوار ٣ جهانرا ز چندین ملك یادگار
ستاره که برچرخ ساید سرش ٤ زده سکه عبده بر درش
جهانرا بنیروی شاهنشهی زفرهنك پر کرده وز غم تهی
بزم آفتابیست افروخته برزم اژدهائی جهان سوخته
ز روشن روانی که دارد چو آب ٥ بدو چشم روشن شد است آفتاب
چو شمشیرش آهنك خون آورد ٦ ز سنك آب و آتش برون آورد
چو تیر از کمان کمین افکند ٧ سر آسمان بر زمین افکند
فرنك فلسطین و رهبان روم ٨ پذیرای فرمان مهرش چو موم
چو دیدم که برتخت فیروز مند بسر سبزی بخت شد سر بلند

---

(١) برطبق اخبار سه دریا وجود دارد اول بحر اخضر در آسمان دوم بحرمحیط که پیرامون زمین است سوم بحر معلق که در هوا معلق است و ابراز آن آب برداشته نمد یا نمط زمین را شستشو میدهد . ثالث ثلثه دین نصاری است .

(٢) ستاره مشتری در فلك ششم و از پنج ستاره دیگر بلند تر است و نظر های او از تربیع و تثلیث همه سعادتست و نحوست ندارد . دو بیت یعنی چون ستاره مشتری بلند مکان و نظر های تربیع و تثلیث او گوهر فشان است آنگاه تربیع اورا بمربع وچهارزانو نشستن خوداو وتثلیث اورا بمثلث نشانیدن امرا وبزرگان تعبیرمیکند . سه صف در چپ وراست و پیش روی او چون بنشینند شکل مثلث پیدا میشود .

(٣) شاد خوار - خوشنود وخوشحال .

(٤) یعنی ستاره بلند بر در او پست شده و سکه بندگی بر رخسار دارد .

(٥) یعنی از روشن روانی او آفتاب کسب روشنی کرده و چشم روشن شده است .

(٦) در سنك آب و آتش هردو پنهانست . یعنی شمشیر او سنك را ریز ریز وکوهرا خرد ساخته آب وآتش اورا آشکارمیسازد. (٧) چو تیر ازکمان درکمین افکند ـ نسخه

(٨) فرنك - بظاهر نام بزرك روحانی فلسطین باشد . مانند رهبان روم . و العلم عند الله .

نثاری نبودم سزاوار او — که ریزم بر اورنگ شهوار او
هم از آب حیوان اسکندری — زلالی چنین ساختم گوهری
چو از ساختن باز پرداختم — بدرگاه او پیشکش ساختم
سپردم نگین چنین گوهری — ز اسکندری هم باسکندری
بقا باد شه را بنیروی بخت — بدو باد سر سبزی تاج و تخت
چنین بلبلی در گلستان او — مبارك نفس باد بر جان او
زهی تاجداری که تاج سپهر — سریر تورا سر بر آرد بمهر
توئی درجهان شاه بیدار بخت — [1] ترا دید دولت سزاوار تخت
ندارد ز گیتی کس این (آن) دستگاه — که نزلی فرستد سزاوار شاه
ازین کوزه گل گر آبی چکید — درآن ژرف دریا کی آید بدید
نم چشمه کز سنك خارا رسد — چو اندك بود کی بدریا رسد
نظامی که خودرا غلام تو کرد — [2] سخن را گزارش بنام تو کرد
همان پیش تخت تو مهمان کشید — که آن مور پیش سلیمان کشید
مبین رنك طاوس و پرواز او — [3] که چون گربه زشت آمد آواز او
بدان بلبل خرد بین کز نوا — فرود آورد مرغ را از هوا

---

(۱) چهار بیت یعنی تو آنشاه بیدار بختی که هیچکس درتمام جهان آن دستگاه ندارد که نزلی وخوانی سزاوار تو ترا پیشکش سازد وازکوزه گلین وجود من اگر قطره آبی بنام شرفنامه چکید درپیش دریای بی پایان وجود تو کی نمودار شده وچگونه عرض وجود خواهد کرد .

(۲) دوبیت یعنی نظامی که گزارش سخن‌را درشرفنامه بنام تو کرد در پیشگاه مهمانی چون تو نزل وی مانند ران ملخی است که مور برای سلیمان آورد .

(۳) دو بیت یعنی حسودان ومدعیان من یا کسانیکه نامه بنام تو پرداخته اند اگرچه خود طاوس‌وار آراسته وچون طاوس بال وپرگشاده اند ولی نامه‌وگفتارآنان چون آواز طاوس میباشد که ازآواز گربه پست‌تر وزشت تراست ولی من بلبلی خردم که آوازه سخنم مرغرا ازهوا بزیر میآورد .

من آن بلبلم کز ارم تاختم (١) بباغ تو آرامگه ساختم
نوائی سرایم در ایام تو که ماند درو سالها نام تو
بنام توزان کردم این نامه را که زرین کند نقش تو خامه را
زر پیلوار از تو مقصود نیست (٢) که پیل تو چون پیل محمود نیست
ببخشی تو بی آنکه خواهد کسی خزینه فراوان و خلعت بسی
گراین نامه را من بزر گفتمی بعمری کجا گوهری سفتمی
همانا که عشقم براین کارداشت (٣) چومن کمزنان عشق بسیار داشت
مرا داد توفیق گفتن خدای ترا باد تأیید وفرهنگ ورای
از ان بیشتر کاوری در ضمیر ولایت ستان باش و آفاق گیر
زمان تا زمان از سپهر بلند بفتح دگر باش فیروزمند
جهان پیش خورد جوانیت باد (٤) فزون از همه زند گانیت باد

(تمام شد)

---

(١) ارم - کنایه ازبهشت عراق عجم است که نظامی دراصل از آنجایگاه بوده .

(٢) دوبیت یعنی من زر پیلوار وبارپیل ازتو نمیخواهم زیرا پیل تو چون پیل محمود ابرهه خراب کننده نیست . فیل محمود - فیلی که ابرهه برای خرابی کعبه آورد . یا آنکه پیل وجودتو چون پیل محمود غزنوی بجای پیلوارزر پایمال کننده فردوسی نیست وخودت نخواسته می بخشی فردوسی فرماید .

مرا سهم دادی که درپای پیل بسایم تنت را چو دریای نیل

(٣) کمزدن - بمعنی ترك زر و سیم گفتن است . یعنی اگر من برای زر مانند دیگران این کتاب را نساخته وعشق سخن مرا بسخن سنجی وادار کرده ودر طلب زر نیستم چندان عجب نیست زیرا در عالم عشق مانند من ترك کننده زر وسیم بسیار است .

(٤) پیش خورد - اینجا بمعنی چاشنی است که پیش ازطعام میچشند . یعنی تمام دوره جهان چاشنی وپیش خورد جوانی توباد پس اصل طعام بجوانی تودوره هزاران جهان دیگراست غیر ازین جهان .

الحاقی

نصیحت فرزند (۱)

بیا ساقی از خم دهقان پیر　　میی درقدح ریز چون شهد و شیر
ازآن می که جانرا ازو هوش باد　　مرا شربت و شاه را نوش باد
خرد مند وبیدار باش ای پسر　　ببازی مبر عمر خودرا بسر
ببین تاز تخمی که ما کاشتیم　　چه بهبود از آن برکه برداشتیم
تو نیز ار علم بر بلندی زنی　　به ار حلقه هوشمندی زنی
مرا چون خودی گوش بر پیچ نیست　　ترا چون منی هست اگر هیچ نیست
بیاد آور از بازی هفت ساله　　که برچشم ماچون گذشت آنخیال
وز آن باتو اندرز ها کردنم　　مفرح میاقوت پروردنم
وزان چارده ساله گشتن بناز　　چوماه شب چهارده جلوه ساز
دگر باره اندرزها ساختم　　سهی سرو را سر برافراختم
وزین هفده خصل آوریدن بدست　　شده هفده ساله بدینسان که هست
بهر پایگاهی که شایسته بود　　خبر دادمت آنچه شایسته بود
چو شاخ برومند بالا کشید　　درختی بسر سبزی آمد پدید
چه حاجت باین زور بازی ترا　　خدا خود کند کار سازی ترا
کتاب گرانمایه داری چهار　　جداکانه هریك زمن یادگار
برادر چهار است پنجم توئی　　گر ارکان چهارند پنجم توئی
همه کاری از داوری دور کن　　بدستوری چار دستور کن
کلیدی که آنرا کنی باز جست　　ز عنوان این نامه یابی درست
چو از نیمه نامه پرداختم　　سریری ببالین او ساختم
دراو یادگاری زبهر تو خاص　　که خوانی وازبند یابی خلاص
همه پادشاهی و پیغمبری　　در آن یادگار است اگر بنگری
اگر زانکه یابی دراین پرده راه　　برومند بادی بدین پایگاه
بهر جا که باشد ترا راه رخت　　دعا از منت با دویاری زبخت
جهان بر وجود تو فرخنده باد　　وجود نظامی بتو زنده باد

---

(۱) در نسخ کهن سال این ابیات الحاقی نیست و در حدود نهصد هجری این ابیات را بوالفضولی الحاق کرده‌است ! در موقع ختم این کتاب فرزند نظامی تقریبا بیست و پنج شش ساله‌است نه‌هفده ساله ونامه‌ها دراینجا پنج‌است نه‌چهار ولی ابله الحاق کننده علاوه برمهمل‌بودن اشعاروی درلفظ ومعنی این نکات‌را هم ملتفت نبوده !!